بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هٰذَا الْقرآن يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً

(الاسراء:۹)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

سرشناسه	:	نیک اقبال، مصطفی، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور	:	تفسیر معنوی قرآن کریم/ مصطفی نیک‌اقبال.
مشخصات نشر	:	تهران: ویراستاران، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	:	۲۰۳ ص.؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س‌م.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
موضوع	:	تفاسیر
موضوع	:	تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
موضوع	:	Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century
رده بندی کنگره	:	BP ۱۳۹۷ ۷ت۹ن/۹۴/۱۰۲
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۱۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۲۶۴۶۰۳

دسترسی به آثار مولّف و مجلّدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal

telegram.me/nikeghball

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش را با یکی از روش‌های زیر به ناشر بپردازید.
بها: ۲۸۵۰۰ تومان

---

۱. آنلاین، از راهِ www.zarinp.al/@virastaran

۲. شماره‌گیری کدِ ussd: #۰۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، به‌نامِ م. م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه‌آراییِ این اثر با ناشر نبوده است.

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

اول و دوم

مصطفی نیک اقبال

بسم الله الرحمن الرحیم

«هو الحی و هو الحق و هو الهو»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم‌اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشهٔ بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافته‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میبرد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمّد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریبا چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

سوره حمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سورۀ حمد که آغازگر یا بابِ قرآن است، حدود بیست نام دیگر هم دارد. از جمله فاتحةالکتاب، سبع‌المثانی، امّ‌الکتاب، شفاء، کنز، استعانت، شکر، لازمه، کافیه، نور، هدایت، ...

سورۀ حمد با "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم" آغاز می‌شود. این آیه، جزء سوره و شریف‌ترین آیۀ این سوره است.

پس از بسم الله، آیۀ حمد است که در آن کمالات را به خدا نسبت می‌دهد و منحصر در خدا می‌کند.

در سورۀ حمد دو بار دو اسمِ "رحمن" و "رحیم" آمده و از غلبۀ رحمت خدا بر غضبش حکایت کرده. فضای کلی حاکم بر سورۀ حمد، رحمت و لطافت است و حتّی انذارِ انتهای سوره، در پرده و به اشاره آمده است، نه بالتصریح.

آیۀ "مَالِكِ يَوْمِ الدِّين" تذکّر به غایت و آخرت است. هستی خلق شده و "ربّوبیت" می‌شود و بسوی هدفی رهسپار است.

آیۀ "إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" بیان راه برای همنوایی انسان با کمالی است که برای آن خلق شده. همۀ شریعت و طریقت در این آیه جوهرکشی شده.

آیۀ "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" خلاصۀ همۀ دعاهای قرآن است و بیان اینکه انسان باید از راه درست و امن و آسان و به‌دور از افراط و تفریط بسوی خدا رهسپار شود و خدا را بندگی کند.

عبارت پایانی سوره، بیانی مختصر از "صراط مستقیم" است و بشارت نعمت به پویندگان این راه و هشدار به کسانی است که این راه را وانهاده‌اند.

در سورۀ حجر آمده: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (۸۷) ما به تو سبع‌المَثانی و قرآن عظیم را داده‌ایم. سبع‌المثانی چون در کنار قرآن آمده قاعدتاً باید چیز دیگری باشد. اما با توجه به روایاتی که رسیده اکثر مفسّرین، آنرا سورۀ حمد دانستند که هفت آیه دارد و دو بار بر پیامبر اکرم ص نازل شده یا دو بار در هر نماز خوانده میشود. "مثانی" به معنای هم‌آهنگ و

هم‌تا، صفت خود قرآن است و سبعٌ من المثانی یعنی هفت آیه از قرآن که همان هفت آیهٔ اول قرآن یا سورهٔ حمد است. طبق این تفسیر سورهٔ حمد به‌قدر قرآن ارزش دارد و عِدل قرآن است.

البته برای سبع‌المثانی معانی دیگری هم گفته‌اند، مثل اینکه سبع‌المثانی هفت برکت باطنی است که فقط خدا از آن باخبر است و پیامبرش. و شاید سبع‌المثانی و قرآنِ عظیم دو برکت از برکت‌های بسیاری باشند که خداوند در مسیر ایمان کم‌کم به تمام مؤمنین نثار می‌کند.

اما روایات در این معنا مستفیض است که مقصود از سبع‌المثانی همان سورهٔ حمد است و بسم الله آن هم جزء سوره و شریف‌ترین آیهٔ آن است.

از خصوصیات سورهٔ حمد آن است که لسان نرمی دارد و هیچ آیهٔ غضبی در آن نیست. این سوره که خواندنش بر هر مسلمان بارها در روز در نمازها واجب است، تجلّی رحمت خداست و بیان راهِ برخورداری از این رحمت.

اُدباء این سوره را براعت استهلالی دانسته‌اند برای تمام قرآن. یعنی مطلعی است که تمام مطالب بعدی کلام را به‌خوبی در خودش جوهرکشی کرده است. سورهٔ حمد بهترین تلخیصِ قرآن است.

وسائل‌الشیعه جلد ۶ صفحه ۳۸ از امام رضا ع روایت می‌کند که در هیچ سوره‌ای از سوره‌های قران به اندازهٔ سورهٔ حمد خیر و حکمت یکجا جمع نشده است.

برهان از امیرالمؤمنین ع روایت می‌کند: اگر می‌خواستم می‌توانستم چنان فاتحةالکتاب را تفسیر کنم که بار هفتاد شتر شود.

کافی جلد ۲ صفحه ۶۲۳ از امام صادق ع روایت می‌کند اگر سوره حمد هفتاد مرتبه بر مرده‌ای خوانده شود و زندگی گردد، تعجب نمی‌کنم.

برهان از رسول خدا ص روایت می‌کند: سورهٔ حمد شفای هر دردی است به جز مرگ.

شیخ صدوق در امالی صفحه ۱۷۵ از رسول خدا ص روایت می‌کند که تا می‌توانید از خیر و برکتی که از طریق سورهٔ حمد در اختیارتان نهاده شده، بهره بگیرید که آن یک غنیمت است. مبادا فرصتش بگذرد و حسرتش در دلهایتان باقی بماند.

دعوات صفحه ۱۸۸ از امام صادق ع روایت می‌کند که بر هیچ دردی سورهٔ حمد را هفتاد بار نخواندم مگر اینکه آرام یافت.

تفسیر نورالثقلین از امام باقر ع روایت می‌کند: هر کس را که سورهٔ حمد شفا نبخشد، هیچ چیز شفا نخواهد بخشید.

وسائل الشیعه جلد ۶ صفحه ۲۳۲ از امام صادق ع روایت می‌کند: هرکس به مرضی مبتلا شد، سر در گریبان کند و ۷ مرتبه سورهٔ حمد را بخواند. اگر درد برطرف شد که هیچ؛ وگرنه ۷۰ مرتبه این سوره را بخواند که من ضامن بهبود یافتن او هستم.

ثواب الاعمال صفحه ۱۰۴ از امام صادق ع روایت می‌کند که اسم اعظم خدا در سورهٔ حمد پراکنده شده است.

***

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ (۱)

به نام خدایِ رحمانِ رحیم

از آیه «بِسمِ اللهِ الرَحمنِ الرَحیمِ» یا «بسم‌الله» مشهور به بَسمَلَه به صورت مختصر با واژه «تسمیه» نیز یاد می‌کنند. تسمیه به معنای اسم بردن از خدا برای یاد کردن اوست.

این عبارت ۱۱۴ بار در قرآن تکرار شده است: در ابتدای هر یک از سوره‌های قرآن (به استثنای سوره برائت) و و یکبار هم در آیه سی‌ام سورهٔ نمل: إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ [سوره النمل : ۳۰]

در فضیلت و منزلت بَسمَله روایات زیادی وارد شده و آغاز کردن کارها با آن بشدّت توصیه شده است.

درباره بسم الله آغاز سوره‌ها سه دیدگاه مهم وجود دارد.

قاریان مکّه و کوفه و امامیه و اکثر شافعیه، بسم الله را جزء سوره می‌دانند.

برخی از شافعیان و احمدِ حنبل، تنها بسم اللهِ سورهٔ حمد را جزئی از سوره می‌دانند.

قاریان مدینه، بصره و شام و فقهای حنفی و مالکی، بسم الله را مطلقاً جزئی از قرآن نمی‌دانند و معتقدند به منظور تبرّک و جداسازی سوره‌ها از یکدیگر در آغاز سوره‌ها آمده است.

این اختلاف نظر در بلند یا آهسته خواندن (جهر یا اخفات) بسمله نیز اثر نهاده است. اکثر کسانی که این آیه را بخشی از سوره می‌دانند معتقدند باید جهراً قرائت شود.

قشیری و اکثر امامیه معتقدند که بسم الله‌های اوّل سور، هریک مال خود سوره است و معنایی خاصّ و متفاوت دارد، لذا در نماز پیش از بسم الله باید قصد کرد که کدام سوره قرار است خوانده شود.

علمای علم قرائت جملگی، ذکر «بسم الله» را در آغاز قرائتِ قرآن لازم می‌دانند و هیچ یک از آنان آغاز قرائت را بدون بسمله جایز نمی‌شمارد. امّا پس از آغاز قرائت با بسم الله، در مورد وصل بخش‌های مختلف یا سوره‌ها متفاوت با بسمله اختلاف نظر دارند. بعضی براین عقیده‌اند که نباید با خواندن «بسم الله» دو سوره یا دو بخشِ قرائت را از هم جدا کرد، بلکه دو سوره یا دو بخش را باید بدون آن به هم پیوست.

عدّه‌ای هم معتقدند که جدا کردن سوره‌ای از سورهٔ دیگر و بخشی از بخش دیگر با «بسم الله» لازم است، مگر سورة انفال و برائت که بین آن‌ها بسمله وجود ندارد.

اختلاف آرا درباره اینکه بسمله آیه‌ای مستقل است، از روایات مختلف نشأت گرفته، چنانکه بنابر روایتی از ابن‌عباس، پیامبر اکرم ص اتمام نزول یک سوره و شروع سورهٔ بعدی را به واسطهٔ نزول «بسم الله» جدید در می‌یافت. برخی، از این روایت چنین استنباط کرده‌اند که بسمله آیة مستقلی نبوده و تنها به جهت تبرّک می‌آمده است. در مقابل، کسانی قائل‌اند که در همهٔ مصحف‌های پایه (مصاحف امام)، در آغازِ همهٔ سوره‌ها، جز سورهٔ برائت، بسمله نوشته شده بوده؛ و با توجه به اینکه هنگام تدوین قرآن، برای حفظ کلام خدا، از آوردن هر گونه اضافات حتی نام و شمارهٔ سوره‌ها خودداری می‌کردند، اگر بسمله جزو قرآن محسوب نشود، به این معناست که صحابه ۱۱۳ بسمله بر آن افزوده‌اند. به علاوه، دستهٔ اخیر، از ابن عباس

از رسول خدا ص روایتی نقل می‌کنند که بر اساس آن هر کس بسمله را نگوید صد و سیزده آیهٔ قرآن را فرو گذاشته است.

شیعیان به اتفاق نظر، ذکر «بسم الله» را در آغاز نماز واجب می‌دانند و بر وجوب جَهر (بلند خواندن) آن در نمازهای جهریه و اخفاتیه نظر داده‌اند. نقل شده است که امام علی ع در جهر بر بسمله در نماز اصرار می‌کردند. به روایت شافعی معاویه در مدینه نمازی به پا داشت که در آن «بسم الله» و تکبیرِ پیش از رکوع و سجود را نگفت. پس صحابه بر او اعتراض کردند که بسم الله را از ما ربودی! پس معاویه همان نماز را با تسمیه و تکبیر اعاده نمود. فخررازی با استناد به این دو روایت استدلال می‌کند که سنّت پیامبر ص جهر بسمله بوده است و دور نمی‌نماید که معاویه نیز با علم به روش حضرت علی ع در خصوص جهر و اخفات، روش عکس را برگزیده باشد. ذکر بسمله فقط در نمازْ واجب است، مگر در مواردی که بسمله مصداق تسمیه (ذکر نام خدا) شود. به این ترتیب، ذکر بسمله در موقع سر بریدن حیوانات به عنوان تسمیهٔ واجب به کار می‌رود، زیرا به هنگام ذبح یا صید حیوانات باید نام خدا یاد شود، وگرنه خوردن گوشت آن‌ها حرام است.

دربارهٔ سنّت پیامبر(ص) در استفاده از «بسم الله الرحمن الرحیم» روایات مختلفی نقل شده است. به نقل ابن‌سعد، مسعودی، شعبی، اعمش، ابومالک و قَتاده، پیامبر اکرم ص در ابتدای بعثت به رسم آن روزگار «بسمک اللهم» می‌گفت. از گزارش ابن‌هشام مبنی بر این که در آغاز معاهدهٔ صلح حدیبیه سهیل‌بن‌عمرو از سوی قریش درخواست نمود تا «بسمک اللهم» به جای «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشته شود برمی‌آید که رسم معمولِ عرب نگارش «بسمک اللهم» بوده است و در ادامه روایت آمده که پیامبر اکرم ص از زمانی که آیهٔ ۴۱ سوره هود: و قالَ ارکَبُوا فیها بِسم اللّه مَجریها و مُرسیها، نازل شد، «بسم الله» گفت و پس از نزول آیهٔ ۱۱۰ سورة اسراء: قُلِ ادعُواللّهَ اَوِ ادعُوا الرّحمن، «بسم الله الرحمن» را به کار برد و بعد از نزول آیة ۳۰ سورهٔ نمل: انّه مِن سُلَیمان و إنّهُ بِسم اللّه الرحمن الرحیم، صورت نهایی «بسم الله الرحمن الرحیم» را به آن داد.

طبری و واحدی از ابن‌عباس نقل کرده‌اند که عبارت «بسم اللّه الرحمن الرحیم» نخستین عبارت قرآن است که در اول سورة علق (إقرا) بر پیامبر ص نازل شد. در احادیث شیعی نیز این عبارت سرآغاز قرآن معرفی شده است. مثلاً کلینی از امام صادق ع روایت می‌کند که آغاز همهٔ کتاب‌های آسمانی «بسم الله الرحمن الرحیم» بوده است.

بنابر روایتی، احتمالاً برای اولین بار، سلمان فارسی به درخواست ایرانیان در ترجمهٔ سورهٔ حمد، «بسم الله الرحمن الرحیم» را "به نام یزدان بخشاینده" ترجمه کرد. در ترجمهٔ تفسیر طبری، که مترجم آن ناشناس است، به صورت "به نام خدای مهربان بخشاینده" ذکر شده و تا زمان حاضر با اندک تفاوتی به صورت "به نام خداوند بخشندهٔ مهربان" باقی مانده است. میبدی در کشف‌الاسرار اینطور ترجمه کرده: به نام خداوند جهان دارِ دشمن پرور به بخشایندگی، دوست بخشای به مهربانی.

در کتاب‌های حدیثی، تفسیری و فقهی به احادیث بسیاری درباره ارزش و منزلت بسمله و آثار تلاوت آن اشاره شده، از جمله:

- بسمله باکرامت‌ترین و بزرگ‌ترین آیه قرآن است(تفسیر عیاشی)
- اسمی از اسماء الله است.(مستدرک جلد ۱ صفحه ۵۵۲)
- نزدیکی این آیه به اسم اعظم خدا بیش از نزدیکی سیاهی چشم به سفیدی آن است(مشکاة الانوار جلد ۱ صفحه ۸۹).
- کتابت زیبای آن برای تعظیم خداوند، موجب غفران و بخشش است(درّالمنثور جلد ۱ صفحه ۲۶۲۷).
- زمانی که معلّم به کودکی بگوید: بگو: «بسم‌اللّه الرحمن الرحیم» و او آن را بگوید، برای معلّم و کودک و پدر و مادر وی برائت و آزادی از آتش دوزخ نوشته می‌شود(مجمع‌البیان جلد ۱ صفحه ۹۰).

- درّالمنثور جلد ۱ صفحه ۱۰ از رسول خدا ص روایت می‌کند: ترک بسم الله در آغاز هر کارِ درخورِ توجهی به نافرجام ماندن و بی‌خیر و برکت شدن کار می‌انجامد. در روایت خصوصاً موقع خوردن غذا، نوشتن نامه، رفتن به بستر برای خواب و برخاستن از بستر، سوار شدن، سفر رفتن، تأکید بیشتری بر تسمیه شده است.

- ذکر بسمله برای مسلمانان به صورت شعار و نشانهٔ دین اسلام درآمده و بلند گفتن آن از نشانه‌های ایمان شمرده می‌شود. پیامبر اکرم ص هنگام تلاوت قرآن، بسمله را به صدای بلند می‌گفت.

- «بِسمِ اللّهِ الرَحمنِ الرَحیمِ» از حیث دلالت بر اسلام، جایگاهی بعد از "انشاء الله" دارد و از شعارهای مخصوص مسلمانان است که کارهای خود را با آن آغاز می‌کنند.

- نوشتن «بسم الله» در آغاز همه نوشته‌ها، سنّت رسول اکرم ص است.

- در روایات راجع به کسی که "بسم الله" را ترک کند، گفته شده که بهترین آیه را دزدیده!

دو جا در قرآن "بسم الله" توسط انبیاء استعمال شده، یکی در آغاز سوار شدن و حرکت کردن کشتی نوح ع در سورهٔ هود :

وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (هود: ۴۱) ندا داد: سوار کشتی شوید که حرکت‌کردن و پهلوگرفتنش با نام خداست؛ او آمرزندهٔ مهربان است.

یعنی این کشتی متعلّق به خدا و مأمور خداست. همچنین حرکت و سکوتش به اذن خدا و به امر خداست. ما نیز به یاد و به استعانتِ خدا کشتی را می‌رانیم و متوقّف می‌کنیم. خدای صاحب کشتی غفور و رحیم است لذا مسافرانش را می‌آمرزد و نجاتشان می‌دهد.

این جمله، خطاب خدا به نوح ع است و به تبع آن، خطاب نوح به مسافران کشتی.

دوم، در صدر نامهٔ سلیمان ع به ملکهٔ سبأ در سورهٔ نمل:

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ (نمل: ۳۰) نامه از طرف سلیمان است و با "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ" شروع شده.

شروع نامه با این عبارت، یادآور این حقیقت است که آیین توحید، آیین مهربانی و عطوفت است نه خشونت و قساوت.

امام رضا(ع) بر حسب نقل میفرمایند: هرگاه خواستی به کسی نامه‌ای بنویسی و آن نامه اثر کند، در بالای نامه در زیر بسم الله و بالای دیگر خطوط با نوک انگشت بی‌آنکه اثری از آن بماند بنویس: إن الله وعد الصّابرين المَخرَج مِمّا يَكرَهون و الرزق مِن حيثُ لا يَحتَسِبون، جَعَلَنا الله و إيّاكُم مِن الذين لا خوف عليهم و لا هم يحزنون. مؤلّف گوید: بارها و بارها من این روش را بکار بستم و نامه‌ام بیش از آنچه میخواستم مؤثر واقع شد. گاهاً کن فیکون نمود.

جلد بیست و چهارم بحارالأنوار از امام سجاد (ع) روایت میکند که خداوند از سورهٔ حمد که به ما داده، یک هفتمش را که همان آیهٔ بسم الله است به سلیمان داد و با این حال فرمود: ثواب قرائت "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ" از اینکه تمام مُلکت را صدقه بدهی بیشتر است.

مُستدرک روایت میکند که پس از نزول این آیه، پیامبر(ص) در صدر تمام نامه‌ها، دستور میداد بنویسند: "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ".

"بسم الله" در آغاز کارها عامل برکت، اقرار به عبودیت، عامل دوام، و طاردِ شیطان است.

این راجع به کلیّت و فضیلتِ استعمالِ بسم الله، اما راجع به معنای "بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" :

حرف جرّ "ب" را به معنای الصاق، استعانت و مصاحبت گرفته‌اند. از آنجا که قبل از حرف جرّ باید فعل یا شبه فعلی بیاید، قبل از "بسم" را فعلی مانند أقرأُ یا أبدأُ در تقدیر گرفته‌اند.

در روایات است که تمام قرآن در سورهٔ حمد خلاصه شده و سوره حمد در آیهٔ نخست آن یعنی آیهٔ بسم الله خلاصه شده و تمام بسم الله در باء اوّل آن خلاصه شده و تمام علم در نقطهٔ تحت باء جمع است.

مؤمن با گفتن بسم الله در آغاز هر کار، از خدا کمک می‌گیرد و خود را به خدا متّصل می‌کند و همراه خدا می‌شود. پس بسم الله که با این قصد در آغاز کاری آمد، آن کار الهی و عبادتِ خدا می‌شود.

امّا چرا مستقیماً نگفته "باللّه" و "اسم" را واسطه کرده و گفته "بسم الله"؟ چون بی‌اسم، امکان درک مسمّی یعنی خدا نیست. اسم عبارت است از وجه خدا که مدّ نظر و مورد توجّه ماسویٰ قرار می‌گیرد تا خدا را وجدان کنند. در فرهنگ اندیشهٔ اسلام، اسم از اصطلاحات کلیدی در معرفت الله است، برای همین باید وقت گذاشت و آن‌را فهمید:

در سورهٔ اعراف آمده: وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۸۰) خداوند اسماء حُسنای بسیاری دارد. با آن‌ها او را صدا بزنید و راه مُلحدینِ در اسماء خدا را نروید. آن‌ها به‌زودی کیفر کردارشان را خواهند دید.

معلّم اساتید ما، مرحوم علامهٔ طباطبایی(ره) صد و بیست و هفت اسم را در قرآن از جملهٔ اسماء الحسنیٰ شمرده. البته اسامی تصریحی اینقدر نیست و اسامی استنتاجی هم شاید بیش از این باشد. در روایات، اسماء حسنای خدا نود و نه اسمِ مصرّح شمرده شده که هرکس آن‌ها را اِحصاء کند یعنی درک کند و بقدر وسعش در وجود خویش جاری سازد. از جهنم - که در آیهٔ قبل آمده - نجات یافته و بهشتی می‌شود. در بعضی دعاها مثل جوشن کبیر، بیش از هزار اسم آمده که البته خیلی از آن‌ها اسمِ منتجّ از فعل‌اند نه اسمِ منشأ فعل. مثلاً مُهلک اسم منشأ فعلی است که اسماء زیادی از آن منتجّ می‌شود، مثل: یا من أهلک عادٍ الاولی، یا من یهلک القُری، یا مُهلکُ بالطاغیه، ...

این در نگاه اوّل؛ اما اگر کمی تدقیق کنیم، حقیقت اسماء الله خیلی عمیق‌تر است: «اسم» در لغت، به معناي علامت است و از «وَسَم» گرفته شده است. «صفت» هم به معناي نشانه است. این دو در معارف‌الهیه به يك معنا به‌کار مي‌روند، هردو يعني نشانه. عن علی(ع) : اسم ما انبأ عن المسمي و الفعل ما انبأ عن حركة المسمي و الحرف ما اوجد المعنا في غيره(علي(ع) فرمودند: اسم از مسمي خبر ميدهد و فعل از حركت مسمي حكايت ميكند...). هر چيزي كه در عالم، علامت و نشانهٔ خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات

عالم امکان از ثريٰ تا ثريا، از جماد تا روح اعظم، همهٔ اسماءالله و صفات‌الله و نشان‌دهندهٔ خدا هستند. دالّات علي‌الله و علامات خدايند. اين است كه اهل‌بيت(ع) فرموده‌اند: «نحن الاسماء الحسني»(ما اسماء حسناي خدا هستيم)، اين اسما همگي حادث هستند: «قبل‌الخلق لا اسم و لارسم» و «كنت كنزاً مخفيّاً»(قبل از خلقت اسم و رسمي نبود و خدا همانند گنجي مخفي بود).

هر چيزي در هستي و كمالات خودش و اظهار كمالاتش، وجه‌الله، صفةالله و آيةالله است. اين قسم را اسماء كَوني خداوند گويند.

همچنين خداوند مجموعه‌اي از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اينها را «اسماء لفظي» خداوند گويند.

عن الرضا(ع): «ثمّ وصف نفسه تبارك و تعالي باسماء دعا الخلق اذ خلقهم تَعَبّدهم»(سپس خداوند خودش را با اسم‌هايي وصف كرد و خلق را دعوت كرد تا با آن اسما او را پرستش كنند).

عن الباقر(ع): «اعبدالله الواحد الصمد المسمي بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه» (خداي واحد و صمد كه مسماي اين اسما است را بپرست نه اين اسما را. زيرا اسما چيزي نيست جز آنچه خدا خود را به آن توصيف كرد). اين وجهِ رواياتي است كه ميگويد: «مَن عبَدالاسم فقد كفَر» يعني هركه اسم را بپرستد كافر شده است، چونكه مسماي اين اسما بايد مراد او باشد.

در اسماء لفظي صحبت از وضع و استعمال نيست. اينها صرفاً نشانه‌هايي است كه خدا براي خودش اختيار كرده است تا خلايق بتوانند با او ارتباط برقرار كنند.

عن الرضا(ع): «اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه‌بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ... ابتلا هم الي أن يدعوه بها فسمّي نفسه سميعاً بصيراً قادراً قائماً ظاهراً باطناً لطيفاً خبيراً قويّاً عزيزاً حكيماً عليماً»(براي خويش اسم‌هايي برگزيد تا ديگران با آن اسما بخوانندش و به اين وسيله شناخته شود...).

البته وقتي صحبت از اسماء لفظي خدا ميكنيم و اينكه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصوّر نشود كه اين اسما صرف اعتبار و قرارداد و تعريف بين خدا و خلق است؛ اين‌گونه نيست. واقع امر اين است كه اين الفاظ به حقايق خارجيه و كمالات واقعيهٔ جاري در عالم اشاره دارد؛ مِثل علم و قدرت و حيات و رحمت و عدالت و در واقع، آن كمالات و حقايق اسم است نه اين الفاظ. از اين‌رو، برخي اين الفاظ را «اسم‌الاسم» ناميده‌اند. در هر حال، همان‌گونه كه خدا وجدان ميشود، كمالات ساري در عالم، مانند علم و قدرت و كرم و رحمت و ... ، نيز وجدان ميشوند؛ كمالاتي كه هر موجودي به عاريه بهرهٔ اندكي از آن دارد. دربارهٔ خدا نيز خداي قريب و مجيب و رحيم و سميع و بصير و قوي و ... وجدان ميشود(بسته به اينكه آدمي در چه حالي باشد). البته وقتي اين صفات به او نسبت داده ميشود يا به عبارتي خدا با اين صفات وجدان ميشود، صفات بدون جنبهٔ نقص و بي‌نهايت وجدان ميشود. خلاصهٔ كلام اينكه ما علم و قدرت و كرم و ساير صفات كمال را ميشناسيم، زيرا در خود ما و در اطراف ما، در ساير مخلوقات جاري است. اما در خدا علم و قدرت و كرم و كمالي را ميشناسيم كه در آن كمالات حيرانيم وقتي آنها را به او نسبت ميدهيم. اين معني بي‌انتها بودن علم و قدرت و ساير كمالات حق، بلكه فوق بي‌انتها بودن آنهاست. از اين‌رو اسما مي‌تواند وسيلهٔ معرفت حق شود و معرفت حق به مفتاحيّت اسم تحقّق يابد. و اين منّت است بر بشر كه تا حدّي، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پيدا كند.

اسماء لفظي هم دو نوع است؛ يكي مثل «الله» و «صمد» كه اطلاقش به غير ممنوع است و ديگر مثل «قادر» و «سميع» و «كريم» كه براي بشر هم استعمال مي‌شود. در اين قسم دوم مفهومي عام به وسيلهٔ لفظ القا مي‌شود. خداوند اجازه داده است كه آنها را بر او اطلاق كنيم، خود را مصداقي از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذكّر به عدم تقيّد و تعيّن. خداوند اين قبيل الفاظ را با مفاهيم آنها نشان خودش قرار داده است و هر يك از اينها با مفهوم خاصّ خودش، نشان خداست؛ در عين اينكه خدا بي‌نشان است. هر يك از اين اسما يك خصوصيّت و ويژگي دارد، امّا سبب ويژه شدن« او» نمي‌شود.

اسم و صفت به يك معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است اين است كه علامت، غير از ذوالعلامة است. هر چيزي كه علامت من شد، مسلماً غير از من است. خود من علامت خودم نمي‌شوم. بنابراين اوصاف از نظر كتاب و سنّت غير از حقّ متعال است و خدا غير از اسما و صفاتي است كه نشانه‌ها و علائم اوست.

ذات مقدس حق، «لايعرف الا بآياته و لايوصف الا بعلاماته» است. ذات من حيث‌الذات(به خودي خود) و قطع نظر از اوصاف و اسما، لايعرف(ناشناخته) است. «كمال الاخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير موصوف»(كمال اخلاص نفي صفات از اوست، زيرا صفت غير از موصوف است).

اسما مفاتيح معرفت حق و كليد معرفت به اوست. «لولا الاسماء لما عرف الله»(اگر اسما نبود، حق شناخته نميشد).

ما و همهٔ موجودات آيات و نشانه‌هاي خدا هستيم، امّا خدا بذاته و في‌ذاته نشان ندارد، بي‌نشان است. تعيّن ندارد. تعيّن او من هستم. صفت و اسم او من هستم. او تعيّن ندارد. تعين او، اسم او و وصف او، همگي فعل او و خلق اوست.

همچنان‌كه حروف «و»، «ب»، ... كه در ذهن خلق مي‌كنيم افعال و مخلوقات ماست و تعيّنات آنها سبب تعيّن ما نمي‌شود، او نيز نشان‌دار نمي‌شود. نشان‌دار شدن خدا به معني نشان‌دادن اينهاست. اسم، فقر محض است و مسمّا غناي محض و فقر با غني مباين است و بي‌سنخيّت.

علما علم خدا را نشان مي‌دهند. سلاطين سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشياست و قدرت منشاء ايجادِ اشيا و وقايع بودن). اغنيا غناي او را و زندگان حيات او را نشان مي‌دهند و خلاصه هر يك از مخلوقات به اندازهٔ وجود خويش كمالي را نشان مي‌دهند و نيز مي‌يابد كه كمالات موصوف منحصر به همين يكي نيست و واصفان ديگري نيز او را توصيف مي‌كنند. توجه بفرماييد كه معرفت بسيط بهرهٔ همهٔ انسان‌هاست. معرفت مركب كه معرفت بالآيات است، تفضّل خداست و به هر كه خواست مي‌دهد. ممكن است به فردي عالم ندهد و به درس‌نخوانده‌اي مرحمت كند.

معرفت بالآيات (يا بالاسماء) معرفت دُنياست، نه معرفت عُليا. زيرا معرفتِ در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسم كَوني(تمام مخلوقين) باشد خواه اسم لفظي(الفاظي كه خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمن، سميع...). خدا خودش را به ما معرفي مي‌كند و ما عارف به او مي‌شويم، ولي در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از اين نوع معرفت دم مي‌زند آنجا كه ميگويد: «و من آياته»، «و آية لهم»، يا در آيهٔ «افي الله شك فاطر السماوات والارض»، توصيف به آيت فاطريّت خداست. توجّه كنيد كه در دارِ هستي، جز خدا و آياتش هيچ چيز ديگري وجود ندارد. اين صمديّت حقّ است كه همه جا را پر كرده و همه جا از او مملوّ است.

امّا معرفت عُليا بالاتر از اينهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفي مي‌كند به غير وصف كوني و لفظي. اين مطلب تصوّرش هم مشكل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفي مي‌كند. اين معرفت براي برخي انبيا و اوحدي از اوليا دست داده است كه آن هم دائمي نبوده، گاه‌گاه بوده؛ آن را «معرفت‌بلاحجاب» نيز گفته‌اند.

از غُرَر احاديث در بحث اسما، روايتي است كه به امام صادق(ع) عرض شد خدا را چگونه بشناسيم: « كيف سبيل التوحيد؟» فرمود: «إن معرفة عين الشاهد قبل صفته و معرفة صفة الغايب قبل عينه...كما قالوا ليوسف «اءنّک لانت يوسف». فعرفوه به و لم يعرفوه بغيره و لا أثبتوه من أنفسهم بتوّهم القلوب». خلاصه اينكه بايد نخست خدا را ديد، آنگاه شناخت، چنانكه برادران يوسف با «مشاهدهٔ او» وي را شناختند. يعني اول او را ديدند و آنگاه پي به اوصافش بردند. خداوند چون براي اهل حضور، هميشه حاضر و شاهد است نه غايب، ازاين‌رو معرفت به او پيش از معرفت به صفات و بي‌نياز از صفات. اين معرفت، نصيب اهل محبت است.

همان‌طور كه اسماء تكويني خدا (موجودات) هر يک منشاء اثري است (مثلاً عقرب ميگزد، آب حيات مي‌دهد، باد تلقيح مي‌كند، و ...)، مانعي ندارد كه خداوند براي برخي اسماء لفظي خود نيز اثري خاص جعل كند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعيت فلان اثر را داشته باشد. اما نكتهٔ بسيار مهم اين است كه در اذكار، تا سالك متحقّق به آن اسمي نشود

که ورد اوست، ذکر در او اثر نمي‌کند يعني به او نورانيت نمي‌دهد يا نورانيتش در او دوام ندارد. مثلاً گويندۀ ذکر «سبوحٌ قدّوس» بايد خودش منزّه باشد. نخست، منزّه از پستي؛ سپس از کثرت؛ سپس منزه از انيّت. کسي که دائم غيبت مي‌کند چه سنخيتي با <يا ستار> دارد؟ کسي که در خانه بد اخلاق است چه سنخيتي با <يا رحمن> دارد؟ به همين قياس، يا گويندۀ <کريم> بايد خودش اهل کرم باشد تا از اين اسم بهره ببرد. همين طور همۀ اسماء حق بايد در آدم ظهور کند تا آدم کامل شود. اين اسما همگي در ذکر حکيم انسان(حافظۀ روح او) نهاده شده است: «علّم آدم الاسماء کلّها»(خداوند به انسان همۀ اسما را آموخت). کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و ... (که در برخي روايات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهي است که در انسان ظاهر ميشود و در او ميشکفد.

از آيات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک کثرت اسماء در وحدت ذات و راه يافتن به توحيدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به اين مطلب است که من بواسطه دانشجو بودنم که تعيّنی از تعيّنات من است صفاتی دارم و منشأ يک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می‌زند. و بواسطه پدر بودنم برای فرزندم، يک سری ديگر از افعال از من سر می‌زند و صفاتی ديگر دارم. و از حيث شوهر بودنم برای زنم يک جور ديگر هستم. در عين حال، برای خودم که از بالا نگاه می‌کنم اين کثرت اسماء و افعال را نمی‌بينم. اما برای دوست من، بچه من، و همسرم که در قالبی خاص و طیّ تعيّنی خاص با من ارتباط دارند، اين کثرت اسماء و افعال معنی‌دار می‌شود و مشهود است.

حق هم در عين اينکه مستقيماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعيّنات و اسماء کرده. از حيث کثرت، تعيّنات وجود دارند و مؤثراند اما از حيث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه‌ها را می‌بينيم اما خود حق، از موضع وحدت هيچ واسطه‌ای را نمی‌بيند. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه‌ها را نمی‌بيند و ديده حق شناس پيدا می‌کند.

"اسماء الحسنی" که در اين آيه آمده در درجۀ اول اسماء لفظی را به ذهن متبادر ميکند، اما همانطور که گفته شد خداوند غير از اين نود و نه (يا در برخی روايات، هزار) نام تشريعی که

خودش توقیفاً وضع کرده تا وسیله ذکر و عبادت و دعا باشند، اسماء تکوینی هم دارد. اسماء تکوینی او مخلوقات او هستند. چون اسم یعنی چیزی که ما را متوجه او کند و هر مخلوقی چون حکایت از خالقش دارد، قهراً اسم اوست. پس هر مخلوقی، اسم تکوینی خداست. اما برخی اسماء عظیمتر از برخی دیگرند چون خدا را بیشتر و بهتر مینمایانند و خدا بیشتر در آنها تجلّی کرده. با این مقدمه، معنای روایاتی که میگویند ائمه هدی که حجت خدا هستند، اسماء حسنای تکوینی خدا هستند، معلوم میشود. یا روایاتی که پیامبر اکرم(ص) را که انسان اکمل است، اسم اعظم خدا میدانند، وجهش معلوم میشود.

این راجع به اسماء الله، اما عبارت "ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ":

"الحاد" در لغت یعنی نپذیرفتن و "ملحد" کسی است که چیزی را نمیپذیرد. عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ" کسانی هستند که اسماء الحسنای خدا در قرآن را باور ندارند و خدای خودساختهٔ خیالیِ خود را می‌پرستند، نه خدایی را که قرآن با این اسماء و صفات و این سنّت‌ها گفته.

مفسّرین گفته‌اند تحریف اسماء الله در میان عرب شایع بوده، مثلا الله و عزیز و منّان را بدل به لات و عُزّی و منات می‌کردند و بر بتان می‌نهادند. یا از پیش خود نام‌هایی اختراعی بر خدا می‌نهادند که لایق نبوده، درحالیکه اسماء الله توقیفی و به جعل الهی است نه تعیین آدمی یا تعیّن فرهنگی. گاهی هم نام‌های مخصوص خدا مثل الله و ربّ را بر فرزندان خود می‌نهاده‌اند.

در برخی روایات از رسول خدا(ص) این مجموعهٔ نود و نه تایی بعنوان اسماء الحسنی ذکر شده: الله، الإله، الواحد، الأحد، الصّمد، الأوّل، الآخر، السّميع، البصير، القدير، القاهر، العلی، الأعلی، الباقی، البديع، البارىء، الأكرم، الظّاهر، الباطن، الحی، الحكيم، العليم، الحليم، الحفيظ، الحقّ، الحسيب، الحميد، الحَفِی، الرّبّ، الرّحمن، الرّحيم، الذّاری، الرّازق، الرّقيب، الرّؤوف، الرّائی، السّلام، المؤمن، المهيمن، العزيز، الجبّار، المتكبّر، السيد، السبوح، الشهيد، الصّادق، الصانع، الطّاهر، العدل، العَفُوّ، الغفور، الغنی، الغياث، الفاطر، اَلفرد، الفتّاح، الفالق، القديم، الملک، القدّوس، القوی، القريب، القيوم، القابض، الباسط، قاضی

الحاجات، المجید، المولی، المنّان، المحیط، المبین، المقیت، المصوّر، الکریم، الکبیر، الکافی، کاشف الضّر، الوتر، النّور، الوهاب، النّاصر، الواسع، الودود، الهادی، الوفی، الوکیل، الوارث، البرّ، الباعث، التّواب، الجلیل، الجواد، الخبیر، الخالق، خیر النّاصرین، الدّیان، الشکور، العظیم، اللطیف، الشافی

تمام اسماء به دو چیز برمیگردد: بی‌نیازی خدا و نیازمندی همه به او. برای همین تمام اسماء در دو اسم حیّ و قیّوم مندرج است. بی‌جهت نیست که این دو اسم را با هم اسم اعظم دانسته‌اند. البته اسم اعظم به معنای اسمی که هر که بداند می‌تواند در هستی تصرّف کند، لفظ نیست بلکه اتّصاف به آن اسم و دارا شدن پرتویی از آن است. در اینصورت هرکس مظهر "حیّ قیّوم" شود، هرکاری از او ساخته است. چنانچه در روایت است که خدا مؤمن کامل را مظهر حیّ قیّوم می‌کند و می‌گوید هرچه می‌خواهی خلق کن!

کافی از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که خدا را نمیتوان توصیف کرد مگر با همان صفاتی که خود را ستوده. چگونه میتوان ستود و توصیف کرد خدایی را که حواس، عاجز از درک اوست و اندیشه او را در نمی‌یابد. بزرگتر از آن است که بتوان وصفش نمود و بالاتر از آن که برایش صفتی آورد.

الله" به تعبیر امام هشتم(ع) یعنی کسی که "وَلَه الخلق فی معرفته" خلق در شناختش حیرانند. یعنی بودنش را با تمام وجود وجدان میکنند اما برایشان شبیه هیچ‌چیز و مثل هیچ‌کس نیست. به عبارت اُخریٰ چگونگی‌اش به چنبر درک و ذهن و فهم کسی در نمیآید و معرفت به او فقط حیرت است و حیرت است و حیرت! البته این حیرت و وَله، نافهمی و نشناختن نیست، بلکه عین اُنس است و سرگشتگی و گم‌گشتگی در او. برای همین پیامبر اکرم(ص) دعا میکند: ربّ زِدنی فیکَ تحیّراً. خدایا حیرت مرا در خودت، افزون کن: غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر...

حالا این الله دارد خودش را معرفی میکند به رحمانیّت و رحیمیّت. البته تمام قرآن معرفی الله است و کارهایی که کرده، چیزهایی که خواسته، سنّت‌هایی که وضع کرده، تجلیّاتی که داشته، و اسماء و صفاتی که در او موج میزند و در ساحل ِ هستی بر شنها هویدا میگردد.

تمام قرآن کلام‌الله است اما این آیه وضعش جداست. چون تمام قرآن را در خودش جوهرکشی کرده و در عمقش چون گوهری نگهداشته. این آیه مثل شیشهٔ عطری است که رایحهٔ پخش شده‌اش سورهٔ حمد است و سوره‌های بعدش.

برخی هم گفته‌اند «الله» مشتق از دو کلمه است: يكي «ال» و ديگري «لاه». «ال» حرف تعريف است براي عهد فطري و «لاه» مصدر است از «لاه، يليه، لَيْهْ» مثل باع، يبيع، بَيْع، به معناي ستر و حجاب؛ يا از «اله، يأله، اله» مثل فرح، يفرح، فَرح، به معني تحيّر. اَلِه الرجل يعني تحيّر الرجل. اما «اَلِه» و «وَلِه» به يك معناست، زيرا دائماً، حيرت ملازم با ستر است و ستر ملازم با حيرت. بين آن دو نيز اشتقاق اكبر وجود دارد.

پس «الله» به معناي آن پوشيده‌اي است كه حيرت‌آور و وَلَه‌انگيز است و مراد از آن خداست. آن خداي واقعي كه از عقل و وهم و حس پوشيده است. آن ذاتي كه در او متحيّريم و از ما مستور است. او ذات غيب‌الغيوبي است كه فقط چون اراده كرده خود را به ما شناسانده، و الا ما هيچ‌گاه نمي‌توانستيم او را بشناسيم. ما نمي‌توانيم او را توصيف كنيم. او بايد خود را توصيف كند و توصيف هم كرده است. اينجاست كه باب اسما و صفات باز مي‌شود.

البته در همان لفظ «الله» توحيد نهفته است، زيرا آن حقيقتي كه ما در او حيرانيم، هيچ‌گونه تعيّن ندارد. اگر تعيّن داشته باشد، ديگر در آن حيرتي نخواهد بود. البته توحيد او از سنخ وحدت عددي نيست، زيرا واحد بالعدد خودش عين تعيّن و تحديد و تشخّص است. نتيجهٔ توحيد او بي‌تعيّني و نتيجهٔ بي‌تعيّني حيرت است؛ يعني موجودي مانند او كه در او متحيّر باشيم، نيست و او همتا ندارد. چنين موجودي فقط اوست و بس؛ «لا شريك له» و«لا اله الا الله». نه تنها نمي‌شود از سنخ او دو خدا باشد ـ زيرا هر يك به غيريّت ديگري متعيّن و از حيرت خارج مي‌شوند ـ بلكه اصلاً نمي‌شود سنخي براي او درنظر گرفت، زيرا سنخيّت نوعي ماهيت است كه او از آن ماهيت منزّه است. اگر هم بنا باشد كه دو الله باشند، آن دو در عرض هم خواهند بود، پس تعيّن خواهند داشت: «من عدّه فقد حدّه»(هركه او را بشمارد برايش حدّ معين كرده است) و اين تحديد نقص است.

نتيجه آنكه بت‌ها در همان لفظ «الله» دور ريخته ميشوند، زيرا «الله» يعني آن حقيقتي كه در او تحيّر داريم. ما كه در بت‌ها وله و حيرت و تحيّر نداريم. الهه‌ها نيز بت‌هاي معنايي هستند، خدايانی ذهني و ساختگي هستند كه دور ريخته مي‌شوند.

می‌رسیم به "الرحمن الرحيم" :

رحمان و رحیم را عمدا ترجمه نکردیم چون قابل ترجمه نیستند و حین ترجمه بخشی از معنای خود را از دست میدهند. رحمانیت خدا مهربانی ذاتی او با همه است و به گستردگی رحمت خدا نظر دارد. نتیجهٔ این رحمت عام، خلق موجودات و روزی رسانی به ایشان و هدایت عمومی آنهاست بسوی هدفی که برایش خلق شده‌اند. بعث رسل و انزال کتب هم در همین رحمت عام جای میگیرد.

رحیمیت خدا، تخصیص رحمت خاص به کسانی است که آنها را برگزیده و از خصّیصین خویش کرده. در این رحمت، آنها را دستگیری میکند، الهام به خیرات میکند، بطور ویژه نصرت میکند، نور وجودی ایشان را فزون میسازد، از سکینه و طمانینه بهره‌مندشان میکند، و در آخرت هم میهمان بهشت خویش میسازد.

قرآن نتیجه رحمانیت و رحیمیت خداست. بعد رحمانی قرآن گستردگی انتشار و دردسترس بودن و روانی ظاهر و آسانی فهم و تبیین معانی و وضوح فرامین آن است و بعد رحیمیت قرآن، نور و فرقانی است که در پرتوی اُنس با آن و ذکرش، برای مؤمنین متّقی یعنی باورمندانِ عامل به آن، پدید می‌آید.

واژه رحمان در قرآن همیشه بر واژه رحیم مقدّم است. همچنین، هیچ گاه بدون الف و لام نیامده است اما در رحیم چنین قیدی وجود ندارد.

رحمان یا تنها به کار رفته یا در صورت ترکیب، تنها با واژه رحیم ترکیب شده است. اما رحیم با دیگر اسماء ترکیب شده است.

رحمان به دلیل انحصار در اطلاق بر پروردگار، فاقد جمع و مثنی و مؤنث است. اما جمع رحیم به صورت رحماء در قرآن آمده است.

رحمان در قرآن تنها بر خداوند اطلاق شده است و اسم علم است و نامیدن کسی به این نام، شایسته نیست. رحمان در مواردی به صورت وصفی بر خداوند اطلاق شده است: وَ رَبُّنا الرّحمنُ المُستَعانُ عَلی ما تَصِفونَ. اما رحیم گاه به صورت وصفی بر رسول گرامی اسلام نیز اطلاق شده است: لَقَد جاءَکُم رَسولٌ مِن اَنفُسِکُم عَزیزٌ عَلَیهِ ما عَنِتُّم حَریصٌ عَلَیکُم بِالمُؤمِنینَ رَءوفٌ رَحیمٌ(توبه: ۱۲۸)

رحیم همواره قرین معنای رأفت و رحمت صرف استعمال شده. اما رحمن گاه در سیاقهایی به کار رفته که معنای قهاریت و جباریت می‌دهد و در برگیرندهٔ تهدید است. مثل: قالَت اِنّی اَعوذُ بِالرّحمنِ مِنکَ اِن کُنتَ تَقِیاً(مریم: ۱۸).

آیهٔ بسم الله در میان مفسّرینِ عارف‌مسلک، معرکهٔ آراء و جولانگاه اقوال است. برای مثال قُشَیری در لطائف‌الاشارات «ب» بسم الله را اشاره به این معنی می‌داند که حادثات به واسطهٔ خداوند ظاهر شده و مخلوقات به وجود آمده‌اند. او در سبب تقدّم لفظ «اسم» بر «الله» چند نکته می‌آورد، از جمله آن که این عبارت را از سوگند متمایز ساخته و دیگر این که برای تزکیهٔ قلب گوینده، پیش از ذکر «الله» آمده است. او نورانیت قلب و رفعت روح مستمع را به واسطهٔ اسم الله یا شنیدن نام او می‌داند و معتقد است بسم الله در آغاز هر سوره اثر معنوی خاصّ و منحصر بفردی بر مستمعِ مستعدّ دارد.

خواجه عبدالله انصاری در کشف‌الاسرار گوید بسم الله یعنی: من [خدا] به نام خود آغاز می‌کنم، پس به نام من آغاز کنید. همچنین او قائل است که در اینجا «اسم» زاید است، چون اهل حق قائل‌اند که اسم و مسمّی یکی هستند. و می‌گوید: نوزده حرف عبارت کامل بسمله پناهی در برابر هر یک از نوزده نگهبان آتش دوزخ (علیها تسعة عشر) است.

ابن عربی بیش از دیگران به‌تفصیل به معانی باطنی بسمله پرداخته است. او بر اساس طرح خاصی که از آفرینش جهان دارد، تمامی حروف، نقطه، حرکت و سکون هر یک از حروف را در این عبارت به اجزا و عناصر عالم پیوند می‌دهد. او «بسم الله» را متضمن این معنی می‌داند که عالَم به واسطهٔ «بسم الله» ظاهر شده است، زیرا اسمای الهی سبب وجود عالم‌اند، و بر آن مسلّط و در آن مؤثرند. به واسطهٔ «ب» وجود ظاهر شد و نقطهٔ زیر آن نشانه

تمایز میان عابد و معبود است. ابن عربی همزه وصل را به وجود، و سکون آن را به عدم، که همان وجود مُحدَث است، تعبیر می‌کند و حذف آن را به سبب حرکت حرف «ب»، که عبارت از «ایجاد» است، می‌داند؛ و این «الف» محذوف را همان حقیقتی می‌داند که قائم بر وجود لایزال الهی است. او نیز علت ذکر «اسم» را تبرّک گوینده دانسته است، و برای سه حرف «بسم» طبقاتی از عوالم را، از نظر خویش، برشمرده است. به نظر ابن عربی، ذکر آیهٔ «بسم الله الرحمن الرحیم» در ابتدای هر سوره نشانهٔ تقدّم رحمت حق بر قهر اوست و خداوند به نوعی رحمت خویش را اعلام می‌کند، زیرا سه اسم این آیه اسمای رحمت الهی‌اند.

در تفسیر عبدالرزاق کاشی نیز حرف «ب» نشانه‌ای از عقل اول یا صادر اول دانسته شده است.

اسماعیلیه نیز هفت حرف «بسم الله» را با امامان هفتگانه و افلاک هفتگانه ارتباط داده‌اند و برای هر یک از حروف، رمزی از اوصاف خداوند قائل شده‌اند.

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام : ۹۱]

کنزالعمال حدیث ۲۹۵۵۸ از رسول خدا ص روایت می‌کند که "بسم الله" مایه برکت کارها و ترکش موجب نکبت است. همچنین رسول خدا ص به کسی که در ابتدای نامه‌ها "بسم الله" را می‌نوشت می‌فرمود "بسم الله" را زیبا و خوب بنویس.

بحارالانوار جلد ۸۹ صفحه ۲۲۷ از رسول خدا ص روایت می‌کند که سورهٔ حمد به واسطه آیه "بسم الله الرحمن الرحیم" برتری یافته است.

بحارالانوار جلد ۸۹ صفحه ۲۴۲ از رسول خدا ص روایت می کند هر کار مهمی که در آن "بسم الله الرحمن الرحیم" گفته نشود ابتر خواهد شد.

برهان از امام صادق ع روایت می‌کند که بسا برخی از شیعیان ما در آغاز کار "بسم الله الرحمن الرحیم" را فراموش می‌کنند و وامی‌گذارند، در نتیجه خداوند به گرفتاری و بلا دچارشان کند تا بیدار شوند و به خدا رجوع کنند.

برهان از امام صادق ع روایت می‌کند که یکی از اصحاب بر امیرالمؤمنین ع وارد شد درحالیکه در مقابل حضرت صندلی بود. امیرالمؤمنین به او فرمود: روی صندلی بنشین. او

نشست اما صندلی شکست و بر زمین افتاد. پرسید: چرا اینطور شد؟ امیرالمؤمنین ع فرمود لحظه‌ای که نشستی بسم الله نگفتی. ابتلاء تو به این مصیبت از جانب خدا برای آن بود تا از آن غفلت پاک شوی.

مستدرک جلد ۴ صفحه ۳۸۸ از رسول خدا ص روایت می‌کند اگر مؤمن به هنگام عبور از صراط بگوید "بسم الله الرحمن الرحیم" شعله‌های آتش فرو می‌نشیند.

توحید صفحه ۲۳۰ از رسول خدا ص روایت می‌کند هر کس را امری که بدان پرداخته غمگین و محزون کند، آنگاه خالصاً للّه "بسم الله الرحمن الرحیم" بگوید و با جان و دل به خدا روی آورد، یا حاجت دنیایش برمی‌آید یا در آخرت پاداشی چند برابر می‌برد. و ما عندالله خیر و ابقای یعنی آنچه نزد خداست برای مؤمنین بهتر و پاینده‌تر است.

وسائل‌الشیعه جلد ۷ صفحه ۶۹ از امام صادق ع روایت می‌کند: خداوند به بندگانش فرمود در آغاز هر کار کوچک و بزرگ بگویید "بسم الله الرحمن الرحیم" وقتی چنین می‌گویید در واقع گفته‌اید من برای این کار از خدا استعانت و یاری می‌جوییم.

ورّام جلد ۱ صفحه ۳۰۰ از رسول خدا ص روایت می‌کند هرگاه بنده بگوید "بسم الله الرحمن الرحیم" خداوند فرماید بنده‌ام به نام من آغاز کرد و بر من لازم است کارش را تمام کنم و احوالش را مبارک سازم.

بحارالانوار جلد ۸۳ صفحه ۲۵۸ از رسول خدا ص روایت می‌کند اگر کسی هنگام خوابیدن "بسم الله الرحمن الرحیم" بگوید، خداوند می‌فرماید: ای فرشتگان من، نفسهایش را تا صبح برایش حسنه بنویسید.

نورالثقلین از امام باقر ع روایت می‌کند که "بسم الله الرحمن الرحیم" انسان را همیشه و همه‌جا حفظ می‌کند.

ورّام جلد ۱ صفحه ۳۲ از رسول خدا ص روایت می‌کند دعایی که با "بسم الله الرحمن الرحیم" آغاز شود، ردّ نخواهد شد.

بحارالانوار جلد ۸۲ صفحه ۶ از امام باقر ع روایت می‌کند که گفتن "بسم الله الرحمن الرحیم" کفایت از استعاذه (اعوذ بالله من الشیطان رجیم) می‌کند.

مستدرک جلد ۴ صفحه ۱۸۵ از امام صادق ع روایت می‌کند که بسم الله را با صدای بلند بگو چرا که رسول خدا ص چنین می‌کرد.

بحارالانوار جلد ۸۲ صفحه ۸۰ از امام صادق ع روایت می‌کند که شیعهٔ علی ع شناخته می‌شود با به جا آوردن همهٔ نوافل شب و روز، با صدای بلند بسم الله گفتن، قنوت خواندن در نمازها، کثرت سجده، و انگشتر عقیق در دست راست کردن.

دلائل‌الامامة صفحه ۲۰۶ از امام رضا ع روایت می‌کند که "بسم الله الرحمن الرحیم" به اسم اعظم از سفیدی چشم به سیاهی‌اش نزدیکتر است.

مستدرک جلد ۴ صفحه ۱۵۷ امام صادق ع روایت می‌کند: "بسم الله الرحمن الرحیم" اسم اکبر خداست.

کفعمی در مصباح صفحه ۲۳۲ از امام صادق ع روایت می‌کند که خویشتن را از شرّ همهٔ مردم حین دیدنشان یا بیاد آوردنشان، به وسیله "بسم الله الرحمن الرحیم" حفظ کنید.

بحرالعرفان جلد ۱ صفحه ۳۹ از امیرالمؤمنین ع روایت می‌کند که من نقطهٔ زیر باء در "بسم الله الرحمن الرحیم" هستم.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۲)

خدا را سپاس که صاحب‌اختیار جهانیان است

"حمد" که آغازگر قرآن یعنی کلام خدا با بشر است، آخرین کلام بشر با خدا هم هست: دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره یونس : ۱۰] در بهشت، ورد زبان‌شان اینست که "خدایا تو پاک و منزّهی". در آنجا بهشتیان به هم تحیّت می‌گویند و سلام نثار می‌کنند. و حرف آخرشان، حمد است بر خدای پروردگار هستی.

یعنی بهشت، بهشتِ ذکر خداست و سلام بر بندگان خدا.

مقصود از تسبیح در بهشت، مطلق ذکر خداست نه فقط لفظ سبحان الله و مقصود از تحمید، مطلق ستایش خداست نه فقط لفظ الحمد للّه. حمد خودش نوعی تسبیح (به معنای

مطلق ذکر) است و طبق این آیه، ذکر، آخرش به حمد میرسد یا بالاترین نوع ذکر، حمد است یا پس از حمد، ذاکر آرام می‌گیرد تا برکات ذکرش را برداشت کند. بهترین پایان برای ذکر در هر مجلسی یا بهترین پایان برای مجلس، حمد خداست. بی‌جهت نیست که رسول خدا در ته مجالسش تلاوت می‌فرمود: سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره الصافات : ۱۸۲] منزّه است خدای صاحب عزّتت از آنچه بدان وصفش میکنند؛ و سلام بر پیامبران الهی؛ و سپاس خدای را که پروردگار هستی است.
اینگونه رسول‌خدا(ص) مجالسش را چون مجالس بهشتی، به تسبیح و سلام و حمد به پایان می‌رساند تا بقول خودش، کفّارهٔ غفلت‌های مجلس باشد.
برخی این آیه را اینطور فهمیده‌اند که بهشتیان با گفتن سبحان‌الله، نعمات بهشت را استدعاء می‌کند و بعد از رسیدن هر نعمتی، الحمد للّه می‌گویند. در این صورت آیه دارد رمز نزول نعمت را - نه فقط برای بهشت، بلکه برای همین دنیا هم - بیان می‌کند. تسبیح و تحمید، باب رزق مادّی و معنوی مؤمن‌اند.
علل‌الشرایع از رسول‌خدا(ص) روایت می‌کند که گفتار الحمدلله برای آن است که خداوند می‌داند بندگانش نمی‌توانند شکر نعمتش را ادا کنند. بنابراین پیش از آنکه بندگانش او را بستایند با این عبارت خود را ستوده. وقتی بنده‌ای الحمدلله بگوید، خدا نعمت دنیا را درحالیکه به نعمت آخرت متّصل است به او عطا میفرماید. بهشتیان هنگام ورود به بهشت هر کلامی که در دنیا داشته‌اند را وا می‌نهند و پیوسته می‌گویند الحمد للّه.
مصباح‌الشریعة از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که بهترین چیز در بهشت و لذیذترین نعمت، محبت به خدا و محبت به دیگران برای خداست. زمانی که بهشتیان نعمت‌های بهشت را مشاهده میکنند، محبت در آنها به جوش می‌آید و همگی فریاد می‌زنند: الحمدللّه ربّ العالمین. این روایت از زیباترین روایاتی است که طی سی سال تتبّع در روایات فریقین به آن برخورده‌ام. ساده از آن نگذرید! متن روایت چنین است: إنّ اطیب شیء فی‌الجنة و الذّه، حبّ الله و الحبّ للّه. إنّ أهل الجنّة إذا عاینوا نعیمها، هاجت المحبة فی قلوبهم و صرخوا: الحمد لله ربّ العالمین.

راجع به آیهٔ "وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا (إسراء: ۷۹)" هم تفسیر فرات از امام صادق(ع) روایت میکند که مقام محمود، حمد است. یعنی متهجّد حمدکنندهٔ واقعی خداست.

پنج سوره با حمد آغاز میشود: حمد، اَنعام، کهف، سبأ، فاطر. هفت سوره‌ای که با تسبیح آغاز میشدند را مُسبِّحات نامیده‌ایم، این سوره‌های "حمدآغازین" را نیز میشود مُحمِّدات نامید!

در سورهٔ فرقان آمده: وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لاَ يَمُوتُ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَ كَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيراً (۵۸) ای پیامبر، بر خدای زنده‌ای که هرگز نمی‌میرد، تکیه و توکّل کن و برای حمد کردن خدا، او را تسبیح کن. همین بس که او از گناهان بندگانش آگاه است.

یعنی هر گونه ذکر و تسبیحی، نوعی حمد است. پس تمام عبادات و توجّهات به خدا، آخرش به حمد برمی‌گردند. برای همین کتاب خدا با سورهٔ حمد و عبارت الحمدالله آغاز میشود. گویا بقیهٔ قرآن شرح همین حمد است. واقعاً هم کتاب خدا چیزی نیست جز حمد خدا و طریق حمد او. آری، قرآن "حمدنامه" است.

نخستین حمد کننده، خود خداست. در تمام این عبارات از جمله همین آیهٔ اوّلِ سورهٔ فاتحه، خدا خودش خودش را حمد می‌کند؛ سپس فرمان می‌دهد که ما هم به او اقتدا کرده، حمدش کنیم. اینکه ما مأمور و مُجاز به حمد خدا شده‌ایم از افضل منّت‌ها بر ماست.

شکر نسبت به نعمت و فضل خدا هم نوعی حمد است. گرچه خدا ممدوح است چه نعمت داده باشد، چه بنا به مصلحت دریغ کرده باشد: وَ هُوَ اللَّهُ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَ الآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۷۰) اوست خدای یکتایی که معبودی جز او نیست، برازندهٔ حمد در دنیا و آخرت، تنها اوست. حکم، حکمِ اوست و رجوع شما، در نهایت به سوی اوست.

کسی که خدا را حمد میگوید کمالات هستی را به خدا نسبت می‌دهد. پس حمد فقط مخصوص خداست، چون کمال، منحصر است در او و تجلّیات و ظهورات او.

دلیل حمد در سورهٔ اَنعام خالقیت خداست، چون فرموده: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ [سوره انعام : ۱]؛ در سورهٔ سبأ

مالکیت خداست: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الآخِرَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ [سوره سبأ : ١]؛ در سورۀ کهف دلیل حمد، نزول قرآن و قیّومیت آن است: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا [سوره الكهف : ١] و اینجا در سورۀ حمد، دلیل حمد، ربّوبیت خداست: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره الفاتحة : ٢].

اما "الحمد لله" به چه معناست؟ "الحمد لله" یعنی حمد، تنها از آن خداست. در دلالت این کلمه "انحصار" خوابیده. اما این "حمد" چیست که "تنها" مال خداست و فقط خدا را زیبنده است؟ حمد به معنی ستایش است، اما نه هر ستایشی، بلکه ستایشِ به حق و واقعی و بی‌تعارف! حمد حالت خضوعِ همراه با اُنسِ مدح‌کننده است، وقتی با کمالی مواجه میشود. وقتی کسی واقعاً حامد است که در برابر کمال، سر خم کند و آنرا بخواهد. در این صورت است که ستایش، محقّق میشود. پس برای تحقّق حمد، اول باید کمالی را در کسی دید و آنرا فهمید؛ این، از علم حاصل میشود. سپس حالت تواضع نسبت به آن گرفت که ناشی از فقر و نداشتن آن است. سپس آنرا خواست که این ناشی از کمال‌طلبی حامد است. پس فقط کسی میتواند حمد خدا کند که خدا و کمالات او را بشناسد و آنها را نداشته باشد و بخواهد مزیّن به آنها شود. پس حامد، باید عالم و فقیر و مختار و بلندهمّت باشد. اینها کمالاتی است که حامد حق، برای اینکه لیاقت حمد را پیدا کند باید داشته باشد و این نشان میدهد که حمد خدا، مقام کمی نیست. یعنی حمد خودش مقام است و نخستین حمدکننده، خودِ خداست. خداوند دائما الحمدلله میگوید و خودش را حمد میکند یعنی کمالات را منحصر میکند به خودش! چون هیچ کس جز او لایق نیست؛ بلکه اصلاً موجود نیست تا بخواهد کمالی داشته باشد. ریشه و منشأ تمام صفات کمال "او"ست و در هرکس صفت کمالی روییده و بالیده و شکفته، کمال‌الله است که ظاهر شده و جلوه کرده. پس: الحمد للّه! یعنی کمال مال خداست. و چون کمال او در هستی سریان یافته، پس الحمد للّه بر کمال، جمال، و زیبایی هستی که خلقت خداست نیز دلالت دارد.

خود گفتن این عبارت یعنی اقرار به آن، فهمیدنش، و التزامِ عملی بدان، عین عبادت و ارتسام عبودیت است.

شکرکردن - یعنی ممنون بودن لسانی و عملی از خدا، بخاطر چیزهایی که "مشخصا" به ما داده - یکی از فروع و شعب حمد است. یعنی وقتی حمد، حلاجی می‌شود و بر مصادیق ملموس و مشخصی حمل می‌گردد، نامش می‌شود "شکر". پس کسی که میگوید خدایا! شکر! در حال حمد خداست بخاطر چیزهایی که می‌بیند خدا به او داده و فقرش را سدّ کرده.

آغاز بسیاری از دعاها و مناجات‌ها هم با همین عبارت "الحمد للّه" است.

الحمدالله صیغهٔ حمد است، یعنی به مجرّد جاری کردنش بر دل یا زبان، انسان "حامد" خدا میگردد.

حمد یعنی ستایش و سپاس. خداوند در اینجا با انشاء این عبارت، خودش، خودش را ستوده. وقتی‌هم‌که ما این عبارت را میخوانیم، او را میستاییم. ستایش یعنی ابراز و اظهار یک کمال و اِعلام و اِخبار به آن، تا بقیه بفهمند که کمال چیست و صاحب‌کمال کیست و کمال را باید از کجا جست! پس حمد، سرآغاز توجه به صاحب‌کمال و گدایی کمال از اوست. یعنی حمد آغاز پرستش و به جریان افتادن آن است. لذا کتاب خدا با حمد آغاز شده.

این از حمد، امّا "ربّوبیت" خدا که دلیل حمد واقع شده، مالکیت و حاکمیت خدا بر هستی است و هدایت هر ذرّه‌ای بسوی کمالِ شایسته‌اش. یعنی خداوند پس از خَلقِ هستی، آن‌را اداره می‌کند و روزی می‌دهد و پیوسته زیر و رو می‌کند و بسوی غایتی می‌برد. اینها شؤون ربّوبیت خداست. ربوبیت دو رأس اصلی دارد: یکی "تکوین" خلق و روزی رسانی به آنها و تدبیر امورشان و تقدیر سرنوشتشان بر طبق حکمت مقتضی. دوم،" تشریع" انتظاراتی که در قبال خلق و رزق و هدایت و تدبیر و تقدیر از مربوبین و معبودین دارد. کار خدا، ربوبیّت است و کار مخلوقات، تسبیح است و عبودیت.

مقصود از "عالمین" همهٔ مخلوقات‌اند که به اذن خدا وجود یافته و هست شده‌اند. پس این کلمه، همهٔ ماسویٰ را در بر می‌گیرد. ربّوبیت خدا همهٔ موجودات را در بر گرفته:

وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ [سوره الأنعام : ١٦٤].

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا [سوره الشعراء : ٢٤].
این‌که خدا "ربُّ العالمین" است، حکایت از آن دارد که همهٔ موجودات، تحت تربیت خدا قرار داشته و از امکان رشد برخوردارند.
بحارالانوار جلد ۹۰ صفحه ۲۱۴ از امام صادق ع روایت می‌کند که نهایت شکر گفتن "اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِین" است. کسی که این کلمه را بگوید، حق شکر را ادا کرده است.
کافی جلد ۲ صفحه ۵۰۳ از امام صادق ع روایت می‌کند که رسول خدا ص هر صبح و شام به شکرانهٔ سالم بودن می‌گفت "اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِین"
کافی جلد ۲ صفحه ۵۰۳ از امام باقر ع روایت می‌کند: چون یکی از شما عطسه کرد، بگوید "اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِین" و اضافه کند: و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین.
نورالثقلین از امام سجاد ع روایت می‌کند: کسی که بگوید "اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِین" شکر هر نعمتی را که خدا داده به جای آورده است.
همان کتاب از امام صادق ع روایت می‌کند: هر نعمتی که خدا به بنده عطا کرده، چه کوچک باشد چه بزرگ، اگر او بگوید "اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِین" شکر آن را ادا کرده است.
مستدرک جلد ۴ صفحه ۳۲۷ از امیرالمؤمنین ع روایت می‌کند: هنگامی که بنده بگوید "اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِین" خدا می‌فرماید بنده‌ام ستایشم کرد و دانست که هر نعمتی دارد، از من است و هر بلا که از او برمی‌گردد، به فضل من است. شما گواه باشید نعمت آخرت را به نعمت دنیایش افزودم و بلاهای آخرت را مثل بلاهای دنیا از او دور کردم.
کافی جلد ۵ صفحه ۵۲۷ راجع به "العالمین" از امام باقر ع روایت می‌کند که نگاهی به آسمان کرد و فرمود: این گنبدِ پدر ما آدم ع است و خداوند جز این گنبد سی‌ونه گنبد دیگر دارد و در آنها نیز آفریدگانی دارد.
بحرالمعارف جلد ۱ صفحه ۴۸ از امام سجاد ع روایت می‌کند که فرمود: خیال می‌کنید که خداوند غیر از شما چیزی نیافریده؟ به خدا سوگند هزار هزار آدم و هزار هزار عالم آفریده و شما در آخرین عالم قرار گرفته‌اید.

الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ(٣)

بزرگوارِ مهربان است. یا بخشندهٔ مهربان است. یا روزی‌گستر ذوفضل است.

گفتیم که این دو اسمِ خدا را ترجمه نمی‌توان کرد. در آیهٔ نخست به تفصیل راجع به این دو اسم سخن گفتیم. خداوند رحمت را بر خود فرض کرده: قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ [سوره الأنعام : ١٢] ای پیامبر، مطرح کن که آنچه در آسمان‌ها و زمین است، مال کیست؟ بگو: مال خداست؛ همان‌که بنایش را بر مهربانی گذاشته است.

رحمت خدا بر همه‌چیز سایه افکنده و هستی آن‌ها رهین رحمت خداست: قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ [سوره الأعراف : ١٥٦] خدا فرمود: عذابم را بر سرِ هرکه سزاوارش باشد، می‌آورم؛ اما رحمت بی‌پایانم همه چیز را فرا گرفته است. آن‌را به‌مرور در حقّ کسانی حتمی می‌کنم که متّقی‌اند.

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ [سوره غافر : ٧] فرشتگانی که عرش خدا را حمل میکنند و فرشتگانی که در آن اطرافند همگی از سر سپاس، پروردگار را تسبیح میکنند و به خداوند دل داده‌اند و برای مؤمنین استغفار میکنند و میگویند: خدایا رحمت و علم بی‌پایانت همه چیز را در برگرفته! پس بیامرز آنانرا که توبه میکنند و سر به بندگی‌ات نهاده‌اند، و از عذاب سوزان جهنم حفظشان کن!

خلق ما و روزی‌رسانی به ما، بعث رُسُل، نزول کُتُب، جَعل شریعت، و غفران مُذنبین همگی جلوه‌های رحمت حق است در حقّ ما آدمیان.

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (٤)

صاحب روز جزاست.

"یوم الدین" در قرآن دوازده جای دیگر هم بکار رفته و مراد از آن همیشه روز قیامت است.

قیامت یوم الدین است، یعنی روز خشوع و گردن نهادن به حکم خداست. ریشه واژه "دین" گردن نهادن و تسلیم شدن است.

در سورهٔ جاثیه آمده:

يَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ (١٢) يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (١٣) ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هٰذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ (١۴) (اینان به تمسخر) میپرسند: روز جزاء دیگر کی است؟ (به ایشان پاسخ بده:) همان روز که به آتش مبتلا شوید! بچشید عذابتان را! این همان چیزی است که آنرا با عجله میخواستید.

گرچه مالکیت خدا بر همه‌کس و همه‌چیز همیشگی است، اما در اینجا بر مالکیت او بر قیامت تأکید شده، چون در آنروز ماکیتِ مطلق خدا کاملاً جلوه می‌کند و اسباب، به‌کلّ از کار می‌افتد: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ [سوره البقرة : ١٦٦] قیامت روزی است که تابعان از رؤساء برائت می‌جویند و عذاب را به چشم می‌بینند و اسباب قطع می‌گردد.

برهان از کسی روایت می‌کند که امام سجاد ع می‌فرمود: اگر همهٔ اهل مشرق و مغرب و بین آن‌ها جان بسپارند و تنها قرآن با من باشد، هیچ هراسان نشوم و احساس تنهایی نکنم. راوی گوید: هر گاه امام سجاد ع به آیه "مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ" می‌رسید، آن را آنقدر تکرار می‌کرد که گمان می‌کردیم نزدیک است جان بسپارد.

برهان از کسی روایت می‌کند که امام باقر ع وقتی به این آیه می‌رسید آن‌را بسیار تکرار می‌نمود.

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (٥)

فقط تو را بندگی می‌کنیم و فقط از تو کمک می‌خواهیم.

این آیه خلاصهٔ مواعظ ربّانی و ترجیع‌بند کتاب‌های آسمانی است. خدا ربّ ماست و از ما عبودیّت می‌خواهد. عبودیت بندگی کردن و بنده بودن است. یعنی حرف خدا را گوش کردن و آنطور که او خواسته، بودن. عبودیت اطاعتِ محض است. عبادت، که عبارتست از ذکر خدا

در قالب مناسکی خاصّ، در زمان و مکانی خاصّ، بخشی از اوامر خدا یعنی عبودیت است نه همهٔ آن. شیطان عابد بود ولی عبد نبود. عبادت باید از عبودیت سرچشمه بگیرد و مؤیّد عبودیت باشد.

عبارت "إِيَّاكَ نَعْبُد" ترسیم رابطهٔ درست انسان با خداست و عبارت "وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" حالت درست انسان را در مواجهه با ماسویٰ تبیین می‌کند. در مواجهه با خطرات، مشکلات، و آفات، انسان باید از تکیه به خود و دیگران حذر کند، چون تدبیر و تقدیر هستی نه دست اوست نه دست دیگران. پس باید مدام بسوی مالک و مدبّر هستی بگریزد و به دامانِ او پناه برد و آنجا اَمان یابد.

در سورهٔ ذاریات آمده: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۵۰) بسوی خدا بگریزید. که من از طرف او برایتان هشدار دهنده‌ای با صراحت‌ام.

فرار بسوی خدا نشان میدهد که غیر خدا موحش و غریب و لایق گریز است، علت همه اینها این است که ماسوی ذاتاً فقیر و بی‌چیز و ذلیل‌اند.

گریختن از چیزی که وجود و حقیقتی ندارد و دردی دوا نمیکند کاملا بجاست و باید در آن شتاب کرد.

و چسبیدن به این معدوم‌های وجودنما واقعاً عمر انسان را به باد میدهد.

فرار وقتی است که ماسوی و هرچه دارد از جمله کثرتش و نکبتش و غفلتش و غرورش آنقدر موحش و ترسناک و کشنده است که برای دور شدن از آن باید شتاب کرد و بسوی وحدت و آغوش خدای واحد احد "گریخت".

در سورهٔ اعراف آمده: قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (۱۲۸) موسی به قومش دلداری داد و گفت: از خدا یاری بخواهید و صبور باشید که زمین مال خداست و آن را در اختیار هر جمعی از بندگانش که صلاح بداند، می‌گذارد؛ و عاقبت از آنِ متّقین است. موسی(ع) قومش را نصیحت می‌کند به دو چیز: یکی صبر و دوم استعانت از خدا. و به آن‌ها بشارت می‌دهد که حاصل التزام به این دو، تمکّن در زمین و حُسن عاقبت است. نه فقط برای بنی‌اسرائیل بلکه برای ما هم، وقت مواجهه با

مشکلات، نسخه همین است: صبر و استعانت از خدا. یعنی صبر و دعا بدرگاه خدا و یأس از غیر خدا.

عبارت "إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" نتیجهٔ عبارت "إِيَّاكَ نَعْبُدُ" هم هست. یعنی وقتی کسی واقعاً عبد خدا شد و از توجّه به غیر خدا دست شست، از کمک غیر خدا هم مأیوس می‌شود و استعانت به غیر نمی‌برد.

عیاشی از امام صادق ع روایت می‌کند که "إِيَّاكَ نَعْبُدُ" نفی جبر و اثبات اختیار ماست و "إِيَّاكَ نَسْتَعِين" نفی تفویض و اثبات فقر و احتیاج مدام ما به نصرت خدا.

اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (٦)

خدایا، ما را به صراط مستقیم هدایت کن!

همانطور که این سوره خلاصهٔ کل قرآن است، این دعا هم خلاصهٔ همهٔ دعاهای قرآن است. هر مسلمان، حتّی نبیّ مکرّم اسلام ص موظّف است بارها و بارها در هر روز دست به دعا بردارد و این دعا را که عُصارهٔ دعاهاست، از خدا بخواهد. حتّی کسی که در صراط مستقیم است برای ماندن در صراط مستقیم و حرکت در آن نیازمند دعای مدام است.

در سورهٔ یس آمده:

أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدم أَنْ لاَ تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۶۰) وَ أَنِ اعْبُدُونِي هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ (۶۱)وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (۶۲) فرزندان آدم! مگر سفارشتان نکردم که وسوسه‌های شیطان را اطاعت نکنید که او علناً دشمن شماست؛ و اینکه مرا بندگی کنید، که راه درست همین است؛ نهایتاً، شیطان عدّهٔ زیادی از شما را گمراه کرده، چرا عقلتان را بکار نیانداختید؟!

اینجا تعبیر "لاَ تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ" آمده درحالیکه کسی شیطان را سجده نمیکند، عبودیت شیطان، اطاعت از اوست که در قالب تسلیم شدن به وساوس او رخ میدهد. این یک قاعده است که هر گونه توجهی، قدری از در بند بودن و بندگی را در پی دارد چنانکه امیرمؤمنان(ع) میفرمایند: هرکس به سخنگویی گوش بسپارد یعنی در بندش باشد، او را پرستیده. پس

بهترین کار نسبت به لغو، اعراض است که خصلت مؤمن است: وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ [سوره المؤمنون : ۳]. راجع به شیطان نیز باید اعراض کرد. علاوه بر اعراض، چون دشمن است و متعرّض میشود، باید از او به خدا پناه برد یعنی استعاذه کرد. عبارت "لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاً كَثِيراً" بی‌اشعار نیست که کید شیطان معمولا در قالب موجهای اجتماعی انحراف براه میافتد و هر بار، دریا دریا آدم را در خود غرق میکند. "جبل" توده عظیمی از عوام است که اگر روی هم تلنبارشان کنیم کوهی پدید میآید. خدا هم در جهنم توده‌هایی از فریب‌خورده‌ها را چون خاکروبه روی هم تلنبار میکند: وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ [سوره الأنفال : ۳۷]. این تعبیر هم همان را میگوید: لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ [سوره هود : ۱۱۹]. یا این تعبیر: وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا [سوره الزمر : ۷۱]. خلاصه اینکه آدمها گله‌ای از صراط مستقیم خارج و جهنمی میشوند.

در آیهٔ ۱۵۲ سورهٔ انعام خداوند به رسول مکرّم اسلام ص فرموده: به همه بگو: بیایید تا چیزهایی را که خدا فرمان داده است، برایتان بیان کنم: چیزی را به‌جای او نپرستید. به پدر و مادر تا می‌توانید بی‌واسطه خوبی کنید. بچه‌هایتان را از سرِ فقر و نداری نکشید، چون روزیِ شما و آن‌ها را ما می‌دهیم. دوروبَرِ کارهای زشت نگردید، چه آشکار باشد و چه مخفی. آدمِ بی‌گناهی را که خدا جانش را محترم می‌داند، نکشید؛ مگر اینکه حقّش باشد. این‌ها وصیّت خداست به شما تا عقلتان را به‌کار بیندازید. همچنین، به اموال یتیم دست نزنید، مگر برای حفظ و افزایش آن، تا اینکه او به رشد کافی برسد. پیمانه و ترازویتان را درست و دقیق کنید. عمل به این سفارش‌ها سخت نیست؛ چون هرکس را فقط به‌اندازهٔ توانش مسئول می‌دانیم. دیگر اینکه وقتی حرف می‌زنید، انصاف را رعایت کنید، هرچند دربارهٔ نزدیکانتان باشد. دست‌آخر اینکه به‌دین‌داری‌تان پایبند باشید. خدا به شما این‌طور سفارش کرده است تا به‌خودتان بیایید.

سپس در آیهٔ بعد می‌فرماید:

وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۵۳) این است صراط مستقیم من. پس، از این راه بروید، نه از راه‌های دیگر که از راه خدا دورتان می‌کند. خدا به شما این‌طور سفارش کرده است تا مراقب رفتارتان شوید.

صراط مستقیم در قرآن واحد است و صراط‌های مستقیم نداریم. در برابر این صراط واحدِ مستقیم، سُبُل یا راه‌های غیر خدایی است. پس سُبُل، بیراهه‌ها و کج‌راهه‌هایی هستند که انسان را از سبیل خدا جدا می‌کنند. یعنی صراط مستقیم، سبیل الله است و انسان باید سبیل الله را برود نه سبیل‌های دیگر را. اما سبیل الله چیست؟

آیه‌ای هست که باید کنار این آیه گذاشتش و هر دو را با هم فهمید: سورهٔ مبارکهٔ عنکبوت آیهٔ ۶۹:

وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. اما آنها که برای رسیدن به ما تلاش میکنند، راه‌های قرب و رضای خویش را به آنها نشان می‌دهیم و آنها را در پیمودنش یاری می‌کنیم. بله، خدا همیشه در کنار نیکوکاران است.

در این آیه بجای سَبیل الله، سُبُل الله یعنی جمع آمده.

"جَاهَدُوا فِينَا" را معنا کرده‌اند به: در راه ما، در طلب ما، در محبت ما، در حق ما، بخاطر ما، برای رضای ما، ... یعنی هرکه در راه خدا و به عشق خدا تلاش کند، به راه‌های قرب خدا رهنمون میگردد.

این آیه میگوید وظیفهٔ بنده تلاش است اما هدایت بدست خداست. جالب است که تلاش، ماضی و هدایت مضارع و استمراری آمده. یعنی یک گام و یک لحظه تلاش خالصانه، بس است و هدایت و نجات ابدی را در پی دارد.

قوام چنین مجاهده‌ای به چند چیز است، یکی اینکه دائم سالک بخواهد رضای خدا را بدست آورد و به خدا نزدیک شود. یعنی از این هدف، غفلت نورزد. دوم، برای مقصودی که گفته شد پیوسته کاری به ذهنش برسد یا به او الهام شود. سوم، عزمش را جزم و همّتش را مصروف کند و آن کار را به فعل درآورد. یعنی ثمره و شکفتنِ مُجاهده در افعال پیوسته‌ای است که برای خدا به منصّه ظهور میرسد. نام این کارها "حسنه" است و پیوسته حسنه

داشتن، سالک را در زمرهٔ "محسنین" قرار میدهد. واژهٔ "احسان" یعنی بروز دادن حُسن و نیکویی ذاتی. خدا هرکه را که نیکی و نیکویی میآفریند، دوست دارد و زیر پر و بال خود میگیرد. به عبارت دیگر "با" اوست: إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.

اما عبارت "لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا" : سبیل خدا راه قرب و رضایی است که پس از مجاهده برای انسان مفتوح میشود و آدمی برای پیمودنش نصرت میگردد تا احسان کند و از محسنین گردد. چون این عبارت جمع آمده پس راه‌های قرب و رضا بسیار است. مثلا یکی توفیق اینرا پیدا میکند که برود و برای اسلام راستین شهید شود؛ یکی باب تحصیل علم دین و تدریس و تبلیغ آن برایش باز میشود؛ یکی برایش میسور میشود برود برای فقرا مدرسه بسازد؛ یکی قوّت عبادت پیدا میکند و دعایش در حق مردم مستجاب میگردد و نصیحتش در دلها نافذ است؛ یکی دارویی کشف میکند و درد بیماران خاصی را برای خدا فرومینشاند؛ یکی سالها پدر و مادر پیرش را به کول میکشد و احسان میکند و بی‌صبری از او سر نمیزند بلکه احتساب میکند یعنی به حساب خدا میگذارد؛ یکی را قلم بدستش میدهند یا هنرمند ماهری میشود و با این سلاح به یاری دین میشتابد و دلها را جذب خدا میکند؛ یکی دستش به خاک کارخانه که میخورد طلا میشود و صدها نفر را روزی میدهد آنهم فقط برای خدا گرچه نصیب خودش از دنیا بجاست؛ یکی تا قیافهٔ طرف را میبیند مُلهَم میشود که در مشورت گیر کارش کجاست و راه حلش چیست؛ یکی در زهد و رَفض دنیا به مدد خدا و به راحتی و بی‌تکلّف یکّه تاز میگردد و تابلوی زیبایی از آخرت‌طلبی و ناچیزی دنیا برای مردم ترسیم میکند و الگوی تهذیب میگردد؛ یکی نمازهای عاشقانه‌اش در دل شب و اطراف نهار میعادگاهش با خدا و نردبان معراجش میگردد و با هر نماز میمیرد و زنده میشود؛ یکی سنگ صبور و مَحرم اسرار و حلّال مشکلات دانش‌آموزان مدرسه‌اش میشود و در دلِ آنها با دوستی، بذر دوستی خدا میکارد؛ یکی به سفره‌داری دلالت میشود و اسباب کار برایش مهیا میگردد و عیال گرسنهٔ خدا را دائم سیر میکند؛ یکی برای خدا علیرغم میلش بار ریاست و سیادت قومش را با مشقّت بر دوش میکشد تا در حقیقت خادم آنها باشد؛ یکی برای خدا بی‌توقع به ارباب رجوع خدمت میکند و حافظ منافع بیت‌المال است و مال و وقت مردم را امانت سنگینی بر دوشش

احساس میکند؛ یکی به عشق خدا نه صرفاً از روی احساس یا برای نمود، به حیوانات و درختان، این مخلوقات زبان بستهٔ خدا محبت و از آنها نگهداری میکند؛ ....
رسول خدا(ص) فرمود: کلٌّ میسّر لما خلق له. برای هرکس کاری که برای آن خلق شده آسان میشود.
برای کسی ممکن است چند راه باز شود، جمع بکار رفتن سُبُل هم این مطلب را تداعی میکند.
تا آدم سالها مجاهده نکند، سَبیلی از سبل الهیه برایش مفتوح نمیشود. و تا سبیلی برایش باز نشده، ایصال به مقام احسان و معیّت با حق، برایش دشوار است. کسی که به سبیلی هدایت شده، چون عملش به دلالت و انتخاب خدا بوده، نوعاً مقبول و مرضی درگاه خداست، از طرفی به نصّ آیه، خدا با اوست، لذا رشد و تعالی‌اش تسریع میشود.
جمع بین آیهٔ سورهٔ عنکبوت و این آیهٔ سورهٔ أنعام چنین می‌شود که صراط مستقیم، از سُبُل الهی زیادی تشکیل شده که هرکس از یکی از آن‌ها به خدا میرسد. معنای "طُرُق إلی الله، به عدد نفوس خلائق است" همین سُبُل است. همهٔ این سبل چون سُبُل الهی هستند در صراط مستقیم جای دارند. اما راه و سبیلی که جزو این سُبُل نیست و به خدا ختم نمی‌شود، سُبل است - در مقابل سُبُلنا - و اعتزال از صراط مستقیم تلقّی می‌گردد. مؤمن دنبال هر راهی نیست، دنبال راه خدا است. راهی که به خدا منسوب است و خدا خودش با فرستادن انبیاء، انسان را به آن راه دعوت کرده و از آن راه به قرب خودش فراخوانده. یکی از فرق‌های عرفان‌های صَناعی بشری با سیروسلوک در مکتب انبیاء همین است که آن‌ها از هر راه و بیراهی می‌خواهند بروند و به خدا برسند. ولی اینها دنبال سلوک از راهی هستند که خدا خودش احداث کرده و با چراغ شریعت و بَعث رُسُل روشن ساخته و از آفات مصون کرده است.

پس:
(۱) انسان باید راهی را برود که به خدا ختم می‌شود، نه راهی که بر خودخواهی بنا شده و او را به خدا نمیرساند.

(۲) چون غایت راه، خداست و خدا راه‌شناس و راه‌بلد و راه‌نماست، پس از راهی باید رفت که خدا گفته.

(۳) راه‌هایی که به خدا ختم می‌شود در حیطهٔ شریعت و بر حسب امکانات آدم و فرصت‌هایی که در زندگی پیدا می‌کند، بسیار است. همهٔ این راه‌ها صراط مستقیم است.

مصادیق کج‌راهه و بیراهه که موجب تفرّق انسان از سبیل حق و صراط مستقیم می‌شود، بسیار است. از جمله: افراط در ریاضت‌های جسمی، انعزال از خلق، سرکوب مطلق غرائض، مثبت‌اندیشیِ بدون تقویٰ، ارتباط با اجّنه و غیرارگانیک‌ها، استفاده از افیون‌ها، مرتد و کافر دانستن همه بجز خود، ایجاد فرقه و تعریف حق بر اساس مبانی فرقه‌ای، اطاعت مطلق از غیر معصوم، خود را قوم برگزیده دانستن، سنّت‌پرستی و تعریف حق بر اساس اندیشهٔ آباء، قصور در عبادتی که دستور خداست، رها کردن جامعه و بی‌تفاوتی نسبت به آن، اباحه‌گری و از آن بدتر تقدیس فحشاء، بدعت، شخص‌پرستی، ... این‌ها بی‌راهه‌هایی است که وقت را تلف می‌کند و نفوس را می‌سوزاند: لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ.

برهان از امام عسکری ع روایت می‌کند که صراط مستقیم آن است که از زیاده‌روی فروتر و از کوتاهی فراتر است. صراط مستقیم آن است که استوار و درست باشد و هیچ به باطلی نگراید.

احتجاج جلد ۲ صفحه ۳۶۸ از امام ع روایت می‌کند: صراط مستقیم راهی است که به محبت خدا می‌انجامد.

برهان از کسی روایت می‌کند که پشت امام صادق ع نماز می‌خواندیم، ایشان عبارت "اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيم" را بیشمار تکرار می‌کرد.

تفسیر فرات صفحه ۵۱ از امام باقر ع روایت می‌کند: صراط مستقیم همان دین خداست که جبرئیل بر محمد ص نازل کرده است.

تفسیر قمی از امام رضا ع روایت می‌کند که "صراط مستقیم" علی ع است.

بحارالانوار جلد ۲۴ صفحه ۱۴ از امام صادق ع روایت می‌کند؛ به خدا قسم ما همان راهی هستیم که باید از آن پیروی کنید. سوگند به خدا ما صراط مستقیم هستیم.

نورالثقلین از امام صادق ع روایت می‌کند: صراط در دنیا امامی است که پیروی از او واجب است. هر کس در دنیا او را بشناسد و به هدایت او اقتدا کند، از صراط آخرت که پل جهنم است می‌گذرد.

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ (۷)

راه کسانی که به آنان نعمت ویژه داده‌ای؛ همانانی که نه گرفتار خشم تو شده‌اند و نه راه را گم کرده‌اند.

با تعریفی که از صراط مستقیم شد، معنای این آیه روشن می‌شود.

راجع به کسانیکه خدا به آن‌ها نعمت - یا نعمت ویژه - داده، در سورهٔ نساء آمده:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا (۶۹) ذَٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ عَلِيمًا (۷۰) هرکس از خدا و رسول اطاعت کنند، در شمار کسانی است که خدا به آنان نعمت ویژه داده است؛ از جمله پیامبران و صدّیقین و شهداء و صالحین. چه خوب رفقایی!

این فضلی از طرف خداست و همین بس که خدا احوال بندگانش را می‌داند.

این آیه هم از لحاظ اینکه "صراط مستقیم" سورهٔ حمد را معنا می‌کند، آیهٔ گره‌گشایی است. در این‌جا چهار طایفه از "متنعّمین" برای مثال ذکر شده‌اند؛ یعنی در صراط مستقیم‌اند. انبیاء و صدّیقین و شهداء و صالحین. به نظر می‌آید این‌چهار تا، چهار طریق اصلی سلوکِ الی الله باشد. یا چهار باندی که بزرگراهِ مستقیمی را می‌سازند که آخرش به لقاء الله ختم می‌شود.

در نتیجه چهار جور سلوک ممکن است. البته ممکن است راه پنجم هم وجود داشته باشد - و دارد! - منتها سلوک‌های رایج چهار جور است:

راه انبیاء: که بر تعلیم علم شریعت و تعلّم آن بنا شده، مثال سالکان این سلوک، پس از انبیاء، عالمان ربّانی‌اند. در این سلوک، از مجاهده‌ای که برای تعلیم و تعلّم صورت می‌گیرد و مِهر و حلمی که در مواجهه با مردم نیاز است، برای سالک، رشد حاصل می‌گردد. این راه

شیرین‌ترین راه سلوک است و رتبه‌ای که از آن حاصل می‌شود، فوق بقیهٔ راه‌هاست، درست مثل تفوّقی که انبیاء بر سه طایفهٔ دیگر دارند.

راه صدّیقین: راه اهل عبادت و حیرت و محبت است. اینها نه با علم کار دارند، نه با خلق، نه خود را متولّی دفاع از دین می‌دانند. پس نه قلم بدست می‌گیرند، نه بیل، و نه تفنگ. بدست اینها تسبیح است و کارشان خلوت با پروردگار و انس با دعا و نماز. این‌ها در انقطاع الی الله می‌کوشند و هرچه بیشتر از همه‌چیز بگریزند و محو خدا شوند، حالشان خوش‌تر است. این راه هم اهلش را می‌خواهد و از هرکسی ساخته نیست. راه صدّیقین مطمئن‌ترین راه است.

راه شهداء: با توجه به تحقیقی که راجع به شهداء در آیهٔ چهل‌ویکم تقدیم شد، به نظر می‌آید مقصود از شهداء در اینجا مجاهدان فی سبیل‌الله است. کسی که از جان و مال در راه خدا بگذرد و حاضر شود خودش را فدای دین خدا کند، گرچه به کشته شدنش منجر نشود، خودش را فانیِ فی الله کرده و کشته. رسول خدا(ص) فرمود: موتوا قبل أن تموتوا، و سالکِ این راه خود را تزکیه(پاک) و سپس تذکیه(ذبح) می‌کند و خویشتن خویش را رها می‌کند تا به لقاء خدا نائل شود. این راه سریع‌ترین راه سلوک است. لازم نیست مجاهد سلاح بدست بگیرد و همینکه از مرگ نترسد و به زندگی دلبسته نباشد و حاضر باشد خود را فدای دین کند کافی است.

راه صالحین: راه کسانی است که نه استعداد و همّت تحصیل علم دین را دارند نه حلم تربیت دیگران را، جرئت و شجاعت جنگ و جهاد و درگیری را هم ندارند، از حوصلهٔ عبادتِ صدّیقین نیز بی‌بهره‌اند؛ اما از پای نمی‌نشینند و هرجور که می‌توانند به هرکسی که سر راه آن‌ها قرار میگیرد احسان و نیکی می‌کنند. تلاش می‌کنند شکم‌ها را سیر کنند و مَرهم دردها باشند و برای خلق که عیال خدایند نافع باشند و رفاهِ ضروری ایجاد کنند. اینها صالحین‌اند. این راه راحت‌ترین راه است.

البته هر مؤمنی از برکات هرچهار راه برخوردار است و طبق دستور حق تعالی، طیّ عمرش، هم در تعلیم و تعلّم شریعت خدا می‌کوشد، هم تا می‌تواند عبادت می‌کند، هم بوقتش شمشیر مجاهده بدست می‌گیرد، هم تا می‌تواند از احسان به خلق فروگذار نمی‌کند. اما هر

مؤمنی در یکی از طرق اربعهٔ سلوکی فوق ثابت قدم‌تر است و سالک آن راه محسوب می‌شود، گرچه معمولاً ابعاد دیگر هم در او هست.
اینکه پس از ذکر اقسام اربعهٔ نعمت‌یافتگان فرموده "حَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا" یعنی در تک‌تک این طوایف اربعه، حُسن و نکویی خاصّی است که لایق دوستی و رفاقت‌اند.
عبارت "ذَٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ الله" نشان می‌دهد که این چهار طریق سلوکی، به انتخاب خود شخص نیست بلکه فضل خداست به شخص و بنا به صلاح‌دید خداست.
شیخ طوسی در أمالی صفحه ۶۲۱ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که مردی از انصار نزد رسول خدا(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، تحمّل دوری از تو را ندارم؛ اگر روز قیامت شود و تو وارد بهشت شوی و در بالاترین مرتبهٔ آن قرار بگیری چطور با تو ارتباط برقرار کنم؟ در این هنگام آیهٔ فوق نازل شد و پیامبران او را فراخواند و آیه را برای او قرائت کرد و مژده داد.
کافی جلد ۸ صفحه ۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که دوستدار ما باشید و از ما اطاعت کنید، تا همیشه با ما باشید. چون خداوند فرموده: وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ...
بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۱۵۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: هر کس از امّت من که چهل حدیث را حفظ و نگهداری کند و در این کار رضای خدا و پاداش آخرت را خواسته باشد، خداوند او را با انبیاء و صدیقین و شهیدان و صالحین محشور می‌کند.
بحارالانوار جلد ۶۵ صفحه ۳۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مؤمن دو جور است: مؤمنی که به شروط خداوند وفا کرده و وظایف خود را انجام داده است؛ چنین مؤمنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور می‌شود و اینان چه رفیقان خوبی هستند! چنین فردی خودش شفاعت میکند و احتیاج به شفاعت ندارد. برای چنین مؤمنی در دنیا و آخرت وحشتی نیست. دستهٔ بعد مؤمنانی هستند که اندکی برایشان لغزش پیدا شده و مانند شاخهٔ درخت، بادها آن‌ها را به این سو و آن سو کشانده‌اند. این مؤمن گرفتار مصیبت‌های دنیا و آخرت خواهد شد. ولی سرانجام از وی شفاعت می‌شود و عاقبت به خیر می‌گردد.

بحارالانوار جلد ۹ صفحه ۳۰۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که اذان گویان امّت من با انبیاء و صدیقان و شهدا و صلحاء محشور می‌شوند.
مکارم‌الاخلاق صفحه ۴۵۶ از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، صالحین را دوست بدار. زیرا انسان با کسی که دوست دارد محشور خواهد بود.
ورّام جلد ۲ صفحه ۹۸ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که مقصود از کسانی که خدا ایشان را نعمت داده، نعمت دین و تقواست.
کافی جلد ۲ صفحه ۱۰۵ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که انسان همیشه باید راست بگوید تا خداوند او را سرانجام از صدّیقین محسوب کند.
عبارت "غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ" بیان دیگری از صراط مستقیم است و آنرا به ضدّش معرفی می‌کند.
مغضوبینِ بالتّصریح، در قرآن این طوایف‌اند:
اهل هوس(بقره: ۶۱)؛ اهل حسادت(بقره: ۹۰)؛ اهل کفر و عصیان و تعدّی(آل عمران: ۱۱۲)؛ مرتکبین قتل از روی ظلم و عداوت(نساء: ۹۳)؛ کسانیکه احکام خدا را به بازی می‌گیرند و برای خود کلک شرعی درست می‌کنند(مائده: ۶۰)؛ اهل بدعت و ضلالت(اعراف: ۷۱)؛ اهل شرک و گوساله‌پرستی(اعراف: ۱۵۲)؛ فراریان از جنگ و جهادِ فی سبیل الله(انفال: ۱۶)؛ اصرارکنندگان بر کفر(شورا: ۱۶)؛ بدگمانان به خدا(فتح: ۶).
گمراهان نیز به تصریحِ قرآن، این طوایفند:
مشرکین(بقره: ۱۹۸)؛ ظالمین(نوح: ۳۶)؛ کسانیکه عمل صالح چندانی ندارند(مؤمنون: ۱۰۶)؛ اهل عداوت و درگیری با مردم(شعراء: ۲۰)؛ کافران و معرضین از دین حق(شعراء: ۸۶)؛ سنّت‌پرستان متعصّب(صافات: ۶۹)؛ اصحاب شِمال(واقعه: ۹۲)، کسانیکه با کافران دوستی می‌کنند(ممتحنه: ۲)؛ کسانی که در برابر دین خدا موضع می‌گیرند(نساء: ۱۶۷)؛ متمرّدین نسبت به رسول خدا(احزاب: ۳۶)؛ ...

***

سورۀ حمد خلاصه‌ای از قرآن است که عمداً در ابتدای آن قرار گرفته تا حُسن مَطلع و فاتحِ مشکلات قرآن باشد.

مسلمین باید روزانه لااقل ده بار این سوره را در نمازهای واجب خود تلاوت و در آن تدبّر کنند. کثرت تلاوت این سوره و خصوصاً آیۀ بسم الله، برکات بسیاری دارد که غفلت از آن‌ها طبق روایت نبوی، موجب ندامت خواهد بود.

آیۀ حمد، سالک را به زیبا-بینی و انتساب همۀ کمالات به خدا فرامی‌خواند آری، در هستی کسی چیزی ندارد و هرچه هست مال خداست.

رحمانیت و رحیمیت خدا مشوّق مؤمنین است به آنکه خود را در معرض نفحات رحمت حق قرار دهند و دنیا و آخرت خود را آباد کنند.

مالکیّت خدا بر روز جزاء، مالکیّت بر جزاست و هم‌اکنون نیز جلوه‌گر است: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ [سوره الزلزلة : ٨]. پس باید مراقب کردار خویش و خیر و شرّی منسوب به خود باشیم و پیوسته در خیر کوشا و از شرّ برحذر باشیم.

آیۀ "إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" باید در زندگی مؤمن به عمل درآید تا سالک، عارف و خلیفةالرحمان شود. همگی باید از بندگی غیر خدا از جمله طاغوت و نفس و شیطان، دست بشوییم و یک‌سر بندۀ خدا شویم. همچنین باید از استعانت و تکیه بر هرکسی جز خدا، از جمله اعتماد بر خود، نومید بوده و چشم به نصرت خدا دوخته باشیم. خلاصه اینکه بندۀ خالصِ خدا باشیم و تفصیل این بندگی در سوره‌های بعدی دقیقاً شرح داده شده است.

دعای سورۀ حمد یعنی "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" چنانکه به عرض رساندیم، خلاصۀ دعاهای کل قرآن است. این دعا، بیشترین دعایی است که از زمین به آستانِ خدا صاعد است، چون ورد زبانِ روزانۀ صدها میلیون مسلمان است حین به نماز ایستادن‌شان در برابر خدا.

آیۀ آخر سوره، آیه‌ای عمل‌گرایانه است و به مؤمنین گرا می‌دهد که ملاک صحّت راهِ آن‌ها، مشمول نعمت خدا بودن است و مصونیت از ضلالت و غضبِ حضرت حق. نعمت‌های خدا به مؤمنینِ متّقی، یعنی مؤمنینِ عامل به کتاب خدا، بسیار است. بخشی از آن نعمت‌ها مال دنیاست و بخش اعظمی مال آخرت.

از جمله نعمت‌های خدا در دنیا به متّقین این است که خدا یاد خویش را به ایشان الهام میکند، از شیاطین جنّ و انس و شِرار خلق حفظشان میکند، توفیق تقوی نصیبشان میکند، دلشان را برای شریعت و طریقت شرح میکند، در برابر دشمن درونی و بیرونی نصرتشان میکند، آیاتش را متواتراً به ایشان نشان میدهد و معرفت را در دلشان فزون میکند و به وادی یقین میکشاندشان، از انوار علم و قدرت خویش بقدر ظرفیت بهره‌مندشان میکند، معاشرت و معیّت با ابرار را نصیبشان میسازد، اهل خانه را قرّةالعین ایشان میکند، معیّت با خویش را نصیبشان میسازد، سکینه و آرامش و طمانینه و حلم بر ایشان نازل میکند، امور دنیا و آخرتشان را به یُسر میکشاند، توفیق احسان به خلق نصیبشان میکند، دلشان را به حکمت زنده میکند و آنرا بر لسانشان جاری میسازد، از طیّبات روزی‌شان میکند، باب درگاه خویش را بر ایشان میگشاید و صدایشان میزند تا دعایشان را بشنود و عبادتشان را قبول کند، اعمالشان را می‌پذیرد و به زندگی‌شان برکت میدهد، آنچه برای بندگی و پیشرفت در طریقش لازم است برایشان مهیا و میسّر میکند، باب علم انبیاء و اوصیاء و نیز علم لدنّی را برایشان مفتوح میکند، معیّت با خاندان نبوت و امامت را نصیبشان میسازد و ایشان را از اهل‌البیت قرار میدهد، دائم بر ایشان صلوات میفرستد و از ظلمات به نور سوقشان میدهد، ... همه اینها عینا آیات قرآن است نه برداشت از قرآن.

ختامِ تألیف این تفسیر، موسوم به تفسیر معنوی، به‌إذن خدا و نصرت و استعانتش، محقّق گشت در یوم عرفهٔ سال ۱۴۴۲ قمری برابر با ۲۹ تیرماه ۱۴۰۰ شمسی. توضیح اینکه تألیف این تفسیر به‌جهت تطبیق بیشتر با تنزیل و ترتیب نزول و شؤون صدور، از جزء آخر قرآن و آخرین سوره یعنی ناس آغاز گشت و طیّ چند سال - که عددش دقیق بیادم نیست - تکمیل گشته و به سورهٔ حمد، ختم کردید:

سُبْحَانَ رَبِّکَ ربّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ وَ سَلاَمٌ عَلَی الْمُرْسَلِینَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ ربّ الْعَالَمِینَ [سوره الصافات : ۱۸۰-۱۸۲] منزّه است خدای صاحب عزّتت از آنچه بدان وصفش میکنند؛ و سلام بر پیامبران الهی؛ و سپاس خدای را که پروردگار هستی است.

خدایا، مؤلّف را به رضایتت که برکت بی‌منتهاست، مفتخر نما و هرکس که از این تألیف، طلبِ علم می‌کند، توفیق عمل به رضا و رضا به قضاء عنایت فرما و ما را جملگی، با انبیاء و اوصیاء برحقّ آن‌ها خصوصاً حضرت رضا ع محشور فرما.

سوره بقره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سورۀ بقره نه تنها طولانی‌ترین سورۀ قرآن است، بلکه کامل‌ترین سوره هم هست. یعنی از اکثر معارفی که در جاهای دیگرِ قرآن پخش است، اشاره‌ای در این سوره آمده، ولو به شکل گذرا.

این سوره بخش‌هایی دارد، کاملاً مجزّا و قابل تفکیک از هم.

آغاز سوره، تقسیم مردم است به مؤمنِ متّقی، کافر، و منافق؛ با بیانِ دقیقِ ویژگی‌های هر دسته.

سپس مردم را به عبودیت و بندگی خدا فرامی‌خواند و از شکّ برحذر می‌دارد و در صورت ادامۀ طغیان و نقض عهد، به عذاب أليم حواله، و مؤمنانِ نیکوکار را به نعیم آخرت بشارت می‌دهد.

از آیۀ سی‌ام قصّۀ خلقت آدم آغاز می‌شود. خدا آدم را خلق می‌کند تا خلیفۀ او در زمین باشد. ملائکه خلقت آدم را بی‌جا می‌دانند و به خدا اعتراض می‌کنند. خدا در جواب می‌گوید من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید! آدم که خلق می‌شود، خدا ملائکه را امر می‌کند که بر او سجده کنند. همگی سجده می‌کنند جز ابلیس.

خدا آدم و همسرش حوّا را در باغِ بهشت جای می‌دهد درحالیکه منعشان می‌کند که به فلان درخت نزدیک شوند. شیطان آن‌دو را می‌فریبد و پس از دست‌درازی به شجرۀ ممنوعه عاقبت همگی به زمین تبعید می‌شوند. خدا توبۀ آدم را می‌پذیرد و او را برمی‌گزیند.

از آیۀ چلهم قصّۀ بنی‌اسرائیل است. خدا نعمت‌هایی را که بر آن‌ها ارزانی داشته، بیادشان می‌آورد و از آن‌ها رعایت عهد بندگی را مطالبه می‌کند.

خدا از آن‌ها نماز، زکات، محاسبۀ نفس، صبر، شکر، و عمل به تورات را می‌خواهد و به ماجراهایی در سرگذشت آن‌ها اشاره می‌کند. از جمله: رهایی‌شان از چنگ فرعون، عبور دادنشان از دریا، نزول منّ و سلوی بر آن‌ها، تصرّف شهر اریحا، سیراب شدنشان در صحرای سینا، میثاق‌ستانی از آن‌ها، ماجرای سَبَت، ماجرای ذبح بَقَر، و ماجرای گوسالۀ سامری.

آیهٔ هشتادوسوم و بعدش، میثاقِ خدا با بنی‌اسرائیل است و سپس در آیات بعدی گلایه‌های خدا از ایشان و نقضِ عهدهای ایشان آمده. از جمله: گوساله‌پرستی، سستی در جهاد، آدم‌کُشی، دنیاطلبی، استکبار و کورباطنی، دشمنی با ملائکهٔ خدا، فسق و عهدشکنی، تحریف کتاب آسمانی، سحر و جادو، حسادت بر مسلمین و نصاریٰ، و خود بر حق‌بینیِ افراطی.

از آیه صدوچهاردهم قصّهٔ بنی‌اسرائیل به پایان می‌رسد و توصیه‌هایی به پیامبر اکرم(ص) و مسلمین آغاز می‌شود. از جمله: رعایت جهت قبله برای استقبال معنوی در عبادات، لزوم تبعیّت از پیامبر، دور شدن از یهود و نصاری، تلاوت و رعایتِ حقِّ کتاب آسمانی، ملاحظهٔ آخرت و رعایت تقوی، ...

از آیهٔ صدوبیست‌وچهارم ذکر خیر ابراهیم(ع) است. خدا ابراهیم را امامت می‌دهد. ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل خانهٔ خدا را عمارت می‌کند و از خدا توفیق اقامهٔ نماز و تسلیم بودن در برابر خدا را می‌خواهد. و اینگونه، این دینِ فطریِ تسلیم بودن در برابر خدا و رعایت تقوی، از ابراهیم(ع) به فرزندانش منتقل می‌گردد. پس، اساس ادیان ابراهیمی بلکهٔ همهٔ ادیان الهی، همان توحید و تسلیم است.

از آیهٔ صدوچهل‌ودوم، ماجرای تغییر قبله از بیت‌المقدس به کعبه آمده.

در آیاتِ حوالیِ صدوپنجاه خداوند مسلمین را نصیحت می‌کند به ذکر کثیر، شکر، تلاوت قرآن، تزکیه، استعانت از صبر و صلاة، و جهاد. و می‌گوید دنیا، دار ابتلا به گرسنگی و بیماری و فقر و ترس و ناکامی است؛ پس، مؤمنان باید در دنیا صبور باشند و بدانند که از پیشِ خدا آمده و پیشِ خدا برمی‌گردند.

در آیات بعد، خداوند عالمانی را که کتاب خدا را تحریف یا بخشی از آن‌را کتمان می‌کنند، لعنت کرده و از رحمتِ خویش در دنیا و آخرت بی‌بهره دانسته است.

آیاتِ بعدی، هشدار است به اینکه آدم فریبِ شیطان را بخورد، یا به سنّت آباء و اجدادی وابسته باشد، یا برای خودش دین اختراع کند.

آیهٔ صدوهفتادوهشتم آیهٔ قصاص است. خداوند قصاص را حیات دانسته؛ بقول امیرالمؤمنین(ع) این قتل، خودش قتل را می‌کُشد!

آیات بعد راجع به وصیّت است: آدم باید از بخشی از مالش برای نزدیکانی که ارث نمی‌برند، وصیّت کند.

سپس آیات روزه است: خداوند روزهٔ ماه رمضان را بر مسلمین تکلیف کرده تا با تقوای مُکتَسَب از آن، راهی به آستانش بجویند.

آیات صدونود به بعد راجع به جهاد است. سپس آیات حجّ و عمره آمده.

از آیهٔ دویست به بعد، انسان‌ها را تقسیم کرده به چهار طایفه: مقرّبین، ابرار، مستضعفین، و شیاطین. درک این تقسیم‌بندی، از مهم‌ترین کلیدهای فهم قرآن است.

پس از آن، چندین سؤال و جواب فقهی آمده که ضمنش حکم ماه‌های حرام، شراب و قمار، ایتام، نکاح و حیض، سوگند، اقسام طلاق، شیردادن، عدّهٔ طلاق و وفات، مَهریه،و نماز خوف بیان شده.

سپس باز چند آیه راجع به جهاد و نترسیدن از مرگ آمده و برای تبیین مرگ و برکت آن برای مؤمنین، به ماجرای جهاد بنی‌اسرائیل با عمالقه به رهبری طالوت و داستان گریختن مردم از طاعون و مرگ همگی در صحرا اشاره کرده.

آیهٔ دویست‌وپنجاه‌وپنجم آیت‌الکرسی است؛ آیت‌الکرسی شریف‌ترین آیهٔ قرآن است.

پس از آن به سه ماجرا اشاره شده تا به زندگیِ پس از مرگ و امکان معاد اشاره کند: ماجرای مرگ عُزیر و زنده‌شدنش پس از صد سال، ماجرای مُحاجّهٔ ابراهیم با نمرود، و ماجرای کشتن ابراهیم چهارپرنده و زنده شدن دوبارهٔ آن‌ها به اذن خدا.

بخش بعدیِ سوره تشویق به انفاق و تمجید از اهل انفاق است. در آخر گریزی به قبح ربا می‌زند و توصیه به نوشتن قراردادها و شاهد گرفتن بر معاملات می‌کند.

آیات آخر سوره، مناجات مؤمنینِ دلسوخته با خداست و اجابت خدا مر ایشان را.

***

الم (۱)

الف، لام، میم

این حروفِ به هم چسبیده را که جدا از هم خوانده می‌شوند، حروف مُقَطّعه می‌نامند. بیست‌ونه سوره از قرآن با حروف مقطعه آغاز می‌شود. جالب است که بیست‌وهفت سوره از این بیست‌ونه سوره مکّی هستند. در مدینه پس از نزولِ سوره‌های بقره و آل عمران که آن‌ها هم به حروف مقطّعه مُزیّن‌اند، بساط نزول حروف مقطعه به‌کل جمع شد. پس تمامی حروف مقطعه در دوران میانی و متأخّر مکّه و اوائل مدینه نازل شده‌اند. گویا در این بسآمدِ زمانی، همهٔ سوره‌های نازل شده دارای حروف مقطّعه بوده‌اند.

جمع حروف مقطعه ۷۸ حرف می‌شود که اگر تکراری‌ها را حذف کنیم، به ۱۴ حرف می‌رسد یعنی دقیقاً نصف الفبای زبان عربی، در حروف مقطّعه درج گشته‌اند.

با این چهارده حرف، اهل ذوق عبارت "صراطُ عليٍ حقٌّ نُمْسِكُه" را ساخته‌اند. البته اهل سنّت نیز بی‌کار ننشسته‌اند و این چهارده حرف را اینطور سر هم کرده‌اند: صريحُ طريقک مع السّنه، یعنی راه و روش تو وقتی صحیح است که بر اساس سنّت باشد.

حروف مقطّعه را مُقَطّعات، حروف‌الفواتح، اوائلُ السُّوَر، فَواتحُ السُّوَر و قرآن‌پژوهان غربی، حروف رازآمیز نامیده‌اند.

حروف مقطعه معمولاً خودشان یک آیه محسوب شده‌اند اما نه همیشه؛ برای مثال حروف مقطعهٔ سوره‌های یونس و هود، جزئی از آیهٔ اوّل محسوب می‌شوند.

تبیین حروف مقطّعه از آغازِ تاریخِ تفسیر تاکنون، همواره مورد توجّه مفسّران و قرآن‌پژوهان بوده و نظرات مختلفی پیرامون این حروف ارائه شده، از جمله اینکه:

حروف مقطعه از رموزی است که علم آن مخصوص به خداست. گوییم: چنان این حروف گنگ و مبهم‌اند که متشابه نامیدن آن‌ها هم گزاف است. چون متشابه در برابر محکم و قابل فهم و تأویل است؛ ولی این حروف مطلقاً قابل فهم نیستند. لذا فوق متشابه، یعنی مطلقاً مُشتَبه‌اند.

حروف مقطعه سوگند است از جانب خدا مبنی بر این که این کتاب از سوی او است.

حروف مقطعه سرّی است میان خدا و پیامبر اسلام.
حروف مذکور، برای آگاه نمودن پیامبر از نزول وحی و تمایز آن از سخنان بشری بوده است.
حروف مزبور برای توجّه دادن به مخاطبان بوده تا ساکت شوند و گوش کنند. مثل اینکه در میکروفون بگوییم: یک، دو، سه، تا توجّهات جلب شود. در این صورت این حروف نوعی اداتِ نامتعارفِ تنبیه‌اند.
حروف مقطعه اعلام نزول سورهٔ جدید و تمایز آن از سوره‌ای است که تمام شده.
حروف مقطعه با مضامین سوره مرتبط است، به این نحو که سوره‌های دارای حروف مقطعهٔ مشابه، مضامین و سیاق مشابهی دارند.
حروف مقطعه اِعلام اِعجاز بشر است از آوردن مثلِ قرآن، با آنکه قرآن از همین حروف ساده تشکیل شده است.
حروف مقطعه اسامی مخفّفِ اسماء اللهِ موکّل بر آن سوره‌اند.
حروف مقطعه نه مخفّف اسماء الله، بلکه خودشان از جملهٔ اسماء الله‌اند و گفتنشان آثاری دارد.
حروف مقطعه، اسم اعظم حق تعالی هستند که اینطور تجزیه شده‌اند تا اسم اعظم برای همه قابل دستیابی نباشد.
حروف مقطعه در آغاز هر سوره‌ای علامت اختصاریِ یک جملهٔ کامل‌اند؛ مثلاً «الم» به‌معنای أنا اللهُ اَعلَم، و «المص» به‌معنای انا اللهُ اَعْلَمُ و اُفَصِّل. و قس علی هذا.
حروف مقطّعه اتمام حجّت برای اهل کتاب است، زیرا سینه به سینه به علمای ایشان منتقل شده بود که پیامبر آخرالزمان، کتابش آیاتی دارد که مطلقاً قابل فهم نیست.
حروف مقطعه نام دیگر یا عنوان متروکِ همان سوره هستند.
حروف مقطعه اسامی خود قرآن‌اند.
حروف مقطعه وقایعی را در آینده پیش‌بینی می‌کنند و به سالهای سرنوشت‌سازی در آینده اشاره می‌کنند. ردّ پای چنین برداشتی از حروف مقطّعه را در مناظرات یهودیان با رسول

خدا(ص) می‌توان یافت. گرچه چنین برداشتی را - طبق روایات - رسول خدا(ص) رد کرده‌اند.

حروف مقطعه خلاصهٔ جُمَلی آن سوره‌اند و بکار علوم غریبه و ختوم و تسخیرات می‌آیند. یعنی بجای چهل بار خواندن سورهٔ یس، چهل بار میشود گفت "یاسین"، به شرطها و شروطها.

حروف مقطعه بر ترتیب نهایی قرآن تأثیر گذاشته‌اند، به طوری که مجموعه‌ای از سوره‌هایی با حروف یکسان، اما با طولهای متفاوت، در کنار یکدیگر نهاده شده‌اند. دیگر آن‌که این حروف با جملات آغازین و نیز با لفظ «کتاب» ارتباطی نزدیک دارند و در بیش‌تر موارد، پس از این حروف، بی‌درنگ، به شکلی از وحی اشاره شده است. حروف مقطعه در هنگام قرائت، آغازگر سجع و آهنگ سوره‌هایشان هستند.

حروف مقطعی سخنِ رازگونهٔ دوست با دوست‌اند؛ یعنی رمزی بین الله و حبیب الله، که فقط حبیب الله معنایش را می‌فهمد و بس. (پایان احتمالات راجع به حروف مقطّعه)

پس در تبیین احتمالی حروف مقطعه، بیش از بیست قول برشمردیم. آنچه در آن شکّی نیست اینست که این حروف کلام خدا هستند. یعنی خواندنشان مبارک است، ذکر است، حق است، ذواثر است. این حروف مقدّس و قابل استغاثه‌اند.

ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ (۲)

این کتاب عظیم، که بی‌شک از طرف خداست، هدایت است برای متّقین؛

"ذٰلِکَ" برای اشاره به دور است و به عظمت مقام قرآن اشاره دارد.

"الْکِتَابُ" اشاره به قرآن است. خداوند لفظ کتاب را برای مجموعه‌ای از معارفِ وحیانیِ در قالب کلام بکار می‌برد. لازم نیست کتاب حتماً بر کاغذ نوشته شود یا حجم قابل اعتنایی داشته باشد. کتاب موسی چند لوحِ سنگ‌نبشته بود و کتاب عیسی معارفی که بر قلب خود او نازل شده بود. راجع به صُحُف ابراهیم و کتاب نوح چیزی نمی‌دانیم. کتابِ محمد(ص) اما از همان آغاز علاوه بر حفظ شدن در سینهٔ اصحاب، نگاشته می‌شد تا محفوظ نگه‌داشته شود.

"لَا رَيْبَ فِيهِ" بودنِ قرآن، به معنی اینست که اگر کسی در آن شکّ دارد، بخاطر سوءظن و لجاجت است؛ و الا مطالبِ قرآن برای دل‌های پاک شکّی باقی نمی‌گذارد که این کتاب از جانب خداست. در سورهٔ توبه هم "رَیب" به خود اشخاص نسبت داده شده: فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ [سوره التوبة : ٤٥]. یعنی ریشهٔ رَیب نه در قرآن، بلکه در دلِ سیاه و ظلمانیِ مُعرضینِ از آن است.

طبق این آیه، قرآن در یک کلام، کتاب "هدایت" است. یعنی غرضش دستگیری و راه‌نمایی است. پس مؤمنین، بجای آنکه در این کتاب دنبال پاسخ به سؤالات علمی و ذهنی خود باشند، بهرهٔ خویش را از هدایتِ قرآن طلب کنند. این، قدم اوّلِ مواجههٔ درست با قرآن است. قرآن کتاب هدایتِ انسان است، نه کتاب شناختِ انسان یا شناخت خدا یا تاریخ یا جامعه یا علوم‌تجربی یا پیشگویی آینده. البته بهرهٔ شناختی از قرآن ممکن است ولی قرار نیست الزاماً شناخت جامعی از موارد بالا بدست خواننده بدهد. اما در مورد هدایت، کتابِ جامع، کامل، کافی، و فصل‌الخطابِ خدا با انسان است الی الأبد.

قرآن به تصریح آیهٔ ۱۸۵ همین سوره "هُدًى لِلنَّاسِ" است، یعنی مثل خورشید بر همه می‌تابد. ولی فقط متّقین‌اند که بهرهٔ درست هدایتی از آن می‌برند. برای همین در اینجا آمده: هُدًى لِلْمُتَّقِينَ. لذا فاسقان(توبه: ۸۰)، ظالمان(مائده: ۵۱)، کافران(مائده: ۶۸)، مُسرفان و مکذّبان(غافر: ۲۸)، همچنین دروغگویان و کفران‌گران(زمر: ۳) از هدایت آن بی‌بهره می‌مانند.

در ترتیب فعلی قرآن، پس از فاتحةالکتاب، یعنی سورهٔ حمد، سورهٔ بقره قرار گرفته؛ لاجرم آغاز مواجههٔ خواننده با قرآن و اصطلاحات قرآنی، از طریق این سوره است. بنابراین سورهٔ بقره از سوره‌های مهم در تعریف اصطلاحات قرآنی است. این سوره هم همانطور که می‌بینید با اصطلاحی به‌نام "تقوی" آغاز شده است. واقعاً هم تقوی اساس‌ترین اصطلاح در تمام قرآن است و تمام کمالات در این کتاب، به‌نحوی به تقوی نسبت داده شده است. به‌عبارتی، نتیجهٔ تعالیم قرآن، انسان متّقی است.

در این آیه هم، به صراحت می‌گوید که قرآن، هدایت است؛ منتهی نه برای همه، برای متّقین. یعنی فقط متّقین‌اند که از نقش هدایتی قرآن بهره‌مند می‌گردند.
کلّ قرآن یا آیات مختلف آن نقش‌های مختلفی برای هرکس می‌توانند داشته باشند. این آخرین کلامِ مدوّن و رسمیِ خدا با بشر، برای بعضی تِذکار است، برای بعضی انذار، برای بعضی وعظ است، برای بعضی قول است، برای بعضی بلاغ، برای بعضی حجّت، برای بعضی اتمام حجّت، برای بعضی شرّ و نفرین و لعن و عذاب و موجب گمراهی و آلت فتنه و مکر است، برای بعضی بشارت است، برای بعضی بیان، برای بعضی برهان و فرقان و فصل و سراج و بصائر، برای بعضی تبیانِ کلّ شیء است، برای بعضی اِمام مبین است، برای بعضی حَبل‌متین و عُروةالوثقی است، برای بعضی حکمت و برای بعضی حُکم است، برای بعضی رحمت است، برای بعضی شفاء است، برای بعضی نور است، برای بعضی قیّم است، برای بعضی ماء حیات است، بعضی‌ها را پاک می‌کند، دل بعضی را محکم می‌کند، و موجب آرامش بعضی هاست.
در عین حال، قرآن یا آیات خاصّی از آن، وقتی تجلّی می‌کند، برای متّقین به شکل هدایت، و به عنوان مظهر اسم هادیِ حضرت حق، تجلّی می‌کند و سراجِ وَهّاج است و صراط مستقیم خدا را نشان آن‌ها می‌دهد(هدایت تشریعی) یا دست آن‌ها را می‌گیرد و نورش، کیمیاوار، مس وجود ایشان را زر می‌کند و ایشان را به مقصد، که عبودیتِ محض و فنای فی‌الله است می‌رساند(هدایت تکوینی). این دو نوع هدایت البته یکی نیست و دومی مظهر تامّ اسم هادی و هدایتِ به معنای واقعی و لابشرط است و معمولاً پس از هدایت اولی می‌آید و وقتی به جان آدم افتاد، هستیِ مجازی آدم را می‌سوزاند و آدم را واله و شیدا و مستِ خدا می‌کند. آری، قرآن چنین می‌کند و "هُدًى لِلْمُتَّقِينَ" آخرش اینجاست. منتها سی‌سال، چهل‌سال وقت می‌خواهد تا شراب قرآن در کوزهٔ دلها جا بیفتد و چنین آتشِ محضِ معرفت گردد. طوریکه یک آیه را سالکِ کامل بخواند و هَمّاموار خرقه تهی کند و به مقصود رسد و با مقصد یکی گردد. این، هدایت تکوینی قرآن است و نصیبِ هرکسی نمی‌شود. البته قبلش هم قرآن هدایت است منتها هدایت تشریعی. سالک باید بخواند و عمل کند، بخواند و عمل کند،

بخواند و عمل کند تا سال‌ها بلکه تا قرن‌ها - چون سیر بعضی به برزخ می‌افتد - ضمن این عمل کردن‌ها و تلاوت نمودن‌ها، کم‌کم سالک مستعدّ می‌شود و جنبهٔ هدایگری قران بهتر در وجودش جلوه‌گر می‌کند و اوّلش گاه و بی‌گاه، او را به آتش می‌کشد و ادواراً به جنون‌العاشقین مبتلا می‌کند:

إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا [سوره الأنفال : ٢]

إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا [سوره الإسراء : ١٠٧]

تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ [سوره الزمر : ٢٣]

و کم‌کم این حالات بیشتر و بیشتر می‌شود و هنر قرآن بدلیل رشد قابلیتِ سالک، کارگرتر می‌گردد و جنبهٔ هدایت تکوینیِ آن بیشتر خودش را نشان می‌دهد و سالک را مجذوب خودش می‌کند و بجای رفتن با پا، به پروازش وا می‌دارد و ره صد ساله را یک‌شبه با تجلّی‌اش بر دل او ممکن می‌سازد.

با هر آیه‌ای که می‌خواند، حجابی رَفع و وَهمی دفع، و کشفی برایش حاصل می‌گردد. نه کشف خیالی، نه مثال تمثالی، بلکه واقعاً به معراج برمیآید و قدم در ملکوت می‌گذارد و بهشت و دوزخِ موصوف در آیات را شهود می‌کند. نه از دور بلکه از نزدیک و به نحو وجدانی، و به علم حضوری. آنوقت است که "هُدًى لِلْمُتَّقِينَ" واقعاً محقّق شده و کاملاً جلوه کرده است.

تفسیر امام صفحه ۶۲ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که متّقین کسانی هستند که از گناهان کبیره و هلاک کننده پرهیز می‌کنند و از اینکه جهل و کم عقلی بر آنها چیره شود خود را برکنار نگه می‌دارند و چون بر واجبی آگاه شوند، به آن عمل می‌کنند تا خشنودی خدا را به دست آورند.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (٣) وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (٤) أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (٥)

متّقین، همان کسانی هستند که به غیب ایمان دارند و نماز می‌خوانند و از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم انفاق می‌کنند.
همان‌هایی که به آنچه بر تو و پیامبران پیش از تو نازل شده، ایمان، و به آخرت یقین دارند.
آنها هستند که بر مَرکبِ هدایتِ خدا سوارند، و آن‌ها هستند که واقعاً خوشبخت‌اند.
این سه آیه، بهترین توصیف از متّقین و خلاصهٔ زیبایی است از تمام قرآن. همهٔ چیزهایی که خدا می‌خواسته بگوید، در این سه آیه جوهرکشی کرده و روی داریه! ریخته است.
در آیات قبل فرمود که قرآن، هدایت است برای "متّقین". در اینجا متّقین را توصیف می‌کند. متّقین یعنی کسانی که ملازم تقویٰ هستند. تقوی از ریشهٔ وَقَیَ به معنای حفاظت و مراقبت است. اما متّقین، مدام مراقب چه چیزی هستند؟ مراقب رابطهٔ بین خود و خدایشان. مراقب‌اند تا ربطِ بندگی بین آن‌ها با مولایشان گم نشود و از محبوبِ واقعیِ خود لحظه‌ای غافل نگردند. آغاز تقوی ترک معصیت به عشق خداست و نهایت آن گم کردنِ خویش و گم شدن در خدا. تقوی چنانکه همه‌چیز است، باید جوری معنا شود که همه‌چیز باشد.
در این‌جا گفته متّقین به غیب "ایمان" دارند. همانطور که می‌بینید از اصطلاح تقوی، حرف را کشانده به اصطلاح ایمان. ایمان یعنی باور قلبی. باوری که تمام قلب را از خود اشباع می‌کند و غیرتش غیر در دل باقی نمی‌گذارد. ایمانِ واقعی همراه با عشق و یقین است برای همین حرف را رسانده به یقین و فرموده: وَبِالآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ.
منظور از "غیب" بیرون از جهان نیست، بیرون از دایرهٔ حسّ و درک و وجدان ماست. آنهم حسّ و درک و وجدانِ الآن ما. مؤمن سرش در غیب است و به‌مرور از غیبِ هستی سر در می‌آورد. منتهیٰ اوّلش باید باور کند که ورای آنچه می‌بیند و می‌شنود، غیبی هست و دیدنی‌هایی و شنیدنی‌هایی. باور که کرد، گردن می‌کشد تا ببیند و تا بشنود. پیغمبرها آمدند و کتابها آوردند و فریادها زدند تا آدم را به خود بیاورند و به این باور برسانند تا چشم باز کند و گوش تیز کند و غیب را بجوید و ببیند و بشنود و کشف کند.

طبق این آیات، متّقین، باور دارند که دنیا وسیع‌تر و عمیق‌تر از آن چیزی است که به چشمِ ظاهر میآید. آری، پیشِ غیب هستی، جهانِ مادّی چون کفِ روی دریاست. دریایی عمیق که هرچه از آن کشف شود، باز عمقی دارد و غیبی.

متّقین باور دارند که هستی، همین ظاهر نیست و باطنی دارد که ظاهر را در کمند خویش مهار کرده و بدنبال خویش می‌کشد. علّت وقایع، باطن عالم است نه صِرف ظاهر آن.

متّقین باور دارند که خداوند، خالق است در پس مخلوقاتش؛ قیّوم است در پس موجوداتش؛ مُحوّل و مُقلّب است در پس وقایعِ بی‌شمارش؛ و اراده‌ای جز ارادهٔ او حاکم نیست. خدا خبر از فرشتگان و ارواح و روحانیّون و کرّوبیان داده، خبر از عوالم برزخ و نشآت قیامت داده، خبر از گذشته‌های دور و آینده‌های نزدیک داده، خبر از باطن اَعمال داده، خبر از جدّ ما آدم داده، خبر از جنّ و ابلیس داده و از دشمنی آن‌ها با انسان پرده برداشته. همهٔ این‌ها غیب است و متّقین، بنا به کتاب خدا و طبق اِخبار رسولان خدا، به همه باور دارند و طبقش زندگی می‌کنند.

همچنین متّقین یا به نمازند یا به نیاز. نماز رو کردن آن‌ها به سمت خداست و گرفتن فیض از خدا و نیاز، رو کردن آن‌ها به ماسویٰ و دادن فیضِ خدا به آن‌ها. متّقین با یک دست از خدا می‌گیرند و با دست دیگر، به ماسویٰ می‌دهند. یک دستشان دستِ خدا و دست دیگرشان دست خلق است. خدا دستشان را گرفته و آن‌ها دست دیگران را گرفته‌اند. خلیفةُاللهی یعنی همین. اینکه واسط خالق و خلق شوی، نور و عشق و رزق بگیری و بدهی. متّقین با این دو کار و به مدد این دو بال، خلیفة الله شده‌اند و به غایت مقصود از خلقت انسان دست یافته‌اند: وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً [سوره البقرة : ۳۰]. خدا به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی می‌گمارم.

"صلوة" که به نماز ترجمه شده، در لفظ، مطلقِ توجّه کردن به خداست؛ مطلق یادِ خدا. نمازِ مصطلح شرعی، مناسکی است که ضمنش عابد، باید از همه‌چیز ببُرد و برای دقایقی منقطع گردد و رو به خدا کند و با خدا متّصل و در خدا محو گردد. سجده کند و خاک شود تا از خاک بروید و حیات جاوید یابد و سعادت حقیقی بَرَد.

"انفاق" که به بخشش ترجمه شده، از نَفق میآید که در لغت به معنای کاریز یا مجرا برای رساندن آب است. انفاق، مطلقِ داد و دَهِش است. هرگونه دستگیری و خیررسانی به خلق، مصداقی از انفاقِ مدّ نظر خداست. "مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ" هم عامّ است و مثل انفاق دایرهٔ وسیعی دارد. انسان از هرچه دارد، باید انفاق کند. از مالش، از وقتش، از توجّه‌اش، از محبت‌اش، از قدرتش، از جوانی‌اش، از علمش، از هدایتش، از آبرویش، ... متّقین چنین‌اند؛ همیشه در بخشش و ریزش.

آیهٔ دوم یعنی "وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ" بازگویی و بیان مصادیقی از "يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ" است. البته مهم‌ترین مصداق آن‌را بیان می‌کند. چون از ایمان به کتب سماوی است که باب ایمان به مَغیبات بسیار مفتوح می‌گردد و طریق صلاة و ظرائف انفاق معلوم می‌گردد. و از ایمان و یقین به آخرت است که رفتار مؤمن به‌کلّ عوض می‌شود و نسبت به کارهایش مسئول می‌گردد.

ممکن هم هست که "واو" در اوّل این عبارت واوِ فصل باشد نه وصل، در اینصورت این عبارت توضیح بیشتری راجع به متّقین نیست بلکه می‌خواهد بگوید پایین‌تر از متّقین، مؤمنین عادی قرار دارند که گرچه مقامشان مثل متّقین نیست اما در راه هدایت‌اند.

عبارت "أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون" بیان حال مؤمنین عادی و مؤمنین متّقی و خبر از فرجام ایشان است. مؤمنین و متّقین در راهی افتاده‌اند که از همین الآن خوشبخت‌اند و هرچه جلوتر می‌روند خوشبخت‌تر می‌شود. مثل جادّهٔ شمال که هم خود جادّه زیباست، هم هرچه به دریا نزدیکتر می‌شود زیباتر می‌شود. این است معنای درستِ فلاح.

بهشت نقد اگر خواهی بیا با ما به می‌خانه
که از پای خُمت یکسر به حوض کوثر اندازم

این شش آیهٔ اوّلِ سورهٔ بقره همانطور که گفته شد، خلاصهٔ سوره، بلکه کتاب، بلکه کُتُب، بلکه خلاصهٔ علم است.

بحارالانوار جلد ۶۵ صفحه ۲۷۳ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که ایمان چهار بخش است: اقرار به زبان، تصدیق به دل، اداء، و تایید.

تفسیر امام صفحه ۷۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که بخشی از "ممّا رزقناهم"، ممّا علّمناهم است. یعنی از علم خویش انفاق می‌کنند.

معانی‌الاخبار صفحه ۲۳ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که "ممّا رزقناهم" یعنی از آنچه از قرآن که به آنها آموخته‌ایم، به مردم می‌آموزند.

تفسیر امام صفحه ۷۵ از امام عسکری(ع) روایت میکند: متّقین انفاق می‌کنند از اموال و از قوای بدنی خود. آن‌ها دست ضعیفان را می‌گیرند، مسافران را یاری می‌کنند، در حمل متاع مردم مشارکت می‌کنند و پناه مظلومند.

بحارالانوار جلد ۷۴ صفحه ۳۶۵ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: نعمت‌های خدا را برای خود با تسلیم به قضای او کامل سازید. چون تسلیم بخشی از شکر است. "اولئک هم المفلحون" چنین کسانی هستند.

***

بخش دوم سوره، توصیفِ نقطهٔ مقابلِ متّقین است، یعنی اهل کفر و کفران:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (٦) خَتَمَ اللهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (٧)

کسانی که کفر ورزیدند، هشدار دادنشان بی‌فایده است: آن‌ها ایمان نمی‌آورند؛

خدا بر دل‌ها و گوش‌هایشان مُهر زده؛ و بر چشم‌هایشان پردهٔ غفلتی است و عذابی أَلیم هم در انتظار آن‌هاست!

در آیات آغازین این سوره مردم را تقسیم می‌کند به مؤمن متّقی یعنی مؤمن عامل به فرامین خدا؛ مؤمن عادّی که دلش با خداست ولی هنوز چنانکه باید مطیع خدا نیست؛ کافرین که این آیه ذکر شرّ آن‌هاست؛ و در نهایت در آیهٔ بعد منافقین. منافقین چنانکه در آیهٔ بعد آمده اظهار ایمان می‌کنند ولی در دل مؤمن نیستند و قصدشان اغوای مؤمنین و زیستن در کنار آن‌هاست.

اما کافرین چنانکه در این آیات آمده، استعداد ایمان را در خود کور کرده‌اند و فهم و سمع و بصیرت را در خود از بین برده‌اند. از این تعبیر می‌شود فهمید که مقصود از کفر در اینجا، کفر غلیظ و راسب و ثانویه‌ای است که پس از عمری گناه و ظلم و تکذیب، حاصل شده و بر وجود نقش بسته است. یعنی کافرینِ این آیه کافرینی هستند که در کفر خود مقصّراند یعنی از روی علم و عمد به حق پشت کرده‌اند. به جهنمی بودن چنین کافرانی حکم شده. چنانکه در این آیه آمده: إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ [سوره یونس : ٩٦] کسانیکه وعدهٔ عذاب خدا درباره‌شان حتمی شده، ایمان نمی‌آورند. وَكَذَٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحَابُ النَّارِ [سوره غافر : ٦] وعده خدا راجع به آنانکه پذیرای دین نشدند اینطور حتمی شده که آنها جهنمی باشند.

ختم و طبع و غشاوه، اشاره به کوری فهم باطنی انسان است. نور فهم را خدا باید بدهد، پس وقتی کسی به خدا کافر شد و به خالق هستی پشت کرد، از این نور بی‌بهره مانده و در تاریکیِ ظلالت باقی می‌ماند. از این عُماء و ظلمت و بی‌کسی در هستی تعبیر می‌شود به خَتَمِ عَلَىٰ قَلب. شاید هم این ختم فعل علی‌حده‌ای باشد و در عمق عُماء و در دل ظلمات محقّق می‌شود. این برداشت، اظهر است، یعنی با ظهور آیه بیشتر سازگار است.

در هرحال، خدا انسانِ کر و کور و نافهم خلق نمی‌کند که اگر اینطور بود چنین آدم‌هایی مأمور به ایمان نبوده و بخاطر کفر مستحقّ ملامت نبودند. خدا به همه چشم و گوش و دل می‌دهد، منتهی بعضی‌ها با رفتارهای زشت و ظلم‌های مکرر و بروز خودخواهی، دل خویش را مکدّر و چشمهٔ فهم معنوی را در خود کور می‌کنند و استعداد ایمان را از دست می‌دهند.

در قرآن صحبت از سه جور قلب شده:

یکی قلب مریض؛ قلبی است که خودبینی به خودخواهی و خودخواهی به خودپرستی‌اش کشانده. قلب مریض از دیدن خدا و تمایل به‌سوی خدا محروم است. عیب، در این قلب متوجّه انسان و لجاجت اوست نه خدا. منتها سنّت خداست که کسی را که خودش نمی‌خواهد، رها می‌کند: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا [سوره البقرة : ١٠] دل‌هایشان مریض است، خدا هم مرضشان را بیشتر می‌کند!

دوم، قلب سلیم: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء : ۸۹] روزی نه مال بدرد میخورد نه فرزند؛ فقط کسی سود میبرد که با قلبی سلیم پیش خدا بیاید. امام صادق در تفسیر این آیه میفرمایند: قلب سلیم، قلبی است که غیر خدا در آن نباشد.

سوم، قلب مُنیب: مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ [سوره ق : ۳۳] آنکه در برابر خدای نادیده خشیت داشت و با قلب منیب بدرگاه او آمد. داشتن "قلب منیب" منزل آخر است و مؤمن باید دست آخر "آنطور" به درگاه خدا نائل شود، در واقع خانهٔ آخر سیر مؤمن و قلّه احوال اوست و نتیجهٔ یک عمر سلوکِ او باید "قلب منیب" باشد. تعبیر " جَاءَ " در "جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ" هم همین را میگوید؛ میگوید که آخرش مؤمن باید به این حالت برسد و به این کیفیت نائل شود. قلب "منیب" دلی است که کشش آن به خداست طوریکه جز خدا در آن نمی‌گنجد و جز خدا را قصد نمی‌کند. برای همین معنای دیگر انابه، توبه است؛ چون در توبه نیز بنده به درگاه خدا بازمیگردد و رجوع میکند. قلب منیب از قلب سلیم که در دوجای قرآن به آن اشاره شده، والاتر است. راجع به قلب سلیم هست: يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [سوره الشعراء : ۸۹]. به نظر میآید که قلب سلیم "حداقل" بضاعت برای ورود به بهشت است و قلب منیب "کمال" بضاعت.

قلب مریض، پر از غفلت است(کهف:۲۸)؛ دنبال فتنه است(آل عمران:۷)؛ قسی است(مائده:۱۴۴)؛ زنگار گرفته(مائده:۱۴)؛ و مُهر خورده(نساء:۱۴۵)؛ حقایق را انکار می‌کند(نحل:۲۲)؛ دچار تعصّب است(فتح:۲۶)؛ مرده است(روم:۵۲)؛ تنگ است(انعام:۱۲۵)؛

کنزالدقائق از امام رضا(ع) روایت می‌کند که مهر خوردنِ قلب، نتیجهٔ طول کشیدن کفر است نه دلیل کفر. اوّل کسی کافر می‌شود و آنچه را حق می‌بیند انکار میکند، بعد دلش مُهر می‌خورد و از دیدن حق کور می‌شود و احتمال بازگشت از کفر را از دست می‌دهد.

برهان از امام رضا(ع) روایت می‌کند: ختم، مُهری است که بر دل کفّار به جزای کفرشان نهاده می‌شود.

احتجاج جلد ۲ صفحه ۴۵۵ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: دل کسی که مُهر خورد، هریک از فرشتگان که آن مهر را می‌بینند، آن نشانه را می‌شناسند و می‌دانند که او از کسانی است که ایمان نیاورده است.

همان مصدر از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که عذاب عظیمِ آخرت غیر از عذاب استصلاح در دنیاست که خدا آن را برای اصلاح و بیدار کردن بعضی از بندگانش به کار می‌برد.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ (۸) يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (۹)

بعضی مردم به‌زبان می‌گویند: به خدا و روز قیامت ایمان آوردیم؛ درحالی‌که واقعاً ایمان ندارند!

می‌خواهند خدا و مؤمنان را گول بزنند؛ ولی بی‌آنکه بفهمند، دارند خودشان را گول می‌زنند!

این آیه وصف حال و روز منافقین است، یعنی کسانیکه به دل و در اصل کافرند، اما اظهار ایمان می‌کنند تا از منافع دنیوی ایمان بهره برند. طبق آیهٔ "إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ [سوره النساء : ١٤٥]" منافقین بدترین نوعِ کافرین‌اند!

طبق این آین، خدعه با خدا و مؤمنینِ تحت ولایت خدا، درافتادن با خدا و خدعه با خویش است. و این خدعه چنان عمیق است که طرف نمی‌فهمد که در خدعه افتاده است و دارد با کارهایی که به خیال خود علیه مؤمنین می‌کند، به خود ضربه می‌زند و گور خویش را می‌کند.

نفاق در فرهنگ اسلامی و روایات معصومین(ع) وسیع‌تر از معنایی است که در قرآن بکار رفته. منافقِ قرآن کسی است که در دل کافر است ولی در ظاهر مدّعی مسلمانی است. اما در روایات این واژه را تعمیم داده‌اند به هرکسی که عملش کاملاً مطابق با اسلام نیست. مثل کسی که دروغ می‌گوید یا خیانت یا ریا می‌کند، گرچه نماز بخواند و روزه بگیرد. به عبارتی، هرکس که فسقی مرتکب می‌شود، هرقدر باشد، سهمی از نفاق که همان زخمِ قلب است، دارد.

ذیل عبارت "يُخَادِعُونَ اللَّهَ" نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که ریا، خدعه با خداست.

فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ (۱۰)

دل‌هایشان مریض است، خدا هم مرضشان را بیشتر می‌کند! و در نتیجهٔ این‌همه دروغگویی، گرفتار عذابی زجرآور می‌شوند.

"مرض" با تنوین آمده، یعنی مریضی خاصّی مدّ نظر است. شاید هم این تنوین بر تفخیم دلالت داشته باشد و می‌خواهد بگوید مرض واقعی، مرض نفاق است و پیشِ نفاق، بقیهٔ مرض‌ها مریضی نیستند.

"زَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا" را میشود نفرین، یعنی جمله‌ای انشائی دانست. یعنی: خدا مرضشان را فزون کناد!

طبق این آیه مرض کفر و نفاق، ریشه‌اش در خود شخص است - اصطلاحاً کرم از خود درخت است – و وقتی شخص در اثر این مریضی به خدا پشت می‌کند، به تدریج مرضش بیشتر می‌شود. مثل اعتیاد که باعث دوری از مردم می‌شود و دوری از مردم، بیشتر فرد را در گرداب اعتیاد غرق می‌کند.

طبق این آیه، مریضی‌های قلب مثل شکّ و لجاجت و غرور و تکبّر و نفاق، اگر درمان نشود، رشد سرطانی دارد و به مرور همهٔ قلب را فرا می‌گیرد.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ (۱۱) أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۲)

وقتی به منافقان می‌گویند: علیه دین خدا فتنه نکنید، جواب می‌دهند: قصد ما خیر است و به صلاحِ مردم کار می‌کنیم!

حال‌آنکه همگی از دم مُفسداند؛ خودشان هم خبر ندارند!

هر فعل و حرکتی خلاف شاء تشریعی خدا، یعنی خلاف آنچه خدا خواسته، وقتی بقدر کافی بزرگ می‌شود و حاشیه پیدا می‌کند که در محیط سوء بگذارد، فساد در أرض نامیده می‌شود.
مثل: کید و مکر علیه دین خدا و متدیّنین، اشاعهٔ گناه به‌نحوی که موجب گمراهی مردم شود، یاری کردن دشمنان، حبس حقوق مردم، نابود کردن طبیعت، قطع نسل، آتش‌بیاریِ عداوت میان مردم، القاء شبهه و تحریف دین، معیشت مردم را تهدید کردن، ضایع کردن بیت‌المال و منابع عامّه، مشغول کردن مردم به اباطیل و لغویات، ...
از این آیه برمی‌آید که منافقان مقاصد زشت خویش را پشت نقاب مردم‌داری و اصلاح‌طلبی پنهان می‌کنند. آن‌ها عذاب وجدان خویش را اینگونه، با فریفتن خویش تخفیف می‌دهند.
عبارت "وَلٰكِنْ لَا يَشْعُرُونَ" نشان می‌دهد که زرنگی اگر در مسیر حق نباشد، بی‌شعوری است و آدمی که خود را زرنگ تصوّر می‌کند، قبل از دیگران، خود را فریفته و کلاه سر خودش گذاشته است. معمولاً آدم اوّل خودش را گول می‌زند، بعد موفق به گول زدن بقیه می‌شود.
المناقب جلد ۳ صفحه ۱۴۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که جنگ و قتال با اهل بصره در نگرفت مگر برمبنای این آیه.
تأویل‌الایات صفحه ۴۲ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که هر کاری از جمله پیمان‌شکنی که موجب تشویشِ مردمِ ضعیف‌الایمان شود نوعی فساد فی‌الارض است.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلٰكِنْ لَا يَعْلَمُونَ (۱۳)

وقتی به آن‌ها می‌گویند: همانطور که بقیهٔ مردم دل در گرو ایمان نهاده‌اند، شما هم ایمان بیاورید، می‌گویند: ایمان بیاوریم همان‌طورکه احمق‌ها ایمان آورده‌اند؟!
الا که احمق‌های واقعی خودشان هستند؛ و خبر ندارند!
ریشهٔ احمق دانستن دیگران، کبر است. مُعرضان از ایمان هرچه سرشان میآید از کبر است.
منتهی احمق‌تر از متکبّر نیست! انسان را چه به کبر؟!

در فرهنگ قرآن، تسلیمِ حق نشدن سفاهت است. سفاهت، اوّلین چیزی که از آدم می‌گیرد، فهم آدم است؛ یعنی آدم باور نمی‌کند که به حُمق و سفاهت مبتلا شده. برای همین در وصف آن‌ها آمده: أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَٰكِنْ لَا يَعْلَمُونَ.

وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ (١٤) اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (١٥)

وقتی با مؤمنان روبه‌رو می‌شوند، به تزویر می‌گویند: ایمان آوردیم، و همین‌که با دوستان شیطان‌صفتِ خود تنها می‌شوند، می‌گویند: ما با شماییم. آن‌ها را دست انداخته‌ایم!

اما در حقیقت، خدا آن‌ها را دست می‌اندازد و در سرکشی‌شان رها می‌کند که کوردل باقی بمانند.

عبارت "خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ" را بعضی مفسّرین خلوت با شیاطینِ جنّیِ دور و بر منافقین معنی کرده‌اند. هرکس طبق حدیث نبوی، شیطانی دارد که همیشه با او و به گمراه کردنش مشغول است. شیطانِ فرد مؤمن توفیق چندانی در گمراه کردنش نمی‌یابد اما شیطان کافر بر او مسلّط است: وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ [سوره الأعراف : ٢٠٢] شیطان‌ها، بی‌بهره‌گان از تقوی را تا بتوانند، به گمراهی می‌کشند و ذرّه‌ای هم کوتاه نمی‌آیند!

در عبارت "يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ" صحبت از امداد در باطل شده. امداد، به معنی سوق دادن هرکس بسوی چیزی که می‌خواهد، سنّت خداست. خدا، آخرت‌جویان را بسوی نعیم آخرت، و دنیاطلبان را به طرف دنیا سوق می‌دهد: كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا [سوره الإسراء : ٢٠]. برای هر دو گروهِ دنیاطلب و آخرت‌خواه، زمینهٔ رسیدن به خواسته‌هایشان را، بر مبنای عطای خود، فراهم میکنیم و عطای عامّ خدا از کسی بازداشته نمیشود.

بر طبق همین سنّت، خداوند خداخواهان را هم بسوی خودش سوق می‌دهد و به خود می‌رساند: مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ [سوره العنکبوت :

۵] هر که عاشق دیدار خداست، بداند که دیدار، قطعی و نزدیک است و خدا مناجات‌های شما را میشنود و از دل سوزناک شما مطلع است.
این آیه به مؤمنان هشدار می‌دهد که بعضی از کسانی که پیش شما مدّعیِ ایمانند، مؤمن نیستند و منافق‌اند. پس به کسی زود اعتماد نکنید و حُسن ظنّ بیجا به همه نداشته باشید.
یعنی اگرچه اظهار ایمان برای مسلمانی کافی است اما مسلمانان همیشه باید مواظب عوامل نفوذی باشند. طبق این آیه ارتباط منافقان با مؤمنان علنی و در بوق است، اما ارتباط آن‌ها با کافران پنهانی و مخفیانه. پس تفحّص لازم است.
بحارالأنوار جلد ۶ صفحه ۵۱ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: از مصادیق تمسخر خدا نسبت به منافقان این است که اعمال عبادی را انجام می‌دهند ولی اجر و ثوابی ندارند.

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ (١٦)
آن‌ها کسانی‌اند که گمراهی را به‌قیمتِ ازدست‌دادنِ هدایت معاوضه کردند؛ اُف بر چنین تجارتی، بقیمت وانهادن هدایت.

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ (١٧) صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ (١٨) أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ (١٩) يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٢٠)
حالِ این منافقان مِثل حال کسانی است که آتشی روشن کرده‌اند تا در بیابان تاریک، راه را پیدا کنند؛ ولی به محض اینکه اطرافشان کمی روشن شود، خدا روشنایی‌شان را خاموش می‌کند و در تاریکی‌هایی رهایشان می‌سازد که دیگر چشم چشم را نمی‌بیند!
آن‌ها کر و لال و کورند؛ برای همین، راهی برای برگشت ندارند.

یا مثل کسانی که گرفتار بارانی تند و هوایی تاریک و رعدوبرقی شدید شده‌اند و هر بار، از ترس صاعقه‌های مرگ‌بار، انگشت‌هایشان را در گوش‌هایشان فرو می‌کنند! بله، خدا بر کافران محیط است.

کم مانده که برقِ آسمان چشم‌هایشان را کور کند! هر بار که جلویشان را روشن می‌کند، چند قدمی راه می‌روند؛ ولی وقتی آن‌ها را تاریکی فرا می‌گیرد، در جای خود میخکوب می‌شوند! البته اگر خدا می‌خواست، از همان اول، شنوایی و بینایی‌شان را می‌گرفت. آخر، خدا از عهدهٔ هر کاری برمی‌آید.

تقریباً تمام مفسّرین این آیات را دو تمثیل مختلف برای بیان حال منافقین دانسته‌اند، حال‌آنکه به گمان ما یک تمثیل است که به دو نحو بیان شده، و در بیانِ دوم فضا کمی اغراق‌آمیزتر توصیف شده.

در این تمثیل، حال و روز منافقان به کسی تشبیه شده که در تاریکی گرفتار است. در تمثیل اوّل هوا خوب است و فقط ظلمت همه‌جا را گرفته و آن شخص نمی‌تواند حرکت کند چون چشمش هیچ‌جا را نمی‌بیند؛ در تمثیل دوم، هوا طوفانی و خطر همه‌جا را فراگرفته و ماندن هم به صلاح نیست و هر دم امکان اصابت صاعقه هست. پس باید بجنبد و خودش را به پناه‌گاهی برساند اما نمی‌تواند چون سیاهی و ظلمت همه‌جا را گرفته. بنابراین تمثیل دوم تشدید خطر در حالت اوّل است و اینکه منافقین، روزی از حالت اوّل به حالت دوّم می‌رسند که باید بروند ولی نمی‌توانند. در تمثیل اوّل منافق خرده‌تدبیری به خرج می‌دهد و چراغی می‌افروزد تا راهی بجوید، این چراغ ممکن است کنایه از نور فطرت در وجود ایشان یا رفقای صالحِ باقی مانده یا برکت معدود کارهایی باشد که از سر صدق انجام داده‌اند. شاید هم مراد، ایمان تقلیدی در وجود آنان یا اظهارِ ایمان باشد که با اینکه صادقانه نیست ولی ایمانِ مَذبذب هم کمی نور و گرما دارد گرچه موقّت است. در هرحال امتداد کفر و رفیقان کافرمسلک و ظلم و گناه، موجب خاموشی همان کور سوی امید می‌شود و خاموشی باز همه‌جا را فرامی‌گیرد. در تمثیل دوم، منافقین از همان چراغِ موقّت و کم‌سو نیز برخوردار نیستند و تنها

برق حوادث و آتش خشم خداست که برای لحظه‌ای آنها را به‌خود میآورد. این رعد و برق، گویا تجلّی خشم خداست و آثار بعضی فسادها که منافقین پدید آورده‌اند.

رعدِ واقعی و غیر تمثیلی نیز آیتِ غرش خداست به زمین و زمان تا خدا را یاد کنند و به تسبیحش کمر بندند. ملائکه تا رعد را می‌شنوند چنین می‌کنند، مؤمنین نیز باید چنین کنند: وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ [سوره الرعد : ۱۳] رعد، خدا را ستایش میکند و تسبیح می‌گوید، فرشتگان نیز او را تسبیح میگویند و از جلالش حساب می‌برند. خداوند صاعقه‌ها می‌فرستد و هرکه را بخواهد به آنها گرفتار میکند. با این همه آیات، باز منکران در باور کردن خدا مجادله میکنند، حواسشان هم نیست که خدا سخت‌کیفر است!

ممکن هم هست که تمثیل اولی مربوط به منافقینی باشد که امید توبه در ایشان هست و دومی مربوط به کافرانِ محض. چون تمثیل اوّل ادامهٔ وصف منافقین است ولی در آخرِ تمثیل دوم آورده: اللهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِين. خودِ این عبارت، یعنی "اللهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِين" از عبارات زیبای قرآن است و به مؤمنان تلقینِ آرامش می‌کند.

برهان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: گناه نیز مانند شراب و بلکه بدتر از آن، مستی به بار می‌آورد. خداوند در این باره می‌فرماید: مردم تبهکار، کر و کور و لال‌اند و هرگز به سوی حق باز نمی‌گردند: صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ.

راجع به "كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا" بحارالأنوار جلد ۳۱ صفحه ۵۶۷ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: چون اسبانشان ماده و زنانشان پسر به دنیا می‌آوَرْد و نخلهایشان به بار می‌نشست و زراعتشان افزون می‌گشت، می‌گفتند این از برکت بیعت ما با علی است و چون اسبهایشان نر و زنانشان دختر به دنیا می‌آورد در تجارت‌شان سودی نمی‌بردند و نخل‌هایشان به بار نمی‌نشست، می‌گفتند: این به سبب شومی بیعت ما با علی است. یعنی این تمثیل برای توصیف دینِ مبتنی بر دنیای منافقین است.

***

در بخشهای گذشته، دیدیم که خداوند مردم را به متّقی و مؤمن و کافر و منافق، و در اصل به دو گروه اصلیِ مؤمن و کافر تقسیم کرد. این تقسیم‌بندی از محکم‌ترین بناهای قرآن است و این خط که با آن مردم به دو دستهٔ کلّیِ مؤمن و کافر تقسیم می‌شوند در سراسر قرآن امتداد دارد. قرآن را باید با این لحاظ فهمید که انسان، در مکتب قرآن یا مؤمن است یا کافر. حکم مؤمن با کافر از اوّل تا آخرِ قرآن فرق می‌کند و خطابِ خدا به مؤمن با خطابش به کافر کاملاً متمایز است. همچنین از اهداف قرآن مؤمن کردن کافرانی است که در کفر خود هنوز راسب نشده و بر دلشان مُهر نخورده است. آیات بسیاری از قرآن به همین مهم دلالت دارند.
از جمله آیات این بخش از سوره:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۲۱)

مردم! خدایی را پرستش کنید که شما و پیشینیان شما را آفریده است؛ باشد که از متّقین گردید.

همان طور که در آیات قبل دیدیم، در قلّهٔ فضائل انسانی، متّقین قرار دارند. در این آیه می‌گوید هر کس می‌خواهد به آن قلّه برسد و اهل تقوا محسوب شود باید خدای یکتا را که خالق هستی و خالق خود اوست، پرستش کند. نکته کلیدی در این آیه مفهوم "عبودیت" است. عبودیت را باید پرستش یا بندگی ترجمه کرد که عبادت، بخشی از آن است. اصل عبودیت است نه عبادت، شیطان عابد بود ولی عبد نبود. کسی عبدِ خداست که همیشه گوش به فرمان خدا و راضی به حکم خدا باشد. از جملهٔ فرامین خدا کثرت عبادت است که با کثرت ذکر و صلاة و سجود و قیام و صیام و تهجّد حاصل می‌گردد. البته عبادت همهٔ عبودیت نیست و وقتی همهٔ عبودیت در کسی متجلّی می‌گردد که به همهٔ فرامین خدا عمل کند و "انسانِ قرآنی" گردد. انسان قرآنی عبارت اُخرای آدم متّقی است.

این آیه، اوّلین فرمان الهی خطاب به انسان با ترتیبِ فعلیِ قرآن است. نخستین فرمان، فرمانِ اوّل و آخر است: عبودیّت یا بندگیِ خدا یعنی بندگی کسی که وجودِ انسان از اوست. در این عبارت، دلیل بندگی را هم روشن و صریح بیان کرده.

عیون جلد ۲ صفحه ۱۰۳ از امام رضا(ع) روایت می‌کند اگر مدت زیادی بگذرد و کسی عبادت را وانهد، مبتلا به قساوت قلب می‌گردد.
کافی جلد ۲ صفحه ۵۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: بهترین عبادت کثرت تفکر راجع به خدا و قدرت خداست همان کتاب صفحه ۷۷ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: برترین عبادت ورع است.
همان کتاب صفحه ۸۴ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: کسی که به فرائض عمل کند عابدترین مردم است.
کافی جلد ۳ صفحه ۲۱۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: عبادت از روی عشق و محبت، عبادت آزادمردان است و این نوع عبادت، بهترین عبادت است.
مستدرک جلد ۱۳ صفحه ۱۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: عبادت هفتاد جزء دارد که برترین آنها به دنبال کسب حلال بودن است.
بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۲۰۷ از امام سجاد(ع) روایت میکند: عبادت جز با تفقّه در دین حاصل نمی‌شود.
نورالثقلین از امام رضا(ع) روایت می‌کند: نگاه کردن به ذریّهٔ پیامبر عبادت است؛ تا زمانی که راهشان را از پیامبر جدا نکرده و به گناه آلوده نشده باشند.
خصال جلد ۱ صفحه ۳۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: خداوند با هیچ عبادتی مانند سکوت و تردّد به مساجد عبادت نشده است.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۲)

همان‌که زمین را فرش زیر پایتان کرد و آسمان را سقف بالای سرتان و از آسمان برف و بارانی می‌فرستد تا به‌برکتش، ثمرات را برای ارتزاق شما از زمین خارج کند. پس برای خدا همتایی قرار ندهید. خودتان هم خوب می‌دانید که خدا همتایی ندارد!

بحارالانوار جلد ۲۷ صفحه ۹۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: همراه هر قطرهٔ باران فرشته‌ای است که آن را نازل می‌کند و آن قطره را در همان جایی که خدا خواسته فرود می‌آورد.

وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۲۳)

اگر به قرآنی که بر بندهٔ خود نازل کرده‌ایم، شک دارید و آن را ساخته‌وپرداختهٔ او می‌دانید، سوره‌ای مِثلش بیاورید؛ دوستانِ خود را هم در برابر خدا به یاری بگیرید، اگر مدّعی هستید که برحقّ‌اید!

امر در "فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ" امر تعجیزی است یعنی امریست که قابل انجام نیست و همگان از انجام آن عاجزند. این کار راه اصطلاحاً "تَحَدّی" گویند. تحدّی یعنی مبارزه طلبیدن، تا عجز مدّعیان آشکار شود.

این آیه یکی از آیاتی است که در آن خداوند تحدّی میکند یعنی برای مِثل آوردن برای قرآن حریف میطلبد. این تحدّی قاعدتاً فقط منحصر به فصاحت و بلاغت قرآن نیست، بلکه معانی و معارف قرآن را نیز در برمیگیرد.

اوّلین تحدّی در سورهٔ إسراء آمده و در آن نسبت به کل قرآن یا جنس قرآن تحدّی شده: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (آیه ۸۸) بگو: حتّی اگر تمام انس و جن جمع شوند تا مثل این قرآن بیاورند، نمی‌توانند؛ ولو دست در دست هم بدهند.

دومین تحدّی در سورهٔ هود است: أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۳) فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۴) گاهی هم می‌گویند این قرآن ساخته‌وپرداختهٔ خودش است! بگو: اگر راست می‌گویید، ده سورهٔ ساختگی مثل آن بیاورید و در برابر خدا هرکه را می‌توانید، برای کمک در این کار دعوت کنید. اگر به دعوتتان پاسخ ندادند، بدانید

این قرآن به علم الهی فرستاده شده و نیز معبودی جز خدا نیست. حالا دیگر مسلمان می‌شوید؟

سومین تحدّی در سورهٔ طور است: فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (۳۴) در این صورت اگر راست میگویند باید گفته‌ای مانند قرآن بیاورند.

چهارمین و آخرین تحدّی از لحاظ ترتیب نزول، در اینجا در سورهٔ بقره است. لذا می‌شود نتیجه گرفت که تحدّی اوّلش با مِثل قرآن بوده، بعد به ده سوره تنزّل یافته، بعد به کلامی مثل قرآن تنزّل یافته و دست آخر به یک سوره تحدّی شده. پس تحدّی در آیهٔ سورهٔ طور باید بیش از یک سوره و کمتر از ده سوره یعنی حدود چند صفحه مراد باشد. برای اثبات تشابه و تحقّق عرفی تحدّی هم همین قدر مورد نیاز است.

تا کنون که پانزده قرن میگذرد کسی نتوانسته چنین کند و برای این خورشیدِ تابان، نظیری پا به عرصه وجود نگذاشته. البته معارضاتی صورت گرفته اما وهن و سستی آنها چنان بوده که بعنوان مَضحکه در تاریخ مانده‌اند. مثلاً مُسَیلَمهٔ کذّاب چُنین سورهٔ فیلی بقول خودش نازل کرده: الفیل، ما الفیل، و ما ادراك ما الفیل، له ذنب وبیل و خرطوم طویل...

از بکار رفتن اصطلاح "سوره" در آیات تحدّی، روشن می‌شود که سوره‌های قرآن از همان زمان مشخّص و معلوم بوده‌اند.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (۲٤)

اما اگر نتوانستید چنین کنید - و هرگز هم نخواهید توانست - بترسید از آتشی که هیزمش آدمیان و تخته‌سنگهاست و برای کافرین آماده شده است!

هیزم شدن سنگ و سوختنش، دلالت بر عظمت آتش قیامت دارد که مثلش در دنیا هم در گدازه‌های آتشفشان دیده می‌شود. پس لازم نیست برای توجیه این عبارت آن‌را به دل‌های سنگ شده یا بت‌های سنگی تأویل کنیم. چرا سراغ تأویل برویم وقتی‌که ظاهر عبارت مفهوم و بی‌عیب است؟!

البته طبق آیهٔ "إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ [سوره الأنبياء : ۹۸]" بتان را هم خدا، همراه عابدانشان، به جهنم می‌ریزد.
نتیجهٔ دیگری که از این آیه گرفته‌اند اینست که کافران، هم‌ردیف احجار و در هستی، بی‌اجر و قُرب‌اند. کفر و لجاجت، انسان را از خلافت الهیه عزل و هم‌ردیف سنگ می‌کند.

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵)

به کسانیکه ایمان آورده و عمل صالح داشته‌اند، مژده بده باغ‌هایی پردرختی که جوی‌ها در آن روان است. هر وقت میوه‌ای از آن باغ‌ها روزی‌شان شود، می‌گویند: این همان کار خوبی است که در دنیا روزی‌مان شده بود و الان به‌این‌صورت درآمده است! روزی‌های متنوّع برایشان می‌آورند و در آن باغ‌ها همسرانی پاک‌وپاکیزه دارند و آنجا ماندنی‌اند.
عبارت "هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ" راجع به نعیم آخرت، همین یکبار در قرآن آمده و منحصر بفرد است. طبق این عبارت، هر نعمتی که به انسان می‌رسد، پیشتر روزی او شده. یعنی چیزی که الان نصیب انسان می‌شود، راه درازی را طی کرده تا بدست انسان برسد و خیلی قبل رِزق انسان شده و در تقدیر او قرار گرفته است. این مطلب را انسان در بهشت می‌فهمد، منتهیٰ همین حالا هم همین میزان برقرار است، همین حالا هم: هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ.
پس کسی که رزق امروزش تنگ است، باید از همین امروز پی چاره باشد و با دعا و تدبیرِ به‌جا و احسان به خلق، رزق بیشتری برای فردای خود استدعا کند. چون رزق فرداهای دور و نزدیک، امروز است که تعیین می‌شود. رزق امروز هم به تقدیر خدا، بنا به استطاعت و استحقاق و طلب فضلی است که انسان در گذشته‌های دور و نزدیک از خدا داشته.
برای همین شکسته شدن حلقهٔ فقر و تقدیر به‌روزی برای انسان، کار یک‌روز و دوروز نیست و چند سال تا چند ده سال وقت می‌خواهد و معمولاً هم میسّر نمی‌شود. چون انسان نمی‌داند که دعا و صالحاتِ چند سالش باید جمع شود تا ریل زندگی را عوض کند و تقدیر جدیدی

برای او بسازد. لذا بجای بندگی، عجله می‌کند و عجله مشکلی از او برطرف نمی‌سازد و شرّش دامنگیر انسان می‌شود: وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا [سوره الإسراء : ١١] حرص و عجلهٔ انسان به خواستن خیر، او را به شرّ میکشاند؛ چون او نوعاً عجله‌کار است.

کار درست، برداشتن تمرکز از دنیا و نداشته‌های دنیوی و مُمَحَّض شدن در بندگی یعنی عبادت و خدمت است. این راه اگرچه از منظر انسان عجول کمی طول می‌کشد، اما پیش ابدیّت، ناچیز بلکه هیچ است. مدار زندگی انسان وقتی در سایهٔ بندگی بر یُسر و عافیت و برکت قرار گرفت، ابدی است و هم دنیای انسان آباد می‌شود، هم آخرتش. پس اوّل باید این "قبل" را درست کرد تا سر سفرهٔ "هٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْل" مهمانِ ابدی شد.

نکتهٔ دومِ منحصر به‌فردِ آیه، عبارت "وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا" است. اکثر مفسّرین این جمله را متّصل به قبل و اینطور فهمیده‌اند که هر نعمت بهشتی را که پیش اهل بهشت می‌آورند، آن‌ها می‌گویند مشابه این‌ها در دنیا هم بود! یعنی میوه‌های بهشتی شبیه‌اند به میوه‌های زمینی. به زعم ما این برداشت، نادرست و نوعی استخفافِ نعیم بهشت است. نعمت‌های بهشت کجا و نعمت‌های دنیا کجا؟! کلمهٔ "متشابه" را باید در اینجا، گونه‌گون و متنوّع معنی کرد. یعنی در بهشت تنوّع نعمت بسیار است و اهل بهشت از تمام این نعمت‌ها برخوردارند. متشابه در "مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ [سوره آل عمران : ٧]" نیز کثیر المعنی و متنوّع التأویل معنی می‌دهد. شاید هم مراد از "وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا"، هماهنگیِ بی‌نظیر در بهشت باشد. چون متشابه به معنای هماهنگ هم در قرآن به‌کار رفته است: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ [سوره الزمر : ٢٣] خداوند بهترین سخن را در قالب کتابی هماهنگ که آیه‌هایش همدیگر را توضیح میدهند نازل کرده. مقصود از "متشابه" که در اینجا وصف همه آیات قرآن است، هماهنگ و همساز و همخوان و بی‌تناقض است. بهشت و نعیم آن هم هماهنگ و در نهایت توازن است.

بحارالانوار جلد ٨ صفحه ١۴۶ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: انهار بهشت موج می‌زنند و به طرب و شادی ترانه سر می‌دهند و تسبیح می‌گویند.

برهان از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که اسم میوه‌های بهشتی همان اسم‌هایی است که در دنیا بر آنها بود. مانند سیب، انار، انگور. هر چند نعمتهای آنجا با نعمتهای دنیا تفاوت بسیار دارد. میوه‌های بهشتی پس از خورده شدن عرقی بر اندام مؤمنین روان می‌سازد که بویی دلپذیرتر از بوی مُشک دارد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَٰذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ (٢٦)

خدا برای فهماندن واقعیتی به مردم، کسر شأن خودش نمی‌داند که مثال بزند ولو به جانوری مثل پشه یا حتی کوچک‌تر. مؤمنان می‌دانند که بیان مثال‌ها کاملاً بجا و از طرف خداست؛ ولی کافرانی که قرآن را کلام خدا نمی‌دانند، تمسخر می‌کنند و می‌گویند: معلوم نیست خدا از این مثل‌ها چه منظوری داشته! بله، خدا با بیان مثل‌ها، خیلی‌ها را قهراً گمراه می‌کند و خیلی‌ها را هم به نکات نابی دلالت و هدایت می‌کند. کسانی که در مواجهه با آیه‌ها و مثل‌های خدا گمراه می‌شوند، فاسقان‌اند و بس.

گویا پس از نزول آیات قبل که حاوی دو تمثیل در وصف منافقین بود، عدّه‌ای زبان به تمسخر گشودند که این مَثَل‌ها چیست؟! کتاب خدا که نباید مثل دیوان شعراء تمثیل داشته باشد! این آیه پاسخ به چنین اعتراضی است و می‌گوید خدا حتّی از اینکه به پشه مثال بزند ابا ندارد. مثال به مگس که مشابه پشه و در عرف، منفورتر و پست‌تر از آن است، اتفاقاً عیناً در قرآن آمده: يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ [سوره الحج : ٧٣] مردم! مَثَلی زده میشود، خوب گوش کنید: آنهایی که به‌جای خدا ازِشان کمک میخواهید، هرگز نمیتوانند حتی یک مگس خلق کنند؛ هرچند برای این کار دست‌به‌دستِ هم بدهند! تازه، اگر مگس چیزی از آنها در رُباید، نمی‌توانند پَسش بگیرند! چه بیچاره‌اند هم آنها و هم کسانی که به آنها امید بسته‌اند!

لبّ کلام این آیه آنست که از کلام خدا و تمثیلاتش باید هدایت جُست و ره یافت، نه آنکه درصدد ایرادگیری و اشکال‌تراشی بود. قرآن یک وسیله است، اگر از آن به‌درستی استفاده نشود، در دست انسان حیف می‌شود و انسان استفادهٔ لازم را از آن نمی‌برد و در نهایت خسارت می‌بینند: عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ [سوره الأعراف : ۱۸۵] گمان نمی‌کنند که شاید اجلشان نزدیک شده باشد؟! بعد از این حرف‌های دلسوزانهٔ قرآن، دیگر به کدام حرف می‌خواهند ایمان آورند؟!

مجمع‌البیان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که به کوچکی پشه ننگرید، هرچه فیل دارد، پشه هم دارد؛ به اضافهٔ بال‌هایی که فیل فاقد است.

الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۲۷)

فاسقان همان کسانی هستند که تعهّد دین‌داری را می‌شکنند؛ تعهّدی که بر آن پیمانِ استوار گرفته شده. همچنین، رابطه‌هایی را قطع می‌کنند که خدا دستور داده برقرار باشد و در زمین فساد می‌کنند. چنین کسانی واقعاً زیان کرده و باخته‌اند!

این آیه تعریفِ فاسقان است. همانطور که می‌بینید از مقاصد سورهٔ بقره، تعریفِ اصطلاحات قرآن است. طبق این آیه و آیهٔ قبل فاسقان که بجای استفادهٔ هدایتی از قرآن و مثل‌های آن، نصیبشان از این کتاب ضلالت است، کسانی هستند که عهد بندگی با خدا را رعایت نمی‌کنند و دنبال هوای نفس و سرکشی‌اند. و آنچه را که خداوند فرمان داده به وصل - از جمله صله با ارحام و ابرار، انس با قرآن، مودّت با اولیاء، اجتهاد در صالحات و تهجّد در عبادات – رعایت نمی‌کنند. و بعکس در زمین فساد می‌کنند. تعریف فساد فی‌الارض را در آیهٔ یازدهم گفتیم، مصادیق فساد این‌هاست: کید و مکر علیه دین خدا و متدیّنین، اشاعهٔ گناه به‌نحوی که موجب گمراهی مردم شود، یاری کردن دشمنان، حبس حقوق مردم، نابود کردن طبیعت، قطع نسل، آتش‌بیاریِ عداوت میان مردم، القاء شبهه و تحریف دین، معیشت مردم را تهدید کردن، ضایع کردن بیت‌المال، مشغول کردن مردم به اباطیل و لغویات، ...

خلاصه اینکه آنچه باید بکنند، نمی‌کنند و آنچه نباید بکنند، می‌کنند. این ترک واجبات و ارتکاب محرّمات ناشی از شکستن عهد بندگی است. یعنی فراموش کرده‌اند که بندهٔ خدایند یا اصلاً قبول ندارند.

طبق عبارت "عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ" این عهد، عهدی واقعی است و نسبت به آن از انسان - بلکه تمام هستی - میثاق یعنی تعهّدِ سفت‌وسخت گرفته شده:

أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ [سوره آل عمران : ۸۳] آیا جز دین خدا که تسلیم است را می‌جویند، درحالیکه هرکه در آسمانها و زمین است به طوع یا به اجبار تسلیم خداست و همه بسوی خدا باز می‌گردند.

پس متمرّدان از فرامین خدا و گردن‌کشان از تشریع خدا و ناراضیان به تقدیر خدا و هرکسی که به نحوی از تسلیم در برابر خدا شانه خالی کند، فاسق است و فاسقان، به نصّ این آیه خاسراند و به نصّ آیهٔ یازدهم سورهٔ رعد ملعونند: وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ [سوره الرعد : ۲۵].

شرط سعادت، طبق این آیه و آیات بی‌شمار، ترک فسق است. منتها فسق درجات دارد و گاهی در مقابل ذکر است و گاهی در مقابل تقوی و گاهی در مقابل ایمان. نوع اوّل یا فسق صغیر، غفلت ممتدّ است و نوع دوم یا فسق کبیر، اصرار بر گناه است و نوع سوم که ما آنرا فسق اکبر می‌نامیم، انکار ایمان است.

بهترین ترجمه برای فسق همان گناهِ خودمان است، مرتبه ادنای فسق که غفلت از یاد خداست در این آیه آمده: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر :۱۹] مثل کسانی نباشید که خدا را از یاد بردند پس خدا هم خود حقیقی ایشان را از یادشان برد؛ اینان همان فاسقانند. این آیه هم به همین مرتبه از فسق شاید دلالت داشته باشد: فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ [سوره الحدید :۱۶] مثل کسانی نباشید که عمری بر ایشان در غفلت گذشت و قلبشان سخت شد و کثیری از ایشان فاسق‌اند. به این اعتبار اکثر مردم فاسق‌اند.

مرتبه وُسطای فسق، مخالفت فرمان خدا و ارتکاب معصیت و در یک کلام طبق دین زندگی نکردن است: وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره المائدة : ۴۷] مسیحیان باید طبق آنچه خدا نازل کرده حکم کنند و هرکه چنین نکند فاسق است.

وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ [سوره المائدة :۴۹] میانشان با قرآن حکم کن و از هوسهای ایشان متابعت مکن... کثیری از ایشان فاسقند.

يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره التوبة : ۶۷] به منکر دعوت میکنند و از معروف نهی میکنند و دست به کارهای ناروا میآلایند... اینان فاسقند.

این درجه از فسق مخالف تقوی است و به این اعتبار همانطور که آیهٔ سوره حدید در بالا فرموده، کثیری از مردم فاسقند.

مرتبه اعلای فسق کفر به خدا و خروج از دایره ایمان است: وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ [سوره البقرة : ۹۹] آیات روشن قرآن را نازل کردیم و هرکه به آن کافر است فاسق است. به این اعتبار تنها عدّهٔ قلیلی –لااقل امروز - فاسق‌اند.

پس فسق گاهی نبود ذکر است و گاهی نبود تقوی و گاهی نبود ایمان. هر درجه از فسق، درجاتی از کمال انسان را می‌سوزند تا جایی که چیزی برای انسان باقی نمی‌گذارد.

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۸)

چطور خدا را قبول ندارید؟! درحالی‌که بی‌جان بودید و خدا به شما زندگی بخشید. بعد از آن، شما را می‌میراند. و بعدش باز زنده می‌کند و دست‌آخر به‌سوی او برگردانده می‌شوید.

مراد از حیات اوّل مشخصاً حیات زمینی است، مراد از حیات دوم، هم می‌تواند حیات برزخی باشد، هم حیات آخرتی.

این آیه تذکّری وجدانی است به تطوّرات اَنفُسی انسان تا او خدای خودش را وجدان کند. انسان اگر در خویش تأمّل کند، می‌بیند که وقتی، نبوده و سپس خلق شده. آیا خودش خودش را خلق کرده؟ خیر! پس کسی او را خلق کرده. حالا هم که خلق شده، خودش می‌تواند خودش را نگه دارد که نمیرد؟ خیر! و با اینکه هیچ‌کس از مرگ خوشش نمی‌آید اما همه در چنگال قدرت قاهری قبض روح می‌شوند و می‌میرند. انسان اگر متذکّر این امور شود وجدان می‌کند که نه آمدنش به دنیا دست خودش بوده، نه رفتنش از دنیا. کسی او را آورده و بوقتش او را می‌برد. یعنی انسان مُحیی و مُمیت دارد، قوامش هم به خودش نیست و قیّوم دارد. قیّومش که اراده کرد، انسان می‌میرد و فرومی‌ریزد و فرو می‌پاشد. انسان خودش خودش را نیآورده و نگه‌نداشته بلکه کسی او را آورده و او را نگه‌داشته و می‌برد. آنکس، خدای انسان است. وجدان این خالقِ قیّوم که مرگ و حیات انسان دست اوست، وجدانی فطری است و به هر انسانی که این تذکّرات داده شود و این مطالب به او القاء شود، خدای مُحیی و مُمیتش را وجدان می‌کند. در این آیه می‌گوید همین خدایی که شما را آورده و می‌برد، شما را در عوالم بعد هم سیر می‌دهد و آخرش شما را پیش خودش می‌برد. چطور این خدا را که زندگی و مرگ و سیر شما بدست اوست نمی‌بینید و به او کافرید؟! این آیه از امّ‌الآیات در بحث معرفت نفس است و در صدد است تا با تذکّر به آیات اَنفُسی، انسان را بیدار کند و به وجدان آورد تا خدای خویش را به علم حضوری وجدان کند. این آیه، عِدل آیهٔ "وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ (انعام: ۶۰)" است، یعنی: اوست کسی که شب‌ها وقت خوابیدن، جانتان را می‌گیرد. به تفسیر آن آیه مراجعه کنید که در باب معرفت نفس و خلع بدن، نکات جالبی مطرح کرده‌ایم.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۹)

اوست که هرچه در زمین است، برای شما آفریده. سپس، آسمان را برپا کرده و به‌صورت هفت آسمان، نظم و ترتیبش داده است. خدا به هر چیزی داناست.

از غوامضِ قرآن، قضیهٔ "هفت آسمان" است. گویا آسمانِ بالای سر ما - که دیده می‌شود یعنی جسمانی است - فقط آسمان اوّل است و آسمان‌های بعدی عوالم غیب و غیرمادّی‌اند که از دسترس ما خارج‌اند و بر آن‌ها نام‌هایی چون ملکوت و جبروت و لاهوت نهاده‌اند. شاید هم مراد از هفت آسمان، هفت کهکشان باشد؛ در این صورت هر هفت‌تا، جسمانی‌اند. شاید همهٔ کهکشان‌ها آسمان اوّل‌اند و آسمان‌های بعدی مادّی‌اند ولی از بس از ما دورند هیچ خبری از آن‌ها نیست. شاید هم مقصود، هفت عالَم کاملاً جدا از هم و به موازاتِ هم است. و الله عالم. از این حواشی که بگذریم این آیه تذکّر به آیات آفاقی است برای معرفت به پروردگار. معرفت الله هم از طریق آیات آفاقی ممکن است، هم از طریق آیات انفسی. چنانکه خداوند فرموده: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (فصلت:۵۳) ما نشانه‌های خویش را در آفاق و در درونشان به آنها نشان میدهیم تا برایشان مشخص شود که خدا حق است.

آیات آفاقی زیادتر و عام پسندترند؛ در مقابل، آیات انفسی جنبه آیتیّت بیشتری دارند اما غور در جان و تفکّر در خویش و معرفت به نفس، تذکّر و القاء میخواهد لذا راه خواصّ است. اما "میانبر" است و زودتر به معرفت الله ختم میشود. لذا رسول‌خدا(ص) فرموده: "من عرف نفسه فقد عرف ربه". اما آیات آفاقی استاد و مربی نمیخواهد و برای همه در دسترس است و از این حیث "شاهراه" است. حتی چوپان اُمّی که گوسفند به صحرا می‌برد و می‌چراند، برایش آیات آفاقی در دسترس است و معرفت زا. البته هرچه در آفاق هست آیه خداست اما در اینجا صحبت از فلسفه نیست، صحبت از تربیت خاصّ الهی است. خداوند باید آیات آفاقی‌اش را به یک چوپان پشت کوه نشان دهد و اختصاصاً او را بیدار کند و به خود آورد و به خدا متوجه کند! این سنّت خداست و خدا پیوسته چنین میکند. این آیهٔ شریفه نمیگوید درون و بیرون شما پر از نشانه‌های اوست؛ میگوید او نشانه‌هایش را به مرور به تک تک شما در درون و بیرون نشان میدهد، این سنّت اوست. تا جایی هم پیش میرود که بفهمید و تصدیق کنید و اقرار نمایید که "أَنَّهُ الْحَقُّ". بعدش اگر به لوازم بندگی او قیام کردید که کردید وگرنه کم کم معرفتِ "أَنَّهُ الْحَقُّ" در شما کم رنگ میشود و دست آخر رنگ میبازد و کان لم یکن میشود.

منتها این منّت را خدا سر همه میگذارد و همه را یک یا چند بار بتوسط آیات آفاقی و انفسی بیدار میکند. منتها اگر کسی خواب نباشد بلکه خود را به خواب زده باشد، مگر بیدار شدنی است؟

کمی بیشتر آیات آفاقی و انفسی را می‌شکافیم:

آیات آفاقی مثل گیر کردن در یک طوفان و التجاء به خدا و سپس نجات غیر منتظره، مثل پیدا شدن کسانی در زندگی برای کمک به ما، مثل پدید آمدن بلاهای غیر منتظره و در هم کوبیده شدن ساخته‌های ما، مثل پیروزی در عین عدم انتظار از جایی که گمانش را نمیکردیم، مثل به هم ریختن نقشه‌های ما با آنکه حساب همه چیز را کرده بودیم، مثل مواجهه با شکوه و عظمت وقایع طبیعی و حیرت در برابر جمال و جلال آنها، و مثلهای دیگر.

آیات انفسی مثل تولد ما بی‌آنکه بخواهیم در خانواده‌ای بی‌آنکه انتخاب کرده باشیم، مثل حالات ما اعم از غم و شادی و انس و وحشت که بر ما عارض میشود، مثل رزق و روزی مادی و معنوی ما که مستقیما به تلاش ما مربوط نیست و ما مرزوق قدرت قاهری هستیم نه رازق خویش، مثل حوادثی که در زندگی برایمان رقم خورده و مصائبی که در عین نخواستن ما توسط قدرت قادری بر ما حمل میشود، مثل مرگ ما که در ساعت خاصی رخ میدهد بی‌آنکه بدان راضی باشیم و از ما پرسیده و نظر خواسته باشند، مثل توفیقات ما که در عین گدایی بدست خودمان نیست و باید قیوم ما بر ما روا سازد، مثل خوابِ هر شب ما که نمیتوانیم در برابرش مدت زیادی مقاومت کنیم و دست آخر در کف قدرت قهّاری بخواب میرویم گویا مرده‌ایم و جان داده‌ایم لذا لحظه بخواب رفتن از مواطن لقاء رب است منتها اگر آدم با حضور و بهوش باشد نه مدهوش، مثل علم و فهم و جهل و فطانت ما که عملا دست خودمان نیست و چیزی را فراموش میکنیم و چیزی به ما الهام میشود و چیزی را به ما میفهمانند و در چیزی دیگری نفهم باقی‌مان میگذارند تا بدانیم که منشا علم جای دیگر است و اذنِ افاضه‌اش در ما نیست، و مثلهای دیگر که خدا وعده داده نشان دهد و اگر ما را قابل بداند به مرور نشان خواهد داد.

خلاصه اینکه در دو آیهٔ بالا، یعنی در آیات بیست‌وهشتم و بیست‌ونهم به آیات انفسی و آفاقی اشاره کرده و از آن‌ها دل‌ها را بسوی معرفت الله سوق داده است.
عبارت "خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ" نشان می‌دهد که هر تصرفی در زمین برای انسان مباح است، مگر تصرفی که مُسرفانه یا ظالمانه باشد. همچنین، به مجرّد دستیابیِ انسان به علم و تکنولوژی بیشتر، مواهب بیشتری از زمین در خدمت انسان قرار می‌گیرد. این عبارت یک نتیجهٔ اخلاقی هم دارد، اینکه دنیا برای انسان است نه انسان برای دنیا.

***

این بخش سوره داستان خلقت آدم است:
وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۳۰)
وقتی، خدا به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای می‌گمارم. آنان با تعجب و نگرانی گفتند: کسی را می‌گماری که در زمین فساد و خون‌ریزی کند؟! درحالی‌که ما تو را از سرِ سپاس، تسبیح می‌کنیم و تقدیس می‌نماییم. خدا در جواب فرمود: من چیزهایی می‌دانم که شما از آن بی‌خبرید!
این آیه علیرغم ظاهرِ ساده‌اش، پُرمایه است و حرفْ زیاد دارد. این آیه، مطرح‌کنندهٔ چند سؤال اساسی در فرهنگ معارف قرآن است.
سؤال اوّل اینکه قصد خدا از بیان قصهٔ آفرینش انسان چیست؟ خدا در این آیات خواسته تاریخ طبیعی انسان را بازگو کند؟ به زعم ما خیر. خواسته با تأسیس اسطوره، پندی تربیتی بدهد و حکمتی را منتقل کند؟ به زعم ما خیر؛ اسطوره دانستن عبارات قرآن عین کفر و ارتداد است! يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ [سوره الأنعام : ۲۵]. خواسته راز آفرینش را بگوید؟ نه، به این عمومیت. پس چرا در چندین جای قرآن ماجرای خلقت انسان تکرار شده؟ به زعم ما برای اینکه گوهر الهی انسان و استعداد کمال را در وجود او متذکّر گردد. این داستان مدح جامع و بی‌نظیری از انسان است. هر انسانی که متوجّه این قابلیت و

لیاقت و استعدادِ ذاتی خود گردد، خود را ارزان نمی‌فروشد و ضایع نمی‌کند. یعنی دانستن ریشهٔ خود، بازگشت به عمق وجود و اتّصال دوبارهٔ قطره به دریای کمال را مطلوب و ممکن می‌سازد. انسان می‌فهمد که از نفخهٔ الهی است، واجد سرّ خداست، خلیفهٔ خداست، و عالِم به اسماء خداست. خلاصه اینکه عارف شدنِ انسان و کامل گشتنِ او، انگیزه‌اش در داستان خلقت آدم است.

سؤال دوم راجع به ملائکه است. ملائکه که پیش از خلقت انسان وجود داشته‌اند و به تصریح این آیه خدا را تسبیح و تقدیس می‌کرده‌اند، واقعاً چیستند؟ یا کیستند؟ از قرآن و فرهنگ روایات اسلامی همینقدر می‌فهمیم که فرشتگان یک نوع موجودند که بُعد جسمانی نداشته و از نور خلق شده‌اند. آن‌ها انواع گوناگون دارند و هرگونه‌ای بر حسب نوع خلقت و بهره‌مندی از علم و قدرت حق، مسئولیت خاصّی دارد. منشأ خیلی از وقایع عالم مادّی، فرشتگانِ نامرئی و غیرمادّی‌اند. فرشتگان مطیع اوامر حق تعالی بوده و در عبادت از جمله تسبیح و تقدیس خدا بسیار کوشا هستند. اعتقاد به فرشتگان مختصّ به اسلام یا حتّی ادیان ابراهیمی نیست و تقریباً همهٔ فِرَق باطنی به وجود فرشتگان معتقدند. در این آیه فرشتگان یا برخی از ایشان مخاطب مستقیم خدا واقع شده‌اند و خداوند مشافهتاً با ایشان سخن گفته و آن‌ها را در جریان خلقت انسان می‌گذارد. اعتراض فرشتگان نشان می‌دهد که از علم وافر و قدرت اختیار و انتخاب برخوردارند. آن‌ها می‌گویند می‌خواهی مخلوقی خلق کنی که در زمین فساد کند و خون بریزد؟! اگر مقصود تسبیح و تقدیس است، ما برای تو کافی نیستیم؟!

سؤال بعدی اینست که چطور فرشتگان نسبت به انسان پیش‌بینی کردند که فساد می‌انگیزد و خون می‌ریزد؟ گویا از علم وافری برخوردارند و وقتی فهمیدند که خدا موجودی با چنین خصوصیاتی می‌خواهد بیآفریند، حدس زدند که آن موجود فساد و هلاکت بسیاری نیز پدید خواهد آورد. تجربه هم نشان داد که پیش‌بینی آن‌ها درست بود و هرچه گفتند از این انسان دو پا برآمد و برمی‌آید. خود خدا هم راجع به انسان، جلوتر در همین سوره فرموده: وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ [سوره البقرة : ۲۰۵]. چیزی که هست اینست که این مطلب، به این شدّت، راجع به بعضی انسان‌هاست؛ نوع خفیف چنین فسادی

هم، نسبت به کثیر یا طبق عباراتی مثل "وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره آل عمران : ۱۱۰]" راجع به اکثر انسان‌هاست. اما، اما قلیلی از انسان‌ها هستند که از این قاعده مستثنی بوده و خلقت این نسل برای به‌وجود آمدن همان قلیل است: وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ [سوره سبأ : ۱۳]. قلیلی که با شکر نعمات خدا به مقام خلیفة اللهی میرسند و گل سر سبد آفرینش می‌شوند. سجدهٔ ملائک بر آدم هم، سجده بر چنین آدمی است، بر خلیفهٔ خدا، بر ولیّ خدا:

ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیّت کرد

که در حُسن تو لطفی دید بیش از طور انسانی

سؤال بعدی در این آیه اینست که خلیفهٔ خدا یعنی چه؟ همانطور که می‌بینیم، طبق این آیه، خدا نخواسته آدم یا بشره(پوست) خلق کند؛ خواسته خلیفه خلق کند. یعنی این‌همه آدم زاده می‌شوند تا یکی از آن‌ها به چنین مقامی برسد. این مقام چیست که میلیون‌ها نفر خرج می‌شود بلکه یک خلیفه ساخته یا به تعبیر آیه، جعل شود؟ این مقام همان است که وقتی آدم خلق می‌شود و نفخهٔ الهی در او دمیده می‌شود، با تعلیم أسماء به آن مقام می‌رسد. یعنی آیهٔ بعدی شرح خلافت الهی است. کسی خلیفة الله است که اسماء را تعلیم دیده و واجد شده باشد. یعنی اسماء حق در او جلوه کرده و مظهر اسماء الهی، آنهم همهٔ اسماء، شده باشد.

از آنچه گفته شد معنای عبارت "إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ" هم دانسته می‌شود. خدا می‌دانست که این بشر قدرت حمل چنین امانتی را دارد. فرشتگان به جنس انسان نگاه می‌کردند که به تعبیر خود خدا در قرآن، قتور و کفور و یئوس و ظلوم و جهول و ضعیف و هلوع و کنود است. اما نگاه خدا به قابلیت حمل امانت الهی و امکان پذیرش خلافت الهی بود. فرشتگان آنچه را که هست می‌دیدند و خدا آنچه را که می‌تواند باشد. و چون ارادهٔ خدا "کُن فیکون" است، می‌گوید باش و می‌شود.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که فرشتگان پیش از انسان، جنّ و نسناس را دیده بودند که در زمین فساد و خونریزی به پا می‌کردند؛ لذا گفتند: أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا.

توحید صفحه ۱۳۶ از امام رضا(ع) روایت می‌کند که خداوند در جواب ایراد فرشتگان به خلقت انسان فرمود: من چیزی میدانم که شما نمی‌دانید. پس همیشه علم خدا بر

موجودات، از خلقت آنها پیشی گرفته است. آری، خداوند علم خاصی دارد که هیچ کدام از فرشتگان مقرّب و انبیاء مرسل از آن مطّلع نیستند.

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۱) قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۳۲) قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (۳۳)

پس از آفرینش آدم، خدا همهٔ اسماء را به او یاد داد. بعد، آن‌ها را به فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می‌گویید، این اسماء را برای من بیان کنید!

فرشتگان با اعتراف به ناتوانیِ خود گفتند: سبحانک! جز آنچه تو یادمان داده‌ای، هیچ علمی نداریم! این تویی که علیم و حکیمی.

خدا فرمود: ای آدم، به فرشتگان نشان بده که اسماء را می‌دانی. همین‌که آدم آن را نشانشان داد، خدا فرمود: مگر به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و می‌دانم چه‌ها مطرح می‌کنید و چه‌ها کتمان می‌کردید؟!

منظور از اسماء، نام اعتباری حیوانات و نباتات و وسایل نیست، بلکه اسماءِ حقیقیِ هستی یعنی اسماء الله است. حقیقت اشیاء و سرّ آن‌ها، اسماء اللهی است که در آن‌ها جاری است و ارکان آن‌ها را پر کرده است. اسمِ واقعی هرچیز، بهره‌مندی آن است از چند اسم خدا. خدا به آدم اسماء حُسنای خودش را آموخت، وقتی آدم همهٔ اسماء را آنطور که هست یادگرفت. یعنی علم و قدرت و کرم و رحمت و لطافت و جمال و شدّت و قبض و بسط و دیگر اسماء را شهود کرد، دید که این اسماء در تمام ذَوات اشیاء سریان‌یافته و اشیاء بر حسب بهره‌مندی از این اسماء تشخّص پیدا کرده‌اند. لذا اشیاء هم جزئی از همان اسماء الله‌اند، منتها اسماء الله تکوینی. پس با شناخت اسماء، آدم اسرار همهٔ موجودات و خواصّ آن‌ها را فهمید! حتّی از ظرفیت‌ها و استعدادهای نهان موجودات و قوای نهان‌شده در آن‌ها مطلّع گشت؛ چیزی که

فرشتگان ابداً نداشتند. فرشتگان حتّی همهٔ اسماء خود خدا را نمی‌شناختند چه رسد به اسماء مقوّمهٔ عیون ثابته و مُنطَوِیٰ در ذَوات خلق شده.

پس آدم با تعلیم اسماء، اوّلش خداشناس شد و بعدش هستی‌شناس. آدم از اسرار هستی مطلّع گشت و توانست قوای هستی را در اختیار بگیرد و خلافت کند. این خلافت، هم بُعد تشریعی دارد، هم بُعد تکوینی. در بُعد تشریعی آدم موفق شد ارادهٔ خدا را حاکم کند و زمین را به صلاح تغییر دهد و نیکی بیآفریند و تأسیس شریعت کند و در بُعد تکوینی آدم توانست آتش و باد و آب و خاک را در اختیار بگیرد و بیآفریند و نابود سازد. خلافت الهی حاکمیت انسان است بر زمین و در اختیار گرفتن قوای زمین تا احسان کند و اصلاح کند و شکر کند. انسان دست خدا و رهبر جانوران شد تا میان آن‌ها - از جمله میان خود انسان‌ها - دادگری کند و بسوی خدا فرابخواند. انسان با آموختن اسماء، مظهر اسماء هم شد و توانست اسم اعظمِ خدا در هستی - یا لااقل در زمین - گردد. هیچ‌کدام از این ظرفیت‌ها را فرشته‌ها نداشته و ندارند. انسانِ کامل یعنی خلیفه و ولیّ خدا، نزدیک‌ترین و شبیه‌ترین مخلوق به خداوند است. خدا با خلق این گونه، واقعاً جانشینی در زمین خلق کرد. خدا نادیده است اما این مصنوعِ اعظمش را می‌شود دید و از او پی به عظمت خدا برد. انسان الهی، غایت خلقت، اسم اعظم، و آیتِ حقیقی خداست.

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (٣٤)

سپس به فرشتگان فرمان دادیم: در برابر این آدم سجده کنید، همه سجده کردند، جز ابلیس که خودداری کرد و کِبر ورزید. اصلاً او بی‌دین بود!

در برابر چنین آدمی، باید هم فرشتگان سجده کنند و با سجده، چنین مصنوعی را بستایند و بر عظمتِ خالقش گواهی دهند. سجده بر آدم، سجده بر خالق آدم است که قدرتش در خلقت آدم جلوه کرده. یعنی آدم نظرگاه خداست در سجده و غایت سجده، خداست. البته در سجده اطاعت هم مستتر است و ملائکه ضمن سجده‌ای که کرده‌اند فهمیدند که از آدم واقعی یعنی خلیفة الله باید فرمان ببرند و به او خدمت کنند. چنین هم می‌کنند!

وسط این ماجرا اما، یکی طشتش از بام فِتاد و رسوای خاصّ و عام شد؛ او ابلیس بود.
ابلیس اِبا کرد، دلیل ابای او هم "کبر" بود. این ماجرا، موجب آشکار شدنِ کفرِ پنهانی شد که ابلیس بدان آلوده بود و مدّتها مخفی می‌کرد. دلیل کفر، کبر است و کبر معمولاً در دلها پنهان می‌ماند تا در حوادث و مواجهاتِ غیر عادّی بالا بزند و خودش را نشان دهد. عبارت "و کَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ" هم حکایت از کفرِ پیشینِ ابلیس و ظهورش در ماجرای خلقت آدم، از سر حسادت دارد. البته "کان" را در این عبارت می‌شود صیرورت هم معنی کرد، در اینصورت ابلیس در اثر تمرّد کافر شد نه اینکه از قبل کافر بود. هر دوی این اقوال هم می‌توانند توأمان درست باشند: کفر پیشین ابلیس ناشی از کبر و خودپرستیِ او بود و از جنس کفر خَفیّ بود که در اکثر ما مؤمنین هم هست؛ کفر بعدیِ ابلیس ظهور تمرّد و عصیان در اثر فوران آن کبر و خودپرستی، و از جنس کفر جَلیّ بود. این کفر است که شخص را ساقط می‌کند و باعث رَجم و حَبط و هبوط می‌گردد. امان از تبدیل کفر خفیّ به جلیّ پیش از درمانش به کثرت التجاء و شفاعت اولیاء. امان از اینکه این "کان" کینونت در ما تبدیل به "کان" صیرورت شود.
طبق سورهٔ کهف، ابلیس از ملائکه نبود و جنّی بود که در مقام عبادتِ ملائکه راه یافته و مدّت‌ها مشغول عبادت بود: وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ کَانَ مِنَ الْجِنِّ [سوره الکهف : ۵۰].
نکته‌ای که هست اینست که خطابِ سجود متوجّه ملائکه بوده، پس چرا این جنّ که اصلاً مخاطبِ امر نبوده، خودش را قاطیِ ماجرا کرده و گفته من سجده نمی‌کنم! دلیل همین دخالت بی‌جایش هم کبر و میلِ او به خودی نشان دادن بوده. عاقبتِ دخالت در "ما لا یَعنی" و ورود در کاری که نفیاً و اثباتاً به انسان مربوط نیست، رسوایی و لطمه است.
پس در امرِ اوّل یا اوّلِ امر، اصلاً شیطان داخل نبوده، ولی فضولی کرده و در برابر خدا گردن‌کشیده و ابراز مخالفت کرده. اینطور که شده خدا خودش را هم مستقیماً امرِ به سجود کرده. دلیل این امر آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ اعراف است: قَالَ مَا مَنَعَکَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ؟ قَالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ [سوره الأعراف : ۱۲] فرمود: وقتی دستورِ سجده

به خود تو دادم، چه چیز باعث شد که تمرّد کنی؟! جواب داد: من از او بهترم: مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گِل!

در هرحال آخرش شیطان تمرّد می‌کند و مطرود می‌گردد: قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ [سوره الأعراف : ١٣] فرمود: از این مرتبه هبوط کن. در قوارهٔ تو نیست که بخواهی اینجا تکبّر کنی! برو بیرون! تو دیگر خوار و بی‌عزّتی.

یک قول شاذ هم در اینجا هست که ابلیس جزء ملائکه بوده و در اثر تمرّد، مستور و مجنون شده. قائلین به این قول، عبارت "كَانَ مِنَ الْجِنِّ" در سورهٔ کهف را مستور معنا می‌کنند که البته خلاف ظهور لفظ است. خود شیطان هم در جایی می‌گوید: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ [سوره(ص) : ٧٦] یعنی خودش را از آتش می‌داند و می‌دانیم که جنّیان از آتش‌اند: وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ [سوره الحجر : ٢٧]. پس مستور معنی کردن جنّ در عبارت "كَانَ مِنَ الْجِنِّ" با هیچ منطقی جور در نمی‌آید.

تحف‌العقول صفحه ۴۷۸ از امام هادی(ع) روایت می‌کند: منظور از سجود ملائکه بر آدم، خود آدم نبود؛ بلکه آن سجود بیان اطاعت آنها از امر خدا و اظهار محبت آنها نسبت به آدم بود.

بحارالأنوار جلد ۱۱ صفحه ۱۳۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: این سجده بزرگداشت مقام آدم بود به امر خدا و اعتراف به فضیلت آدم.

عیاشی روایت می‌کند که از امام صادق(ع) درباره ابلیس پرسیدیم که چگونه با اینکه از فرشته‌ها نبود، همراه آن‌ها مشمول امر خدا در سجده بر آدم شد؟ حضرت فرمود: خطاب‌های خدا که با لفظ "یا ایها الذین آمنوا" برای مؤمنین و خطاب به آنهاست؛ مگر شامل منافقین نمی‌شود؟! گفتیم: چرا. فرمود: منافقان، گمراهان و همهٔ کسانیکه در ظاهر اقرار به ایمان می‌کنند، در این ندا وارد می‌شوند. ابلیس نیز از جملهٔ کسانی بود که مشمول این خطاب و این امر خدا شده بود.

بحارالأنوار جلد ۱۱ صفحه ۱۱۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: پس از تمرّد، شیطان گفت: خدایا تو را به عزّتت قسم می‌دهم که اگر از سجده بر آدم بگذری، تو را چنان عبادت

می‌کنم که هیچ خلقی از مخلوقاتت، چنان عبادتت نکرده باشد. خداوند فرمود: خاموش! عبادت آن گونه است که من می‌خواهم؛ نه آنگونه که دلت میخواهد.
برهان روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدیم: چرا ابلیس مستحقّ آن شد که خدا به او مهلت دهد؟ امام فرمود: به خاطر عبادت‌های بسیاری که پیش از آن کرده بود.
شرح نهج‌البلاغه جلد ۱ صفحه ۹۶ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که شیطان دچار تعصّب و غرور شد، لذا شقاوت و بدبختی بر او غالب گشت.
بحارالأنوار جلد ۷۰ صفحه ۵۹ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: اولین گناهی که خدا به وسیله آن معصیت شد کبر است. شیطان برای نخستین بار تکبّر کرد. خداوند می‌فرماید: أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ.

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (۳۵)

به آدم گفتیم: تو و همسرت در جنّت ساکن شوید و از هر چه خواستید بخورید: گوارایتان! ولی نزدیک این درخت نشوید؛ وگرنه به خودتان بد کرده‌اید!
پس از خلقت آدم، خدا از جنس او برایش همسری آفرید: خلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا [سوره النساء : ۱]. سپس آن‌دو را در "الْجَنَّةَ" جای داد. آیا این جنّت همان باغ بهشتِ عَدن است که انسان پس از طیّ مرحلهٔ هبوط دوباره به آن باز می‌گردد؟ هم بله و هم نه؛ توجّه بفرمایید که به اِحصاء قرآن، در بازگشت، در آخرت، جنّات بسیاری هست، از جمله: جنّةُ الخلد، جنّة النعیم، جنّة المأوی، جنّات الفردوس، دارالمُقامَه، دارالسّلام، علیّون، جنّتان(بهشت دوقلو)، الروضه، دارالقرار، مقام امین، مقعد صدق، جنة الحُسنی، ... ممکن است بهشتی که آدم پس از خلق شدن مدّتی مهمان آنجا بوده بهشتی کاملاً متفاوت از این بهشت‌ها بوده باشد. بالاخره خدا جنّت زیاد دارد! اشکال کرده‌اند که در بهشت که نباید ممنوعیت باشد پس چرا خدا ممنوعیتی برای آدم قرار داد؟ پاسخ اینست که خدا هرکار دلش بخواهد می‌کند؛ قانون بهشتِ پیشین ممنوعیت یک تک‌درخت بود و بهشت برین به نصّ "لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ

[سوره الواقعة : ٣٣]" ممنوعیت ندارد. هستی و قانون هر دو دست خداست. وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ [سوره القصص : ٦٨] آری، خداست که هرچه بخواهد میآفریند و با آن هر کار که بخواهد میکند، هیچ‌کس هم هیچ اختیاری ندارد.

البته عدّه‌ای هم برای فرار از معذوریتِ ممنوعیت در بهشتِ آدم گفته‌اند که بهشتِ آدم جایی در روی زمین بوده؛ ولی این حرف بی‌وزن است؛ اگر چنین باشد پس مقصود از هبوط چیست؟

اما شجرهٔ ممنوعه که از غوامض قرآن و دیگر کتب آسمانی است:

تفاسیر اسلامی از شجرهٔ ممنوعه تعابیر مختلفی کرده‌اند و آنرا در ظاهر گندم یا سیب یا خرما یا انگور یا عنّاب یا انجیر یا ترنج یا کافور؛ و در باطن، علم یا ولایت یا جاودانگی دانسته‌اند. نتیجه اینکه این میوه یا کنایه از مقامی باطنی است که آنروز در ظرفیت آدم نبوده و نباید به آن دست درازی میکرده، یا کنایه از رذیلتی باطنی چون حرص یا دیگر شعب خودخواهی است که آدم نباید خود را به آن میآلوده. به زعم ما بهترین تأویل برای شجرهٔ ممنوعه، نفسانیّت است: خودبینی و خودخواهی و خودپرستی، انسان را از بهشت خدا بیرون می‌اندازد و بدبخت می‌کند:

خودبینی و خودرأیی در عالم رندی نیست

کفر است در این مذهب خودبینی و خود رأیی

توضیح اینکه: هستی به خودی خود مِن الله و باللّه و الی‌الله و غرق در سرور و نور است. وقتی از این هستی و وجود غافل می‌شویم و رعونتِ خودبینی که شجرهٔ ممنوعه است در ما می‌شکفد و فجور پیدا می‌کند، خودخواهی آغاز می‌گردد؛ و خودخواهی سراسر ظلمت و رنج و حَصر است: كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ الفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ (المطففين: ٧). کاش ذات خویش را که نفخه‌ای الهی است، به شوائب و اَغراض و آمال و نفسانیات آلوده نکنیم تا شکرش را به جا آورده باشیم و همیشه در سرورِ علیّین مقیم باشیم.

آدم در بهشت همه‌چیز داشت، شیطان او را از رضایتِ حال درآورد و این ترس را در وجودش دمید که گرچه همه چیز داری، اما مال خودت نیست؛ دوم اینکه ابدی نیست، مال خداست

و تا وقتی است که خدا بخواهد. پس وسوسه‌اش کرد که از رضایتِ حال، درآ و از آینده بترس! واقعش اینست که این ترس همیشه هست و علتش وابستگی و عدم استقلال انسان است. انسان تا با خداست، همه‌چیز دارد و به محض اینکه از خدا جدا شود، هیچ‌چیز ندارد. راه حل، دست‌درازی به شجرهٔ ممنوعهٔ استقلال نیست، چون شاخه‌اش بلند است و دست آدم کوتاه و چیزی گیر آدم نمیآید. راهِ حصولِ شجرةُالخُلد و مُلکِ‌لایَبلی برای انسان، اطاعت از فرمان خدا و مراعات عهدِ با خداست. شیطان اینجا انسان را فریفت که او را به سودای استقلال کشاند.

ماجرای آدم و بهشتی که یک شجرهٔ ممنوعه داشت، ماجرای دنیای ماست: چیزهایی که خدا داده و استفاده از آن‌را مجاز دانسته زیاد است، اما ما سراغ همان تک و توک چیزهایی می‌رویم که خدا به ما نداده یا حرام دانسته. پس پیوسته هبوط می‌کنیم و زمینی‌تر می‌شویم و زشتی‌هایمان بر ملاتر می‌گردد. فلذا تعمّق در قصهٔ شجرهٔ ممنوعه نیاز هر روزهٔ ماست.

اختصاص از امام هادی(ع) روایت میکند که عبارت "مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ" در بهشت برین، همه چیز را در بر میگیرد جز حسد را. حسد همان شجرهٔ ممنوعه است که خداوند آدم را در بهشتِ نخستین از آن منع کرد. پس در بهشت برین هم همه چیز حلال است جز حسد.

در حدیث شریف است که آدم(ع) فرزندانش را نصیحت کرد و گفت وقتی ته دلتان به کاری راضی نیست، به آن کار مبادرت نکنید. من وقتی میخواستم از شجرهٔ ممنوعه بخورم ته دلم راضی نبود، اما اعتنا نکردم و حالا پشیمانم.

بحارالأنوار جلد ۱۱ صفحه ۱۸۹ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: هر درختی میوه‌ای دارد، اما این درختِ بهشت به‌گونه‌ای بود که همه نوع میوه می‌داد؛ برای همین راویان در ذکر نوع آن درخت اختلاف کرده‌اند. آن، درختی است که هرکس به اذن خدا از آن تناول کند به او علمِ اولین و آخرین، بدون نیاز به آموزش الهام می‌شود و هر کس بی‌اذن خدا از آن بهره‌مند شود، از مرادش محروم شده و خدا را معصیت کرده است.

برهان از امام رضا(ع) روایت می‌کند که درختان بهشت - نه فقط آن یک درخت - انواع و اقسامِ مختلفی میوه می‌دهند و مانند درختان دنیا نیستند که فقط یک جور میوه بدهند.

عیاشی از امام هادی(ع) روایت می‌کند که آن درخت، درخت حسد است و الحان نام داشت.
کافی جلد ۲ صفحه ۳۳۱ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: آدم و حوا چیزی را برگرفتند که نیازی به آن نداشتند و اینگونه، این خصلت تا روز قیامت به فرزندانشان راه یافت. بیشترین خواستهٔ فرزند آدم چیزی است که هیچ نیازی به آن ندارد.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ (٣٦)

اما شیطان با همان درخت از راه به‌درشان کرد و باعث شد از نعمت‌هایی که در آن غرق بودند، محروم شوند!
به آنان گفتیم: هبوط کنید، درحالی‌که دشمنِ هم خواهید بود. تا مدتی هم روی زمین زندگی می‌کنید و از نعمت‌های دنیا بهره‌مند می‌شوید.
هبوط علاوه بر آنکه افتادن از بهشت به زمین است، خروج از مقام قرب و اَمن و ابتلا به مشکلات زمینی چون گرسنگی و بیماری و تهدید هم است. هبوط، مستلزم فراموشی و از دست دادنِ برخی معارف آسمانی هم هست. همچنین هبوط همراه است با اختلاط و قاطی شدن. و این اختلاط سبب مجالستِ ناجنس و بروز اختلاف و عدم تفاهم میگردد و ذاتاً عداوت می‌آورد. برای همین گفته "اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ". لذا دشمنی در زمین دور از انتظار نبوده، بلکه طبیعی است، منتها باید دشمنی‌ها را مدیریت کرد و نگذاشت از چنبر صبر و تقوی تجاوز کنند.
نکتهٔ دیگر این آیه اینست که با عبارت "لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ" به زمان‌مند بودن هبوط اشاره می‌کند و می‌گوید هبوط مثل زندانی است مدّت‌دار و هر زندانی محکوم است تا أجلی مشخّص در زندانِ زمین بماند. وقتی أجل را طی کرد آزاد میشود و برمیگردد پیش خدا. زمان این محکومیت هم بدست خداست و از قبل تعیین شده و جزءِ مقدّرات هر شخص است.

وسائل الشیعه جلد ۱۷ صفحه ۱۳۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که ابلیس نخستین سرودخوان(غِناگر) بود؛ هنگامی که آدم از شجرهٔ ممنوعه خورد، او سرود خوشحالی سر داد. همچنین او نخستین نوحه‌گر بود؛ وقتی خدا او و آدم را به زمین تبعید کرد، نوحه خواند و در فراق بهشت گریه نمود.

کافی ۲ صفحه ۱۵۱ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: گاهی خدا نهی می‌کند و می‌خواهد! و گاهی امر می‌کند و نمی‌خواهد! مگر نمی‌بینی که او آدم و حوا را نهی کرد که از آن درخت نخورند، ولی ته دلش(!) می‌خواست که بخورند و اگر نمی‌خواست، خواستِ آن‌ها بر خواستِ خدا غلبه نمیکرد.

محاسن جلد ۲ صفحه ۳۲۲ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: آدم در ساعت عصر از شجرهٔ ممنوعه تناول کرد، لذا پروردگار ذریّهٔ او امر کرد که تا روز قیامت، در این ساعت نماز عصر بخواند و این نماز را برای امّت من برگزید و این نماز محبوب‌ترینِ نمازها نزد خداوند است.

بحارالانوار جلد ۱۱ صفحه ۱۷۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: خدا به آدم و حوا فرمود از کنار من فرود آید و دور شوید. کسی که مرا معصیت کند، نباید همسایهٔ من در بهشت باشد. آنها فرود آمدند و از نظر زندگی و خوراک به خودشان واگذار شدند.

فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۳۷)

سپس آدم از خدا حرف‌هایی یاد گرفت و توبه کرد. خدا هم توبه‌اش را پذیرفت؛ آری، خدا توبه‌پذیر مهربان است.

آدم اسماء را می‌دانست، پس این کلمات باید غیر از آن اسماء باشند که در آیات قبل آمد. این کلمات، اسباب پذیرش توبه و مغفرت‌اند. در قرآن دو سبب برای قبول توبهٔ عبد آمده که احتمالاً آدم هم به همان دو التجاء کرد تا توبه‌اش قبول شد. آن دو عامل طبق آیهٔ سورهٔ نساء عبارتند از استغفار خود بنده و واسطه کردن یکی از اولیاء خدا تا برای او از درگاه خدا استغفار کند: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا

رَحِيمًا [سوره النساء : ٦٤] وقتی به خود ستم کرده‌اند، اگر پیش تو بیایند و خودشان استغفار کنند، رسول خدا هم برایشان استغفار کند، خدا را توّاب و رحیم خواهند یافت.
آدم و حوّا هم به خود آمده و عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ [سوره الأعراف : ٢٣] خدایا، ما به خودمان بد کردیم. اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی، همه چیز را باخته‌ایم.
این یک کلمه، که کلمهٔ تشریعیِ مغفرت است، البته نه فقط لفظش بلکه حالت روحانی‌اش و لطیفهٔ معرفتی‌اش و حقیقت وجودی‌اش.
اما کلمهٔ دوم که کلمهٔ تکوینی آن است را آدم از کجا دست و پا کرد؟! مگر پیامبری بود که او را بدرگاه خدا شفیع کند؟! در روایات هست که ملتفت شد که در ذریّه‌اش چنین کسی یا چنین کسانی هست و به آن‌ها ملتجی شد و از خدا خواست بخاطر پاکی و طهارتِ آن‌ها خدا او را ببخشد.
پس کلید توقّفِ هبوط و آغاز قوس صعود، استغفار است. هم استغفارِ شخص، هم استغفار ولیّ شخص برای او.
همهٔ ما آدم‌ها باید دائم استغفار کنیم. چرا؟ چون در ظلماتِ نفس و طبیعت و بُعدِ از خدا، گیر افتاده‌ایم. خصلت هبوط، پرت شدن به درّهٔ تاریکی‌هاست و با کثرتِ استغفار، آدم اندک اندک به جایگاه خود باز خواهد گشت. پس استغفار دلیلش همیشه گناه نیست، خودِ گناه ناشی از ظلمتِ بُعد است. ممکن است کسی گناه کبیره و صغیره نکند اما باز استغفارِ مدام لازم است تا از ظلمات هر مرحله نجاتش دهند و شامل رحمت مرحله‌ای بالاترش کنند.
تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که آدم روز اول ماه ذیقعده از بهشت بیرون شد و جبرئیل او را در روز هشتم ذیحجّه به سوی مِنا برد و شب را در آنجا گذراند و چون صبح شد او را به سوی عرفات آورد. هنگامی که آدم نماز عصر را به جای آورد، او را در عرفات ایستاند و کلماتی را که از پروردگارش دریافت کرده بود به او آموخت تا با آنها توبه کند.
نورالثقلین از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: جبرئیل کلمهٔ رحمت بر زبان آدم جاری ساخت و به او وعدهٔ بازگشت به بهشت را داد.

تفسیر فرات از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: جبرئیل گفت: بگو پروردگارا! من به حقّ پنج نوری که از صُلب من در آخرالزمان به وجود می‌آیند، تو را قسم می‌دهم که بر من ببخشی و توبهٔ مرا بپذیری و بر من رحم آوری.

تحف‌العقول صفحه ۱۰ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: آن کلمات اینگونه بود: سبحانک لا اله الا انت عملت السوء و ظلمت نفسی، فتُب علیّ إنّک انت التواب الرحیم.

در چند روایت، مناجاتی متفاوت به عنوان آن کلمات ذکر شده که همگی مشتمل بر تمجید خدا و اقرار به گناه خود می‌باشند.

علل‌الشرایع جلد ۱ صفحه ۸۴ از امام باقر(ع) روایت می‌کند اگر خداوند توبهٔ آدم را نپذیرفته بود، تا ابد توبهٔ هیچکس را قبول نمی‌کرد.

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۸) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۳۹)

بله، گفتیم: همگی از این مقام هبوط کنید. و هرگاه هدایتی از طرف من برایتان آمد، آن‌هایی که از هدایت من تبعیّت کنند، نه ترسی بر آنان غلبه می‌کند و نه غصه می‌خورند؛

ولی کسانی که نشانه‌های ما را قبول نکنند و انکارشان کنند، جهنمی‌اند و آنجا ماندنی.

طبق این آیات انسان یک وظیفه بیشتر در هبوط ندارد: تبعیّت از هدایت. آدمِ هبوط کرده – یعنی من و شما – باید در زندگی منتظر هدایت عامّ خدا که همان دین است و هدایت خاصّ خدا که همان معلّمِ دستگیر است باشیم و وقتی در معرض این هدایت قرار گرفتیم، از آن تبعیّت کنیم.

تبعیّت که کردیم در امن و حفظ و تربیت الهی قرار می‌گیریم و تحت ولایت خدا واقع می‌شویم و از اولیاء او می‌گردیم که أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره یونس : ٦٢].

بحارالانوار جلد ۵۴ صفحه ۱۱۲ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: خداوند آدم را فرود آورد تا با فرزندان خود زمینِ او را آباد سازند.

عیاشی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خداوند فرمود: ای آدم، تو و همسرت به زمین فرود آید. پس اگر کارتان را اصلاح کنید من شما را اصلاح می‌کنم. اگر برای من کار کنید، به شما نیرو و توان می‌دهم و چنانچه هدفتان کسب رضای من باشد از شما راضی می‌شوم. اگر از معصیت من بترسید شما را از عذابم ایمن می‌کنم. خداوند به جبرئیل فرمان داد آن دو را در سرزمین با برکت مکّه مستقر کند. جبرئیل آنها را پایین آورد و آدم را بر کوه صفا و حوّا را بر کوه مروه گذاشت. سپس کوه‌های مکه و اطرافش را روشن نمود و ستونهای نور گسترده شد و خداوند آن را محدودهٔ حرم قرار داد.

بحارالانوار جلد ۹۶ صفحه ۷۲ از امام رضا(ع) روایت می‌کند: خداوند همان روز نخست مکان کعبه را برای آدم به نشانهٔ بندگی خودش تعیین نمود و آدم شروع کرد دور آن طواف کردن تا مسیر سعادت ابدی خود را گم نکند. همراه آدم از بهشت، حجرالاسود هم نازل شد تا یادآور زندگی بهشتی و عهد بندگی او با خدا باشد.

راجع به "الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا" تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که کتاب‌های خدا و اولیای او را تکذیب کردند.

راجع به "هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ" توحید صفحه ۴۰۷ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که خلود مال اهل کفر و جحود و ضلالت و شرک است، بقیه، خلود ندارند و بالاخره وقتی از جهنم نجات پیدا می‌کنند.

***

این بخش سوره، ذکر نعمت‌های خدا بر بنی‌اسرائیل و توصیه‌های حیات‌بخشی برای آن‌ها و برای کلّ بشریت است:

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ (٤٠)

ای بنی‌اسرائیل، نعمت‌هایم را که به شما داده‌ام به‌یاد بیاورید و به عهدی که از شما گرفته‌ام وفادار باشید تا من هم به تعهّدی که به شما داده‌ام پایبند باشم. فقط هم از من حساب ببرید.

از نکات جالب این بخش از قرآن اینست که خطابش مستقیماً با بنی‌اسرائیل است. این بخشِ سورهٔ بقره، تورات‌نامهٔ قرآن است و اگر بنی‌اسرائیل یا هرکسی، به نصایح این بخش عمل کنند، واقعاً مشمول "فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ" می‌شوند.

اوّلین توصیه به بنی‌اسرائیل - همچنین به ما - دیدن نعمت است: اذْكُرُوا نِعْمَتِي!

دوّمین توصیه، عمل به وظیفهٔ بندگی است: وَأَوْفُوا بِعَهْدِي!

وقتی بنده به عهد بندگی وفا کرد و به اطاعت از خدا متعهّد بود، خدا هم به عهد خدایی خود وفا می‌کند و به حفاظت و هدایت و مغفرت و نصرت و حُسن عاقبت نسبت به عبد متعهّد است: اللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ [سوره الجاثية : ١٩] خدا متّقین را زیر بال و پر ولایت خویش می‌گیرد و نسبت به آنها متعهّد است.

شرح نهج البلاغه جلد ۲۰ صفحه ۲۹۴ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: منّت گذاشتن به نعمت و بخشش زمانی پسندیده است که کسی که به او نعمت داده‌ای آن را کفران کند و اگر بنی‌اسرائیل به کفران نعمت خدا نمی‌پرداختند، خداوند هیچ گاه به آن‌ها منّت نمی‌گذاشت و نمی‌فرمود: اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ.

ذیل عبارت "أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ" کافی جلد ۱ صفحه ۲۵۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که از جمله عهدهای خدا تبعیت از انبیاء و اوصیای به حق آنهاست؛ لذا ما هم جزئی از عهد خدا هستیم.

بحارالأنوار جلد ۹۰ صفحه ۳۶۸ روایت می‌کند که کسی از امام صادق(ع) پرسید خدا فرموده: مرا بخوانید تا شما را استجابت کنم؛ حال آنکه ما او را می‌خوانیم ولی او ما را اجابت نمی‌کند. حضرت فرمود: این بدان علت است که شما به پیمان خود با خدا وفا نمی‌کنید. خدا فرموده: به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم. اگر وفا کرده بودید قطعاً خداوند نیز به عهد شما وفا میکرد و آنگاه هرگاه با قلب خالص و نیّت صادق دعا می‌کردید مستجاب می‌گشت.

وَآمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّايَ فَاتَّقُونِ (٤١)

همچنین، به قرآنی ایمان بیاورید که نازل کرده‌ام و تصدیق‌کنندهٔ همان تورات و انجیلی است که در دست شماست. ای بنی‌اسرائیل اولین انکارکننده‌های قرآن نباشید و آیه‌های مرا به‌قیمت ناچیزِ مفروشید و تنها از بترسید.

چرا این آیه یهودیان را، اوّلین کافران به قرآن لقب داده، با آنکه مشرکین مکّه قبل از آن‌ها بوده‌اند؟

چون: وین ز نابینایی از راه افتاد؛ وان دو چشمش بود و در چاه اوفتاد.

یهودیان خیرسرشان(!) اهل کتابند و حقّانیت قرآن را با توجه به معارف توحیدی دین خود باید وجدان می‌کردند، مع‌الوصف، پا روی وجدان خود نهادند.

در آیهٔ قبل آمده بود "إِيَّايَ فَارْهَبُونِ" و اینجا آمده "إِيَّايَ فَاتَّقُونِ" این فقط از خدا ترسیدن و حساب بردن، یعنی از هیچ‌کس غیر خدا حساب نبردن و نترسیدن، توصیهٔ سوّم این آیات به بنی‌اسرائیل و هرکسی است که گوش شنوا دارد.

تا ما از این و آن می‌ترسیم، بندهٔ واقعی خدا نیستیم و خدا هم حمایت از ما را ضمانت نکرده!

تفسیر امام از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که یهودیان مدینه گفتند: ما می‌دانیم که محمد، پیامبر و علی جانشین اوست. ولیکن تو محمد نیستی و این علی نیست؛ بلکه محمد و علی پانصد سال بعد از زمان ما می‌آید.

راجع به "لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا" نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت می‌کند که حیّ‌بن‌اخطب و کعب‌بن‌اشرف و چند نفر دیگر از یهودیان، چون هر ساله از یهودیان مقرّری دریافت می‌کردند، نمی‌خواستند با اعتراف به نبوت محمد مقرّری خود را از دست بدهند.

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٤٢)

حق را وارونه جلوه ندهید و حقیقت را آگاهانه کتمان نکنید.

پندِ رابع، انصاف در پذیرش حقّ و بیان آن است. آدم به‌محض اینکه خلاف دانسته‌اش عمل کند، بخصوص اگربخواهد حق را ماست‌مالی کند، مطرود حضرت حق می‌گردد.
آمیختن حق به باطل و فروختن باطل با ضمیمه‌کردنش به حق، امر شایعی است و سبب در مُحاق رفتن حق و شیوع باطل می‌گردد. امیرمؤمنان(ع) در کلام ۴۹ نهج‌البلاغه می‌فرماید: حق که با باطل آمیخته شد، شیطان بر خیلی‌ها مسلّط می‌گردد.

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ (٤٣)

نماز بخوانید و دستگیری کنید و با جماعتِ نمازگزاران رکوع کنید.
پند پنجم نماز است؛ پند ششم نیاز است. نیاز یعنی کوشش در رفع نیاز دیگران که نیاز خود ماست. آدمی باید یا مستغرق در عبادت خالق باشد یا مشغول خدمت به خلق. جز این دو کار، کارهای دیگر لغواند مگر آنکه ذیل یکی از ایندو واقع گردند. مثلاً تحصیل علم برای خدا عبادت است؛ تحصیل مال برای نفقهٔ نزدیکان خدمت است؛ معاشرت با اولیاء الله هم عبادت است و هم خدمت؛ و قس علی هذا.
نماز و نیاز کار تمام موجوداتِ فرمانبردارِ کائنات است. همهٔ موجودات در حال نیایش‌اند و محصول خویش را به محیط انفاق می‌کنند. انسانی که اینگونه باشد، دیگر وصلهٔ ناهمگون نیست و با کلیّت هستی متّحد می‌گردد.
"وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ" اهمیت جمع را در سلوک الی الله می‌رساند. تنها نمی‌شود به جایی رسید و هرکس تنها شد، بدست شیاطین شکار می‌شود. از این عبارت اهمیت نماز جماعت را هم فهمیده‌اند.
توصیه به جمعِ مؤمنین، هفتمین نصیحت است.
مستدرک جلد ۳ صفحه ۳۴ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که "أقم الصلاة" در همهٔ قرآن یعنی وضو، تکبیر، قیام، قرائت، رکوع، و سجود و حدود آن را "کامل" انجام دهید. رسول خدا(ص) فرمود: هر کدام از بندگان که در نمازش به خدا توجه ندارد خداوند می‌فرماید: ای بندهٔ من چه کسی را طلب می‌کنی!؟ آیا پروردگاری غیر من می‌جویی؟! آیا بخشنده‌ای جز من

را سزاوار میدانی؟! به من رو کن و به سوی من پیش بیا تا به سوی تو روی آورم. تا سه بار که بنده در نماز غافل شود خدا چنین می‌گوید و به محض آنکه بنده رو به خدا کند، غفلت گذشته‌اش جبران می‌شود، اما اگر سه بار رو کرد و باز از خدا رو برگرداند و در نمازش غافل ماند، در بار چهارم خدا و فرشتگان رهایش می‌کنند و در آن نماز بهره‌ای نمی‌برد.

بحارالأنوار جلد ۲۴ صفحه ۳۹۵ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که فرمان به اقامهٔ صلاة در قرآن شامل صلوات فرستادن‌های انسان هم میشود.

همان کتاب از ایشان روایت می‌کند که اگر بنده به آنچه متعهد شده وفا کند و نماز را آنچنان که واجب شده ادا نماید، خدا به فرشتگانی که کلیددار بهشت و حامل عرش‌اند فرمان می‌دهد که این بنده به عهد خود وفا کرد، شما هم به او وفا کنید. سپس فرمود از رسول خدا(ص) روایت شده که در شب معراج دیدم که بعضی از قصور بهشت شرفی بر بعضی دارند. جبرئیل فرمود: شرف و جلال قصر هر کسی در بهشت، به قدر عبادت اوست در دنیا.

بحرالمعارف از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که نماز، بنده را از کبر و غرور نگه می‌دارد.

بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۶۴ از امام رضا(ع) روایت می‌کند که نماز اقرار به ربوبیّت است. مؤمن در نماز با ذلّت و خواری، خضوع و اعتراف به گناهان در برابر خداوندِ جبّار می‌ایستد و از گناهان چشم پوشی میکند؛ صورت بر زمین می‌نهد و خدا را یاد می‌کند؛ از خدا فزونی دین و دنیا را به دور از فساد تقاضا می‌کند و از زیاده‌روی و طغیان پرهیز می‌کند.

فقیه جلد ۲ صفحه ۸ از امام رضا(ع) روایت می‌کند که زکات قوت و روزی فقراست و اموال اغنیا را حفظ و نگهداری می‌کند. خداوند فرموده همه در اموال و جان‌های خود آزمایش می شوید (آل عمران:۱۶۸)، منظور از مال‌ها زکات است و منظور از جان‌ها صبر. زکات برای اغنیاء، پند و موعظه و عبرت است و باعث می‌شود آنها شاکر باشند. به خصوص وقتی وضع فقرا و نیاز آنها را می‌بینند. در آنوقت به درگاه الهی دعا و تضرع می‌کنند از این که همچون آنها بشود و از خدا می‌خواهند که به سرنوشت آنان مبتلا نگردند.

بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ۶۸ از امام رضا(ع) روایت می‌کند: خداوند دستور داده که بندگان نماز و زکات را ادا کنند و هر کس نماز بخواند ولی زکات ندهد نماز او پذیرفته نیست.

تهذیب جلد ۴ صفحه ۸۹ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که من صدقه دادنِ غذا را بیش از دادن پولش دوست دارم و اینکه صدقه را تقسیم کنم دوست‌تر دارم تا همهٔ آن‌را به یک نفر بدهم و نیز، نزدیکان به صدقه و احسان مُحق‌ترند تا بیکانگان.
دعائم جلد ۱ صفحه ۲۶۶ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: نماز و زکات بر عموم مردم واجب است و چه فقیر و چه غنی باید به این آیه عمل کند. نیازمندی که خود صدقه می‌گیرد، خودش هم باید از آن صدقه‌ای که می‌گیرد چیزی در راه خدا بدهد.
بحارالانوار جلد ۹۳ صفحه ۶۸ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: از جاه و نیروی بدنی خود نیز زکات بده، چون آنها نیز مشمول زکات می‌شوند. هر کس از شما درخواست کمک کرد یاری‌اش کنید که این زکات است بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۱۰ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که خداوند زکات را واجب کرد تا موجب رسیدن روزی شود.
تفسیر امام از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که رکوع در این آیه شامل تواضع و فروتنی هم می‌گردد.

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (٤٤)

آیا مردم را به کارهای خوب توصیه می‌کنید و خودتان را فراموش می‌کنید، با اینکه کتاب خدا را می‌خوانید؟! پس چرا عقلتان را به‌کار نمی‌اندازید؟!
غفلت نکردن از خویش، پند هشتم است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ [سوره المائدة : ۱۰۵] مسلمانان! مواظب خودتان باشید؛ چون اگر در راه درست باشید، گمراهیِ گمراهان به شما ضرری نمی‌زند.
جالب است که گفته "وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ" و نگفته "وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسُكُمْ" یعنی مبادا با دعوت دیگران به نیکی، از خودتان غافل شوید، نه اینکه چرا دیگران را به نیکی دعوت می‌کنید و خودتان از نیکی کردن غافل می‌شوید. صحبت سر نیکی نیست، صحبت سر خود است. ممکن است کسی نیکی هم بکند ولی خودِ الهی‌اش را فراموش کرده باشد. چه وقت اینطور می‌شود؟ وقتی که شخص ولو در حال استغراق در نیکی، خدا را فراموش کند و غرق نیکی

کردن شود: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ [سوره الحشر : ۱۹] (ای مؤمنان) مانند کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند، خدا هم خودشان را از یادشان برد. یعنی ایشان را دچار خودفراموشی کرد. معنای فسق همین است.

مطلب خیلی دقیق است، توجّه بفرمایید! این آیه می‌گوید مبادا توجّه به تربیت دیگران شما را از نفس خودتان غافل کند و مدام در وجود دیگران زندگی کنید! پس چه باید کرد؟ باید دیگران را ول کرد و محو خدا شد. آنوقت امر و نهی‌ها هم به‌جا و مؤثر خواهد بود. حرف صاحب نَفَسان است که اثر می‌کند. و صاحب نفسان کسانی هستند که خودِ حقیقی خویش را گم نکرده و مشغول زید و عمر نشده‌اند. بلکه مراقب خود و اتّصال خود با خدای خود هستند و دعوت دیگران به دین، موجب احتجاب خود آن‌ها نشده است.

عبارت "وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ" کلید تجرید از مردم و انقطاع الی الله در خلوت نفس و حفظ حضور با خداست. کسانیکه با کتاب آسمانی مأنوسند، به وجدان نفسی که معرفت به آن، معرفت به خداست نزدیک‌ترند.

تفسیر امام از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که عالمان یهود در این آیه، اموال بیت‌المال و صدقات را به خود اختصاص داده و به نفع خویش ضبط می‌کردند. بحارالانوار جلد ۷۵ صفحه ۶۸ از امام علی(ع) روایت می‌کند از کسانی مباش که در دنیا سخن زاهدان را بر زبان دارند ولی در عمل مثل مشتاقانِ دنیا عمل می‌کند؛ اگر ثروتمند باشند قانع نیستند؛ صالحان را دوست دارند ولی پیرو عمل آنها نیستند؛ در امور فانی سختگیر اما در مسائل دینی سهل‌انگارند؛ گناه دیگری را بزرگ می‌شمارند در حالی که همان گناه را از خود کوچک می‌داند.

راجع به "أَفَلَا تَعْقِلُونَ" کافی جلد ۱ صفحه ۱۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که عقل چیزی است که خداوند به وسیله آن پرستش می‌شود و بهشت به وسیله آن به دست می‌آید. پرسیدند: پس آنچه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: آن زیرکی است؛ آن هم در مسیر نادرست که شیطنت نامیده می‌شود. شبیه عقل است ولی عقل نیست.

علل الشرایع جلد ۱ صفحه ۹۸ از رسول خدا(ص) روایت میکند که عقل نوری است در قلب که از آن امر واجب و مستحب و خوبی و بدی شناخته می‌شود. مَثَل عقل در قلب انسان مانند چراغ است در میان خانه. عقل روشنایی‌بخش راه خدا یا شریعت است.

وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ (٤٥) الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (٤٦)

با صبر و نماز از خدا کمک بخواهید. البته این کارِ سختی است، مگر برای افراد خاشع؛ همان کسانی که در تب‌وتاب ملاقات با پروردگار خویش‌اند و به‌سویش برمی‌گردند.

نهمین پند صبر است. و گفته در صبر و نماز که از پندهای پیشین بود، گنجی است گران‌قدر. این‌دو به انسان کمک می‌کنند تا رنج دنیا را به سرور بدل کند و راحت‌تر از دنیا بگذرد و دامنش تر نشود و گرفتار نگردد و وبال‌گیر نگردد. یعنی در ماجراهای دنیا و سختی‌های آن باید دو کار کرد: یکی صبر که فی‌الواقع کاری نکردن است و دوم نماز که گریختن بسوی خداست.

ضمیر "ها" در "وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ" طبق نظر مشهور به نماز برمیگردد، ولی بازگشتش به استعانت، طوریکه هم نماز را شامل شود و هم صبر را، بعید نیست. طبق این آیه صبر و نماز - بخصوص نماز - جز از خاشعین ساخته نیست یا سخت است جز برای خاشعین. پس کلید مواجهه با مشکلات صبر و صلاة است و کلید بهره بردن از صبر و صلاة، خشوع است. اما خشوع چیست؟

آیهٔ کلیدی برای فهم واژهٔ خشوع این آیه است: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ [سوره فصلت : ۳۹] از نشانه‌های خدا این است که زمین را خاشع میبینی ولی وقتی سیرابش میکنیم، به جنب و جوش میافتد و گیاه میرویاند. پس خشوع صفت ذاتی خاک است. خاک از طرفی طالب فیض و از طرف دیگر تسلیم است. در این آیه حالت طلب غلبه دارد. اما آیه‌ای هم هست که به حالت تسلیم و تضرّع در خشوع دلالت

دارد. این آیه: لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ [سوره الحشر : ۲۱].

بنابراین مفهوم قرآنی خشوع، حالت تسلیم به اضافهٔ طلب از درگاه حق است. اینکه خشوع را در اینجا تواضع معنی کنیم، حقّش را ادا نکرده‌ایم و با آیهٔ بعد یعنی "الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" هم سازگار نیست. از توصیفی که این آیه کرده، نوعی وله و دلدادگی و عشق برداشت می‌شود که فوق تواضع است. خاشعین، شیدای دلسوخته و عاشق برافروخته‌اند. دلیل تسلیم و طلب هم در ایشان محبت به خدا و فنای در اوست. برای همین لفظ خشوع در جاهای دیگر به شکل "خشوع للّه[سوره آل عمران : ۱۹۹]" یا "لنا خاشعین[سوره الأنبیاء : ۹۰]" بکار رفته تا بر لُصوقش به خدا دلالت کند.

مجمع‌البیان روایت می‌کند که هرگاه چیزی رسول خدا(ص) را اندوهگین می‌ساخت سراغ نماز می‌رفت و میفرمود: وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاة.

بحارالانوار جلد ۳ صفحه ۴۸۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: وقتی غمی از دنیا به کسی می‌رسد وضو بگیرد و به مسجدی رود و دو رکعت نماز بخواند و از خدا خلاصی از آن غم را بخواهد. مگر نشنیده که خدا فرموده: وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاة.

مُسکّن‌الفؤاد صفحه ۱۵۰ روایت می‌کند که به پیامبر(ص) در حین سفر خبر فوت یکی از اصحاب را دادند. ایشان استرجاع نمود، یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت. سپس از مرکب پیاده شد و همانجا دو رکعت نماز خواند و هر رکعت را بسیار طولانی نمود. سپس برخاست در حالی که می‌فرمود: وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاة. آنگاه به راهش ادامه داد.

بحارالانوار جلد ۹۰ صفحه ۳۱۳ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: هنگامی که به فردی سختی مصیبتی رسید روزه بگیرد. چون خدا فرموده: وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاة. منظور از صبر در اینجا روزه است و دعای روزه‌دار در زمان افطار مستجاب می‌شود.

تفسیر امام از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که صلوات فرستادن نیز جزئی از "وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاة" است.

راجع به "الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ" برهان از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که ملاقات با خدا بزرگترین کرامت او به بندگان است. و اضافه فرمودند: لقاالله پاداش ایمان و خشوع عبد است.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (٤٧)

ای بنی‌اسرائیل، نعمت‌هایم را که به شما بخشیدم به‌خاطر بیاورید و اینکه شما را از مردم جهان برتر ساختم.

نسبت به تفضیل بنی‌اسرائیل بر جهانیان - مانند تفضیلی که نسبت به مسلمین بر دیگران، در بعضی آیات آمده - یکسری تقییدات عقلی حاکم است.

از جمله اینکه این تفضیل مقیّد است به زمانی خاص مثلاً تا وقتی مطیع انبیاء خویش بودند نه وقتی ملعون به لسان انبیاء شدند: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ [سوره المائدة : ٧٨]

یا مقیّد است به حیثی خاصّ مثلا آنقدر که خدا بیّنات و معجزات به ایشان نشان داد و آنقدر که پیامبر در ایشان مبعوث کرد و آنقدر که با ایشان مدارا نمود، با احدی چنین نکرد. یعنی معنای تفضیل همین نعمات است نه برتری آن‌ها نسبت به دیگران و مقرّب‌تر بودنشان پیش خدا.

پس این تفضیل قاعدتاً تفضیلی عصری یا مِن‌وجه است یعنی بر مردم زمان خودشان برتری یافته‌اند. والا با آیاتی مثل: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ [سوره آل عمران : ١١٠] که راجع به مسلمین است تعارض پیدا می‌کند.

مثال‌های تفضیل عصری یا مِن‌وجه که تفضیل خاصّ است نه عام، در قرآن زیاد است، مثلاً : وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ [سوره الأنعام : ٨٦].

راجع به بنی‌اسرائیل و موسی:

در بیان تاریخ ادیان، سهم بسزايي به تاريخ بني‌اسرائيل مختص است. اينان فرزندان يعقوب(نواده‌ي ابراهيم)اند كه در كنعان پديد آمدند و سرانجام تمام يا اكثر ايشان در دوران

صدارت يوسف‌بن‌يعقوب در مصر، به آن ديار كوچيدند. مصر از آغاز معتقد به الوهيت يا شبه‌الوهيت فرعون‌ها بود و ايشان عموماً بر تمامي دلتاي نيل حكم مي‌راندند.
بني يعقوب (بني‌اسرائيل) چهار قرن در مصر ماندند و اندك اندك كثير شدند و از عزّت نخستينِ عهد يوسف نيز اندك اندك به ذلّت و بردگي درآمدند تا سرانجام نجات‌دهندۀ ايشان، موسی، آنان را از نيل يا خليج سوئز عبور داد و به صحرای سينا كوچانيد.
و اين مصادف است با وقايع مهمی در سراسر منطقه: قدرت‌گيري آشوريان در بين‌النهرين(نينوا)، اوج قدرت فنيقيه در لبنان و سريانيان در سوريه، كنعانيان در فلسطين و آراميان در غرب فرات.
و در همين ايام، ورود اقوا آريايي از شمال، بوميان زاگرس‌نشين(كاسيان) را بسوي بين‌النهرين پس مي‌راند و آنان را به تدريج به نابودي مي‌كشاند و در ايران، دولت‌هاي آريايي شكل مي‌گيرد.
از خروج بني‌اسرائيل از مصر تا تصرف ايشان فلسطين را، ده‌ها سال مي‌گذرد و در اين مدت در بيابان‌های اطراف آن ديار آواره‌اند، ضمن اين كه‌اندك‌اندك از صحرای سينا گذشته، در شمالِ خليج عقبه و از آنجا در شرق بحرالميت و سرانجام در شمال آن سكنی مي‌گزينند. و موسی(ع) در كوه نَبو كه همانجا مشرف به سرزمين موعود است درمی‌گذرد.
تفسير قمی از امام علی(ع) روايت می‌كند كه تفضيل بنی‌اسرائيل فقط مخصوصِ زمان خودشان و هنگام فرمانبرداری از پيامبران زمانشان بوده است، نه بعد از آن.

وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ (٤٨)

بترسيد از روزی كه اصلاً كسی به‌درد كسی نخورَد و شفاعتی درباره‌شان قبول نكنند و برای نجاتشان از عذاب، غرامتی نپذيرند و كمكی به آن‌ها نكنند!
در اين آيه چهار طريق شفاعتِ دنيوی مطرح شده و نسبت به آخرت - برای فاسقان - پنبۀ آن زده شده است! پس كسانی كه اينجا واقعاً بنده نبوده‌اند در آخرت واقعاً بايد بترسند.

وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (٤٩)

یادتان بیاید که از چنگ فرعونیان نجاتتان دادیم. آن‌ها شما را شکنجه می‌دادند: پسرانتان را سر می‌بریدند و بانوانتان را برای بهره‌کشی نگه می‌داشتند. و آن مصائب برای شما آزمونی بزرگ بود.

هر یک از ما هم باید در گذشتهٔ خود دقیق شویم و ببینیم با چه خطرات و چه سختی‌ها و چه رنج‌هایی دست به گریبان بوده‌ایم و اکنون خدا ما را از آنها نجات داده. پس خدا را شکر کنیم و در رعایت عهد بندگی بکوشیم.

بحارالانوار جلد ۱۳ صفحه ۴۷ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که هرگاه در سوءالعذاب گرفتار شدید بسیار صلوات بفرستید تا بر شما آسان شود و بگذرد. گفتند سوءالعذاب چیست؟ فرمود: اسارتِ همراه با اعمال شاقّه و بیگاری یا تعرّض و تجاوز. مثل بنی‌اسرائیل در زمان فراعنه که مردانشان را به‌کار شاقّ و زنانشان را به کنیزی می‌بردند.

وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (٥٠)

به‌خاطر بیاورید که دریا را شکافته و نجاتتان دادیم و فرعون و دارودسته‌اش را جلوی چشمتان غرق کردیم.

فرعون لقب پادشاهان مصر بوده. این کلمه در قبطی "پناه" معنا میداد، یعنی فرعون می‌بایست پناهِ امّت باشد. فراعنه ضمن بیست و شش سلسله، سه هزار سال بر مصر حکومت کردند. البته سلاطین سلسله هجدهم به بعد، این لقب را برای خود برگزیدند. برای همین، پادشاه زمان یوسف(ع) مَلِک نامیده شده نه فرعون. بین یوسف و موسی چهارصد سال فاصله است. فرعونِ معاصرِ موسی رامسس دوم نام داشت. رامسس در ۱۲۷۹ پیش از میلاد بر تخت نشست. کلمهٔ فرعون هفتاد و چهار بار در قرآن بکار رفته و تماماً همین رامسس دوم مراد است. ممکن است تربیت موسی(ع) توسط پدر او صورت گرفته باشد اما

فرعونی که در زمان بازگشتِ موسی(ع) به مصر، بر مصر حکومت میکرد و با موسی(ع) درگیر بود و سپس در نیل غرق شد، همین رامسس دوم است. در جاهای مختلف قرآن، خداوند او را عالی یا گردنکش، طاغی، مُسرف، و ذوالاتاد معرفی کرده. فرعون خود را ربّ مردم مصر(نازعات: ۲۴) و إله آنها(شعراء: ۲۹) می‌دانست. یعنی سرپرست و صاحب اختیار مردم بود و مردم می‌بایست از او اطاعتِ محض می‌کردند و در حد پرستش حرمتش می‌نمودند.

وَ إِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ (۵۱) ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۵۲)

برای نزول تورات، با موسی اربعینی وعده گذاشتیم؛ اما در نبودِ او مشغول گوساله‌پرستی شدید. واقعاً که بد کردید! اما بعدش، از سرِ تقصیراتتان گذشتیم تا شکر کنید.

این واقعه در سورهٔ اعراف اینطور آمده: وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (۱۴۲) برای نزول تورات، با موسی سی شب قرار گذاشتیم و آن را با ده شبِ دیگر کامل کردیم: وعدهٔ خدا در پایانِ چهل شب عملی شد. موسی وقت حرکت به‌طرف کوه سینا به برادرش هارون سفارش کرده بود: جانشینِ من بین مردم باش و کارها را سروسامان بده. در ادارهٔ امور هم، از نظر و روش خرابکاران استفاده نکن.

در زمانی که بنی‌اسرائیل در صحرای سینا آواره بود، خداوند به موسی(ع) وحی کرد که سی شب در کوه طور در همانجایی که سال‌ها قبل به پیامبری مبعوث شده بود، برای دیدار با خدا و گرفتن تورات، به خلوت و عبادت بنشیند. طبق روایات ما این سی‌شب، سی شبِ ماه ذی‌قعده بود. در پایان این سی‌شب خداوند ده شب به آن افزود و در شب دهم ذی‌حجّه که شب عید قربان است، تورات را برای موسی(ع) نازل فرمود.

اهل سلوک این چهل شب را اربعین کلیمی نامیده و تکریم می‌کنند و به اذکاری که نام "حیّ" در آنهاست مبادرت می‌ورزند. اهمیت عدد چهل و چلّه‌گرفتن از همین آیه آمده است.

نقش شب در اربعینِ عبادی در این آیه کاملاً برجسته شده و نشان می‌دهد که در اربعینات، شبش مهم‌تر از روز است.

کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که اگر بنده‌ای ذکر خدا را برای چهل روز خالص گرداند، خدا او را نسبت به دنیا زاهد گرداننده و درد دنیا و دوای آن را به او می‌آموزد و حکمت را در دلش ریشه‌دار می‌کند و زبانش را به حکمت جاری می‌سازد.

عیاشی روایت می‌کند که کسی به امام باقر(ع) عرض کرد: وقتی را برای فلان کار تعیین کنید! حضرت فرمود: علم خدا با علم تعیین‌کنندگانِ وقت اختلاف دارد. مگر ندیدی که خدا با موسی سی شب قرار گذاشت، اما به چهل شب بدل شد. در علم و تقدیر، سی شب بود سپس خداوند بداء کرد و ده شب به آن افزود.

کافی جلد ۱ صفحه ۳۶۹ روایت می‌کند که از امام باقر(ع) پرسیدند: آیا ظهور قائم وقت معینی دارد؟ فرمود: کسانی که برای امور وقت تعیین می‌کنند دروغ می‌گویند. مگر خدا میقات موسی را ده روز اضافه نکرد؟

بحارالانوار جلد ۱۳ صفحه ۲۳۰ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: آمدن موسی از طور که به طول انجامید، سامری مستضعفانِ بنی‌اسرائیل را فریفت که موسی لابد گناهی کرده و خدا او را از نبوت عزل کرده که اکنون رویِ آمدن ندارد. سپس او گوساله‌ای بر ساخت و گفت خدایی که از طریق موسی شما را هدایت می‌کرد، می‌تواند از طریق گوساله هم هدایتتان کند. پس همه را گوساله‌پرست کرد و گفت نیازی به نبوت نیست و موسی قصدش ریاست بر شما بود و اکنون از اسارت موسی آزاد شدید.

وَ إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۵۳)

به موسی تورات و فرقان دادیم تا هدایت شوید.

اکثر "إذ"هایی که در اوّل آیات‌اند - از جمله این هفده تا که اینجا در سورهٔ بقره در داستان بنی‌اسرائیل ردیف شده‌اند – حالت زینت و حُسن مَطلع دارند و به اتمام ماجرای قبلی و آغاز

ماجرای جدید دلالت دارند. لذا لازم نیست در ترجمهٔ آن‌ها خود را به تکلّف بیندازیم و هنگامیکه یا بیاد آورید یا یادتان باشد ترجمه کنیم. این "إذ" ابتدایی در فارسی ترجمه ندارد.

تورات بر ده لوح از سنگ نازک و کتابت‌شده تحویل موسی(ع) گشت. موسی(ع) الواح را به دوش کشید و برای قومش آورد. این الواح تا قرن‌ها در تابوت عهد که گهوارهٔ موسی بود، نگهداری می‌شد و پس از بنای معبد توسط سلیمان در آنجا نگهداری می‌شد. در حملهٔ بُخت‌النصر به اورشلیم این الواح برای همیشه مفقود گشت و تاکنون مکان آن‌ها مخفی است. احتمالاً پیش از رسیدن سپاه بابِل به اورشلیم و تسلیم شهر، کسی الواح را در جایی در همان معبد دفن کرده است.

تورات در اصل همین ده لوح است که خلاصهٔ هر لوح یا سر فصلِ برگزیده‌اش یک فرمان مستقل را تشکیل می‌داده. بنابراین ده فرمان، خلاصهٔ الواحِ عشره یا توراتی است که حک‌شده بر سنگ به موسی(ع) تحویل داده شد.

تورات سراسر موعظه و طبق عبارت "تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ" عهدنامهٔ جامعی بوده که اگر کسی به آن عمل می‌کرده و درش چند و چون روا نمی‌داشته، چیزی برای هدایت کم نداشته. البته تفصیل تورات با توجه به حکّ شدنش بر سنگ قاعدتاً به تفصیل قرآن نبوده و نمی‌توانسته بیش از یک‌صدم قرآن باشد. شاید برای همین گفته "مِنْ كُلِّ شَيْءٍ" یعنی بخشی از چیزها.

البته تورات را بعدها انبیاء و اَحبار بنی‌اسرائیل شرح کردند و ملحقاتی تفسیری و تاریخی بر آن افزودند و کتاب فعلی عهد عتیق از آن زاده شد.

خدا به موسی(ع) می‌فرماید تورات را محکم بگیر: خُذْهَا بِقُوَّةٍ (اعراف: ۱۴۵). این تورات بر مردم زمانه حجّت بوده تا وقتی که عیسای ناصری(ع) به نبوّت مبعوث گشته و انجیل را برای بشر آورده. نخستین نبیّ همراهِ تورات موسی(ع) است و آخرینش یحیی(ع) . جالب است که به یحیی(ع) هم خدا همان چیزی را گفته که به موسی گفت: يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ [سوره مریم : ۱۲].

البته این توصیه منحصر به پیامبر زمانه نیست و همین توصیه را خدا به دیگران هم کرده: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

[سوره البقرة : ٦٣]. از شما میثاق گرفتیم و طور را بر فراز شما برافراشتیم، پس آنچه داده‌ایم را به جدّیّت بگیرید و متذکّر نصایحش باشید بلکه متّقی محسوب گردید. پس تورات و انجیل و قرآن، تبیین تقوی و عمل به آن‌ها تحقّق تقوی است.

این راجع به تورات؛ راجع به فرقان:

"فرقان" وسیله یا قوهٔ تشخیص حق از باطل است. برای اینکه سالکی به مقصد برسد باید راه را از بیراهه بشناسد، قدرت شناخت راه از بیراهه نامش فرقان است.

فرقان، در یکجا بعنوان صفت خود تورات آمده: وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ (انبیاء: ۴۸) به موسی و هارون تورات را دادیم که حق را مشخص میکرد و راه را نشان میداد و وسیلهٔ ذکری بود برای متّقین.

در یکجا هم بعنوان صفت قرآن ذکر شده: تبَارَکَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً (الفرقان: ۱) مبارک است خدایی که فرقان را بر بنده‌اش محمد نازل کرد تا هشداری باشد برای تمام مردم جهان.

کلمهٔ فرقان در اینجا مصدری است که در معنای وصفی بکار رفته تا مبالغه را برساند. قرآن فرقان است یعنی فارقِ میان حق و باطل است. یعنی با قرآن میشود فهمید که حق چیست و باطل کدام است. با قرآن، هم درستی وقایع معلوم میشود، هم وظایف ما نسبت به آنها. فرقان شامل هر دو ساحت ـ هست‌ها و بایدها میشود. فرقان از بزرگترین نعمتهایی است که ممکن است خداوند به کسی بدهد. قرآن فرقان‌آور است منتها بشرطی که به آن عمل شود، به این مطلب تصریح شده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا [سوره الأنفال : ۲۹]. یعنی فقط انسانِ قرآنی یعنی انسانی که عامل به قرآن شده، با قرآن میتواند حق را تشخیص دهد و این جنبهٔ راهگشای قرآن برای غیر متّقین نیست. به عبارت دیگر همانطور که هدایت و شفای قرآن مخصوص مؤمنین و متّقین است، فرقان قرآن هم فقط مخصوص آنهاست. فرقان بودن قرآن یکی از شؤون عالی آنست اما جنبهٔ انذار قرآن برای همه هست. برای همین فرموده: لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً.

برگردیم سراغ آیه؛ می‌فرماید: به موسی کتاب و فرقان دادیم تا هدایت شوید. به نظر می‌آید که فرقان در اینجا وصفِ کتاب نیست بلکه چیزی است در چنتهٔ معلّم کتاب یعنی موسی(ع) . یعنی برای هدایت، هم کتاب لازم است هم تربیتِ سینه به سینه در مکتب معلّم واقعی کتاب که یا پیغمبر خداست یا وصیّ او. پس کسانی‌که خود را از معلمِ معصوم مستغنی می‌دانند و کوسِ 'حسبنا کتاب الله' می‌زنند، از هدایتِ درست بی‌بهره‌اند. در عمل هم می‌بینیم که قرآن‌خوانانِ بی‌ولیّ، سر از آدم‌کُشی درمی‌آورند!

وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (٥٤)

موسی به قوم خود گفت: مردم! شما با گوساله‌پرستی به خود بد کردید. پس بیایید به‌سوی آفریدگار خود برگردید و خویشتنِ خویش را بکُشید. از نظر خدا، خیرِ شما در این است؛ خدا هم توبه‌تان را قبول می‌کند. زیرا خدا توبه‌پذیر مهربان است.

بنی‌اسرائیل در صحرای سینا ماجراهای بسیار از سر میگذرانند و بلاهای زیادی سر موسی(ع) میآورند. یکی از آنها که در اینجا به اشاره و در سورهٔ اعراف و طه به تفصیل بیشتر آمده، فتنهٔ سامری است. سامری از غیبت موسی(ع) که برای گرفتن تورات به کوه طور رفته و برگشتنش طول کشیده، استفاده میکند و بدعتی بنا میگذارد و مردم را به بتی که با طلاهای آنها ساخته دعوت میکند و آنرا نمادی از خدای موسی(ع) معرفی میکند. مدعی میشود خدا نیاز به واسطه‌ای برای ارتباط با مردم ندارد و همانطور که از ورای درخت با موسی(ع) سخن گفته، اکنون از ورای این گوسالهٔ زرّین با شما سخن می‌گوید. بیشترِ بنی‌اسرائیل تابع سامری میگردند و از دین موسی(ع) خروج میکنند.

در این آیه خداوند بنی‌اسرائیل را ملامت می‌کند که با گوساله‌پرستی به خود ستم کردند و از زبان موسی(ع) از ایشان می‌خواهد که بسوی خدا توبه کنند و خود را بکُشند: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ. این عبارت همین یکبار در قرآن آمده و کمی دیرهضم است. اگر به ظاهرش اخذ کنیم باید همان روایت را بپذیریم که به کفّارهٔ گوساله‌پرستی، مأمور شدند یک شب، در تاریکی

و ظلمت که کسی کسی را نمی‌شناخت، بر هم تیغ بکشند و یکدگر را بکشند تا صبح که روشنایی بدمد. تفسیر معقول‌تر اینست که مأمور شدند گوساله‌پرستان را بکشند و از دم تیغ بگذرانند. معنای دیگری که می‌شود کرد اینست که این عبارت را نه حکمی تشریعی بلکه نفرینی تکوینی بدانیم؛ یعنی به سزای گوساله‌پرستی قتل و کشتار در ایشان مستقرّ گشت و در سرنوشتشان نوشته شد. اما، تأویل کردن عبارت "فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ" و مَجاز دانستنش پذیرفتنی‌تر است، اینگونه که مقصود از قتل نفس، گذشتن از نفس أمّاره و رها کردن خویشتنِ خویش است. این برداشت با توبه و نیز با عبارت "ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ" که در مورد فضائل اخلاقی استعمال می‌شود سازگارتر است و الله عالم.

راجع به "فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ" بحارالانوار جلد ۱۳ صفحه ۲۳۲ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: موسی(ع) فرمود: کسانی که گوساله را نپرستیده‌اند، باید کسانی را که آن را پرسیده‌اند، بکشند. بیگناهان گفتند: این مصیبت بر ما دشوارتر است تا برای آنان؛ چرا که باید به دست خود پدران، فرزندان، و برادران خویش را بکشیم و اینگونه ما که گوساله‌پرستی نکردیم و آن‌ها که گوساله را پرستیده‌اند به مصیبت یکسانی دچار می‌شویم. خداوند به موسی وحی کرد: برای این، این بی‌گناهان را به چنین بلایی دچار ساختم که از کسانی که گوساله را پرسیدند دوری جسته و آنها را ترک نکردند و در این کار با آن‌ها دشمنی نکردند. پس همگی به درگاه خدا توبه کردند و گفتند: خدایا گناهان ما را بیامرزد؛ از کیفر ما درگذر و این کشتار را از ما دور گردان! در آن هنگام بود که از آسمان به موسی ندا رسید: این کشتار را به پایان رسان.

در برخی روایات است که چون عزم عمل به فرمان خدا که فرموده بود یکدیگر را بکشید، کردند، در همان لحظه جبرئیل نازل شد و گفت: ای موسی به آنان بگو حکم قتل از شما برداشته شد و خداوند شما را آمرزید.

در برخی اخبار است که پس از شروع قتل، به فاصلهٔ کمی فرمان الهیِ عفو در رسید. یعنی پس از آنکه عدّه‌ای کشته شده بودند.

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (٥٥) ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (٥٦)

زمانی به موسی گفتید: تا خدا را با چشم خود نبینیم، حرفت را باور نمی‌کنیم! پس درحالی‌که بِرّ و برّ نگاه می‌کردید، صاعقه‌ای مرگ‌بار شما را فرا گرفت؛ سپس، بعد از مرگتان زنده‌تان کردیم تا شکر کنید.

موسی(ع) در مدّتی که با بنی‌اسرائیل در صحرای سینا بوده، سالی یکبار به میقات میرفت. این میقات‌ها یکماهه بوده، جز میقات دریافت تورات که ده روز بیشتر طول کشید و به اربعین بدل شد. در یکی از این میقات‌ها آنقدر بنی‌اسرائیل اصرار کردند که موسی(ع) تصمیم گرفت جمعی از قوم را به نمایندگی بقیه، همراه خود به میقات ببرد. پس از میان آن‌ها هفتاد نفر را با انتخاب خودش برگزید و دنبال خودش راه انداخت و بسوی کوه طور رهسپار شد. برگزیدگان بنی‌اسرائیل که به محلّ ملاقات موسی با خدا رسیدند تقاضای رؤیت خدا را کردند. موسی(ع) که سابقهٔ "قَالَ لَنْ تَرَانِي" را داشت، رؤیت خدا با چشم سر را ناممکن عنوان کرد. اما آن‌ها مدام اصرار کردند. پس خداوند بر ایشان تجلّی کرد و همگی از دم قالب تهی کردند و مردند. جز این هم انتظار نبود، موسی هم انتظارش را داشت چون پیشتر تجربه کرده بود که: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا.

حالا موسی ماندن بود و هفتاد جنازه که همگی از بزرگان بنی‌اسرائیل بودند. موسی مانده بود جواب مردم را چه بدهد. لذا به خدا شکوه کرد و گفت کاش مرا هم با آن‌ها می‌کُشتی! و گله کرد که این‌ها نادان بودند که چنین درخواستی را عنوان کردند، خدایا تو چرا اجابت کردی که چنین بشود!

در نهایت، به دعای موسی(ع) همهٔ آن‌ها زنده شدند.

کمال‌الدین جلد ۲ صفحه ۴۶۱ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: موسی(ع) کلیم خدا بود و آن‌همه عقل و علم داشت، منتها وقتی عدّه‌ای را انتخاب کرد، منتخبین او منافق از کار در آمدند. تا جایی که گفتند به تو ایمان نداریم تا خدا را به عیان ببینیم.

وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۵۷)

تازه، ابرها را سایهٔ سرتان کردیم و برایتان گزانگبین و بلدرچین فرستادیم و گفتیم: از طیّباتی بخورید که روزی‌تان کرده‌ایم. اما ناشکری کردند و در یک کلام: بنی‌اسرائیل به ما بد نمی‌کردند؛ بلکه به خودشان بد می‌کردند!

راجع به "ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ" گفته‌اند که هرجا می‌رفتند ابری بالای سرشان می‌رفته تا از آفتاب سوزان صحرای سینا آزار نبینند.

"منّ و سلویٰ" در لغت یعنی منّت و وسیلهٔ آرامش. اما مشهورِ مفسّرین آن‌ها را به ترتیب، صمغی به شیرینی عسل و پرنده‌ای خوش‌خوراک از گونهٔ بلدرچین معنا کرده‌اند. اینکه بعدش گفته "كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ" نشان می‌دهد که منّ و سلوی دو طعام است نه دو نعمت باطنی. روایتی از رسول خدا(ص) است که منّ نوعی قارچ بوده. بعضی هم گفته‌اند عسل وحشی مراد است. واقع آنست که معنای این دو کلمه در تاریخ گم شده و منّ و سلوای بنی‌اسرائیلی معادل امروزی ندارد. باید هم همینطور باشد چون نعمت‌های مخصوص بنی‌اسرائیل در آن سال‌ها بوده.

آخر آیه نشان می‌دهد که بنی‌اسرائیل قدر این همه نعمت را ندانستند و ناشکری کردند و با ناشکری و اختلاف و تخلّف از فرامین انبیاء، به خود ستم کردند.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که منّ و سلوی در بین‌الطلوعین بر بنی‌اسرائیل نازل می‌شد و هر کس در آن ساعت میخوابید از آن بی‌نصیب می‌ماند و وقتی بیدار می‌شد چاره‌ای جز گدایی و درخواست از دیگران نداشت.

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ (۵۸) فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (۵۹)

یادتان بیاید که به شما گفتیم: وارد این شهر شوید و از هر جا و هر چیزی که دلتان خواست، راحت استفاده کنید و با نهایت تواضع، از درِ بزرگ شهر وارد شوید و بگویید: خدایا، گناهانمان را بریز! تا خطاهایتان را ببخشیم. بله، درستکارانتان را به رشد و تعالی خواهیم رساند.
اما بدکارها آن حرف را تغییر دادند به حرف دیگری، غیر از آنچه به آن‌ها گفته شده بود! ما هم به‌سزای این‌همه بدکرداری، بلایی فراگیر از آسمان بر سرشان نازل کردیم.
تقریباً عین این دو آیه در سورهٔ اعراف هم آمده. به احتمال زیاد مقصود از "الْقَرْيَةَ" همان زمین مقدسی است که در سورهٔ مائده آمده: يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ [سوره المائدة : ۲۱] ای قوم، وارد زمین مقدسی شوید که خدا برای شما مقدّر کرده.
مقصود از این زمینِ مقدّس، اورشلیم است. اورشَلیم (به عبری: ירושלים با تلفظ یِروشَلاییم) یا قُدس یا بَیْت‌المُقدّس، شهری در دامنه جبال الخلیل و یکی از قدیمی‌ترین شهرهای جهان است.
این شهر در وضعیت کنونی مقدّس‌ترین شهر یهودیان محسوب می‌شود و در کنار شهرهای صفاد، حَبَرون و طبریه، محل سکونت بسیاری از دانشمندان مذهبی یهودی است. این شهر مقدّس‌ترین شهر در مسیحیّت نیز هست. همچنین به دلیل قرار داشتن مسجدالاقصی قبلهٔ نخست مسلمانان در آنجا، همچون مکه و مدینه، از شهرهای مقدس مسلمانان است.
نام اورشلیم برخلاف آنچه ممکن است بدواً به نظر آید توسط عبرانیان بر شهر نهاده نشده‌است بلکه به دوران قبل از غلبهٔ بنی‌اسرائیل بر شهر باز می‌گردد. نام اصلی شهر قبل از ورود عبرانیان اوراشالیموم به معنای بنیاد شالم بود. شالم نام خدایی از خدایان اوگاریتی است. بعدها عبرانیان این نام را تغییر ندادند زیرا اورشلیم در زبان عبری به معنای «شهر صلح» می‌شد. از نگاه دستور زبان عِبری، این کلمه از دو بخش «اور» به معنی شهر و «شلیم» به معنی صلح و دوستی است.
تپهٔ واقع شده در جنوب شرق شهر، موسوم به شهر داوود، هستهٔ نخستینِ اورشلیمِ باستان را در برمی‌گیرد. در حدود ۶ تا ۷ هزار سال پیش، چوپانان در نزدیکی چشمه‌ی گیهون که در این منطقه قرار دارد اردو زده که بقایای این سکونت‌های اولیه در قالب دست‌ساخته‌های

سنگی و سفالین به جا مانده‌است. نخستین قریه چند سده بعد در حدود سه هزار سال پیش از میلاد در تپهٔ جنوب شرقی در قالب یک روستای کوچک شکل گرفت. ساکنان شهر در این دوران کنعانیان بوده‌اند. به مرور مصریان قدرت یافته بر این سرزمین مستولی شدند.

در اواخر عصر برنز، اورشلیم پایتخت یک حکومت محلیِ رعیت-محور مصری، دارای یک پادگان نظامی کوچک بوده‌است. در زمان رامسس دوم (۱۲۷۹-۱۲۱۳ پیش از میلاد)، همگام با توسعهٔ شهر ساخت‌وسازهای عمده‌ای در آن انجام شده.

کنعان و پایتختش اورشلیم در آن زمان اسماً بخشی از امپراطوری مصر بوده ولی به شکل مستقلّ اداره می‌شده است.

موسی(ع) بنی‌اسرائیل را تشویق کرد که به اورشلیم حمله و شهر را تصرّف کنند. اما مردم همکاری لازم را نشان نداده و خواستهٔ موسی(ع) محقّق نشد.

پس از مرگ موسی(ع) اورشلیم توسط وصیّ او یوشع بن نون فتح شد و مرکز حکومت بنی‌اسرائیل گشت.

بر اساس انجیل، داوود با غلبه بر یبوسیان شهر را فتح کرده و آن را پایتخت پادشاهی اسرائیل قرار داد و فرزند او سلیمان نخستین پرستش‌گاه اورشلیم را بنا نهاد. منطقهٔ باستانی اورشلیم محل قرارگیری بسیاری از بناهای مهم مذهبی از جمله کوه معبد شامل دیوار ندبه، قُبةالصخره و مسجدالاقصی و همچنین کلیسای مقبرهٔ مقدس است. دوران طلایی اورشلیم در حدود سال ۵۸۶ پیش از میلاد و با فتح و تخریب شهر و معبد توسط بُختِ نصر پادشاه بابل پایان یافت.

در طول تاریخ، اورشلیم دست کم دو بار تخریب، ۲۳ بار محاصره، ۴۴ بار تصرّف و سپس باز پس گرفته شده است.

امروزه وضعیت اورشلیم یکی از مسائل اساسی در منازعه فلسطین-اسرائیل به‌شمار می‌رود. در طول جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۴۸، اورشلیم غربی جزو مناطق تصرّف شده توسط اسرائیل بود، در حالی که اورشلیم شرقی، شامل شهر باستانی، توسط اردن تصرّف و ضمیمه خاک آن کشور شد. اسرائیل بخش شرقی را در طی جنگ شش‌روزه ۱۹۶۷ تصرف کرده و آن

را به همراه مناطق اطراف، ضمیمه اورشلیم کرد. بر مبنای قانون اساسی اسرائیل، اورشلیم پایتخت تقسیم‌ناپذیر کشور برشمرده می‌شود. تمامی دستگاه‌های اجرایی دولت اسرائیل، از جمله کنست (پارلمان اسرائیل)، اقامتگاه نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور و دادگاه عالی در اورشلیم قرار دارند. با وجود این، جامعه بین‌المللی الحاق اورشلیم را غیرقانونی دانسته و اورشلیم شرقی را منطقهٔ فلسطینی و اشغال شده توسط اسرائیل در نظر می‌گیرد.

در سال ۲۰۱۵، اورشلیم جمعیتی در حدود ۸۵۰ هزار نفر داشته که ۳۶ درصد آن‌را مسلمانان تشکیل می‌داده‌اند.

همانطور که گفتیم، به نظر مشهور، عبارت "اسْكُنُوا هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ" راجع به اورشلیم است. اما بی‌وجه هم نیست که مقصود از آن قریه، شهر اریحا باشد که در شمال شرقی اورشلیم واقع است. چون یوشع(ع) اریحا را تصرّف کرد ولی موفق به فتح اورشلیم نشد؛ تا سال‌ها بعد که داوود(ع) توانست اورشلیم یا أرض مقدّس را که پایتخت کنعان بود فتح کند.

در هر حال، خدا فرمود در این شهر ساکن شوید و "كُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ" یعنی شهر پس از تصرّف در اختیار شما باشد و در آن ساکن شوید. نبردهای بنی‌اسرائیل با کنعانیان که به عمالقه مشهور بودند، بر اساس جهاد اولیّه و به‌قصد گسترش آیین توحید و مبارزه با بت‌پرستی و به إذن پیامبر خدا بوده است. بنابراین مانند غزوات صدر اسلام که منجر به تصرّف نواحی و الحاق آن به حکومت توحیدی شد، کاری است الهی و موجّه. به تصریح عهد عتیق، کنعانیان مدام به اسباط یهود حمله می‌کرده و ایشان را قتل و غارت می‌نموده‌اند، لذا فرمان جهاد از طرف خدا صادر شد.

در عبارت بعدی خداوند فرمان داده که پس از فتح شهر، با تواضع و طلب مغفرت وارد شهر شوید، نه با غرور و غفلت: قُولُوا حِطَّةٌ وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا. عین این مطلب را خداوند از مسلمینِ فاتح نیز خواسته: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا [سوره النصر]. مقصود از "حِطَّةٌ" در این آیه طلب ریزش گناهان از ما و ریزش رحمت از جانب حق است. پس حطّه همان استغفار است. حالت

سجود هم برای تواضع به درگاه خداست. این سجده در واقع سجدهٔ شکر است و تسبیحش علاوه بر تنزیه، تحمید و تشکر محسوب می‌شود.

اما مجاهدان بنی‌اسرائیل پس از فتح شهر، ظفر را به قدرت بازوی خود منسوب کرده و بجای "حِطَّةٌ" به مسخره می‌گفتند حِنْطَةٌ که گندمِ بریان معنی می‌دهد که از تنقّلات اطفال در آنزمان - معادل پفک در زمان ما – است. لذا خدا فرموده: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ.

در عبارت بعد خدا فرموده اگر در حال فتح و طفر، چنین متواضع و شاکر و ذاکر و مستغفر باشید، ما هم خطاهای شما و غفلت‌های حین جنگ و آثار وضعی کارهایی که مجبور بدان بوده‌اید را، می‌بخشیم: نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ. و وجود محسنینِ شما را - نه همهٔ مجاهدین را - وسعت می‌بخشیم: سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ.

مقصود از مُحسنین، واجدان مقام إحسان(نیکی)اند. یعنی کسانی که دائم در عبادت و ذکر حقّ‌اند و حریص‌اند به فرصت‌یابی و نیکی به بندگان خدا. یعنی اوقاتشان یا به عبادت است یا به خدمت. و جز این دو کار، بقیهٔ امور، چندان ذهنشان را مشغول نمی‌کند و امور خویش را به مولای خویش تفویض کرده‌اند. محسنین‌اند که فهمیده‌اند کار درست در دنیا همین است و محسنین‌اند که بخاطر این حال و روزشان، مدام در رشد و تعالی و توسعهٔ وجودی و وسعت روحانی‌اند.

آیهٔ دوم مذمّت از مجاهدینِ غافل و دنیاطلبی است که مواعظ بالا را رعایت نکرده و حرف خدا را عوض کردند یعنی جور دیگری عمل کردند. چنین مجاهدان نادانی را بخاطر نداشتن خشوع و حضور، ظالم نامیده: فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ. و آن‌ها را مانند هر بازیگر یا بازیگوشی که روزگار به غرور و غفلت می‌گذراند، و اینگونه به خود ستم می‌کند، نَجَس‌الذّات و پلیدروان دانسته و وعده داده که از باطن هستی، طلسم رجز بر ایشان می‌بارد: فَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ.

راجع به رجز، در سورهٔ جاثیه هست: هذَا هُدًى وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (۱۱) این حرفها برای هدایت است! اما آنها که آیات خدا را کفران میکنند منتظر عذابی از نکبت و درد باشند.

"رجز" عذاب و درد خاصی است که از نکبت غفلت‌ها و کارهای خودسرانه و خودخواهانهٔ انسان برمی‌خیزد و ول کن آدم نیست. یعنی کسی که پی کلام خدا را نمی‌گیرد و راه خدا را نمی‌رود و رضایت او را نمی‌جوید، به نکبتی مبتلا می‌شود که دردهای بسیار از آن می‌جوشد و پیوسته او را عذاب می‌دهد. این حقیقت مشخص و عذاب متمایز، نامش "رجز" است.

توجّه بفرمایید که این رجز را خداوند بر سر قبطیان مصر نیز ریخته بود: وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ [سوره الأعراف : ۱۳۴]. این نشان می‌دهد که برای مشمول رجز شدن، اعمال و حالات ملاک است نه قبطی یا اسرائیلیِ برگزیده بودن. هرکس از احسان رو بگرداند - هرکه می‌خواهد باشد و هر مذهبی می‌خواهد داشته باشد - مبتلا به رجز می‌شود.

در جوامع روایی به اسناد مختلف آمده که اهل بیت(ع) فرموده‌اند: ما باب حطّه‌ایم. اگر از این در وارد شوید و از ما طلب فهم دین کنید، مشمول مغفرت خدا می‌گردید و هدایت می‌شوید.

بحارالانوار جلد ۳۱ صفحه ۴۳۵ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: ای علی، مثل تو در میان امّت من همچون باب حطّهٔ بنی‌اسرائیل است و از هرکس تابع ولایت تو شود، وارد آن دروازه شده است.

بحارالانوار جلد ۹ صفحه ۱۸۴ از امام مجتبی(ع) روایت می‌کند که از مصادیق رجز سماوی، بیماری‌های واگیردار مثل طاعون است که بر بنی‌اسرائیل نازل شد و صدها هزار نفر از آنها را کشت.

وَ إِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (٦٠)

در صحرای سینا، موسی برای قومش آب خواست. به او وحی کردیم: با عصایت به تخته‌سنگ بزن. در نتیجه دوازده چشمه از آن جاری شد؛ طوری که هریک از طوایف بنی‌اسرائیل، می‌دانست از کدام‌یک آب بخورد. از روزیِ خدا بخورید و بنوشید و با خیره‌سری، در زمین خرابکاری نکنید.

عصای موسی هم اژدها می‌شد، هم دریا را می‌شکافت و خشک می‌کرد، هم سنگ را می‌شکافت و آب جاری می‌کرد.

در سورۀ اعراف می‌فرماید: وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ [سوره الأعراف : ١٦٠] بنی‌اسرائیل را به دوازده طایفۀ جداگانه، از فرزندان یعقوب، تقسیم کردیم. در صحرای سینا وقتی از موسی آب خواستند، به او وحی کردیم: با عصایت به آن تخته‌سنگ بزن. یک‌دفعه دوازده چشمۀ کوچک از آن جوشید؛ طوری‌که هریک از أسباط می‌دانست از کدام‌یک آب بخورد.

اینکه اوّلش بنی‌اسرائیل استسقاء کردند، سپس موسی دست به کار شد و عصا بر سنگ زد، نشان می‌دهد که پیش از ابراز تشنگی نباید آب به پای کسی ریخت چون قدرش را نمی‌داند.

اهل ذوق از این آیه تعدّد مشارب در مستعدّان سلوک را نتیجه گرفته‌اند.

وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ ... (٦١)

زمانی هم بهانه گرفتید و گفتید: موسی، ما نمی‌توانیم با یک نوع غذا سَر کنیم، یعنی با منّ و سلویٰ. پس، از خدای خودت بخواه از چیزهایی که از زمین می‌روید، به ما بدهد: از جمله سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز.

موسی جواب داد: یعنی به‌جای غذای بهتری که دارید، غذای کم‌ارزش‌تری می‌خواهید؟! حال که این‌طور است، بروید به شهری که خواسته‌هایتان در آن تأمین می‌شود.

یعنی در بیابان هیچ غذایی نیست؛ اما خدا بر شما منّت نهاده و منّ و سلویٰ را بر شما نازل کرده. حالا اگر از این طعام الهی خسته شده‌اید، در این بیابان که بازار سبزی‌فروشی نیست تا برای شما انواع نباتات را تهیه کنم، لذا باید یا به مصر برگردید(بر مبنای اینکه مصر مثل جاهای دیگرِ قرآن به معنای کشور مصر باشد) یا باید همّت کنید و شهری از شهرهای فلسطین را فتح کنید (بر مبنای اینکه ضبط "مصراً" درست بوده و به معنی مطلقِ شهر بکار رفته باشد).

احتمال دیگر اینست که این آیه پیش از نزول منّ و سلویٰ نازل شده باشد و بنی‌اسرائیل از غذای بیابانی که ریشه و میوه و ساقهٔ بعضی گیاهان است خسته شده‌اند و طالب تنوّع غذایی بوده‌اند. در اینصورت نصیحت موسی(ع) اینست که زهد را که فضیلت است وامی‌نهید و طالب کثرت می‌شوید. اما این احتمال بعید است چون در همین سوره این ماجرا پس از ماجرای نزول منّ و سلویٰ نقل شده.

البته نحوهٔ درخواست بنی‌اسرائیل هم زیبنده نبوده. لحن آن‌ها نق‌زدن و ایراد گرفتن است. و الا نزدیک به همین درخواست را حواریون هم داشتند و از عیسی(ع) خواستند از خدا بخواهد مائده‌ای نازل کند. ولی محترمانه گفتند و خدا هم پذیرفت: قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ [سوره المائدة : ۱۱۳] گفتند: می‌خواهیم از آن غذا بخوریم و دل‌هایمان آرام بگیرد و با همهٔ وجود لمس کنیم که به ما راست گفته‌ای و خودمان بر این معجزه شهادت بدهیم.

احتمال دیگر آنست که با عبارت "أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ " موسی(ع) خواسته بگوید: جهاد و استقامت و صبر را وانهاده‌اید و دنبال این افتاده‌اید که چه بخورید؟! چقدر دون همّت‌اید! چقدر پست‌انگارید! این برداشت با بقیهٔ آیه هم که می‌فرماید: وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ سازگار است. چون کسی که جهاد و مجاهده را ترک کند و غایت همّتش سُفره‌اش باشد، ذلیل و خوار می‌شود. خدا هم فرموده: إنّ الله یحبّ معالی‌الامور و یبغض سفسافها. خدا دوست دارد بنده‌اش بلند همّت باشد نه جزئی‌بین. این معنا از ملهمات دلداده است.

بهترین احتمال اینست که بگوییم: موسی(ع) با عبارت "أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ " خواسته بگوید چرا آنچه را که خدا برایتان انتخاب کرده و روزی شما ساخته، وامی‌نهید و خودتان به میل خود برای خود انتخاب می‌کنید. همیشه انتخاب خدا برای بنده بهتر از انتخاب بنده برای خود است. انتخاب آدم همیشه آمیخته به جهل و هوس و احساس، و اغلب اوقات، پست است. این معنا ـ اگر خدا بخواهد – بهترین و فخیم‌ترین معنا برای آیهٔ شریفه است. طبق این معنا، عبد واقعی باید امورش را به خدا تفویض کند و به آنچه خدا روزی‌اش می‌کند دلشاد باشد، چنین انتخابی، انتخابِ همیشه‌درست و دائم‌الخیر است. چنین بنده‌ای از تدبیرات بیهوده و خواست‌های بی‌انتها، آزاد و رها می‌گردد و عمرش صرف بندگی می‌گردد. در حدیث عِنوان بصری است که می‌گوید از امام صادق(ع) پرسیدم حقیقت عبودیت چیست؟ فرمود: اوّل اینکه بندهٔ خدا برای خودش درباره آنچه خدا به وی سپرده است، مِلکیتی نبیند؛ چرا که بنده بر چیزی مالکیت ندارد، پس همهٔ اموال را مال خدا می‌بینند، و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، خرج می‌کند؛ دوم اینکه بندهٔ خدا برای خودش مصلحت‌اندیشی و تدبیر نکند؛ سوم اینکه تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.

اگر بندهٔ خدا برای خودش مِلکیتی در آنچه که خدا به او سپرده است، نبیند، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است، بر او آسان می‌شود و چون بندهٔ خدا تدبیر امور خود را به مُدبّرش بسپارد، مصائب و مشکلات دنیا بر وی آسان می‌گردد و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که خداوند به وی امر کرده و نهی نموده، دیگر فراغتی نمی‌یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمایی و فخر با مردم پیدا نماید. پس چون خداوند، بندهٔ خود را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وی سهل و آسان می‌گردد و دنبال دنیا به جهت زیاده اندوزی و فخر و مباهات با مردم نمی‌رود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می‌نگرد، آنها را به جهت عزّت و علوّ درجه خویشتن طلب نمی‌نماید، و وقت خود را به بطالت و بیهودگی نمی‌گذراند. این است اولین پله از نردبان تقوا.

باز گردیم به آیهٔ شریفه:

چون احتمال می‌رود که منظور از "طعام واحد" در این آیه طعام خاصِّ منّ و سلویٰ، و منظور از "خیر" چنانکه گفته شد جهاد و مجاهده یا رزق خدا در برابر هوس انسان باشد، لذا نمی‌توان از این آیه نتیجه گرفت که یک نوع غذا همیشه بر سفرهٔ رنگارنگ برتری دارد یا نتیجه گرفت که ارزش غذایی این سبزیجات اندک است. خلاصه آنکه این آیه در مقام قضاوت بر سر خوراکی‌ها نیست و افقش بالاتر از خیار و عدس و بصل است.

... وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (٦١)

و داغِ خواری و بیچارگی بر پیشانی‌شان زده شد و گرفتار خشم خدا شدند؛ چون آیه‌ها و نشانه‌های خدا را قبول نمی‌کردند و پیامبران را ناجوانمردانه به شهادت می‌رساندند؛ چون نافرمانی می‌کردند و سرکشی!

چون در مَطلع این فقرات "واو" آمده و سیاقِ کلام به یکباره عوض می‌شود و از کلام موسی(ع) بدل می‌شود به کلام خدا، می‌شود نتیجه گرفت که این فقرات از قضیهٔ طعام واحد جداست و فقط به آن نظر ندارد، بلکه راجع است به رفتار زشت بنی‌اسرائیل در غالب امور. برای همین به کفران و قتل و عصیان هم مستقلاً اشاره کرده است. یعنی بهانه گیری بر سر طعام واحد تنها یکی از کارهای زشت بنی اسرائیل بود و بنی اسرائیل صفات زشت بسیاری داشتند که به خاطر تلنبار شدن آن‌ها، به ذلّت و مسکنت و غضب خدا گرفتار شدند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَىٰ وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (٦٢)

البته از کسانی که اسلام آورده‌اند و یهودی‌ها و مسیحی‌ها و صابئی‌ها آن‌هایی‌شان که خدا و روز قیامت را واقعاً باور دارند و کار خوب می‌کنند، پاداششان پیش خدا محفوظ است و نه ترسی بر آنان غلبه می‌کند و نه غصه می‌خورند.

این آیه در وسط آیات بنی‌اسرائیل و پس از آیهٔ استقرار عذاب بر آن‌ها، فضا را تلطیف کرده است تا خواننده گمان نکند با خدایی غضب‌ناک طرف است. بنی‌اسرائیل مغضوب شدند چون به خود بد کردند، هرکس هم که راه آن‌ها را برود مغضوب حق تعالی می‌گردد. اما هرکس از متابعین انبیاء چه مسلمان باشد، چه مسیحی، چه یهودی، و چه صابئی، اگر ملازم ایمان و عامل به تقوی باشد، پیش خدا مأجور است و از اولیاء خداست که نه می‌ترسد و نه غصه می‌خورد یا نه بترسد و نه غصه بخورد. عامل بدبختی و خوشبختی هرکسی، تعامل او با خدا و خلق است و هرکس با اعتقادات و رفتارش راهی را می‌پیماید، این راه یا به بهشت خدا منتهی می‌شود یا به جهنم خدا.

این آیه یکی از آیات کلیدی در مبحث قبول کثرتِ ادیان است. طبق این آیه مسیحیان و یهودیان و صابئیان، مثل مسلمانان، اگر به دین خود عمل کنند، اهل نجاتند. یعنی راه نجات منحصر به اسلام ظاهری نیست بلکه منوط به باطن اسلام یعنی تسلیم است که در آن ادیان هم یافت می‌شود و روح مشترک همهٔ ادیان است.

این آیه با اندکی فرق، عیناً در سورهٔ مائده هم آمده: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۹)

این آیه نیز تکثّر در ادیان را موجّه دانسته و از پیروان هر دینی خواسته بجای کشمکش با هم، یقین خویش را به خدا و روز جزاء تقویت کنند و در اعمال صالح یعنی اقسام عبادات و طاعات و خدمات به همنوع، بکوشند و سعی کنند رضای خدا را تحصیل کنند. اینطور که شد نه از عاقبت واهمه داشته باشند، نه حسرت گذشته را بخورند؛ یا نه از چیزی جز خدا بترسند و نه غُصّهٔ دنیا را بخورند. چون دوستان واقعی خدا چنین‌اند: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره یونس : ٦٢]. یعنی نباید بترسند و غُصّه بخورند و کم‌کم در اثر کثرت مجالست با خدای صمد، طوری می‌شوند که نه می‌ترسند و نه غُصّه می‌خورند.

طبق این آیه هر یک از معتقدین این ادیان اربعه اگر به دینش عمل کند و طبق آن نیکی کند، در دنیا و آخرت خوشبخت است. یعنی این ادیان هم‌اینک طُرقی هستند به لقاء الله و اینطور نیست که پیروان سه دین قبلی چون حقّانیت اسلام را باور نکرده‌اند دینشان ازآن‌ها

پذیرفته نشده و جهنمی باشند. یعنی نَسخ دینِ سابق، شخصی و فقط برای کسی است که حقانیت دین لاحق برایش یقینی شده باشد و الّا باید به همان دین خودش عمل کند. از عباراتی مثل "وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ" [سوره المائدة : ٤٨] نیز برمیآید که کثرت ادیان و وجود توأم آن‌ها در اعصار و امصار مختلف، خواستهٔ خداست و مصالح عظیمی در این امر هست. پس هرکس در هر دینی که هست ساعی باشد در عمل و سبقت بگیرد بسوی خیرات.

در این دو آیه "صابئون" یا "صابئین" را هم جزء اهل کتاب دانسته. صابئین را پیروان یحیی دانسته‌اند و گفته‌اند بعداً ستاره‌پرست شدند، برخی گفته‌اند گروهی بودند که ملائکه را میپرستیدند و اکنون مزمحل گشته‌اند، برخی گفته‌اند پیروان نوح(ع) مراد است که اکنون دیگر نیستند. از میان این اقوال درست‌تر همان است که صابئین پیروان یحیای تعمید دهنده بوده‌اند که مبتلا به آزار رومیان و یهودیان شدند و در زمان اردوانِ اشکانی و در پناه وی به حوالی کارون در ایران و جنوب دجله و فرات در عراق کوچیدند. صابئیانِ معاصر که به مندائیان نیز معروف‌اند در جمعیتی حدود بیست‌هزار در ایران و هفتادهزار در عراق زندگی میکنند که البته تعداد زیادی از جمعیت عراقی پس از حملهٔ آمریکا به عراق، به استرالیا و آمریکا مهاجرت کرده‌اند. صابئیان به زبان خاصی بین عربی و آرامی تکلّم میکنند و کتابی آسمانی بنام گنجِ رَبّا دارند. آنها پنج نوبت در روز رو به ستارهٔ شمال نماز میخوانند و گمان نادرست ستاره‌پرستی نسبت به ایشان یا از اینجا سرچشمه گرفته یا از واقعه‌ای که در زمان بنی‌عباس رخ داد. در آن واقعه خلیفه با ستاره‌پرستان حرّان اتمام حجّت کرد، پس برای مصونیت از تعرّض خلیفه، خود را صابئین که از نظر قرآن اهل کتابند، نامیدند تا در امان بمانند. احتمالاً این ستاره‌پرستان به مرور در مذهب صابئینِ حقیقی مزمحل گشته‌اند. صابئین روزهای یکشنبه که روز عید ایشان است باید در آب جاری غسل کنند. همچنین تعمید طفل و ازدواج و مراسم تدفین، با غسل در آب رودخانه همراه است و باید بدست روحانی به انجام رسد. روحانی فاقد منصب سیاسی است اما عالِم به کتاب آسمانی است و باید برای کمک به دیگران همیشه حاضر باشد. روحانی اجازهٔ کوتاه کردن موهای سر و

صورت خویش را ندارد و عمامهٔ سفیدی بر سر میگذارد. صابئیان معروف به صداقت و امانتداری‌اند و در خوزستان طلافروشانِ امینی محسوب میشوند. صابئیان به توحید و معاد و نبوت و بقای روح قائلند و برای خود غیر از نماز و غسل، روزهٔ مخصوصی نیز دارند. صابئیان به آدم و نوح و سام معتقدند و آخرین پیامبرشان یحیای مُعَمِّدان(تعمید دهنده) است.

در سورهٔ آل عمران هم آیهٔ مهمی هست که به فهم کثرت ادیان علیرغم روح مشترکشان کمک می‌کند. در آنجا فرموده: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۶۴) بگو ای اهل کتاب، بیایید بسوی اصول و ارزش‌هایی که بین ما و شما مشترک است: اینکه فقط خدا را عبادت کنیم و به او شرک نورزیم و افرادی از خودمان را به‌جای خدا ارباب ندانیم. اگر ردّ کردند، بگویید: شاهد باشید که ما درهرحال به این اصل مشترک عمل می‌کنیم.

این آیه نیز از جوامع‌الکلم و علوم جمعی قرآن است. همهٔ قرآن و تمام تعالیم ادیان در این آیه جوهرکشی شده. این آیه روح دیانت را به اجمال و خیلی زیبا، به تصویر کشیده.

خدا پیغام داده که: تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ. سربلند کنید و از ذلّت نفس بالا بیایید؛ به کجا؟ بسوی پیام مشترک ادیان. یعنی کلمه‌ای که بین ما و شما، یکسان است. آن کلمه یا آن حقیقت چیست؟ اینکه:

أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ الله. یعنی اطاعتِ غیر خدا را، خصوصاً اطاعت از انسانی مثل خود را، رها کنیم و مطیعِ محضِ فقط خدا شویم. توحید محض در این عبارت موج می‌زند. این عبارت که شاه‌بیتِ تعالیم ادیان است، بشر را از اطاعتِ‌هم برحذر می‌دارد. اطاعت نوعی پرستش است لذا نباید جز خدا مطیع کسی شد و او را ارباب گرفت. کسی که چنین کند، بدلیل ترس یا طمع کرده، و مشرک است. ادیان آمده‌اند تا انسان را از اسارتِ مثل خود آزاد کند نه اینکه روحانیونِ دین بخواهند بجای خدا بنشینند و چون شاهان اطاعت شوند. این آیه چون خطاب به مؤمنین است، تعریضی به پرستش‌ها و شرک‌های خفی در ادیان است، چون مؤمنان معمولاً زیر بار فرعونِ بی‌خدا نمی‌روند. امّا

کثیراً دیده شده که یکی از خودشان را بر تخت فرعونی می‌نشانند و بی‌حجّت، آشکارا چون خدا اطاعتش می‌کنند. دین آمده تا انسان را بندهٔ خدا کند نه بندهٔ داعیانِ به خدا. انبیاء دعوتشان و مکتبشان چنین بوده. خود نیز تجلّی کاملِ عبودیت بوده‌اند. افسوس که پس از مرگشان، اهل‌دنیا، از دینشان پوستینی برای خود دوختند و مردم را به طاعت خود فراخواندند و به پرستش انبیاء مشغول کردند و باب غلوّ را مفتوح نمودند: هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ [سوره هود : ١٨].

معنای تسلیم و اطلاق مُسلم بر کسی طبق عبارت "فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ" کسی است که خالصانه عبد خدا شده باشد و از اطاعت این و آن دست شسته و تسلیم امر خدا و راضی به رضای او گشته باشد. هرکس می‌تواند، بسم الله! و هرکس نتوانست یا نخواست، شما مسلمین عاملِ به این فضائل باشید، طوریکه همه ببینند و شاهد باشند. طبق این آیه، مسلمینِ واقعی الگوی سایر مردمند و ملاک صحّت رفتار و درستی دین و شاهد بر آن‌ها: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره البقرة : ١٤٣]. شما را امّتی الگو قرار دادیم تا شاهد بر مردم باشید. پس مسلمان، هم مشهود دیگران است، هم شاهد بر ایشان. مشهود یعنی الگو و شاهد یعنی ناظر و حاکم بر ایشان. چون اصولاً الگو، ناظر هم هست.

ذیل عبارت "لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۳۹۱ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که علی(ع) مردی را دید که آثار خوف در چهرهٔ او هویدا بود. پرسید چرا چنین شده‌ای؟ گفت: از خدا می‌ترسم! علی(ع) فرمود: از گناهانت و اینکه خدا بخواهد به عدالت دادِ بندگانش را از تو بستاند، بترس. نه از خدا. زیرا خدا به کسی ظلم نکرده و هرگز فراتر از استحقاق عذاب نمی‌کند.

سُلَیم از علی(ع) روایت می‌کند که آیا مؤمن وارد آتش جهنم می‌شود؟ علی(ع) فرمود: آری، به خاطر گناهش؛ الا مؤمنی که تحت ولایت خدا قرار دارد: کسی که راجع به او فرموده: لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (٦٣)

ای بنی‌اسرائیل، به‌یاد بیاورید، وقتی کوه طور را بالای سرتان نگه داشته بودیم و از شما تعهد گرفتیم: کتابی را که به شما داده‌ایم، جدّی بگیرید و مطالبش را آویزهٔ گوش کنید تا بتوانید متّقی باشید.

این واقعهٔ عجیب در سورهٔ اعراف اینچنین آمده: وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (١٧١) یادشان بیاید وقتی کوه طور را از بیخ کندیم و مثل سایبانی ترسناک بالای سرشان نگه داشته بودیم، طوری‌که خیال کردند بر سرشان می‌افتد، همانجا از آن‌ها پیمان گرفتیم و گفتیم: کتابی را که به شما داده‌ایم، جدّی بگیرید و مطالبش را آویزهٔ گوش کنید تا بتوانید متّقی باشید.

برخی از مفسّرین این واقعه را نهمین معجزه از معجزات نُه‌گانه موسی(ع) قلمداد کرده‌اند.

این واقعه پس از نزول تورات رخ داده و خداوند برای اتمام حجّت با بنی‌اسرائیل، کوه طور را از ریشه برکنده و بالای سرشان نگه‌داشته و از آن‌ها - در آن هول و ولا - اقرار گرفته که به تورات عمل کنند.

این واقعه اگر به همین شکل واقع شده باشد، بزرگترین، عظیم‌ترین، و عمومی‌ترین معجزهٔ موسی(ع) است.

بیش از این راجع به جزئیاتِ این واقعه چیزی نمی‌دانیم.

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (٦٤)

اما شما بعد از دیدن آن‌همه معجزه، باز به خدا پشت کردید و اگر فضل و مهربانی خدا در حقّتان نبود، از خاسرین بودید.

آنقدر که بنی‌اسرائیل خبط و خطا کرده و آزار و اذیّت کردند، احتمالاً هیچ قومی نکردند. پس چرا خدا هربار آن‌ها را بخشید و مشمول فضل دوبارهٔ خویش ساخت؟!

در آخر اکثر ماجراهای بنی‌اسرائیل آمده: "ثُمَّ عَفَوْنَا عنکم" یا "فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ" یا چیزی شبیه به این. سؤالی که پیش میآید اینست که دلیل این همه مدارای خدا با آن‌ها چه بود؟ آن‌ها چه داشته یا دارند که مغفرت به ایشان سابق و عفو به ایشان سارع است؟!

لابد چیزهایی دارند، لابد چیزهایی هست که اگر در کسی باشد، لطف خدا بر او نثار و سروکار او با فضل خداست.

در أیّام شباب از یکی از استادان خود که سال‌ها شاگردی مرحوم علامه طباطبایی را کرده بود، پرسیدم: چه شد که ایشان شد علامهٔ طباطبایی؟ گفت: خدا با فضلش با ایشان طِی کرد نه با عدلش!

نقطه عطف‌هایی در زندگی هست که رقم می‌زند مِن‌بعد خدا با فضلش با ما طی کند یا – مثل همه – با عدلش. بنده در مراوداتم با اهل فضل و کمال، در پی این بودم که بفهمم نقطهٔ عطف زندگی هر یک از آنان چه بوده؟ و معمولاً عین این سؤال را از آن‌ها می‌پرسیده‌ام.

این سؤال را بنده در پرده یا بی‌پرده از همهٔ کسانی که استاد من بوده‌اند یا حقّ استادی به گردنم داشته و دارند یا استفادهٔ سلوکی و معرفتی از محضر آنان برده‌ام، پرسیده‌ام؛ از جمله - به ترتیبی که به ذهنم متبادر می‌شود و بی ذکر القاب – از شیخ عزیز الله خوشوقت، سید رضی شیرازی، آقا مرتضی تهرانی، مرحوم دولابی، شیخ محمد تقی بهجت، علامهٔ حسن‌زاده آملی، مرحوم پاچناری، سید عبدالله موسویان، سید عبد الله فاطمی‌نیا، شیخ کاظم صدیقی، شیخ حبیب کاظمی، شیخ حسین وحید خراسانی، سید محمدعلی زابلی، آقا نصر الله شاه آبادی، شیخ محمود امجد، میرزا حسنعلی مروارید، سید حسین حسینی آرام، سید علی محمد امامی شوشتری، محمود امامی نجف آبادی، عبدالکریم شمشیری، شیخ محمد تقی بهلول، سید احمد نجفی، سید عبد الله جوادی آملی، شیخ محمد تقی شریعتمدار، سید محمد ضیاء آبادی، قباد پشوتن، سید صدرالدین قوام شهیدی، علامهٔ کرباسچیان، رضا عارفی‌پور، سید فتاح هاشمی تبریزی، آیت‌الله عبدالحمید شربیانی، آیت‌الله میرزا جواد تبریزی، آیت‌الله ناصریِ اصفهانی، سید کرامت‌الله ملک‌حسینی، آیت‌الله سید مهدی دستغیب، محمد تقی مصباح یزدی، شیخ علی‌پناه اشتهاردی، آیت‌الله نظری مازندرانی، شیخ

محمدعلی العَمری، صاحب علمِجمعی، صاحب السّکون، و دیگر کسانیکه بردن نامشان خلاف عهد است. (عمداً نام این چهل نفر را در این تفسیر می‌آورم تا به سهم خودم، نام و یادشان را زنده دارم و بخشی از دِینم را به ایشان ادا کرده باشم.)

این‌ها کسانی بودند که آثار فضل خدا در ناصیه‌شان هویدا بود و می‌شد به هدایتشان اقتدا کرد. از هرکدام جداگانه پرسیدم نقطهٔ عطف زندگی شما چه بوده؟ هرکدام جوابی دادند. بسیاری از آن جواب‌ها را در کتاب سلوکنامه به حکم تقریر بر صفحهٔ تاریخ ثبت و ضبط کرده‌ام. هرکه خواست به آنجا رجوع کند. بعضی جواب‌ها که الآن در خاطرم هست، اینهاست:

یکی گفت: از فقر نهراسیدم و مطمئن بودم خدا مرا وانخواهد گذاشت.

یکی گفت: کسی بیمار شد و همه گریختند و رفتند، اما من ماندم و تیمارش کردم.

یکی گفت: با خدا حرف زدم و گفتم خدایا من کسی جز تو را ندارم، خودت مرا هدایت کن و دستم را در زندگی بگیر.

یکی گفت: سخت کار می‌کردم و پولی که بدست می‌آوردم را به پدرم می‌دادم؛ با آنکه خودم بغایت فقیر بودم.

یکی گفت: با من دشمنی کردند ولی صبر کردم؛ از من بُریدند ولی من وصل کردم؛ از من دریغ کردند اما من به آن‌ها احسان کردم.

یکی گفت: گناهی برایم پیش آمد، برای خدا از گناه چشم پوشیدم.

یکی گفت: شبها برمی‌خواستم و با خدا حرف می‌زدم و مدام یا الله می‌گفتم و خود خدا را می‌خواستم.

یکی گفت: سر هر دوراهی آن راهی را انتخاب می‌کردم که رضای خداست.

یکی گفت: نترسیدم و برای خدا نهی از منکر کردم.

یکی گفت: از خود گذشتگی کردم و برای حفظ آبروی زنی، او را به عقد خود درآوردم.

یکی گفت: قید همه‌چیز را زدم و بسوی خدا گریختم و گفتم خدایا فقط تو را می‌خواهم.

یکی گفت: از رشوهٔ گزافی گذشتم و گفتم خدا خودش کفایتم خواهد کرد.

یکی گفت: همه را بخشیدم؛ بعد از آن بود که دستگیری شدم.
یکی گفت: تصمیم گرفتم از احدی چیزی نخواهم؛ تا جایی‌که از گرسنگی و بی‌غذایی مُشرف به مرگ شدم. اما از تصمیم خود صرف‌نظر نکردم تا ورق برگشت و خدا زندگی مرا بدست گرفت.
یکی گفت: از شدت فقر از میان زباله‌ها، نان خشک جُسته و سدّ جوع می‌کردم، اما از تحصیل تعلّم دین و تعلیم آن دست برنداشتم.
آنچه در تمام این نقاط عطف مشترک است، اینست که تمام این‌ها کارهایی هستند محبوب و مرضی خدا. یعنی کلید فضل خدا، مبادرت به کارهایی است که مرضی و محبوب خداست. یک کار را که خدا از کسی قبول کند، از آن شخص راضی می‌شود. راضی که شد، برکت نثار آن شخص می‌کند. و برکت خدا انتها ندارد!
امام رضا(ع) فرمود: در أیّام جوانی بسیار عبادت می‌کردم. پدرم موسی‌بن‌جعفر(ع) روزی به من فرمود: پسرم، کاری که محبوب خدا شوی؛ آنوقت عبادت کم‌ات هم کافی است.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ (٦٥) فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ (٦٦)

داستان آنها را که در سبت تعدّی کردند میدانید، به آنها گفتیم بوزینه شوید و مطرود گردید.
این عذاب را مایهٔ عبرت نسل حاضر در آن زمان و نسل‌های آینده قرار دادیم و همچنین، نصیحتی برای متّقین.
تفصیل این ماجرا در سورهٔ اعراف آمده: وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ (١٦٣) پیامبر! از یهودی‌ها دربارهٔ آن شهر ساحلی بپرس؛ آن‌وقت که ساکنانش از دستور ممنوع‌بودن ماهیگیری در روزهای شنبه، سرپیچی می‌کردند! پس در روزهای شنبه، که مختص عبادتشان بود، ماهی‌ها به ساحل نزدیک می‌شدند و به سطح آب می‌آمدند و در روزهای دیگرِ هفته، از ساحل دور می‌شدند. برای شکستن حرمت حکم خدا

مبنی بر ماهی‌نگرفتن در روزهای شنبه بود که به چنین امتحان‌های سختی مبتلایشان کردیم.

این بخش از ماجراهای بنی‌اسرائیل مربوط به بعد از موسی(ع) است. در اینوقت بنی‌اسرائیل بر سرزمین فلسطین مسلّط و در پهنهٔ آن گسترده بودند.

از احکامی که خدا بر بنی‌اسرائیل فرض کرده بود، دست از کار و فعالیت کشیدن در روزهای شنبه بود. شنبه برای بنی‌اسرائیل مثل جمعهٔ ما روز عید است.

"سَبْتْ" یا سَبَت یا شَبّات (در عبری שבת) تعطیلی هفتگی شنبه در دین یهود است. یهودیان شبات را نمادی از هفتمین روز آفرینش میدانند که خداوند پس از خلق هستی در آن به استراحت پرداخت.

یهودیان در این روز برای نیایش به کنیسه یا معبدهای خود می‌روند. و از امور بسیاری دست میکشند از جمله:

کشاورزی، انتخاب کردن، خرید نمودن، خرد کردن، آشپزی، برش، شستن، بافتن، تقسیم کردن، شکار و ذبح و قصابی، ترسیم، بنّایی، نوشتن، فرستادن چیزی، خراب کردن، خاموش کردن آتش یا افروختن آن، کمک نهایی برای به پایان رساندن یک کار، اسباب‌کشی، به‌کار واداشتن دیگران، ...

یهودیان ارتدوکس از منهیّات شبات به جدّ پرهیز میکنند. در این روز حتّی از اتومبیل استفاده نمیکنند و هیچ دستگاه برقی را روشن نمیکنند، حتی کلید برق دست نمیزنند، همه پیاده به کنیسه می‌روند و نماز می‌خوانند. خیلی دور از خانه نمی‌روند. به دیدار دوستان می‌روند. برای شام و ناهار مهمان دعوت می‌کنند و در کنار هم فقه یهود را می‌خوانند. اما یهودیان لیبرال از همهٔ این امور احتراز نمیکنند بلکه فقط به معبد می‌روند، با دوستان دیدار می‌کنند و غذاهای ویژه‌ای می‌خورند. در عین اینکه اتومبیل می‌رانند، به خرید می‌روند و از برق استفاده می‌کنند.

روز "سبت" از غروب جمعه آغاز می‌شود و تا غروب شنبه ادامه می‌یابد.

اصل تشریع سبات برای یهودیان برای این بود که هفته‌ای یک روز دست از کارهای دنیای بکشند و مشغول عبادت خدا و آموختن احکام دینی خود شود. از همان ابتدای تشریع، این حکم به مذاق برخی از آنها ناخوش آمد و سر به تخطّی برداشتند.

جلد چهاردهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که موسی از طرف خدا به قومش ابلاغ کرد که یک روز از هفت روز هفته را به خدا اختصاص دهند و به جز خدا به هیچ چیز نپردازند. اما آنها بر سر این مطلب دچار اختلاف شدند.

در شهری ساحلی(گفته‌اند: اَیلَه) ماهیگیران یهودی گهگاه شنبه‌ها از حکم خدا تخطّی کرده و عازم صید می‌شدند. اینان مبتلا به مکر خدا شدند. خداوند اتفاقاً شنبه‌ها ماهی‌ها را نزدیک و در دسترس قرار می‌داد و روزهای دیگر خبری از گلّه‌های ماهی نبود. پس بیشتر و بیشتر به تخلّف از سبت آلوده شدند. عدّهٔ دیگری که وفور ماهی در شنبه آن‌ها را وسوسه کرد ولی نمی‌خواستند مستقیماً با حکم خدا مخالفت کنند برای خود کلک شرعی درست کردند: آنها تورهای ماهیگیری خود را روز شنبه پهن می‌کردند یا حوضچه‌هایی در ساحل درست می‌کردند و یک روز صبر میکردند تا ماهیهای زیادی در تور بیفتند یا در حوضچه اسیر شوند، آنگاه یکشنبه ماهی‌های بسیاری صید می‌کردند و مدّعی بودند که از فرمان الهی تخطّی نکرده‌اند. خداوند متخلّفین را چه آنانکه که علناً فسق می‌کردند چه آنانرا که برای خود کلک‌شرعی درست می‌کردند، اصحاب سبت نامید و لعنت کرد و مسخ نمود:

كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا [سوره النساء : ٤٧] چنان که اصحاب سبت را لعنت کردیم و امر خدا شوخی بردار نیست.

مجمع‌البیان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که مسخ‌شدگان از بنی‌اسرائیل توالد و تناسلی نداشتند و ظرف چند روز مردند و از میان رفتند.

در روایات است که عذاب مسخ وقتی نازل شد که ناهیان از منکر، از هدایت مردم مأیوس شده و به حالت قهر شهر را ترک کردند. در این صورت باید قبول کنیم که بی‌تفاوتان هم مثل گنهکاران مسخ شدند.

در روایات است که ناهیان از منکر از آن شهر بیرون زدند و در دهکده‌ای در نزدیکی آن شهر ساکن شدند. در برخی از روایات است که در صحرا چادر زدند و زیر آسمان سکونت کردند. در هر حال گفتند ما کراهت داریم از اینکه در میان شما مرتکبین معصیت باشیم. در روایات است که یک شب بر آنها گذشت و فردا که یکی از بیرون شهر آمد تا سراغی از شهر بگیرد دید دروازه شهر بسته است و کسی آن را باز نمیکند. ناهیان از منکر را خبر کرد آنها آمدند و بر باروی شهر بالا رفتند و از بالا دیدند که اهل شهر همه بوزینه شده‌اند. لذا در را شکستند و وارد شدند میمون‌ها فامیلهای خود را میشناختند اما مؤمنان آن‌ها را نمی‌شناختند.

راجع به کیفیت گناه آنان در روایات است که یکی از آنها در روز شنبه یک ماهی گرفت و آن را به ستونی بست و در آب فرو برد و فردا آن را برداشت و خورد کم‌کم تعداد افرادی که چنین می‌کردند زیاد شد و بدین ترتیب آن‌ها به سه دسته تقسیم شدند: یک دسته می‌خوردند، یک دسته نهی می‌کردند، و یک دسته از نهی، نهی می‌کردند یا بی‌تفاوت بودند. ابن عباس گوید: نمی‌دانم تکلیف گروه سوم چه شد؟ سپس آهی کشید و گفت: ما هم چقدر کار منکر و زشت دیدیم و از آن نهی نکردیم! راوی گوید به عباس گفتم: نمی‌بینی که زشتی کار آنها را انکار کرده و گناه را بد دانستند؟! ابن عباس از گفتهٔ من خوشش آمد و دو عبای ضخیم زمستانی به من بخشید. گویا مُستَمسکی برای او پیدا کرده بودم.

در روایات است که خداوند برای ممسوخ، نسل قرار نمی‌دهد. بنی اسرائیل هم که مسخ شدند پس از چند روز همگی مردند.

وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (٦٧)

موسی به قومش گفت: خدا به شما دستور می‌دهد که یک گاو قربانی کنید. با تعجب گفتند: مسخره می‌کنی ما را؟! جواب داد: به خدا پناه می‌برم از اینکه بی‌ادب باشم.

از اینجا تا چند آیهٔ بعد، ماجرای گاو بنی‌اسرائیل است. قول مشهور چنین است که شخصی در بنی‌اسرائیل پسر عموی ثروتمندی داشت و او تنها وارثش بود. هرچه صبر کرد دید پسر

عمو نمی‌میرد، پس پسر عمو را مخفیانه کشت و گریه و زاری راه انداخت و این و آن را متّهم به قتل کرد. مردم پیش موسی(ع) آمدند و گفتند از خدا بخواه تا قاتلِ واقعی را معرفی کند. موسی(ع) از خدا خواست و خدا فرمود بگو گاوی قربانی کنند، آنگاه دم آن گاو را به جسد مقتول بزنند تا زنده شود و بگوید قاتلش کیست. بنی‌اسرائیل بجای امتثال سریع امر و عمل به فرمان خدا، شروع به پرسش‌های بیجا کردند و پرسیدند چه جور گاوی باشد؟ سنّش چقدر باشد؟ چه رنگی باشد؟ و هربار خدا از طریق موسی(ع) جوابی به آن‌ها می‌داد که کار بر آن‌ها سخت‌تر می‌شد. عاقبت تمام این خصوصیات با هم، در گاوی پیدا شد که صاحبش حاضر به فروش نمی‌شد، جز به بهایی گزاف. عاقبت با هزینهٔ گزاف، به‌ناچار و با سختی و احتمال عصیان به حکم خدا گردن نهادند ولی بی‌آبرویی ابدی را بر خود خریدند. چون این قصهٔ گاو بنی‌اسرائیل تا ابد در بنی‌آدم ماند و مَثَل شد.

این تفسیر مبتنی بر روایات است و پذیرش آن ترتیب آیات را با مشکل مواجه می‌کند. چون قضیهٔ زنده شدن مقتول پس از ماجرای بقر و به شکل داستانی مستقل در آیات ۷۲ و ۷۳ آمده. در توجیه این پس و پیشی، مفسّرین مطوّلات بسیاری گفته‌اند که هیچ یک قانع‌کننده نیست. شاید ماجرای ذبح گاو اوّل رخ داده و گاو که ذبح شده، خدا فرموده دمش را به مقتول بزنند تا زنده شود. بر مبنای این تفسیر، شروع ماجرا با فرمان خداست به ذبح یک گاو؛ اما چرا خداوند چنین فرمانی داده؟ شاید گاو در میان بنی‌اسرائیل متأثر از فرهنگ مصری، مقدّس و غیرقابل ذبح محسوب می‌شده و خدا خواسته با این فرمان این "تابو" را برای آنان بشکند. دلیل تعلّل بنی‌اسرائیل در ذبح گاو هم احتمالاً همین مقاومت ذهنی در میان آن‌ها بوده.

در هرحال، خدا فرمان داد که گاوی ذبح کنند: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً. تاء در آخر "بقرة" تای تأنیث نیست و تای وحدت است؛ یعنی یک گاو بکشید. به قرینهٔ اینکه بعداً می‌گوید "لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ" یعنی گاو شخم‌زن نباشد، که راجع به گاو نر به‌کار می‌رود. یعنی بقر به معنای گاو است، چه گاو نر چه گاو ماده و بقره یعنی یک گاو. آخر بقرة هم تنوین آمده تا اطلاق آن‌را برساند. بنی‌اسرائیل باید یک گاو - هر گاوی - می‌کشتند تا امر خدا را

امتثال کرده باشند. ولی بجای عمل، سؤال کردند. در سورۀ مائده دو آیه هست که به بحث گاو بنی‌اسرائیل مربوط است و کاملاً به آن نظر دارد. فرموده:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۰۱) قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ (۱۰۲) مسلمانان! از پیامبر چیزهایی نپرسید که اگر برایتان روشن شود، شما را ناراحت می‌کند. اگر موقع نزول قرآن، چنین چیزهایی بپرسید، جوابتان داده می‌شود. از خدا یادبگیرید که از خیلی چیزها چشم پوشیده. آری، خدا غفورِ حلیم است.

برخی اقوامِ قبل از شما چنین سؤالاتی مطرح می‌کردند؛ ولی بعد از شنیدن جواب، انکار می‌کردند یا از عمل به آن سر باز می‌زدند!

این آیه واجد حکمتی دقیق و برکتی عمیق است.

این آیه و آیات گاو در بنی‌اسرائیل از لحاظ فهم غریب نیستند، اما در عمل وانهاده شده و به آن‌ها عمل نمی‌شود. درحالیکه عمل به آن‌ها، از کلیدهای یُسر و راحتی و عافیت در زندگی و سلوک معنوی است.

طبق این آیات، همه‌چیز دانستنش مطلوب نیست و همان قدر که انسان می‌داند، باید طبق همان عمل کند و بیشتر دانستن الزاماً راحت‌تر رفتن نیست. بلکه برخی دانستن‌ها وبال‌آور و خِفت‌گیر است و آدم را از طیّ طریق می‌اندازد و نهایتاً خسران بارِ آدم می‌کند.

پس جهل، بعضی جاها مبارک است و عافیت در پی دارد. منتها آدم همیشه حریص است حتّی در دانستن و این حرص در اینجا هم به ضررش تمام می‌شود. آدم باید به آنقدر که خدا برایش روشن کرده، راضی و قانع باشد و طبق همان عمل کند تا رستگار شود. نه اینکه تلاش کند از چیزهایی سر درآورد که مال او نیست و تکلیفی بر خودش بار کند که در توان او نیست. یا چیزی را بفهمد که آرامشش را بر هم می‌زند و به آشوبش می‌کشد. هرکسی ظرفیت دانستن هرچیزی را ندارد و او را از راهی که باید برود و کارهایی که باید بکند باز می‌دارد و متوقّفش می‌سازد یا از مسیر منحرفش می‌کند.

اثر عاجل چنین‌سؤالاتی و دانستن چنین چیزهایی که به آدم مربوط نیست، اضطراب و ناراحتی است که با عبارت "تَسُؤْكُمْ" از آن تعبیر کرده؛ اثر میان مدت چنین گزاف‌پرسی‌هایی، کوتاهی در وظایف است و حلول آفت‌ها و بلاها؛ و اثر بلند مدت آن‌ها، از دست دادن درجات آخرت است. پس کم چیزی نیستند این لغوپرسی‌ها و جستجوگری‌های بیجا.

این سؤالات نابجا در دل همهٔ ما هم هست، منتهی دستمان به پیغمبر نمی‌رسد که بپرسیم و شاید برای همین دستمان به امام زمان نمی‌رسد، که نپرسیم!

این سؤالات به دو دستهٔ اساسی تقسیم می‌شود:

یکی جزئیاتی از احکام که دخلی به روح آن‌ها نداشته و فقط عمل به آنها را سخت‌تر می‌کنند. مثال معروف این نوع سؤالات نابجا، همین ماجرای گاو در سورهٔ بقره است. خدا از بنی‌اسرائیل خواست گاوی قربانی کنند. لذا با قربانی کردن هر گاوی راضی می‌شد. اما پرسیدند: نر باشد یا ماده؟ چند ساله باشد؟ چه رنگی باشد؟ چه اخلاقی داشته باشد؟ به چه در بخورد؟ و هربار خدا جوابی به سؤالشان داد. پس تکلیفِ مطلق و آسان، مقیّد و متعیّن گشت به "بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا" [سوره البقرة : ۷۱] که در تمام بنی‌اسرائیل فقط یکی پیدا شد و مالکش حاضر به فروش نشد الا اینکه به وزنش طلا گرفت.

این سؤالات بیجا فقط در شبهات حُکمی وارد نیست، بلکه در شبهات موضوعی نیز قابل طرح است. برای همین در روایات از تفحّص در موضوعات نهی کرده‌اند. یعنی اصل را باید بر طهارت و حلیّت گذاشت و در موضوعات تجسّس نکرد تا نجاستی پیدا کرد یا مصداق حرامی انتزاع نمود و کار را بر خود و دیگران سخت نمود.

کافی روایت می‌کند که امام صادق(ع) پیش از رفتن به مستراح، ساق‌های خویش را خیس می‌نمود. از علّت این‌کار پرسیدیم. فرمود: تا ترشّح احتمالی را احساس نکنم و تکلیفی بر من بار نشود.

تهذیب روایت می‌کند که امام باقر(ع) غسل کرده بود، کسی آمد و گفت به این قسمت پشت شما آب نرسیده. حضرت از خیسی محاسنش بر آنجا مالید و سپس طرف را توبیخ کرد که به تو چه ربطی دارد که دیگران را در زحمت می‌اندازی و تکلیف می‌تراشی!

استبصار روایت می‌کند که کسی آمد و گفت بعضی‌جاها در مدینه پنیرشان حرام است. امام(ع) او را نهی کرد و فرمود: برای خاطر یکجا از تمام بازار مسلمین باید احتراز کرد؟!

این‌ها راجع به شبهات موضوعی است که اگر بخواهیم روایات تمام این باب را جمع کنیم، از چند صد روایت فراتر می‌رود. در شبهات حکمی نیز روایات زیادی در دست است که اهل بیت(ع) لعن کرده‌اند کسانی را که مدام از آن‌ها مسأله می‌پرسیدند و باعث می‌شدند حکم بر دیگران سخت شود. و کار اینان‌را با یهودیان ماجرای بقره تشبیه کرده‌اند.

در شأن نزول همین آیهٔ مائده آورده‌اند که در حجّةالوداع رسول خدا(ص) راجع به اهمیّت حجّ سخن می‌گفت؛ کسی برخاست و پرسید: یا رسول الله! حج، هر سال بر هر مسلمانی واجب است یا یکبار در تمام عمر؟ رسول خدا(ص) سکوت کرد. آن شخص سؤالش را دوباره و سه باره تکرار کرد. رسول خدا(ص) فرمود: چون شما را رها کرده‌ام، مرا رها کنید! آیا نمی‌ترسید که بگویم هر ساله واجب است و نتوانید آن را انجام بدهید یا انکار کنید و کافر شوید! پس وقتی چیزی از شما خواستم همانقدر که خواسته‌ام به‌جا آورید و وقتی نهی‌تان کردم، به قدر توان از آن احتراز کنید. چرا بیجا سؤال می‌پرسید و مسأله را بر خود و دیگر مسلمین سخت می‌کنید؟! امّت‌هایی درگذشته به خاطر همین سؤالات نابه‌جا هلاک شدند.

دوم: سؤالاتی راجع به حقایق هستی از جمله بواطن افراد و نیّات آنها، عوالم پشت پرده و موجودات غیبی و نیز تقدیرات آینده از جمله أجل‌ها و بلاها و ارزاق و فرجام‌ها و عاقبت‌ها و عیوب دیگران که دانستنش معمولاً افراد را به اضطراب می‌اندازد و نسبت به تکالیفِ حال، سست می‌کند.

پس سالک باید طبق آنچه برایش روشن است، وظیفه‌ای برای خودش ترسیم کند و در عمل به وظیفه‌اش کوشا باشد. لازم نیست از حقیقت امور باخبر باشد. کافی است بقدر علمی که دارد یا چیزی که گمان می‌کند حقیقت است، وظیفه‌اش را تشخیص دهد و طبق آن عمل

کند. علم مطلق برای خدا خوب است نه ما، علم زیاد هم برای انبیاء خوب است نه ما. ما باید طبق علم محدود خود عمل کنیم و به سعادت برسیم. خدا همینقدر را از ما خواسته و به همین از ما راضی است. ما را چه به سردرآوردن از حقایق هستی! بیشتر خواستن، ریشه در نفسانیّت انسان دارد و ممکن است انسان را جهنمی کند. مگر شیطان اینطور نشد! علم شیطان یقیناً از تمام عالمان در تمام دوران‌ها سر است. ولی مگر علمِ تنها نجات‌بخش است؟!

کافی از امام صادق(ع) از قول عیسی‌بن‌مریم(ع) روایت می‌کند: ای پسر آدم! تا به چیزی که می‌دانی عمل نکرده‌ای، در پی دانستن چیزی دیگر مباش که برای تو شوم است.

از این آیه نتیجه گرفته می‌شود که برخی موارد در زندگی فرد و نیز در مقیاس وسیع‌تر در صحنهٔ اجتماع، باید مکتوم بمانند و آشکار شدنش به نفع فرد یا جامعه نیست. مثلاً قرار نیست همه از اسرار نظامی کشور یا خطرات اقتصادی آینده با خبر باشند. یا قرار نیست اطرافیان من بدانند که دقیقاً به چه فکر می‌کنم و مال خود را کجا نهاده‌ام و چه قصدی دارم. خصوصاً عقاید را باید کتمان کرد. کتمان عقاید از نااهل نامش تقیّه است و چند صد حدیث در وجوب تقیّه و اینکه جزئی از دین است وارد شده. خلاصه اینکه آشکار شدن خیلی از امور آفت‌زاست و تفحّص در آن‌ها وبال دارد. کاری که به کسی مربوط نیست نباید از آن بپرسد و نباید اطلاعات مربوط به آن کار در اختیار او قرار بگیرد. خیلی راست‌ها را نباید گفت و نیز نباید پرسید. صراحت و تفحّص، همه‌جا خوب نیست. دانستن هر چیزی نه لازم است و نه مفید. چه بسیار شده که تفحّص یا سؤالی بیجا، کدورتی ابدی بین دو دوست پدید آورده است.

کافی از امام باقر(ع) از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که از قیل و قال و ضایع کردن مال و کثرت سوال حذر کنید.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: خداوند مسائلی را بر شما تکلیف نکرده، نه اینکه فراموش کرده بلکه عمداً نگفته. پس برای دانستن آنها خود را به زحمت نیندازید.

کافی روایت می‌کند روزی پیامبر(ص) فرمود هرچه می‌خواهید بپرسید تا برایتان روشن کنم. مردی که از نسب او عیب می‌گرفتند و بر او طعنه می‌زدند برخاست و گفت: ای پیامبر پدر من کیست؟ پیامبر فرمود: پدرت فلان کس است. سپس این آیه نازل شد.
إعلام‌الوری روایت می‌کند که از ناحیهٔ مقدّسه توقیعی خارج شد راجع به علت غیبت که: خداوند فرموده از چیزهایی که اگر برایتان آشکار شود ناراحتتان می‌کند نپرسید. علّت غیبت نیز از آن مسائل است. پس درهای سؤال را از چیزی که سودی به حال شما ندارد ببندید و برای فهم چیزی که تکلیفی به آن ندارید خود را به زحمت نیندازید.

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ (٦٨)

گفتند: باشد. از خدایت بخواه برایمان توضیح بدهد که چطور گاوی باشد. گفت: خدا می‌فرماید نه پیرِ پیر باشد و نه جوانِ جوان؛ بلکه بین این باشد و آن. حالا هرچه زودتر مأموریتتان را انجام دهید!
جملهٔ موسی(ع) جالب است که فرموده: فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ. یعنی کارتان را انجام بدهید!

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ (٦٩)

دوباره گفتند: از خدایت بخواه برای ما مشخص کند که آن گاو چه‌رنگی باشد. گفت: خدا می‌فرماید گاوی باشد زردِ یکدست که بینندگان را به‌وجد بیاورد.
"فاقع" یعنی سیر و یکدست و پُر رنگ. "صفراء فاقع" زرد خوشرنگی است که طبق این آیه دل را شاد می‌کند و سرور می‌آفریند.

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ (٧٠)

بار دیگر گفتند: از خدایت بخواه برای ما روشن کند که آن گاو دقیقاً چطور گاوی باشد. ویژگی‌های آن گاو برای ما مبهم است؛ ولی با توضیح بیشتر، اِن‌شاءالله متوجه خواهیم شد.
شاید اگر این "إِنْ شَاءَ اللَّهُ" را نمی‌گفتند، از نکبت سؤال و تعلّلِ در طاعت، نجات پیدا نمی‌کردند.

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ (٧١)

گفت که خدا می‌فرماید: آن گاو برای شخم‌زدن زمین و آبیاری مزرعه تربیت نشده باشد؛ اما سالم است و هیچ لکه و خالی هم ندارد. بنی‌اسرائیل گفتند: الان حقّ مطلب را ادا کردی! به‌هرحال، چنین گاوی را سر بریدند. چیزی نمانده بود که فرمان خدا را انجام ندهند!
عبارت "مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ" نشان می‌دهد که انسان خیلی وقت‌ها بخاطر سوء تدبیر یا سوء اختیارهای گذشته، در معرض لغزش و ترک طاعت قرار دارد.
لذا مدام باید به خدا پناه ببرد و "انشاء الله" بگوید و دائماً مُنصف و طالب حق باشد و "الآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ" بگوید. بسا که از خذلان جَسته و توفیق، دامن‌گیرش گردد و از خطرات نادیده و سوء عاقبت و غلبهٔ شقاوت، نجات یابد.

وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (٧٢) فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (٧٣)

و زمانی، کسی را کشتید و مرگش را به گردن همدیگر انداختید و خدا می‌خواست مخفی‌کاری‌تان را آشکار کند؛
پس گفتیم: قسمتی از آن را به جسد مقتول بزنید تا زنده شود و قاتلش را معرفی کند. خدا مرده‌ها را این‌طور زنده می‌کند و نشانه‌های قدرتش را نشانتان می‌دهد تا عقلتان را به‌کار بیندازید.

این آیات مربوط به داستان قتل پسر عموست که پیشتر عرض شد. عبارت "اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا" جدا از ماجرای گاو هم قابل تصوّر است: شاید عصای موسی(ع) را به جسد زدند یا شاید از خاک همراه سامری به جسد زدند یا شاید دست خود جسد را به جسد زدند. خلاصه این عبارت مُجمَل است و بازگشت ضمیر "ها" به گاو گرچه قابل پذیرش است و با روایات معاضدت می‌شود، اما تنها احتمال نیست.

بحارالانوار جلد ۱۳ صفحه ۲۶۶ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که زنی زیبا با خواستگارهای بسیار در بنی‌اسرائیل می‌زیست. او سه پسر عمو داشت که به یکی از ایشان که عالم‌تر و پرهیزگارتر بود راضی شد و خواست به عقد وی درآید. آن دو پسر عموی دیگر به پسر عموی برگزیده حسد ورزیدند و قصد جان او کردند و از او را کشتند و جسدش را به محل سکونت بزرگترین قبیلهٔ بنی‌اسرائیل برده و شبانه در آنجا انداختند. چون صبح شد آن دو پسر عموی قاتل سر رسیدند و جامه بر تن دیدند و خاک بر سر کردند و از این قبیله دادخواهی کردند.

ذیل عبارت "وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ" درّالمنثور از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که اگر کسی کاری را در دل صخره‌ها و مخفیانه انجام دهد تا پنهان بماند، خدا آشکارش خواهد ساخت.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که صاحب گاو گفت آن را نمیفروشم مگر آن که پوستش را پر از طلا کنید و به من بازگردانید. آنها نزد موسی بازگشتند و ماجرا را برایش تعریف کردند. موسی(ع) فرمود: شما چاره‌ای ندارید و باید همان گاو را ذبح کنید. پس بنی‌اسرائیل رفتند و در ازای طلایی که پوست گاو را پر کند آن را خریدند.

برهان از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که وقتی دم گاو ذبح شده را به جسد مرده زدند، صحیح و سالم به پا خاست و گفت: ای پیامبر خدا، این دو پسر عموی من به خاطر دختر عمویم مرا به حسادت کشته و در محل سکونت این قبیله انداختند تا دیه‌ام را از آنها بگیرند. آنگاه موسی آن دو مرد را گرفت و کشت. سپس فرمود: پوست گاو را از دینار پر کنید و بهای گاو را به آن جوان بپردازید. کسانی از بنی‌اسرائیل گفتند: نمی‌دانیم کدام یک از این دو

عجیب‌تر است: اینکه خداوند این مرده را زنده کرد و به سخن درآورد؛ یا اینکه آن جوان را به چنین مال هنگفتی ثروتمند ساخت؟!

نورالثقلین از امام صادق(ع) راجع به ماجرای گاو روایت می‌کند که جوانی از جوانان بنی اسرائیل از سود کلان معامله‌ای گذشت، چون کلید انباری که می‌خواست محتویاتش را بفروشد زیر سر پدرش بود و پدرش خواب بود. آن جوان برای آنکه پدرش را بیدار نکند از خیر آن معامله گذشت. سال‌ها بعد گاوی که بنی‌اسرائیل باید می‌کشتند، متعیّن شد در گاو همان جوان و اینگونه خداوند سودی را که روزی از آن صرف نظر کرده بود به او بازگرداند. اینجا بود که حضرت موسی(ع) فرمود بنگرید به خیر و ببینید که با اهلش چه میکند.

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (٧٤)

با گذشت زمان، دل‌هایتان قسی شد، مثل سنگ و بلکه سخت‌تر! آخر، صخره‌هایی هست که از دلشان نهرها بیرون می‌زند، یا از شکافِ کوچک بعضی سنگ‌ها چشمه‌ای می‌جوشد. سنگ‌هایی هم هست که از خشیت خدا از بالای کوه به زیر می‌غلطت! اما شما سنگ‌دل‌ها چه؟ خدا بی‌خبر نیست که چه می‌کنید!

این آیه، به‌درد کوهنوردها می‌خورد. طبق این آیه تخته‌سنگ‌ها برای خود عالَمی دارند و دارای درک و شعورند. سنگ‌ها خدا را می‌شناسند و حالت خشیت نسبت به خدا دارند. همچنین برخی از آن‌ها فیّاضند و به آب در دل زمین ندا و اذن می‌دهند تا از دل آن‌ها یا شکاف‌شان جاری شود و منشأ حیات در آن نقطهٔ کوهستان و ده‌ها کیلومترِ بعدی باشد. یعنی دری از رحمت خدا را بر روی طبیعت آن ناحیه مفتوح می‌کنند. پس هرجا به سرچشمه‌ای رسیدید و سنگی را دیدید که از وجود خویش آب حیات جاری ساخته، خوب زیارتش کنید، چون سنگ مقدّسی است و با دیگر سنگ‌های آن ناحیه فرق دارد. همچنین هبوط سنگ‌ها و از کوه فروریختنشان تصادفی نیست. تختهٔ سنگ‌های فرو ریخته و پایین‌تر افتاده،

اولیاءالاحجارند و جایی که اکنون افتاده‌اند، سجده‌گاه ایشان است. این سنگ‌ها هم سیری را از سر گذرانده. چنین ریزشی از خود و چنین خشیتی از هیبت خدا گاهی چند میلیون سال می‌گذرد تا رخ دهد. یعنی سنگ‌های طبیعت چنین درک و شعوری و چنین سیر و سلوکی دارند. نسبت به خدا خاضع و نسبت به خلق خدا فیّاض‌اند. حیف از انسان که چنین وصلهٔ ناجوری در طبیعت است و نه رو به خدا دارد، نه دستگیرِ خلق خداست. قساوت همین است: خشیت نداشتن در برابر خدا و زبان الکَن از ذکر و حمد و ثنای خدا؛ و کَرَم نداشتن نسبت به خلق خدا و دست بسته از انفاق و ایثار و انتصار. دلی که نرم نیست و قساوت سختش کرده نه در برابر خالق نرم و تسلیم است، نه در برابر مخلوق رحیم و گره‌گشا. قساوت اندک‌اندک و در گذر زمان حاصل می‌شود و پیش‌درآمدِ فسقی خطرناک است: فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ [سوره الحدید : ١٦] روزگار بر ایشان گذشت، پس قلب‌هاشان قسی شد و اکثرشان فاسق‌اند.

راجع به مقولهٔ قساوت قلب:

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: سخنِ بسیار که ذکر خدا در آن نباشد نگویید؛ زیرا دل را سخت می‌کند و از خدا دور می‌شوید.

کافی جلد ۲ صفحه ۴۹۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خدا فرموده: کاهلی در ذکر من، دل‌ها را قسی میکند.

بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۴۸۲ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: ای علی، سه چیز قساوت قلب می‌آورد: گوش کردن به لهو؛ شکار کردن از روی تفریح؛ و به دربار سلطان رفت و آمد داشتند.

نورالثقلین از امام علی(ع) روایت می‌کند که آرزوی خود را کوتاه کنید که آرزوهای دراز قلب را سخت می‌کند.

کافی جلد ۱ صفحه ۸۱ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که دل سخت نمی‌شود جز در اثر زیادی گناه.

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (٧٥)

با وجود این، آیا شما مسلمانان انتظار دارید چنین مردمی به شما ایمان آورند؟! با آنکه عدّه‌ای از آن‌ها یعنی عالمانشان سخنان خدا را می‌شنیدند و بعد از فهمیدنش به‌نفع خودشان توجیه و تفسیرش می‌کردند! درحالی‌که زشتی کارشان را هم می‌دانستند.

در این آیه، صنعت التفات بکار رفته؛ یعنی روی سخن پس از چند ده آیه که متوجّه بنی‌اسرائیل بود، بسوی مسلمین برمی‌گردد و خدا التفات به آنها می‌کند. اینکه حرف خدا را عوض کنیم و جور دیگری به خورد مردم بدهیم، در میان عالمان مسلمان هم مسبوق به سابقه است.

وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (٧٦)

بعضی یهودی‌ها که با مسلمانان روبه‌رو می‌شوند، می‌گویند: ایمان آورده‌ایم؛ اما وقتی با هم خلوت می‌کنند، بزرگانشان می‌گویند: چرا با مسلمانان چیزهایی را در میان می‌گذارید که خدا در تورات برایتان آشکار کرده؟! نمی‌گویید پیش خدا، از آن‌ها به‌ضررتان استفاده کنند؟! پس چرا عقلتان را به‌کار نمی‌اندازید؟!

از این آیه برمیآید که بعضی از یهودیان نیکدل، دل در گرو اسلام نهاده بودند و با دوستان مسلمان خود مواردی از تورات را در میان می‌گذاشتند که حقّانیت اسلام از آن نتیجه گرفته می‌شد. اما عالمان یهودی که از این اِفشای اسرار با خبر می‌شدند، آن‌ها را نهی می‌کردند و می‌گفتند مسلمان‌ها را از این عبارات تورات باخبر نکنید که با همین‌ها علیه شما پیش خدا احتجاج می‌کنند.

أَوَلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ (٧٧)

مگر نمی‌دانند که خدا می‌داند چه‌ها پنهان می‌کنند و چه‌ها آشکار؟!

در جواب، خدا روی عبارت "لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ" دست گذاشته و می‌گوید فکر می‌کنید خدا مثل شما انسان‌ها قضاوت می‌کند و می‌شود با عنوان کردن بخشی از ماجرا و پر رنگ کردن بخشی دیگر، در مَحکمه، فریبش داد؟! ابداً چنین نیست و خدا همه‌چیزِ شما را می‌داند.

وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ (۷۸)

بعضی از یهودی‌ها بی‌سوادهایی هستند که تصوّر می‌کنند معارف کتاب خدا در حدّ آرزوهای پوچ آن‌هاست و جز بر سبیل ظن و گمان ره نمی‌پویند!

در این آیه صحبت از کسانی می‌کند که با کتاب خدا سروکار دارند امّا فهمشان از کتاب خدا در حدّ "أمانی" است. پس منظور از بی‌سوادیِ آن‌ها، عدم اطلاع بر خواندن و نوشتن نیست، بلکه بی‌عمق، و کم‌رمق بودن آن‌ها در فهم حقائق کتاب است، گرچه در کسوت اهل علم باشند. طبق آیهٔ "مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا [سوره الجمعة : ٥]" نیز چنین عالمانی در یهود کم نیستند.

یعنی این آیه نسبت به آفتِ سطحی‌نگری و عوامیّت در دین هشدار می‌دهد و هشدار بجایی است؛ چون غیر از یهود، ما مسلمین نیز با عوامیّت و خام‌اندیشی دست به گریبانیم.

کلید فهم درست این آیه و در امان ماندن از آفت سطحی‌نگری است، فهم درست معنای "أمانی" است.

برای فهم این اصطلاح قرآنی باید به سورهٔ نساء مراجعه کرد؛ آنجا می‌فرماید:

لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (۱۲۳) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا (۱۲۴) فضیلت و برتری به خیالاتِ واهی شما یا اهل کتاب نیست! برتری ملاکش عمل است: هرکس بدی کند، به سزایش مجازات می‌شود و در پیشگاه خدا برای خودش یار و یاوری پیدا نمی‌کند.

هرکس هم عمل صالح داشته باشد، به‌شرط ایمان به خدا، چه مرد باشند چه زن، وارد بهشت می‌شود و به‌اندازهٔ سرِ سوزنی به او ستم نمی‌شود!

"أمانیّ" یعنی آرزو و خیالات واهی. در این آیه أمانیّ خیالِ خام مسلمین است که بر اهل کتاب فخر می‌فروختند و برتری می‌جستند، به صرف مسلمان بودن؛ و می‌گفتند پیامبر ما آخرین پیامبر است، پس ما از شما سَرتریم و پیش خدا مقرّب‌تریم. اهل کتاب هم به مسلمین مباهات می‌کردند که پیامبر ما پیش‌تر و کتاب ما قدیمی‌تر است، لذا ما برتریم. یکی دیگر از أمانیّ اهل کتاب این بود که می‌گفتند: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ [سوره البقرة : ۱۱۱] یعنی وارد بهشت نمی‌شود جز کسی که یهودی یا نصرانی باشد. یعنی بقیه را جهنمی می‌دانستند. در میان ما مسلمین هم شبیه این گمان نسبت به دیگران هست، حتّی مذاهب ما یکدیگر را جهنمی می‌دانند: تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ!

منشأ این خیالات، خواست‌ها و خودبرتربینی‌هاست، شیطان هم با وسوسه‌هایش به أمانی دامن می‌زند یا خودش القاء أمانی می‌کند.

در این آیه و آیات بعد از سورهٔ نساء می‌گوید صِرف انتساب به یک دین - و مذهب - موجب سعادت و فضیلت نیست و کسی وارد بهشت می‌شود و در درجات آنجا از بقیه برتر – یعنی پیش خدا مقرّب‌تر - است که واقعاً مؤمن باشد و عملش درست‌تر باشد: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ [سوره الحجرات : ۱۳] ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به ملتها و نژادهای مختلف تقسیم کردیم؛ مهم اینست که بدانید برترین شما نزد خدا، متّقی‌ترین شماست. همانا خدا دانا و خبیر است.

احتجاج جلد ۲ صفحه ۴۵۶ از امام هادی(ع) روایت می‌کند که خداوند عوام ما را از تقلید نسبت به علمای خود همانطور مذمّت کرده که عوام و علمای یهود را سرزنش نموده است. عوام یهود آلودگی عالمانشان را به کذب صریح، حرام‌خواری، رشوه، و تبدیل و تغییر احکام خدا کاملاً می‌دانستند. به همین جهت خداوند آنها را سرزنش کرد زیرا با آگاهی و با چشم باز، خود را در دام عالمان فاسد انداخته و از کسی تقلید می‌کردند که می‌دانستند نباید از او تقلید

کرد و نباید فتوا و خبرش را پذیرفت و نباید به گفته‌های آنها از طرف پیامبری که او را ندیده‌اند اعتماد کرد. آنان می‌دانستند که در چنین وضعی موظفند خودشان درباره احکام دین تحقیق کرده و پیام پیامبرشان را بشناسند. همین معیار درباره عوام امّت ما نیز هست. یعنی وقتی عالمان خویش را به فسق روشن و تعصّب شدید و حمله کردن به هم - چون سگان- به خاطر دنیا و به طرفداری از حاکمان دنیا و نابود کردن کسی که با او دشمنی و علیه او تعصّب دارند - هر چند استحقاق دارد که کارش اصلاح شود - و دلسوزی برای کسانی که به سود او تعصب می‌ورزند - هرچند استحقاق خواری و اهانت داشته باشند - بشناسند. در چنین اوضاعی هر کدام از عوام ما که از چنان فقهایی تقلید کنند، درست مانند یهودیان خواهند بود که به واسطه تقلید از فقیهان فاسق خود مشمول ذمّ خداوند شدند. اما از فقیهان امّت ما، اگر فقیهی مراقب نفس خویش و حافظ دین خدا باشد و با نفس خود مخالفت ورزیده و امر مولا را اطاعت کند، بر عوامّ است که از او تقلید کنند. و بدانید که این شرایط، تنها برای برخی از فقهای شیعه است، نه تمام آنها. البته خداوند از قلب هر کدام از این عوام در می‌یابد که آن‌ها که قصدی جز نگهداری دین و تعظیم ولیّ خود ندارد، کدامند و خداوند چنین افرادی را هرگز در دست عالمان ظاهرفریب رها نمی‌سازد. بلکه مؤمنی را برایشان برمی‌انگیزد تا آن‌ها را به راه صواب آگاه سازند. رسول خدا(ص) فرمود: اشرار علمای امّتِ من، دزدان راه‌های منتهی به ما می‌باشند.

گوییم: این روایت از امام صادق(ع) نیز روایت شده و از زیباترین روایات اهل بیت(ع) و از کلیدهای سلوک در دوران غیبت است.

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (۷۹)

وای بر کسانیکه به سلیقهٔ خود نوشته‌جاتی تهیّه می‌کنند و آن‌وقت می‌گویند: این نوشته‌ها از طرف خداست! تا با جا زدنش پیش مردم به بهرهٔ ناچیزی برسند. پس وای بر آن‌ها با چنین نوشته‌جاتی و وای بر آن‌ها با چیزی که از این راه به‌دست می‌آورند!

این آیه دو جور متصوّر است: اوّل، ابداع یک کتابِ کامل و انتساب آن به خدا؛ چنین بدعتی را در زمان ما سید علی‌محمد باب و پس از او بهاءالله مرتکب شدند و دینی بشری و سراسر کذب بنیان نهادند. هرکس به کتابِ -به اصطلاح آسمانی- ایشان رجوع کند، به این مطلب اذعان خواهد کرد که آن کتاب، وحی خدا نیست، بلکه تألیف یک عالِم دینی - آنهم عالِمی شیعه با اندیشه‌های شیخیه - است.

طبق این آیه، در گذشته هم، کسانی بوده‌اند که چنین کرده‌اند و بافته‌های ذهن خویش را بعنوان وحی الهی به خورد خلق خدا داده‌اند: وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ.

مصداق دوم این آیهٔ شریفه، نه انتساب یک کتاب کامل به خدا، بلکه انتساب یک مکتب فکری یا برخی ایده‌ها به الهامات الهی است. این نوع چسباندن خود به خدا در میان عالمان دینی خیلی شایع است. حتماً هم لازم نیست این خَلط اندیشهٔ خود با نصوص دینی، به شکل کتابت باشد؛ این افتراء می‌تواند شفاهاً رخ دهد. چنانچه در سورهٔ آل عمران آمده:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ [سوره آل عمران : ۷۸] عدّه‌ای از عالمانِ یهودی، بیان خویش از دین را بعنوان کتاب خدا جا می‌زنند، درحالی‌که جزوِ کتاب خدا نیست. می‌گویند خدا چنین گفته، درحالیکه نگفته! به دروغ به خدا حرف‌می‌بندند، خودشان هم می‌دانند.

این آیه هم مثل آیهٔ سورهٔ بقره، هم راجع به روحانیون یهود صادق است، هم راجع به روحانیون مسیحی، هم متأسفانه راجع به روحانیون اسلام. البته نه همهٔ آن‌ها بلکه چنانکه گفته بعضی از آن‌ها. هرکس مدعی شود فهم و برداشت او از کتاب خدا، عین کلام وحی است، مصداق این آیات و مشمول نکبتی است که در این آیات ذکر شده.

این بعضی‌ها، با نَطّاقی و سخنوری و زبان‌بازی، متن نازل شدهٔ دین را با برداشت‌ها و تأویلات خود به‌هم‌آمیخته و دینی التقاطی و کج‌وکوله تحویل مردم می‌دهند.

همچنین، خطبایی که فروعات سست فقهی و محتملات تأویل‌پذیر کلامی را هم‌ردیف قرآن و بعنوان دین ترویج می‌کنند، مشمول این آیه‌اند.
پس روحانی باید به کتاب خدا دعوت کند و متن کتاب را ترویج کند نه فرهنگ منبعث از کتاب را که طیّ قرن‌ها از التقاطِ اوهام و آمالِ مردم اعصار و امصار رنگ گرفته. مبلّغِ اسلام باید خودِ اسلام یعنی کتاب خدا را تبلیغ کند نه فرهنگ مسلمین و فهم این و آن از کتاب خدا را.
اما عاقبت این مدعیان علم الهی و استادنماهای خَرسوار، یعنی تفسیر عبارت "وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ" را باید در سورهٔ انعام جست:
وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ (انعام: ۹۳) چه کسانی ظالم‌ترند از آن‌هایی‌اند که به خدا نسبت دروغ می‌دهند یا ادعا می‌کنند: به ما وحی شده، درحالی‌که چیزی به آن‌ها وحی نشده است! یا ادعا می‌کنند: ما هم مثل آنچه خدا نازل کرده، از خود انشاء می‌کنیم!
کاش این ظالمین را در لحظه‌های سختِ جان‌کندن می‌دیدی که فرشتگان دستانشان را به‌طرف آن‌ها دراز می‌کنند و بر سرشان فریاد می‌زنند: جان بکنید! امروز خواروزار می‌شوید، به‌سزای حرف‌های بیجایی که دربارهٔ خدا می‌گفتید و در برابر آیاتش تکبّر می‌کردید.
صحنه‌ای که برای مرگ مدّعیان دروغین نبوّت و معنویت و اهل بدعت توصیف شده، صحنه‌ای است مَهیب و محیّرالعقول.
برخی گفته‌اند این آیه راجع به عبدالله ابی‌سرح نازل شده که یکی از اصحاب پیامبر و از نویسندگان وحی در مکّه بود. او به میل خودش تغییراتی در آیاتی که می‌نوشت میداد و معتقد بود معنای قرآن مهم است نه لفظ آن. وقتی مشتش باز شد و پیامبر او را توبیخ کرد، از پیامبر کناره گرفت و مدّعی شد من نیز می‌توانم مثل قرآن بیاورم. پس عبدالله مرتد شد و در مکّه ماند. در ماجرای فتح مکّه رسول خدا(ص) دستور داد تا او را بکشند. عثمان که برادر رضاعی

او بود، او را نزد رسول خدا آورد و برایش شفاعت کرد. رسول خدا پاسخ عثمان را نداد. عثمان شفاعتش را تکرار کرد. رسول‌خدا باز هم ساکت ماند. بار سوم که عثمان درخواست شفاعت کرد رسول خدا(ص) فرمود: او را به تو بخشیدم و هنگامی که از آنجا رفت رسول خدا فرمود: مگر نگفتم هر که او را دید، او را بکشد. کسی گفت چشمم به شما بود ای رسول خدا و توقع داشتم به من اشاره کنید تا او را بکشم. اما رسول خدا(ص) فرمود: پیامبران با اشاره کسی را نمی‌کشند. اینگونه عبدالله ابی‌سرح از جملهٔ طُلقاء(آزاد شدگان) گشت.

این آیه برای مرگ، غَمَرات قائل شده یعنی مرگ یک سُکر و گیجیِ سخت و جان‌کاه دارد، البته برای ظالمین، نه برای مؤمنین که طبق آیات سورهٔ نحل، مرگ برایشان از عسل شیرین‌تر است: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره النحل : ۳۲] متّقین، هنگام مرگشان نیز اینچنین است که: فرشتگان جانشان را به‌راحتی می‌گیرند و به آنان مژده می‌دهند: امن و آرامش بر شما! به‌خاطر کارهای خوبتان، پا به بهشت بگذارید.

اما فرشتگان مرگ در مرگ ظالمین در هیئت عذاب ظاهر شده و به آنها نهیب می‌زنند که "أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ" یعنی روحتان را از جسم، مثل حالت تهوّع، بالا بیاورید و اخراج کنید. عبارت "بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ" هم شاید راجع به ظالمین باشد، نه ملائکه، یعنی ملائکه دستان مُحتضر را می‌کشند تا روح از بدنش خارج شود.

در سورهٔ محمد چنین آمده: فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ [سوره محمد : ۲۷] روز مرگ چه خواهند کرد که ملائکه به صورت و پشتهای ایشان سیلی میزنند؟!

خلاصه اینکه قبض روحِ غیرمؤمنان، با درگیری و کتک‌کاری و فحش و ذلّت و خواری است. بخصوص استادنماها و مدعیان نااهل معنویت و آنها که به دروغ بر مناسب دینی تکیه زده‌اند، جان کندن سختی دارند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که عذاب "هون" مرگِ در حال تشنگی است.

تفسیر عیاشی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که کسی که به دروغ ادعای امامت کند مشمول این آیه می‌شود.
جلد دهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: کسانی که به نظر شخصی و از روی قیاس فتوا میدهند مشمول نهی "سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّه" هستند.

وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸۰) بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۸۱)

یهودیان ادعا می‌کنند: پَر آتشِ جهنم فقط چندروزی ما را می‌گیرد و بس! از آن‌ها بپرس: مگر قولی از خدا گرفته‌اید تا خدا خلافش عمل نکند؟! یا اینکه از روی نادانی، چیزی را به خدا نسبت می‌دهید؟!
نه که چند روز، بلکه همیشه در آتش‌اند؛ زیرا کسی که گناهی بکند و گناهش سرتاسر وجودشان را فرا بگیرد، جهنمی‌است و آنجا ماندنی.
اینکه می‌گفتند چند روز بیشتر در جهنم نمی‌مانیم، طبق نظر برخی مفسّرین، اشاره به همان چند روز گوساله‌پرستیِ خود داشتند و غیر از آن چند روز، خود را موحّدِ محض گمان می‌کردند.
عبارت "مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ" طبق نصّ این آیه، کلید خلود در جهنم و عدم خلاصی از آن است. زیاد اتفاق می‌افتد که آدم بدی کند، اما وای به وقتی که بدی‌هایش او را فرابگیرد و بر او محیط شود. در اینصورت راه فراری از سیئه ندارد و هر فعلی که از او صادر می‌شود سیئه خواهد بود. "خطیئه" در این آیه به معنای خطا از روی جهل و قصور نیست، بلکه گناهی مراد است که حجّت در آن بر فرد تمام شده و حقیقتاً مقصّر باشد. چنین خَبطهایی وقتی زیاد شود آدم را احاطه می‌کند و راه نجات از جهنم را بر وی می‌بندد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۸۲)

ولی کسانی که به خدا ایمان آورده و کارهای خوب بکنند، بهشتی‌اند و آنجا ماندنی.

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُعْرِضُونَ (٨٣) وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (٨٤)

از بنی‌اسرائیل میثاق گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر احسان کنید و در خوبی‌کردن به نزدیکان و یتیمان و بینوایان سنگ‌تمام بگذارید؛ با مردم، خوش‌برخورد باشید؛ نماز بخوانید و انفاق کنید. ولی بعد از مدتی، جز عدّهٔ کمی، همه با بی‌اعتنایی، از این دستورها سرپیچی کردید.

از شما میثاق گرفتیم که خونِ هم را نریزید و همدیگر را از سرزمین‌تان بیرون نکنید؛ شما هم بر این عهد اقرار کردید و گواهی می‌دهید.

بیش از ده جای قرآن صحبت از میثاقِ خدا با بنی‌اسرائیل شده، در این آیات بخشی از آن میثاق بیان شده. البته این میثاق، میثاق بندگی و اساس همهٔ ادیان است، نه فقط میثاق بنی‌اسرائیل. برای همین در قرآن هم ریز به ریز بیان شده تا ما هم به آن پایبند باشیم. میثاقی که در این آیات آمده، بخشی از میثاق ده‌گانه یا همان ده فرمان تورات است که در آیهٔ ۱۵۲ سورهٔ انعام، با شرح و تفصیل بیشتر ذکر شده.

در این آیات این موارد بعنوان عهد الهی بر گردن مؤمنان ذکر شده:

توحید در عبادت و جز خدا را نپرستید؛ احسان به والدین و نزدیکان و یتیمان و فقیران؛ نیک‌سخنی؛ نماز؛ زکات که انفاق مشخّص دینی است؛ همچنین حفظ دماء و اموال یکدیگر. کسی اگر به "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا" ملتزم باشد و همین یک میثاق را پاس دارد، دنیا و آخرتش اصلاح می‌شود. چه برکاتی که با یک کلمهٔ نسنجیده از دست ما رفته و چه نکبت‌هایی که مستقرّ گشته. این فقره برای این جزو میثاق‌های خدا محسوب شده که دل‌شکستن و دل بدست‌آوردن، هر دو با زبان است و تأثیر عجیبی در سعادت و شقاوت انسان دارد.

راجع به احسان به والدین:
بحارالانوار جلد ۲۳ صفحه ۲۶۲ از فاطمه زهرا(س) روایت می‌کند که پدر و مادر دینی خود یعنی محمد(ص) و علی(ع) را خشنود کن، گرچه با خشم پدر و مادر نسبی‌ات همراه باشد. زیرا ثوابِ اطاعت کردن تمام اهل دنیا با خشم محمد و علی برابری نمی‌کند.
همان کتاب جلد ۳۶ صفحه ۸ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که اگر به واسطهٔ نیکی و احسان به پدر و مادر به فرزند، حق آنها بر فرزند زیاد است، احسان و نیکی محمد و علی بیشتر از آن‌هاست. لذا آن دو شایسته‌ترند که دو پدر امّت باشند.
همان کتاب جلد ۳۶ صفحه ۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: کسی که حق والدین معنوی خود را به‌جا آورد به خاطر حقوقی که از پدر و مادر نسبی خود و دیگر بندگان در این راه ضایع کرده، ضرری نمی‌بیند. چرا که محمد و علی با سعی و کوشش‌شان آنها را راضی می‌کنند.
همان مصدر از امام هادی(ع) روایت می‌کند: آن کس که پدر و مادر دینی او گرامی‌تر از پدر و مادر نسبی‌اش نباشند از دین خدا بهره‌ای نبرده است.
همان مصدر از امام مجتبی(ع) روایت می‌کند: هر کس که اطاعت از پدر و مادر دینی خود را بر اطاعت از پدر و مادر نسبی خود مقدّم بدارد، خدا به او می‌گوید همچنانکه مرا مقدّم داشتی، من نیز تو را مقدّم می‌دارم.
بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ۶۷ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مادر دو سوم حقّ احسان دارد و پدر یک سوم.
بحارالأنوار جلد ۲۳ صفحه ۲۶۲ از امام مجتبی(ع) روایت می‌کند: اگر پدر و مادر دینی از تو راضی باشند با کمترین عنایتِ آنان به تو همه گناهانت می‌ریزد ولی با از دست دادن رضایت آن‌ها، رضایت پدر و مادر نسبی‌ات به دردت نخواهد خورد.
راجع به یتیم:
برهان از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: یتیم‌تر از یتیم کسی است که از امام خود دور افتاده باشد و به وی دسترسی نداشته باشد و از احکام دینش آگاه نباشد. بدانید: اگر یکی از

شیعیان ما، به علوم ما واقف باشد و آنهایی را که از شریعت ما بی‌خبر و از دیدار ما بی‌بهره‌اند و در حکم یتیم‌اند، در پناه خود بگیرد و به دین رهنمون سازد، در بهشت همراه ما خواهد بود.
بحرالعرفان از امام هادی(ع) روایت می‌کند کسی که سرپرستی یتیمان آل محمد را که از امام خود دور افتاده و در نادانی خویش سرگردان مانده و در دستان شیاطین و دشمنان اهل بیت گرفتار آمده‌اند به عهده بگیرد و آنها را از حیرت و جهالت خارج سازد، در نزد خدا، بر عابدی که همهٔ عمر عبادت کرده برتری دارد. چنین عالمی فضلش بر عابدان مانند فصل ماه بدر است بر ستارگان کم سو.
راجع به مساکین:
بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۷ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: جمعی از دوستداران آل محمد از نظر علمی مسکین و فقیرند. یاری و مساعدت نمودند به این فقرا افضل و برتر از کمک کردن به فقرای معمولیِ بی مال و ثروت است.
احتجاج جلد ۱ صفحه ۱۶ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند هر که شیعیان ضعیف ما را از جهل برهاند، روز قیامت تاجی از نور بر سر خواهد داشت که تمام ساحت محشر را روشن میکند. در قیامت نه تنها عالم بلکه شاگردان او شفاعت می‌کنند.
نورالثقلین روایت می‌کند: از امام صادق(ع) پرسیدیم: به گدایی که نمی‌دانیم مسلمان است یا نه غذا بدهیم؟ فرمود بله به هرکسی که از دوستی یا دشمنی او با حق آگاه نیستی اعطا کن
راجع به نیکوسخنی:
برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: با همه مردم از مؤمن و مخالف، نیکو سخن بگویید. مؤمنین را با روی خوش و مخالفان را با سازش. زیرا مدارا با دشمنان خدا طوریکه شرور را برطرف کند از برترین صدقه‌ها برای خود و برادران دینی خود است.
محاسن جلد ۱ صفحه ۱۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مردم را بر خود چیره نگردانید که خوار می‌شوید. خدا فرموده "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا".
مصباح‌الشریعة از امام صادق(ع) روایت می‌کند: خوش خلقی با خلق خدا در غیر گناه از فزونی فضل خدا بر بنده است. هرکه در تنهایی خشوع دارد، در آشکارا خوش برخورد است.

با خلق خدا به خاطر جلب رضایت خدا معاشرت کن نه برای بهرهٔ دنیا. آنکه از تو بزرگ‌تر است چون پدر، کوچکتر را چون فرزند، و همسال را چون برادر بدان. در امر به معروف نرم باش و در نهی از منکر مهر بورز و در هر حال خیرخواه باش. خداوند فرموده "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا" از کسی که رابطه با او تو را از یاد خدا باز داشته، بِبُر. زیرا از یاوران و اولیاء شیاطین است.

مستدرک جلد ۸ صفحه ۳۱۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند با مردم معاشرت کنید، به ایشان ببخشید، کمکشان کنید، خود را از آنان دور نکنید، با آنها به خوبی سخن بگویید. همانطور که خدا فرموده "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا".

بحارالانوار جلد ۹۰ صفحه ۱۰ از امام علی(ع) روایت می‌کند: هنگامی که آیه "قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا" نازل شد رسول خدا(ص) با یهودیان صلح کرد. اما پس از بازگشت از جنگ تبوک به سبب دشمنی یهود دوباره با آنها وارد جنگ شد.

ثُمَّ أَنْتُمْ هَٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۸۵)

ولی باز همین شمایید که به کشتن همدیگر ادامه می‌دهید و یکدیگر را از خانه‌هایتان آواره می‌کنید و علیه هم از روی گناه و دشمنی متّحد می‌شوید! اگر هم اسیر شما شوند، برای آزاد کردنشان غرامت می‌گیرید! درصورتی‌که از اولش هم، آواره‌کردنشان بر شما حرام بود. چطور بعضی از احکام تورات را می‌پذیرید و بعضی را رد می‌کنید؟!

مجازات کسانی از شما که این روال را در پیش بگیرند، جز خفت‌وخواری در زندگی دنیا نیست و روز قیامت هم به سخت‌ترین عذاب گرفتار می‌شوند. البته خدا بی‌خبر نیست که چه می‌کنید.

طبق این آیه و آیهٔ قبل، خدا از بنی‌اسرائیل راضی نیست؛ چون آن‌ها کراراً خلاف میثاقشان عمل کرده‌اند. نتیجهٔ این نقض عهد در دنیا خواری است و در آخرت شدیدترین عذاب. البته

این مجازات‌ها منحصر به بنی‌اسرائیل نیست و ما مسلمین هم بقدری‌که نقض عهد کرده‌ایم و خون یکدیگر را ریخته‌ایم و عبادتِ حق و احسانِ به خلق را وانهاده‌ایم، چنانکه می‌بینید با خواری دست به گریبانیم.

تفسیر قمی از علی‌بن‌ابراهیم نقل کرده که عبارت "وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ" به تبعید بی‌دلیل بیگناهان نیز دلالت دارد. مثل ابوذر که عثمان او را به ربذه تبعید کرد تا از شرّ زبانش آسوده باشد.

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ (٨٦)

این‌ها همان کسانی هستند که به‌قیمت ازدست‌دادن آخرت، زندگی پست دنیا را خریدند؛ بنابراین، نه از عذابشان کم می‌شود و نه کمکی به آن‌ها می‌شود!

مخاطب اصلی قرآن بنی‌اسرائیل نیستند؛ پس خدا اینها را به آن‌ها گفته تا ما بشنویم و حساب کار دستمان بیاید و بفهمیم که دنیا حساب و کتاب دارد، چه رسد به آخرت.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ (٨٧)

به موسی کتاب آسمانی دادیم و به‌دنبال او، پیامبرانِ دیگری را یکی پس از دیگری فرستادیم. به عیسی‌بن‌مریم هم بیّنات بخشیدیم و او را به‌واسطهٔ روح‌القدُس، تأیید کردیم. چرا هر بار که پیامبران چیزی برایتان می‌آوردند که باب میلتان نبود، تکبّر می‌کردید و عدّه‌ای را تکذیب می‌کردید و عدّه‌ای را هم می‌کشتید؟!

این آیه نیز در مذمّت بنی‌اسرائیل و معنای آن روشن است. امّا دو نکته در این آیه هست که باید باز شود:

اوّل: طبق این آیه خدا به عیسی(ع) "بیّنات" داده. "بیّنه" اصطلاحی قرآنی و شایستهٔ تدقیق است، بخصوص فرق آن‌ها باید با معجزه معلوم گردد:

لفظ «معجزه» در ادبيات اوليهٔ شيعه نيامده است. اهل سنّت گفته‌اند كه پيامبر بايد معجزه داشته باشد، يعني بايد خرق عادت كند و كاري كند كه ديگران از انجام آن عاجز باشند. اشكال مي‌شود كه افراد ديگري هم خرق عادت مي‌كنند. مجرّد خَرق عادت، حجّت دعواي كسي نيست. چنانكه حجّت صدق دعواي سامري نبود(كه وقتي موسي (ع) به طور رفت، گوساله‌اي ساخت كه صدا مي‌كرد). جواب مي‌دهند كه فرق است بين معجزه با سحر. در سحر، همان كارها از نفوس خبيثه ظاهر مي‌شود، امّا معجزه از نفسي طيّب و پاك است. سؤال مي‌شود كه ما از كجا خباثت و طيبت باطن افراد را تشخيص دهيم؟ در اينجا مي‌مانند و در آخر، با بيان قاعدهٔ لطف خودشان را راحت مي‌كنند: لطف خدا اقتضا مي‌كند كه كذب ساحر مدعي نبوّت را آشكار كند تا مردم گمراه نشوند.

در هر حال، مطلب اين‌قدر پيچيده نيست. آنچه در قرآن و حديث آمده اين است كه پيامبر بايد آيه و بيّنه داشته باشد و آيه و بيّنه همان «علم و قدرت وَهَبي الهي» است. آن هم به اندازه‌اي كه مطلب را اثبات كند. توجّه كنيد كه لازم نيست همهٔ انبيا(ع) به همهٔ علوم عالَم احاطه داشته باشند يا از عهدهٔ هر كاري برآيند.

هر پيامبري نسبت به مخاطبانش و اوضاع زماني و مكاني‌اش، بايد مقداري لازم از علم و قدرت را آشكار كند. مقصود از وهبي هم اين است كه خود اين آدم در گرفتن و دستيابي به اين دارايي، نقشي نداشته، زحمتي نكشيده، فنّي نزده، از بشري نگرفته و عوامل مادي در آن دخالت نداشته است. در تمامي موارد، حتي اين فرد خود نمي‌خواسته است كه پيامبر شود و اصلاً، به فكرش هم خطور نمي‌كرده و چنين گماني هم نداشته است. اصلاً خودش را قابل اين حرف‌ها نمي‌ديده است (و اين خود، رمزي از رموز است). رحمت خدا، وَهَباً، كسي را برمي‌گزيند كه خودش را احقر و تقصيركارتر از همه مي‌داند و همه را از خودش بهتر. اين يك تفاوت مهم سلوك حقيقي با سلوك صناعي بشرى است؛ اينان خود را لايق مي‌دانند و دائم دست و پا مي‌زنند و مي‌گويند پس چرا نشد، چرا نشد؟ آنان اصلاً چيزي نمي‌خواهند. در گوشه‌اي به ياد خدا مشغول شده‌اند و بي‌چشم داشت به دنيا و مافيها و مريد و پول و ... در فكر كار خود هستند.

علم پيامبر وهبي است، يعني در رشتهٔ علل و اسباب داخل نيست. پيامبر اُستاد نديده و از كتابي اقتباس نكرده است. قدرت پيامبر هم وهبي است و از راه رياضت و ذكر و فشار بر نفس به دست نيامده است. (در سلوک رياضتي، حبس نفس مهم است. اصلا مهم نيست ذكر چه باشد. اگر به‌جاي هزار بار علي علي، هزار بار چيز ديگر بگويي، عيناً همان نتيجه حاصل ميشود. اين يک رمز است؛ سري است كه اگر پرده برداشته شود و ابعاد آن فاش شود، دكّان خيلي از اين به اصطلاح اهل ذكر بسته ميشود. اين سلوک بر روي فاعليّت نفس بنا شده است و تفاوت بسيار دارد با سلوكي كه روي انفعال نفس در برابر جلال خدا بنا شده است؛ كسي كه اين نكته را بفهمد خيلي از راه را رفته است. تفاوت ديگر اينكه سلوک رياضتي بر روي اين هدف بنا شده است كه فرد با تقرّب و جلب نيروي غيب، به قدرت شخصي دست يابد، اما متديّن مي‌خواهد با عبادت و خدمت رضايت خداي غيب را به دست آورد.)

در بحث معجزه بايد به نكته‌اي ديگر هم توجه داشت و آن اينكه اين‌گونه نيست كه معجزه فصل‌الخطاب و طريق‌الانحصار براي اثبات دعوت نبی باشد. معجزه راهی عام براي اثبات نبوت است و به همين قياس، مخاطبان آن هم عوام مردم هستند؛ كساني كه با ديدن اژدها شدن عصای موسي به او ايمان آوردند، همان كساني بودند كه با شنيدن صداي گوساله به دنبال سامري رفتند. فطرت است كه انسان را از انحراف مصون نگه مي‌دارد. بايد كمي از عوامي درآمد و فطرت را بيدار كرد، آن‌گاه به محض ديدن موساي دوران، مي‌توان او را شناخت و نيازي به عصا و يد بيضا نيست. آدمي كه فطرتش بيدار شده باشد، با صداي گوساله‌اي از دين بيرون نمي‌رود و دنبال سامري نمي‌افتد.

اين راجع به "بيّنات"؛ اما راجع به عيسی(ع) در اين آيه عبارت منحصر بفردی هم آمده؛ فرموده: وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. از برخی آيات از جمله آيهٔ ۱۱۰ مائده برمی‌آيد كه تأييد به روح‌القدس عالی‌ترينِ نعمتی است كه خدا به عيسی(ع) عطا فرموده. اين نعمت مختصّ عيسی(ع) نيست و پيامبر اسلام(ص) نيز از روح‌القدس بهره‌مند بوده: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ [سوره النحل : ۱۰۲] بگو كه روح‌القدس، به‌حقّ، قرآن را از طرف خدا آورده است تا مؤمنان را ثابت‌قدم كند و زمينه‌ساز

هدایت مسلمانان و مژده‌ای برای آنان باشد. منظور از روح‌القدس روحی مقدّس است که پیام وحی را تحویل جبرئیل میدهد تا جبرئیل به پیامبر برساند. یعنی روح‌القدس از جنس روح است نه ملائکه. اما اکثر مفسّرین روح‌القدس را در این آیه، صفت جبرئیل دانستند و خدا بهتر میداند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که این روح که با رسول خدا(ص) بود و اکنون با ماست، نامش روح‌القدس است و اعظم از جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان است. روح‌القدس هم ما را حفظ میکند، هم اخبار غیبی به ما میرساند(یخبّر و یسدّد).

از بعضی آیات برمیآید که مؤمنین برحسب ظرفیتشان همگی بهره‌ای از روح‌القدس یا ارواح تابعهٔ آن دارند: أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ [سوره المجادلة : ۲۲] خدا در قلب‌های ایشان ایمان را نوشته و با روحی از جانب خودش تاییدشان کرده.

جلد بیست‌وپنجم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند روح‌القدس را آفرید و مخلوقی نزدیکتر از او به خودش نیست نه اینکه بهترین مخلوق باشد. آن‌گاه هر کاری را بخواهد به روح‌القدس القاء می‌کند و روح‌القدس به دیگران القاء می‌نماید.

بصائر از امام باقر(ع) روایت می‌کند: اوصیاء مُحدَّث‌اند و روح‌القدس با آنها صحبت می‌کند. آنچه از علی(ع) می‌پرسیدند به روح‌القدس عرضه می‌کرد و در دل خود جواب را احساس می‌کرد و جواب می‌داد.

بصائر از امام صادق(ع) روایت می‌کند: انبیاء به‌وسیله روح‌القدس بار نبوّت را برمیدارند. وقتی پیامبر از دنیا رفت روح‌القدس به امام منتقل میشود و امام به وسیله روح‌القدس آنچه در شرق و غرب و خشکی و دریاست می‌بیند و میتواند چیزی را از بغداد پیش خود بیاورد. روح‌القدس به پایینتر از عرش اجازهٔ دسترسی دارد.

بصائر از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: روح‌القدس غیر از "روحٌ من امره" است. این دوّمی عام‌تر است و برخی مؤمنین از آن بهره دارند.

توجّه بفرمایید که نعمت‌های خدا بر عیسی(ع) برخی مختصّ خود اوست از جمله تکلّم با مردم از گهواره تا گور و خلق پرنده و شفای کور مادرزاد و مبتلا به بَرَص و زنده کردن مردگان

به اذن خدا؛ برخی هم عمومی است یعنی برای دیگر مؤمنان هم معمول بوده است. از جمله تأیید به روح‌القدس(چنانکه گفتیم) و تعلّم کتاب و حکمت و تورات و انجیل و محافظت از کید بنی‌اسرائیل. البته آن‌ها هم که مختصّ به خود او بوده، وقتی خدا بخواهد باز بدست دیگران جاری می‌شود:

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد.

وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ (۸۸)

یهودی‌ها به بن‌بستِ جواب‌دادن که می‌رسیدند، می‌گفتند: خب، پس حتماً فهم ما کور است! بله همینطور است؛ بلکه خدا بخاطر کفرشان لعنتشان کرده و فقط قلیلی از آن‌ها ایمان می‌آورند.

ممکن هم هست که عبارت "قُلُوبُنَا غُلْفٌ" را از سر استهزاء می‌گفتند تا رسولان خدا دست از سر آن‌ها بردارند؛ مثل کسانی که تا پیامبران را می‌دیدند انگشت در گوش خود می‌کردند تا بگویند وقت خودت را تلف مکن، ما گوش نمی‌کنیم!

طبق این آیه "لعن" از "غلف" شدیدتر است و احتمال ایمانِ ملعون کمتر از کسی است که دلش غُلف یعنی در غلاف شده. بالاخره هر قفل و غَلافی، کلید و مفتاحی دارد! ولی در را که جوش بدهی با کلید باز نمی‌شود! آن عدّهٔ قلیلی هم که ایمان می‌آورند، مغلوف و ملعون نبوده‌اند یا بوده‌اند اما کاری کرده‌اند و شفاعتی نصیبشان شده.

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ(۸۹)

همین‌که از طرف خدا برایشان قرآنی آمد که تصدیق‌کنندهٔ توراتشان بود، به آن کفر ورزیدند؛ با آنکه قبل از آمدنش، همیشه امید داشتند که با آن بر بت‌پرست‌ها پیروز شوند و با آنکه آن‌را از پیش می‌شناختند. لعنت خدا بر کافران!

یهودیانی که به یثرب هجرت کرده و در آن ساکن شده بودند، طبق بشارتی که از نیاکانشان داشتند، منتظر مبعوث شدن پیامبری در میان عرب بودند تا در رکاب او بر مشرکان پیروز شوند و ظفر بجویند. اما با آمدن آن پیامبر در ردیف دشمنان وی قرار گرفتند و با او به تخاصم برخواستند. این آیه اشاره به کفر و کفران یهودیان مدینه و شبه‌جزیره است.

کافی جلد ۸ صفحه ۳۱۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: در فاصله بین عیسی(ع) و محمد(ص) جماعتی از یهودیان می‌زیستند که بت‌پرستان را به ظهور پیامبری تهدید می‌کردند و می‌گفتند پیامبری خواهد آمد که بت‌های شما را نابود و شما را خواهد کشت و چون پیامبر اکرم(ص) ظهور کرد همان یهودیان به او کفر ورزیدند.

مکارم الاخلاق صفحه ۴۵۰ از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند: اگر کسی دانش را برای دنیا بیاموزد و به واسطهٔ آن دنیا را اختیار کند سزاوار خشم خداست. چنین کسی با کسانی محشور می‌شود که خدا در حقّشان فرموده: فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ.

بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَىٰ غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ (۹۰)

آنها خودشان را خیلی ارزان فروختند که از روی حسادت، آیه‌های خدا را نپذیرفتند به این بهانه که چرا خدا فضل نبوت را به آن بنده‌ای که دلش خواسته، داده؟! پس بیش از پیش به خشم خدا گرفتار شدند و عذابی خفت‌بار نصیب کافرین است.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۹۱) وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ (۹۲)

وقتی به آن‌ها می‌گویند: به قرآنی که خدا فرستاده، ایمان آورید، می‌گویند: ما فقط به تورات خودمان ایمان داریم! اینگونه، جز تورات، همه‌چیز را منکِرند درحالیکه قرآن حق است و

تصدیق کنندهٔ کتاب آن‌هاست. بگو: اگر واقعاً تورات را باور دارید، پس چرا قبل از این، پیامبرانِ خدا را می‌کشتید؟!
چرا با اینکه موسی برایتان بیّنات آورد؛ ولی شما در نبودِ او جفاکارانه مشغول گوساله‌پرستی شدید!
عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: یهودیان عصر پیامبر اسلام(ص) پیامبران خدا را نکشته بودند، بلکه گذشته‌های آنها چنین کرده بودند. اما خداوند آنها را در زمره گذشتگان برشمرده چرا که از پیشینیان خود پیروی کرده و راه آنها را می‌پیمودند.

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۹۳)

ای بنی‌اسرائیل، به‌یاد بیاورید، وقتی کوه طور را بالای سرتان نگه داشته بودیم و از شما تعهد گرفتیم: کتابی را که به شما داده‌ایم، جدّی بگیرید و مطالبش را آویزهٔ گوش کنید. به‌زبان گفتند: شنیدیم و در دل گفتند: بی‌خیال! آخر، بخاطر کفرشان، عشق به گوساله‌پرستی تمام وجودشان را فرا گرفته بود! بگو: با این‌همه کارهای زشتتان، اگر باز خودتان را باایمان می‌دانید، پس ایمانتان شما را به بد کارهایی وامی‌دارد!
به واقعهٔ رَفع طور بالای سر بنی‌اسرائیل، در آیهٔ ۶۳ همین سوره هم اشاره شده بود. در آنجا گفتیم که این واقعهٔ عجیب در سورهٔ اعراف اینچنین آمده: وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۷۱) یادشان بیاید وقتی کوه طور را از بیخ کندیم و مثل سایبانی ترسناک بالای سرشان نگه داشته بودیم، طوری‌که خیال کردند بر سرشان می‌افتد، همانجا از آن‌ها پیمان گرفتیم و گفتیم: کتابی را که به شما داده‌ایم، جدّی بگیرید و مطالبش را آویزهٔ گوش کنید تا بتوانید متّقی باشید.
برخی از مفسّرین این واقعه را نهمین معجزه از معجزات نُه‌گانه موسی(ع) قلمداد کرده‌اند. این واقعه پس از نزول تورات رخ داده و خداوند برای اتمام حجّت با بنی‌اسرائیل، کوه طور را

از ریشه برکنده و بالای سرشان نگه‌داشته و از آن‌ها - در آن هول و ولا - اقرار گرفته که به تورات عمل کنند.

این واقعه اگر به همین شکل واقع شده باشد، بزرگترین، عظیم‌ترین، و عمومی‌ترین معجزهٔ موسی(ع) است.

بیش از این راجع به جزئیات این واقعه چیزی نمی‌دانیم.

از این مطلب که بگذریم، در این آیه عبارت عجیبی هست؛ فرموده: أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ. یعنی بخاطر کفرِ به خدا، مِهر گوساله در دلشان نشست و گوساله‌پرست شدند. "أُشْرِبُوا" یعنی نوشیدند! کافرانِ اسرائیلی عشقِ به گوسالهٔ سامری را با همهٔ وجود نوشیدند و این انحراف به جانشان نشست. پناه بر خدا از این عبارت. این تعبیر از زیباترین استعارات قرآن است و در آن وابستگی روانی به معبودهای خیالی به نوشیدنی‌ای سُکرآور و مسموم تشبیه شده که وِل‌کُنِ آدم نیست. پناه بر خدا از این طعام سَموم! در دل‌های ما چه گوساله‌ها که ننشسته! و چه وابستگی‌ها که مدام تناول نمی‌کنیم! و چه صنم‌ها که با وجود ما نیآمیخته!

ریشهٔ همهٔ این بت‌پرستی‌ها و خودپرستی‌ها، کفر به خدا و گم کردن محبوب و معبود واقعی است.

قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٩٤) وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (٩٥)

بگو: اگر واقعاً عقیده دارید که از نظر خدا بهشت فقط و فقط مالِ شماست، نه دیگران، پس چرا معطّلید؟! آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید!

ولی با کارهای زشتی که کرده‌اند، ابداً آرزوی مرگ نمی‌کنند. خدا ظالمین را خوب می‌شناسد.

آیهٔ دوم عیناً در سورهٔ جمعه هم آمده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که از ابوذر پرسیدند چرا ما مشتاق مرگ نیستیم؟ ابوذر گفت چون دنیای خود را به قیمت خرابی آخرت آباد کرده‌اید. چه کسی مایل است از آبادی به ویرانه کوچ کند؟!

راجع به مرگ و آرزوی آن، بحارالانوار جلد ۹ صفحه ۱۸۶ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که نباید هیچ مؤمنی به خاطر مشکلات دنیا، آرزوی مرگ کند؛ بلکه باید بگوید: خدایا مرا زنده بدار تا زمانی که زندگی برایم خیر است و مرا بمیران وقتی مردن برای من خیر است. طلب مرگ کردن، بیانگر ناتوانی و خلاف تسلیم در برابر خداست.

خصال جلد ۱ صفحه ۳۳ روایت می‌کند که مردی نزد امیرمؤمنان(ع) رفت و به ایشان گفت: ای علی چرا تو لقاء پروردگارت را دوست داری؟ علی(ع) فرمود: هنگامی که دیدم دینِ فرشتگان و پیامبرانش را برای من برگزیده، دانستم که کسی که چیز به این بزرگی به من بخشیده، هرگز فراموشم نمی‌کند. لذا دوست‌دار لقای او شدم.

همان کتاب صفحه ۱۳ روایت می‌کند که شخصی حضور پیامبر(ص) رسید و عرض کرد: چرا من مرگ را دوست ندارم؟ پیامبر(ص) فرمود: مال داری؟ عرض کرد: بله. پیامبر(ص) فرمود: از پیش آن را به گور خویش فرستاده‌ای؟ گفت: خیر. حضرت فرمود: به همین دلیل است که مرگ را دوست نداری.

وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَىٰ حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۹۶)

یقین کن که این جماعت را حریص‌ترین مردم به زندگی دنیا و حتی حریص‌تر از مشرکین خواهی دید؛ به‌طوری‌که هریک از آن‌ها آرزو دارد حداقل هزار سال عمر کند! غافل از اینکه عمر طولانی هم، از عذاب دورشان نمی‌کند و خدا می‌بیند که چه‌ها می‌کنند.

طبق این آیه آرزوی عمر دراز، حرص بر حیات دنیا و نزد خدا مذموم است و مؤمن باید پیوسته مشتاق مرگ و لقاء الله باشد. البته دعا برای مرگ هم نهی شده چون خلاف صبر و رضاست. مؤمن باید منتظر و آرزومند مرگ باشد و مرگ را رفیق خود بداند.

در سورهٔ جمعه هم هست که: قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۶) ای یهودیان! اگر گمان میکنید که بیش از دیگران دوستان خدایید، اگر راست میگویید، پس آرزومند مردن و رفتن پیش خدا باشید.

لب کلام این آیات این است که اگر کسی مشتاق مرگ و لقاء الله نیست، از اولیاء خدا نبوده و از زمره کسانی است که پیام شفابخش دین در عمق جانشان ننشسته است. علامت صدق برخورداری از ولایت الهیه، آرزوی پرکشیدن به آغوش خداست. چنانچه علی‌بن‌ابیطالب(ع) میفرمایند بخدا عشق پسر ابوطالب به مرگ بیشتر از عشق طفل است به آغوش مادرش. البته شیعیانِ ایشان هم باید نشانی از این عشق در وجودشان باشد، اگر راست میگویند. و اگر نیست، دلیلش همانطور که در آیه بعد آمده "بما قدمت ایدیهم" است یعنی کارهای بدی که در پرونده خود به ثبت رسانده‌اند. چاره کار هم توبه و استغفار است. کسی که اهل طلب مغفرت نیست چطور آرزومند لقاء الله باشد!؟

در جلد چهل و یکم بحارالأنوار روایت میکند که علی(ع) در صفین بی زره میان صف‌ها میگشت و سپاهیان را به جهاد ترغیب میکرد، فرزندش حسن(ع) به او گفت: پدر، این که لباس جنگ نیست! علی(ع) فرمود: پسرم بخدا باکی ندارم که من بسوی مرگ روم یا مرگ بسوی من آید. و هر لحظه مشتاق شهادتم. سپس آیه فوق را قرائت فرمود.

تفسیر بحرالعرفان از ایشان(ع) روایت میکند که هرکس از چیزی بگریزد عاقبت در حین فرار با همان چیز روبرو خواهد شد.

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ (٩٧) مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ (٩٨)

هشدار بده که دشمن جبرئیل دشمن خداست؛ زیرا جبرئیل قرآن را به‌فرمان او بر قلب تو نازل کرده؛ علاوه بر آنکه قرآن تصدیق‌کنندهٔ کتاب‌های آسمانیِ پیشین هم هست و نیز هدایت و بشارتی است برای مؤمنان.

هرکه با خدا، فرشتگانش، پیامبرانش و جبرئیل و میکائیل دربیفتد، کافر است و خدا هم دشمن کافرین است.

در شأن نزول این آیه گفته‌اند که یهودیان از پیامبر(ص) پرسیدند مطالبی که بر تو وحی می‌شود درست است، اما یک سؤال: کدام فرشته اینها را برای تو می‌آورد؟ پیامبر(ص) پاسخ داد: جبرئیل. یهودیان گفتند: وای بر شما؛ تا بوده جبرئیل بداخلاق بوده و احکام سخت برای بشر آورده، اما میکائیل دستوراتش ساده است. لذا ما حذر می‌کنیم از اینکه به دین تو درآییم چون جبرئیل و دشمنی‌اش با بنی‌آدم یا با یهود را می‌شناسیم. در پاسخ به این جسارت بود که این آیات نازل گشت و خداوند فرمود جبرئیل از خودش اختیاری ندارد و فقط منتقل کنندهٔ فرامین خداست.

نام جبرئیل یکی در همین‌جا و یکی هم در سورهٔ تحریم آمده:

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ (۴) (شما دو زن) بهتر است توبه کنید چون دلهای شما به کژی گراییده. (و بدانید که) اگر علیه پیامبر با هم همداستان شوید، خداوند مولای اوست و نیز جبرئیل و صالح‌ترین مؤمنان؛ پس از آنها هم فرشتگان پشتیبان اویند.

جبریل در اصل کلمه‌ای عبری و به معنی "مرد خدا" است. در تمام ادیان ابراهیمی، جبریل شناخته شده است و به باور پیروان آنها، جبرئیل ابراهیم را از آتش نجات داد، موسی را در مبارزه با فرعون حمایت کرد، فرعونیان را در رود نیل غرق کرد، به داوود ساختن زره را آموخت، به دانیالِ نبی تعبیر رؤیا را آموخت، زکریا را به زاده شدن یحیی و مریم را به زایش عیسی مژده داد، و قرآن را بر محمد نازل کرد. طبق روایات اسلامی، پیامبران سابق بیش از چند بار در عمرشان با جبریل ملاقات نداشته‌اند اما چند هزار بار بر پیامبر اسلام(ص) نازل گشته.

در این آیه ملائکه را جدا از جبریل و پس از مؤمنین صالح آورده، چون درجه و فایده آنها دون آنهاست. یعنی مؤمن صالح مقامش فوق ملائکه است و ملائکه خدمتگزار او هستند.

این آیه از آیاتی است که شاید بشود از آن نتیجه گرفت که جبریل جزء ملائکه نیست بلکه جزء روح است؛ چنانکه گاهاً به روح‌الامین یا روح‌القدس هم ملقب شده یا در بعضی جاها مثل آیهٔ آخر سورهٔ تحریم با لفظ روحنا از آن نام برده شده. همانطور که در تفسیر آیات مربوط

به روح معروض داشتیم، روح اسم یک شخص خاص نیست بلکه اسم یک جنس خاص از موجودات است؛ مثل انسان، جن، ملک،... آنها که جزء روح‌اند مأمورین خاصّ الهی‌اند و کارشان بازرسی و اِعمال ولایت در هر نقطه‌ای است که خدا مصلحت بداند. این موجودات از حیث نزدیکی به وحدت، و رفع تعیّن وجودی، تمایزی بینشان نیست. روح اشرف از ملک است و بعضی از ملائکه زیر نظر او خدمت میکنند. روح را غالباً لشکری از ملک همرکابی و همراهی میکند. البته نظر قطعی راجع به این امور سخت است!

پس یک قول - با توجّه به سورهٔ تحریم – این شد که جبرئیل همان روح‌القدس و فوق ملائکه است. قول دوم اینست که جبرئیل یکی از ملائکه و ما دون روح از جمله روح‌القدس است. در این تبیین، منظور از روح‌القدس روحی مقدّس است که پیام وحی را تحویل جبرئیل میدهد تا جبرئیل به پیامبر برساند. روایات زیادی این قول را معاضدت می‌کنند، از جمله:

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که این روح که با رسول خدا(ص) بود و اکنون با ماست، نامش روح‌القدس است و اعظم از جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان است و هم ما را حفظ میکند، هم اخبار غیبی به ما میرساند(یخبّر و یسدّد).

بر این مبنا، اگر جبرئیل گاهی روح‌القدس یا روح‌الامین نامیده شده به دلیل همراه بودن روحی است در آن هنگام با او. گویا جبرئیل و سایر ملائکه در عبارت "تَنزَّلُ المَلائِکَةُ و الرّوح" یا "یُنَزِّلُ الملائکةَ بالروح" بستر و تشریفات نزول روح‌اند. یعنی ملازمان روح‌اند و در رکاب روح. علامه طباطبائی نیز تذکّر داده است که جبرئیل و ملائکه حاملان و ناقلان روح هستند و روح را در تنزّلات و ترقیّات خود، همراهی می‌کنند و به همین لحاظ روح به وجهی ملازم ملائکه و جبرئیل است و به وجهی جدای از آنها است.

این راجع به جبریل، اما میکال یا میکائیل (انگلیسی: Michael; به عبری: מיכאל) در ادیان ابراهیمی به عنوان فرشتهٔ روزی‌رسان معروف است. این فرشته به همراه جبرائیل و اسرافیل و عزرائیل، یکی از چهار فرشتهٔ اعظم خداست.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که تسبیحات اربعه، تسبیح چهار ملک برتر (جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل) است و هرکس اینها را بگوید با آنها همراه شده. تسبیحات اربعه برای مؤمن باقیات‌الصالحات میشود.

وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ (۹۹)

الحق که آیاتی واضح بر تو نازل کرده‌ایم و جز فاسقان به آن کافر نمی‌شوند.

أَوَكُلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۰۰)

چرا هر بار که یهودی‌ها با خدا و رسولش عهدی بستند، عدّه‌ای از آن‌ها آن را زیر پا گذاشتند؟! از این بدتر: بیشترشان اصلاً ایمان ندارند!

وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۱۰۱)

وقتی پیامبری از طرف خدا سراغشان آمد که نشانه‌هایش با نشانه‌های موجود در تورات هماهنگ بود، عدّه‌ای از عالمان یهود حتی به تورات پشت پا زدند؛ گویی تورات را نمی‌شناسند!

وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱۰۲)

شیاطین شایعه کردند که مُلک سلیمان با سحر اداره می‌شود! به همین خاطر عالمان یهود آلودهٔ سحر شدند! البته سلیمان به سحر و کفر آلوده نشد؛ بلکه این شیاطین بودند که کافر شدند؛ چون به مردم سحر می‌آموختند.

همچنین، برخی یهودیان دنبال چیزهایی رفتند که بر دو فرشتهٔ هاروت و ماروت در شهر بابِل نازل شده بود؛ آن دو فرشته، قبل از یاددادن شیوهٔ کار ساحران به کسی، هشدار می‌دادند: ما وسیلهٔ آزمایشیم. نکند از این تعلیمات استفادهٔ نابجا کنی و کافر شوی! ولی مردم از آن دو فرشته چیزهایی یاد می‌گرفتند که با آن بین مرد و همسرش جدایی می‌انداختند! هرچند که بی‌خواست خدا نمی‌توانستند با سحر به کسی ضرر بزنند.

خلاصه، یهودی‌ها چیزهایی یاد می‌گرفتند که به آن‌ها ضرر می‌زد و فایده‌ای هم نداشت. خوب هم می‌دانستند که هر که به‌جای عمل به کتاب خدا، طرف‌دار سحر و جادو باشد، در آخرت بهره‌ای نخواهد داشت. بله، خودشان را خیلی ارزان فروختند. کاش این را می‌دانستند!

این آیه که به آیهٔ هاروت و ماروت مشهور است، از مشکل‌ترین آیات در کلّ قرآن است.

کلید فهم این آیه مفهوم سحر و ارتباط آن با شیاطین و کفر است. از نصّ آیه فهمیده می‌شود که شیاطین وسیلهٔ تأثیر سحراند. یعنی سحر برای تأثیر به شیاطین نیاز دارد. پس سحر مجموعه اعمالی است که یک انسان انجام می‌دهد برای اینکه شیاطین با او همراه شوند تا بتواند به انسان دیگری ضرر برساند. همهٔ این‌ها از ظاهر آیهٔ شریفه قابل برداشت است. پُرکاربردترین استفاده‌ای که از سحر می‌شود هم، بر هم زدن علاقهٔ میان دو نفر از جمله زن و شوهر است.

در زمان سلیمان بدلیل ارتباط زیاد شیاطین یعنی جنیّان با انسان، سحر هم شیوع پیدا کرده بود و در میان یهود شایع شده بود. این آیه و آیات مربوط به ساحران در زمان موسی(ع) سحر را فسادی هم‌ردیف کفر دانسته است.

شیوع چنین کفری، آفت استفادهٔ سلیمان از شیاطین برای پیش‌برد کارهایش بود. چنانکه آمده: وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ [سوره

الأنبياء : ۸۲] برخی جنّیانِ زِبروزرنگ برای سلیمان غواصی می‌کردند و مروارید می‌آوردند. البته کارهای دیگری هم می‌کردند. ما آن‌ها را تحت فرمان نگه داشته بودیم.

منظور از شیاطین در این آیات و آیهٔ هاروت و ماروت، شیاطین جنّ است نه انسان‌هایی که بدلیل همراهی و همدلی با جنیّان فاسق، آنها هم در برخی آیات از جمله "وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ [سوره الأنعام : ۱۱۲]" مَجازاً شیطان نامیده شده‌اند.

این آیه مثل آیات قبل و بعد، خطاب به بنی‌اسرائیل یا یهود است. یعنی سحر و جادو در میان آن‌ها شیوع داشته و علیه این و آن استفاده می‌شده.

از آیهٔ هاروت و ماروت برمیآید که شیاطینِ جنّ در زمان سلیمان و قهراً پس از آن، به سوء اختیارِ خود سحر و کفر را برگزیده و بین مردم فساد می‌انگیختند. یعنی جنّ موجود مُختاری است و اگر بدی کند به شیطان بدل می‌گردد و نام شیطان بر او صدق می‌کند. مِثل انسان که او هم تا جایی می‌تواند پیش برود که کلمهٔ شیطان راجع به او صادق باشد.

اینکه گفته "سلیمان کافر نشد و شیاطین کافر شدند" بدلیل آن است که یهودیان چنانکه می‌دانید سلیمان را نبیّ و معصوم نمی‌دانند و او را تنها مَلِک یا پادشاه می‌شناسند و گناهانی هم طبق ملحقّات تورات تحریفِ شدهٔ فعلی به او نسبت می‌دهند. از جملهٔ آن تهمت‌ها این بود که می‌گفتند سلیمان با سحر و جادو و نه با اذن و قدرت خدا، شیاطین را در تسخیر داشت و مُلکش را اداره می‌کرد. از این عقیدهٔ نادرست دو نتیجهٔ نادرست مُنتَج می‌شد. اوّل آنکه سلیمان جادوگر بود؛ دوم آنکه جادو کار بدی نیست. خداوند در این آیه هر دو مطلب را رد می‌کند و ضمن تطهیر دامن سلیمان از سحر که عَدیل کفر است، سحر را امری شنیع می‌داند. و راجع به سحر نکتهٔ مهمی را متذکّر می‌شود، اینکه سحر واقعی است و می‌تواند به انسان خصوصاً روابط او با دیگران ضرر برساند، منتها تأثیر سحر به اذن خداست. یعنی سحر برای تأثیر باید از سدّ اجازهٔ خدا رد شود و مسلّم است که خدا اجازه نمی‌دهد سحر در کسی که در حفظ خداست یا به خدا پناه برده، اثر کند. برای همین سحر در مؤمنین متّقی، نوعاً کارگر نمی‌افتد.

طبق این آیه سحر در نهایت به ضرر خود ساحر تمام می‌شود و او هیچ نفع و فایده‌ای از این کار گزاف و انحراف نمی‌برد. بخصوص آخرتِ ساحر به‌جِدّ تیره و تار و در فقر و فاقه است: مَا لَهُ فِي الآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ.

نکتهٔ دیگری که از این آیه استخراج می‌شود اینست که تعلیم اولیّهٔ سحر به انسان، توسط شیاطین بوده است.

اما ماجرای هاروت و ماروت: پس از سلیمان، یهودیان به بابِل در بین‌النهرین کوچانده شدند و مدت مدیدی در آنجا تبعید بودند. مقارن حضور یهودیان در بابِل، توسط جادوگران یهود، سحر در بابل شایع گشت و اوضاع مردم آن دیار به تاریکی گرایید. پس خداوند دو فرشته‌را بنام هاروت و ماروت گویا در کسوت انسانی، در آنجا مبعوث کرد تا به مردم باطل‌السحر بیاموزند. اما از آنجا که در تعلیم باطل‌السحر، اصول سحر و فوت‌وفنِ آن هم باید آموزش داده شود - مثل علم درمان مسمومیّت که سم‌شناسی هم قهراً باید ضمنش تدریس شود - لذا تعالیم هاروت و ماروت هم کاربرد منفی داشت هم کاربرد مثبت. برای همین آن‌ها که این رشته را تدریس می‌کردند، شاگرد را سوگند میدادند که از این علم استفادهٔ نادرست نکند؛ مثل سوگندی که در پزشکی مرسوم است.

اما شاگردان ناخَلف، در تعالیم این دو فرشته، بدنبال مطامع شخصی می‌رفتند و به اسم مبارزه با سحر، بدنبال آموختن بخشی از سحر بودند که رابطهٔ میان زن و شوهر را به هم می‌زد. این بخش، پر طرفدارترین بخش سحر است. چون حسادت به زندگی‌ها بسیار است و ساده‌ترین منفذ برای آسیب به افراد به هم‌ریختن زندگی خانوادگی آن‌هاست. با سحر، مرد از زن و زن از مرد متنفّر می‌گردد و کانون خانواده که عامل سکینه و آرامش دوطرف است فرومی‌پاشد.

ساحران در آن‌زمان و زمان ما، در قبال دریافت مبلغی گزاف زندگی‌ها را ویران یا بخت‌ها را می‌بندند. وقتی کسی سحر شد دیگران بی‌آنکه بدانند چرا، از او فراری و متنفّر می‌گردند. لذا مسحور، موفق به ازدواج یا اشتغال نمی‌شود و تنها و فقیر می‌ماند. یعنی کاری که سحر می‌کند درست نقطهٔ مقابل ایمان و عمل صالح است که فرد را طبق آیهٔ "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا [سوره مریم : ٩٦]" محبوب دل‌ها می‌کند. برای همین ایمان و عمل صالح یعنی زندگی در پرتوی تقوی، خودبخود باطل‌السحر است و اثر سحر را از بین می‌برد. خصوصاً کثرت عبادت – از جمله تلاوت قرآن و نماز اوّل وقت - و خدمت – از جمله احسان به اقربا و قربانی - که در قَلع سحر، غوغا می‌کنند. کسی که انسانِ قرآنی است و زندگی قرآنی دارد، مطلقاً سحر در او اثر نمی‌کند: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ [سوره الدخان : ٥١]. در بقیه، بقدر إذن خدا که آنهم وابسته به فسق و غفلت و سیه‌دلی و بدخواهیِ دل‌های ایشان است، سحر کارگر می‌افتد تا عذاب دنیوی‌شان باشد:

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا [سوره الکهف : ٨٧] گفت: ظالم را در همین دنیا مجازاتش میکنیم. بعد، به‌سوی خدا برگردانده می‌شود و خدا هم عذابی بی‌سابقه به او می‌چشاند!

وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُكْرًا [سوره الطلاق : ٨] چه بسیار شهرها که مردمانش از وحی الهی و رسولان خدا سرپیچیدند، پس حسابی سخت از ایشان کشیدیم و به عذابی عجیب مبتلاشان کردیم.

سِحر هم مانند مرض مُسری یا مضمن، یا کید حاسد و عداوت دشمن، یکی از اسباب تنبیه یا عذاب حق‌تعالی است که به إذن او بکار می‌افتد نه سَر خود. پس هرجا اثر کند، به‌حق و طبق عدالت خداست و کسی که می‌خواهد از این شرورِ پیدا و ناپیدا در امان باشد باید به خدا پناه و از خدا فرمان ببرد.

نگه‌دار سَرِ رشته تا نگهدارد.

عیون جلد ١ صفحه ٢٦٦ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: کسانیکه پی سحر بودند می‌پنداشتند که سلیمان به خاطر سحر پادشاه شده و ما نیز به وسیله سحر خواهیم توانست کاری کنیم تا مردم فرمانبردار ما شود.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: خداوند در پاسخ به آنان به جای آنکه بفرماید سلیمان ساحر نبود فرموده سلیمان کافر نبود. در نتیجه سحر معادل کفر است.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که پس از نوح(ع) ساحران و فریبکاران بسیار شدند. از اینرو خداوند دو فرشته به سوی پیامبر آن روزگار فرستاد تا او را از شیوهٔ جادوگری ساحران آگاه سازند و به او بیاموزند که چگونه سحرشان از کار می‌افتد و ضرر آن به خودشان باز می‌گردد. پیامبر خدا این دانش را از فرشتگان گرفت و به فرمان خدا به بندگان رساند و آنان را هم موعظه فرمود تا فقط برای از کار انداختن جادو، سحر بیاموزند و نهی‌شان کرد که مبادا از این راه مردم را جادو کنند. مِثل دانشمندی که مردم را از چیستی سم و آنچه ضرر آن را از بین می‌برد آگاه سازد، سپس به هر کس آن را می‌آموزد بگوید این سم است، هر که را دیدی به آن گرفتار شده این چنین ضررش را از او دفع کن و بپرهیز از اینکه با این سم کسی را از پای درآوری.

دعائم جلد ۲ صفحه ۴۸۲ از امام علی(ع) روایت می‌کند: اگر دو مرد عادل شهادت دهند که مسلمانی سحر می‌کند، کشته خواهد شد. چرا که کافر شده و سحر کفر است. چون خداوند در کتابش فرموده: آندو به هیچکس سحر یاد نمی‌دادند جز اینکه می‌گفتند ما وسیله آزمایشیم پس کافر مشو. طبق این آیه، سحر کفر است.

بحارالانوار جلد ۱۰ صفحه ۱۶۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: بزرگترین کار ساحر، واداشتن مردم به سخن‌چینی است که موجب جدایی دو دوست و دو علاقه‌مند به هم می‌شود و خونریزی و خانه‌خرابی و رسوایی به بار می‌آورد.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند آن دو فرشته خود را به صورت آدمی به مردم نمودند و آنچه خدایا داده بود یعنی جادوگری را به آنها یاد دادند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که منبع تعلیم سحر دو جا بوده: یکی تعالیمی که شیاطین نوشته و زیر تخت سلیمان دفن کردند و پس از سلیمان کشف شد و گمان برده شد که قدرت سلیمان از آن‌ها بوده. دوم، علومی که از طریق هاروت و ماروت منتشر گشت.

عیون جلد ۱ صفحه ۲۷۱ از امام رضا(ع) روایت می‌کند: ساحران با استفاده از آنچه ما بین مرد و همسرش می‌دانستند، بین آنها جدایی می‌انداختند. گوییم: در اینصورت منشاء دانسته‌های آنها از زندگی خصوصی و کارهای در خفای افراد، احتمالاً اجنّه یا علوم غریبه

بوده یا به چیزهایی اشاره می‌کردند که خیلی از مردم به آنها مبتلا هستند، مثل خیانت در خفا.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: ساحر و طالب سحر و متعلّم آن، از دین خدا بیرون‌اند.

وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۱۰۳)

اگر یهودی‌ها آموزه‌های دینی را باور داشتند و از جادو دست می‌کشیدند، پاداشی از طرف خدا می‌گرفتند که برایشان خیلی بهتر بود. کاش این را هم می‌دانستند!

این آیه تتمیم آیهٔ قبل و تعریضی است به بنی‌اسرائیل که بجای تدارک تقوی، بدنبال اموری مثل سحر افتاده‌اند و مثل همیشه "خیر" را داده‌اند و "أدنی" را برگزیده‌اند: قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ [سوره البقرة : ٦١]. ما مراقب باشیم خود را ارزان نفروشیم!

***

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انْظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۰٤)

ای کسانیکه ایمان آورده‌اید! از عبارت‌های دوپهلو استفاده نکنید، به‌جایش نیکو سخن بگویید. این توصیه را جدّی بگیرید؛ وگرنه آن‌هایی که از دستورات خدا سرپیچی کنند، عذابی زجرآور دارند.

این آیه نخستین آیه‌ای است که در آن خداوند مسلمین را با عبارت "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" خطاب می‌کند. پس از این، هشتاد و اندی بار این تعبیر در قرآن بکار رفته است. این تعبیر راجع به هیچ امّتی جز امّت اسلام بکار نرفته.

وسائل‌الشیعه جلد ۶ صفحه ۷۳ از کسی روایت می‌کند که مأمون مرا فرستاد تا با امام رضا(ع) از مدینه به مرو بیایم و دستور داد شب و روز از او مراقبت کنم. من از مدینه تا مرو با او بودم. قسم به خدا که مردی با تقواتر از او ندیدم و کسی را ندیدم که بیشتر از او همهٔ اوقاتش را به

ذکر بپردازد. زمانی که قرآن می‌خواند و به "یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا" می‌رسید، آهسته و پنهانی می‌گفت: لبیک اللهم لبیک.

این مطلب در فلاح السائل راجع به امام مجتبی(ع) نیز روایت شده.

بحارالانوار جلد ۸۲ صفحه ۳۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که شایسته است بنده هنگامی که قرآن میخواند وقتی ب"یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا" می‌رسد بگوید لبیک ربّنا.

کلمهٔ "راعنا" را یهودیان مدینه اختراع کرده بودند: مِنَ الَّذِینَ هَادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَیَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَیْنَا وَاسْمَعْ غَیْرَ مُسْمَعٍ وَرَاعِنَا لَیًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْنًا فِي الدِّینِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاسْمَعْ وَانْظُرْنَا لَکَانَ خَیْرًا لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلَکِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِکُفْرِهِمْ فَلَا یُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِیلًا (نساء: ۴۶) برخی یهودیان، با کلام بازی می‌کنند و با تغییر لحن گفتار و برای طعنِ به دین، به مسخره می‌گویند: از تو گفتن و از ما نشنیدن! یا می‌گویند: بفهم؛ که گوش شنوایی برای حرفت نیست! یا می‌گویند: خوب ما را خر کرده‌ای!

اگر به‌جای این‌ها می‌گفتند: از تو گفتن و از ما اطاعت. یا می‌گفتند: ایمان‌آوردنمان را بشنو و هوایمان را داشته باش، برایشان بهتر و درست‌تر بود؛ ولی خدا بخاطر کفرشان لعنتشان کرده. همین است که جز عدّهٔ کمی از آن‌ها ایمان نمی‌آورند.

قصد یهودیان از این عبارات، مسخره کردن رسول خدا(ص) بود. این سه جمله، ایهام داشته و دوجور برداشت می‌شده و آن‌ها معنای تحقیرآمیز و مسخرهٔ آن‌را قصد می‌کردند و بعد، پنهانی می‌خندیدند.

مسلمین مدینه هم به تقلید از آن‌ها می‌گفتند "راعنا" که یک معنایش به ما التفات کن! بوده و معنای دومش این بوده که خوب ما را خر کرده‌ای! خداوند در این آیه از مسلمین می‌خواهد که درست و سنجیده و بی‌ایهام و فصیح سخن بگویند.

مَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتَابِ وَلَا الْمُشْرِکِینَ أَنْ یُنَزَّلَ عَلَیْکُمْ مِنْ خَیْرٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَاللَّهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ (۱۰۵)

کافرینِ اهل‌کتاب و مشرکین، دوست ندارند هیچ خیری از طرف خدا به شما مؤمنین برسد؛ غافل از اینکه خدا هرکس را شایسته ببیند، با رحمتِ ویژه‌اش می‌نوازد؛ زیرا خدا لطف بسیار دارد.

این آیه از آیاتی است که بخشی از اهل کتاب را صریحاً در زمرهٔ کافرین محسوب کرده. طبق نصّ این آیه بدخواهانِ اهل کتاب نسبت به مؤمنین، از کافرین محسوب می‌شوند و در زمرهٔ مشرکین‌اند. مگر می‌شود کسی بدخواهِ مؤمنین باشد و در زمرهٔ آن‌ها محسوب شود؟! مسلمانی هم اگر بدخواه برادران ایمانی‌اش باشد، ایمانش بر باد است!

تعبیر "الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ" چهار بار دیگر هم در قرآن بکار رفته و هربار راجع به کسانی از آن‌هاست که در خفا یا در علن با اسلام و مسلمین دشمنی می‌کنند.

***

مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (١٠٦)
أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (١٠٧)

هر آیه‌ای که از میان برداریم یا به تعویق اندازیم، بهترش یا مِثلش را می‌آوریم. مگر نمی‌دانی که خدا از عهدهٔ هر کاری برمی‌آید؟! مگر نمی‌دانی که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین مال خداست و جز خدا یار و یاوری ندارید؟

تا شانزده ماه پس از هجرت، مسلمین رو به بیت‌المقدّس نماز می‌خواندند. سپس یکروز که پیامبر(ص) در محله‌ای در شمال غربی مدینه حضور داشتند، پس از اقامهٔ نماز ظهر به سمت بیت‌المقدّس، وقتی هنگام نماز عصر رسید، جبرئیل نازل شده و حکم تغییر قبله به کعبه را ابلاغ نمود. پس پیامبر(ص) نماز عصر را بسوی مکّه خواند. این مسجد از آن زمان به مسجد ذوقبلتین مشهور گشت و تا کنون پابرجاست.

تغییر قبله از بیت‌المقدّس که قبلهٔ یهودیان هم بود، به مکّه که هنوز بت‌کده و مرکز شرک محسوب می‌شُد، مورد اعتراض یهودیان واقع گشت و وسیله‌ای شد برای ملامت کردن مسلمین که مگر تغییر قبله الکی است؟

این آیه در جواب به ایشان است و می‌گوید خدا هر آیه‌ای را بخواهد نسخ می‌کند یا نسی می‌نماید و بهتر از آن‌را پیش پای مؤمنین می‌گذارد.

مقصود از آیه در "مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا" هم آیات تشریعی یعنی احکام و مناسک و شعائر الهی است، هم آیات تکوینی یعنی وقایع و سنّت‌های در جریان، و پدیده‌های حاکم. با این تعبیر همهٔ اشخاصی که در صحنهٔ زندگی مؤمنان به نحوی بازیگرند و همهٔ اتّفاقاتی که در زندگی مؤمن پیش می‌آیند، آیات خدا هستند و طبق عبارت "نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا" روندِ تحوّلشان به نفع مؤمن‌اند و مصداقی از قدرت‌نمایی خدا برای حفظ و بهروزی مؤمنین‌اند. این آیه به نسخ تکوینی اشاره دارد: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاَ نَبِيٍّ إِلاَّ إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (حج: ۵۲)

قبل از تو، هر رسول و پیامبری فرستادیم، تا که می‌خواست آرزویش برای نجات مردم عملی شود، شیطان با شبهه‌انداختن در دل مردم، در برآمدن آرزویش سنگ‌اندازی می‌کرد! ولی خدا شبهه‌های شیطان را بی‌اثر(نسخ) می‌ساخت و معارف خودش را در دل‌ها جا می‌انداخت؛ زیرا خدا علیم و حکیم است.

همچنین آیات تشریعی از جمله سَمت قبله و جَعل احکام و تغییر آن‌ها، طبق نظر حق تعالی و با رعایت مصالح مؤمنین و مصداقی از لطف و عنایت اوست.

مقصود از "نسخ" در آیات تشریعی روشن است. مثال‌های قطعی نسخ تشریعی در قرآن سه تاست؛ از جمله:

آیات سورهٔ مجادله که صدقه پیش از دیدار با پیامبر(ص) و در گوشی حرف زدن با ایشان را واجب کرد و بعد از چند روز نسخ گردید.

آیهٔ شصت‌وپنجم اَنفال که می‌گوید حتّی اگر یک‌دهم دشمن بودید باید بجنگید. اما اگر کمتر از این بودید حکم جهاد از شما ساقط است. این آیه کمی بعد توسط آیهٔ بعد نسخ شد و نسبت ده به یک، به دو به یک تغییر کرد.

آیات سورۀ نور، حکم نگه‌داشتن زن زانی در خانه و آزار دادن او را که در سورۀ نساء آمده نسخ کرده. این سه نسخ - تقریباً - مورد تأیید همۀ مفسّرین شیعه و اهل سنّت است.
حکم تغییر قبله هم گرچه صریحاً در قرآن نیامده اما همین آیه به آن ناظر است. در اینصورت نسخ‌های قطعی می‌شود چهارتا.
اهل سنّت یک نسخ دیگر را هم قطعی می‌دانند. به زعم ایشان آیات نخست سورۀ انفال غنائم را بالکلّ در ید رسول خدا(ص) قرار می‌داد ولی این کلیّت با آیات خمس در جنگهای بعدی نسخ شد و از آن به‌بعد فقط یک‌پنجم غنائم متعلّق به رسول خدا(ص) شد و بقیه به مجاهدین تعلّق گرفت.
غیر از این پنج مورد نسخ، نسخ‌های دیگری ادعا شده که در واقع نسخِ حکم نیست و صدور حکم جدید بدلیل تبدّل موضوع است. بعضی چند ده و بعضی تا صد نسخ شمرده‌اند که همگی گزاف است.
غیر از این آیۀ سورۀ بقره، آیۀ دیگری هم به اصل وجود نسخ اشاره می‌کند و حکمتش را بیان می‌دارد: وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (نحل: ۱۰۱) وقتی‌آیه‌ای را با حکمی جدید، جایگزین آیه‌ای دیگر میکنیم، به تو تهمت می‌زنند که تو از خودت آیه درست می‌کنی! این‌طور نیست. خدا خودش بهتر می‌داند که چه چیزی را نازل کند؛ آنها هستند که اکثراً دلیل جایگزینی آیات را نمیفهمند.
این آیه به نسخ اشاره میکند و حکمت آن در آیۀ بعد آمده:
قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ (نحل: ۱۰۲) بگو که روح‌القدس، به‌حقّ، آیه‌های جایگزین را از طرف خدا آورده است تا مؤمنان را ثابت‌قدم کند و زمینه‌ساز هدایت مسلمانان و مژده‌ای برای آنان باشد.
گفتیم نسخ همانطور که در تشریع محقّق میشود و باعث ثبات قدم و هدایت و بشارت است، در تکوین و تقدیرات مؤمنین هم جاری است و دقیقاً چنین نقشی دارد. در نسخ، خداوند آیه‌ای را در زندگی مؤمن جایگزین آیۀ دیگر میکند تا مسیر او به سمت کمال آسانتر شود.

این راجع به نسخ، اما راجع به "نَسی": اگر این کلمه از نسیان آمده باشد، یعنی خدا برخی آیات را از یادها می‌برد؛ و اگر از نَساء به معنی تأخیر باشد، معنی‌اش این می‌شود که خدا برخی آیات را فعلاً اظهار نمی‌کند و تأویلشان مال الآن نیست و موکول‌شان می‌کند به آینده. این معنا با غایتِ معنای آیه سازگارتر است و طبق آن، آیه می‌خواهد بگوید در گذر زمان، خداوند آیات را عوض می‌کند، بعضی از آیات را که وقتشان گذشته می‌بَرد و بعضی را نگه می‌دارد تا وقتشان برسد. مثلا ظهور حضرت حجّت، از آیات مَنسی است یعنی به آینده موکول شده است. منتهی وقتی آیتی به آینده موکول شد، جای خالی‌اش را خدا با آیتی مشابه یا بهتر برای مؤمنینِ زمان حال پُر می‌کند. چون خدا صلاح مؤمنین را خوب می‌شناسد و از حال و روز آن‌ها باخبر است. مضاف بر آنکه هستی کلاً مال خداست و صاحب‌اختیارِ همه، خودِ خداست.

برهان از امام رضا(ع) روایت می‌کند که نُنسِها یعنی آن را از ذهن‌ها پاک می‌کنیم و یادش را از دلها می‌بریم.

***

أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (۱۰۸) وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱۰۹) وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱۰)

مسلمانان! نکند قصد دارید همان چیزهایی را از پیامبرتان بخواهید که قبل‌ترها از موسی خواسته شد؟! هرکه ایمانش را با کفر عوض کند، قطعاً راه درست را گم کرده است!

خیلی از اهل‌کتاب، با اینکه حقانیتِ اسلام برایشان روشن شده، آرزو می‌کنند شما را بعد از اسلام‌آوردنتان به کفر بکشانند! این از روی حسدی است که از وجودشان شعله می‌کشد!

شما فعلاً به رویشان نیاورید و از آن‌ها بگذرید تا وقتی خدا فرمانش را بفرستد. آری، خدا از عهدهٔ هر کاری برمی‌آید.

بجای افتادن در دام اهل کتاب – با متابعت از ایشان یا تقابل با آن‌ها - به فکر نماز و زکات خود باشید. چون هر کار خیری که برای خودتان جلوجلو بفرستید، آن را پیش خدا خواهید دید! بله، خدا کارهایتان را می‌بیند.

از این فقرات برمیآید که نومسلمانان مدینه، به تحریک یهودیان، بر آن شده بودند که از پیامبر اسلام(ص) تقاضای معجزات اقتراحی یعنی درخواستی کنند. این آیات آن‌ها را از چنین جسارتی تحذیر می‌دهد و سراغ نماز و نیاز و رعایت تقوی و پر کردن ذخیرهٔ آخرت می‌فرستد. یعنی چیزی که مرهم دردشان است و در دنیا و آخرت بدردشان میخورد.

اینکه دقیقاً چه معجزه‌ای را می‌خواستند پیشنهاد بدهند معلوم نیست، گفته‌اند کتاب از آسمان، جویباری از زمین، دیدن خدا، رؤیت فرشتگان و از این قسم امور ناممکن یا اموری که خدا بنای نشان دادنش را به کسی ندارد. اصولاً پاسخ به معجزات اقتراحی، پس از ماجرای ناقهٔ صالح منفی است. به این مطلب در چند جای قرآن اشاره شده. از جمله:

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا (اسراء: ۵۹) تنها چیزی که باعث شد معجزه‌های درخواستیِ کافران را نفرستیم، این بود که گذشتگانشان، آن‌ها را دروغ دانستند؛ مثلاً به مردمِ ثمود، ماده‌شتری دادیم که معجزه‌ای بسیار روشن بود؛ ولی انکارش کردند. بله، ما معجزه‌ها را فقط برای هشداردادن می‌فرستیم.

ابن‌عباس در شأن نزول این آیه آورده که مشرکان مکّه گفتند: ای محمد، اگر تو پیامبری، کوه صفا را برایمان به طلا بدل کن! چنین معجزاتی را معجزات درخواستی یا اقتراحی مینامند که معمولاً صِرف بهانه‌جویی است و بنای خدا پاسخ به آنها نیست.

در سورهٔ انبیاء هم هست: ... فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ (۵) مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ (۶) باید برایمان معجزه‌ای بیاوری؛ همان‌طورکه پیامبران قبلی

آوردند. قبل از آن‌ها هر شهری را که نابود کردیم، با آمدن معجزهٔ درخواستی‌شان ایمان نیاورده بودند. حالا این‌ها با چنین معجزه‌ای ایمان‌بیار هستند؟!

خلاصه آنکه: جواب خداوند در تمام قرآن به معجزات درخواستی منفی بوده، به دلائل بسیار: از جمله اینکه پیشینیان با اینکه معجزات درخواستی را دیدند ولی ایمان نیآوردند. مثلاً شتر صالح که کفرانش کردند. دیگر اینکه چنین درخواست‌هایی اساساً از سر لجاجت و عناد است نه تفحّص حقیقت. دیگر اینکه پیامبر اصولاً نقشش چیز دیگر است و قرار نیست از مردم سفارش بگیرد و طبق سفارش معجزه صادر کند و معرکه بگیرد. مگر نعوذ بالله محمد(ص) خواننده است تا ترانهٔ درخواستی را برای مخاطبین اجرا کند؟! در چندین جای قرآن آمده که: من وظیفه‌ام هشدار است. ایمان آوردید، آوردید؛ نیاوردید، نیاوردید! خودتان ضرر میکنید.

اعلام‌الوری صفحه ۲۱۶ از امام مجتبی(ع) روایت می‌کند که کفار ذاتاً حسودند، چنانکه خدا هم فرموده: كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ.

***

وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۱۱) بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۱۲)

ادعا می‌کنند: غیر از ما، کسی به بهشت نمی‌رود! این ادعاها، همه، خیالات خام است. بگو: اگر راست می‌گویید، دلیلتان را بیاورید.

نخیر! بهشت در انحصار کسی نیست. هرکس خودش‌را با تمامِ وجود تسلیم خدا کند و نیکوکار باشد، پاداشش پیش خدا محفوظ است. چنین کسانی نه باید بترسند و نه غصه بخورند.

راجع به "أمانی" پیشتر در همین سوره سخن گفتیم. اما چون بنای ما در این تفسیر عدم ارجاع و حل و فصل مستقلّ هر آیه است لذا آن مطلب را دوباره می آوریم. در آنجا گفتیم که برای فهم این اصطلاح قرآنی باید به سورۀ نساء مراجعه کرد؛ آنجا می‌فرماید:

لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا (١٢٣) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا (١٢٤) فضیلت و برتری به خیالاتِ واهی شما یا اهل کتاب نیست! برتری ملاکش عمل است: هرکس بدی کند، به سزایش مجازات می‌شود و در پیشگاه خدا برای خودش یار و یاوری پیدا نمی‌کند.

هرکس هم عمل صالح داشته باشد، به‌شرط ایمان به خدا، چه مرد باشند چه زن، وارد بهشت می‌شود و به‌اندازۀ سرِ سوزنی به او ستم نمی‌شود!

"أمانیّ" یعنی آرزو و خیالات واهی. در این آیه أمانیّ خیالِ خام مسلمین است که بر اهل کتاب فخر می‌فروختند و برتری می‌جستند، به صرف مسلمان بودن؛ و می‌گفتند پیامبر ما آخرین پیامبر است، پس ما از شما سَرتریم و پیش خدا مقرّب‌تریم. اهل کتاب هم به مسلمین مباهات می‌کردند که پیامبر ما پیش‌تر و کتاب ما قدیمی‌تر است، لذا ما برتریم. یکی دیگر از أمانیّ اهل کتاب در همین آیه آمده، آن‌ها می‌گفتند: لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ [سوره البقرة : ١١١] یعنی وارد بهشت نمی‌شود جز کسی که یهودی یا نصرانی باشد. یعنی بقیه را جهنمی می‌دانستند. در میان ما مسلمین هم شبیه این گمان نسبت به دیگران هست، حتّی مذاهب ما یکدیگر را جهنمی می‌دانند: تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ!

منشأ این خیالات، خواست‌ها و خودبرتربینی‌هاست، شیطان هم با وسوسه‌هایش به أمانی دامن می‌زند یا خودش القاء أمانی می‌کند.

در تمام این آیات، خداوند می‌گوید صِرف انتساب به یک دین - و مذهب - موجب سعادت و فضیلت نیست و کسی وارد بهشت می‌شود و در درجات آنجا از بقیه برتر – یعنی پیش خدا مقرّب‌تر - است که واقعاً مؤمن باشد و عملش درست‌تر باشد: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ

[سوره الحجرات : ۱۳] ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به ملتها و نژادهای مختلف تقسیم کردیم؛ مهم اینست که بدانید برترین شما نزد خدا، متّقی‌ترین شماست. همانا خدا دانا و خبیر است.

عبارت "مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ" در آیهٔ دوم، شرحِ مختصر ولی جامع و مانعِ سعادت یعنی خلود در نعیم ابد است. سعادت لازمه‌اش تسلیمِ محض در برابر خداست؛ چه در برابر فرمان‌های تشریعی خدا که در آیاتی مثل آیهٔ فوق‌الذکرِ سورهٔ حجرات، با عبارت تقوی بیان شده و چه در برابر مقادیر تکوینی خدا که جاهایی از قرآن با لفظ رضا بیان می‌شود. یعنی سعادت، به دینِ ظاهری نیست، به تسلیم واقعی در برابر خداست. باطن اسلام و دیگر ادیانِ برحقّ همین "أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ" است.

"احسان" به معنی نیکی به دیگران، گرچه در دلِ همین تسلیم هست، اما چون موتور محرّک سالک در طیّ طریق است، من‌باب اهمیت، مستقلاً ذکر شده. البته درست‌تر این است که این احسان را حُسن همه‌جانبه بدانیم، که هم شامل عبادات می‌شود، هم شامل خدماتی مثل نیکی به خلق. در این صورت احسان عبارت اُخرای همان تسلیم است و به کمال و دوام آن اشاره دارد. یعنی این تسلیمِ وجه، باید همیشگی باشد نه گاه‌گاه، یعنی مقام باشد نه حال؛ و به بهترین وجه باید محقّق شود. چنین تسلیمی، صاحبش را از اولیاء خدا می‌کند و ترس و حزن را از او برمی‌دارد. پس محسن واقعی که همیشه غرق خداست، نه می‌ترسد و نه محزون می‌شود. یا نباید بترسد و نباید محزون شود.

این آیه یعنی آیهٔ صدودوازدهم از علوم جمعی قرآن و یکی از آیاتی است که کلّ قرآن در آن جوهرکشی شده است.

از اوّل این سوره این چندمین بار است که خداوند تذکّر می‌دهد که صِرف انتساب به یک دین، سعادت‌بخش نیست و تسلیم در برابر خدا یا ایمان و عمل صالح است که انسان را نجات می‌دهد. برای مثال این مطلب در آیهٔ ۶۲ و نیز آیات ۸۰ الی ۸۲ نیز آمده بود:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : ٦٢]

وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً... بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ [سوره البقرة : ۸۰ الی ۸۲]

وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَٰلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۱۳)

یهودی‌ها می‌گویند: مسیحی‌ها بر حق نیستند! مسیحی‌ها هم می‌گویند: یهودی‌ها بر حق نیستند! جالب اینکه هر دویشان کتاب آسمانی می‌خوانند! جاهلان دیگر هم شبیه همین حرف‌ها را می‌زنند. خدا روز قیامت راجع به این اختلاف‌ها، بین همه قضاوت خواهد کرد.

این آیه عبارت اُخرای "كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ [سوره المؤمنون : ۵۳]" است و با آوردن فقرهٔ "قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ" خواسته بگوید نفی دیگران و انحصار حقیقت در خود، منحصر به یهود یا نصاریٰ نیست، بلکه ناشی از جهل است و تا آدم هست، این جهالت هم هست.

این آیه از آیات زیبا و تلنگریِ قرآن است و باید همیشه آویزهٔ گوش تمام مذهبیون باشد.

***

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا أُولَٰئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۱٤)

چقدر زشت و ظالمانه است کار آن‌هایی که مانع عبادت خدا در مساجدش می‌شوند و در تضعیف و تخریب آن‌ها می‌کوشند؟! آن‌ها حق ورود به این مکان‌ها را ندارند. اگر هم احیاناً وارد شوند، نباید بتوانند فعالیت‌های مخرّب خود را به‌راحتی پیش ببرند. این افراد در دنیا با خفت‌وخواری زندگی می‌کنند و در آخرت هم عذابی بی‌اندازه در انتظارشان است.

برای این آیه شأن نزول‌های مختلفی گفته‌اند. از جمله گفته‌اند نظر به واقعهٔ تخریب اورشلیم توسط بخت‌النصر دارد؛ اما این قول، قولِ بلا دلیل است. و گفته‌اند نظر دارد به ممانعت مشرکین از عمره‌گذاشتنِ رسول اکرم(ص) به همراه مسلمین در سال ششم که به صلح حُدَیبیه انجامید. ولی این آیه چند سال قبل از آن واقعه نازل شده و آن واقعه، تأویل یا مصداقی است برای این آیه نه آنکه شأن نزولش باشد. و گفته‌اند نظر به ماه‌های آخر حضور رسول خدا(ص) در مکّه دارد، در آن ماه‌های آخرِ پیش از هجرت، مشرکان مانع ورود رسول خدا(ص) به مسجدالحرام شدند و همین زمینه‌سازِ هجرت آن حضرت به مدینه گشت. این شأن نزول، محتمل‌ترین است ولی باز مُخصّص معنای آیه نیست و این آیه به مطلبی کلّی نظر دارد.

مطابقِ این آیه، دشمنان مساجد و مخالفینِ رونق آن‌ها، در دنیا و آخرت ذلیل و روسیاه و معذّب‌اند. دشمنی با مسجد، دشمنی با خداست و دشمن خدا همیشه هراسان و خوار است. این آیه وظیفهٔ حفظ و حراست از مساجد را نیز بر دوش مسلمین نهاده است. نه فقط حفظ و حراست مادّی بلکه حفظ و حراست معنوی. یعنی مؤمنین باید در رونق و آبادی مادّی و معنوی مساجد بکوشند و مساجد را مکان عبادت و کثرت ذکر خدا کنند: إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَى أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ [سوره التوبة : ١٨] مساجد خدا را کسانی آباد می‌کنند که به خدا و روز قیامت باور دارند و اهل نماز و نیازند و جز از خدا نمی‌ترسند. امید است که خدا دست چنین کسانی را بگیرد.

نورالثقلین از امام علی(ع) روایت می‌کند که منظور از مساجد در این آیه، همهٔ زمین است؛ چنانکه پیامبر(ص) فرمود: همهٔ زمین برای من مسجد قرار داده شده.

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (١١٥)

گرچه، شرق و غرب مال خداست؛ و به هر سو که رو کنید، وجه خداست؛ آری خدا همه جا هست و همه چیز را می‌داند.

این آیه تقدّس مسجد را تسرّی می‌دهد به همه‌جا. چنانکه رسول خدا(ص) فرموده: تمام زمین را خدا برای من و پیروان من مسجد قرار داده. یعنی همه جا برای مسلمان مسجد و محل عبادت خداست و مسلمان به هرجا که روکند به سوی خدا رو کرده. این آیه می‌گوید اگر دل به خدا بدهید، همه‌جا برای شما مسجد است. یعنی مادامیکه دلتان با خداست، در مسجد و محضر خدا هستید.

برخی مفسّرین این آیه را راجع به سمت قبله معنی کرده‌اند و گفته‌اند عدّه‌ای از مسلمین در سفری در جهت قبله درماندند، پس به چند طرف نماز خواندند. وقتی حکم مسأله را از رسول خدا(ص) پرسیدند، این آیه نازل شد و فی‌الواقع حکم جهت قبله را در چنین مواقعی توسعه داد. اما به زعم ما این آیه راجع به مسجد است نه قبله.

عبارت "فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ" از اوج‌های معنوی و شاهکارهای معرفتی قرآن است و بی‌اغراق صدها صفحه راجع به آن، توسط مفسّران و عارفان و حکیمان قلم‌فرسایی شده بلکه حقّش ادا شود. نکتهٔ کلیدی در فهم این عبارتِ عرشی، درک "وجه الله" است. مراد از وجه الله جلوهٔ خدا یا خود خداست. این عبارت از توحیدی‌ترین عبارات قرآن و از مُستمسَکاتِ قائلین به وحدت وجود در عرفان اسلامی است.

احتجاج جلد ۱ صفحه ۴۲ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ یعنی انگیزه و دلیل توجه و رو کردن‌تان الهی باشد. در این صورت از هر کاری انتظار ثواب داشته باشید.

فقیه جلد ۱ صفحه ۲۷۶ از امام صادق(ع) راجع به شخصی که به نماز می‌ایستد و پس از آن که از نماز فارغ شد دقت کرده و می‌بیند که به دست راست یا چپ منحرف بوده، روایت می‌کند که نمازش صحیح است. چون ما بین مشرق و مغرب قبله است چنانچه خدا فرموده وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ.

وسائل‌الشیعه جلد ۴ صفحه ۳۳۳ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) هنگام رفتن به خیبر بر روی شتر خود به صورت اشاره و به هر سو که شترش او را میبرد نماز می‌گذارد و می‌فرمود خدا فرموده: فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ.

***

وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ (١١٦) بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (١١٧)

گویند: خدا برای خودش فرزند برگرفته! او منزّه از این حرف‌هاست؛ بلکه آنچه در آسمان‌ها و زمین است، مال اوست و همه گوش‌به‌فرمان اویند.

خدا پدیدآورنده و نوآور نظام آفرینش است بدون الگوی قبلی و وقتی چیزی را بخواهد، فقط تا فرمان بدهد: «باش»، به‌سرعت به‌وجود می‌آید.

منظور از "اتّخاذ ولد" زاییدن فرزند نیست، بلکه فرزندخواندگی است؛ یعنی کسی را تشریفاً فرزند خود خوانده باشد. این آیه ضمن نفی چنین چیزی، اشاره می‌کند که فرزندخواندگی بدلیل نیاز است و خدایی که همه، مال او و فرمانبردار اویند، چه نیاز به فرزندخوانده دارد؟! خدایی که آسمان و زمین را به صرف اراده آفریده و مدام تدبیر می‌کند!

"بدیع" نوآوریِ چیزی است بی‌الگوی قبلی. و خلقتِ "کُن فیکون" خلقتی است که بین شاء(خواست) و اراده، تا خلق و موجود شدن آن چیز، مانعی نباشد. یعنی به صِرف ارتسام اراده در وجود خالق، مخلوق در بیرون موجود شود. گویا چیزی که نبوده می‌شنود که "باش"! و فی‌الفور موجود می‌شود.

***

وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَٰلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (١١٨)

نادان‌ها اعتراض می‌کنند: خدا چرا خودش با ما حرف نمی‌زند یا برای ما در زندگی‌مان معجزه یا نشانه‌ای نمی‌آید؟! قبلی‌ها هم از این حرف‌ها می‌زدند. دل‌هایشان مثل هم است و سروتَه یک کرباس‌اند! البته ما آیات روشنِ بسیاری فرستاده‌ایم، منتها برای گروهی که دنبال یقین‌اند.

این آیه به نکته‌ای اشاره می‌کند که خیلی شایع بوده و مسألهٔ خیلی‌هاست؛ خود بنده این حرف را از زبان افراد بسیاری شنیده‌ام. آن‌ها برای ایمان آوردن یا تقویت ایمان، منتظر معجزه یا دیدن نشانه‌ای واضح، در زندگی خود هستند. خدا می‌فرماید موکول کردن ایمان به چنین چیزی، از سر جهل و خرابیِ دل است. البته آیاتِ وجود خدا و دستگیریِ او و حقّانیت دین، در زندگی‌ها بسیار است؛ منتها فقط اهل یقین آن‌ها را می‌بینند و ایمانشان فزون می‌شود.

لبّ کلام این آیه، بدیهی فرض کردن ایمان و دعوتِ بنی‌آدم به ایمانِ بی‌قید و شرط است. آن‌هایی که خدا را مشکوک قلمداد می‌کنند و از خدا طلب معجزه می‌کنند، نخواهند توانست خدا را در موضع انفعال درآورند و تنها از ایمان و برکات آن بی‌نصیب می‌مانند: إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ [سوره إبراهيم : ٨] اگر شما و هرکه در زمین است کافر شود، خدا را باک نیست، چون خدا بی‌نیاز و ستوده است.

از طرفی چنین افرادی حتّی با دیدن نشانه و معجزه ایمان نخواهند آورد و منتظر نشانه و معجزهٔ بزرگتر می‌نشینند. ذات انسان اینطور است: وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ [سوره الإسراء : ٥٩] ما آیه‌ای دیگری نمی‌فرستیم وقتی قبلی‌ها هم آیه خواستند ولی وقتی آمد تکذیبش کردند.

قلب که تاریک و نامستعدّ گشت، آیه‌خواهی‌اش بهانه است، نه اطمینان و استیقان.

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ (١١٩)

پیامبر! ما تو را به حق فرستادیم تا مژده‌رسان و هشداردهنده باشی. در قبال جهنمی‌ها، تو مسئول نیستی!

این آیه علاوه بر آنکه دعوتِ رسول اکرم(ص) است به انجام وظیفهٔ تبلیغ و چشم برداشتن از نتیجه، به ما هم می‌آموزد که حرصِ هدایتِ خلق را نخوریم و نسبت به واکنش منکران نسبت به دین، مستغنی باشیم. حالتِ درستِ مواجهه با انسانِ دوپایِ مختار، همین است! و الا هر روز باید عزا بگیریم که چرا تکذیب کرد؟ چرا کفران کرد؟ چرا اِعراض کرد؟ چرا غفلت کرد؟ چرا گول خورد؟

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام : ۹۱] مست خدا شو و رهایشان کن تا در گِل فرو روند و بازی کنند.

ابوالفتوح از ابن‌عباس نقل می‌کند که روزی رسول خدا(ص) فرمود: دوست داشتم می‌فهمیدم که بر سر کسانیکه بر کفر مرده‌اند چه آمده؟ در جواب این آیه نازل گشت و خدا فرمود تو را با دیگران چه کار؟

***

وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (۱۲۰)

یهودیان و نصاریٰ هرگز از تو راضی نمی‌شوند؛ مگر اینکه دنباله‌روِ دینشان شوی! به آن‌ها بگو: جوری که خود خدا هدایت کند، هدایتِ واقعی است.

بعد از اینکه علم نبوّت به دستت رسیده، اگر تابع میل آن‌ها شوی، دیگر از طرف خدا هیچ یاری و حمایتی نخواهی شد.

این آیه می‌گوید دنبال رضای این و آن نروید چون تحصیل رضای خلق ناممکن است، مگر آنکه انسان تابع خلق شود و تبعیّت از خلق هم مرضی خدا نیست. پس فکر راضی کردن این و آن را به کلّ باید از سر بیرون کرد. قرآن تحصیل رضای هیچ خلقی را نخواسته و حتّی راجع به والدین، فرموده به آن‌ها احسان کن، نه اینکه از آن‌ها اطاعت کن و تابع آن‌ها شو و رضایتشان را بطور مطلق بدست بیاور. چرا؟ چون خدا میدانسته رضای بنی‌بشر معمولاً با رضای خدا منطبق نیست و انسانِ دوپا آلودهٔ هواست.

وقتی تحصیل رضایت هیچ‌کس فی‌نفسه مطلوب نیست، پس معلوم است که دنبال رضایت اهل کتاب نیز نباید بود.

عبارت "إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ" می‌گوید هرکسی هدایت را در قالبی که مألوف و مأنوس اوست می‌شناسد و نمی‌تواند بپذیرد که کس دیگری را خدا جور دیگر و در راه دیگری هدایت کرده باشد. پس ای پیامبر، به همه اعلام کن که هدایت، ربط تربیتی افراد با خداست، نه با

مکتبِ خاصّ. لذا احتمال اینکه کسی جز شما و با قالبی غیر معروف پیش شما، اهل هدایت باشد را منتفی ندانید. هدایتِ خدایی هدایت واقعی است و هدایت‌های مکتبیِ شما، فقط رنگ و بوی هدایت دارد. یک مثقال هدایت است و ده خروار وَهم!

کلمهٔ "العلم" در عبارت "لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ" خیلی ژرف و دقیق و البته خاصّ است. این علم، هر علمی نیست؛ علمِ کانون نبوت است. این علم است که طبق روایاتِ کتاب العلم در جلد دوم بحارالأنوار، طلب کردنش از غیر خانهٔ انبیاء، مساویِ انکار انبیاءست. این علم است که امام صادق(ع) فرموده: حتّی اگر شرق و غرب بروید، علم را جز درِ خانهٔ ما اهل بیت، پیدا نمی‌کنید. این علم است که علی(ع) بابِ علم راجع به آن فرموده: کمیل، علمت را از ما بگیر، تا از ما باشی.

این علم یا رَشَحاتی از آن، نَمی از یَمش، اگر نصیب کسی شد و قدرشناسش نبود، ارتداد باطنی پیدا می‌کند و از نصرت خدا بریّ می‌گردد: مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۱۲۱)

کسانی که کتابِ آسمانی‌شان را به‌دقت می‌خوانند و حقّش را ادا می‌کنند، بالاخره به تو و کتابت ایمان می‌آورند. هرکس به قرآن ایمان نیاورد، خودش ضرر می‌کند و بس!

این آیه از کلیدی‌ترین آیات در مبحث هدایت است و می‌گوید کسی که به آنچه روزی‌اش شده و درست می‌داند، ملتزم باشد، خدا باب هدایتِ بیشتر را به‌رویش مفتوح می‌سازد و از علمِ ناب‌تر بهره‌مندش می‌سازد.

ارشاد القلوب جلد ۱ صفحه ۷۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مراد از رعایت حق تلاوت قرآن، دقّت در معانی و عمل به مفاهیم و عبرت از قصّه‌های آن است.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (۱۲۲)

ای بنی‌اسرائیل، به‌خاطر بیاورید نعمت‌هایی را که به شما بخشیدم و اینکه شما را، زمانی، بر همه ترجیح دادم.

یعنی این همه نعمت را که در تاریخ بی‌نظیر بوده، با اسلام‌آوردن، تدارک کنید تا شکر کرده باشید.

راجع به تفضیل بنی‌اسرائیل علی العالمین، در آیهٔ چهل‌وهفتم صحبت کردیم و گفتیم چرا بطور مطلق نمی‌تواند درست باشد و مقیّداتِ آن چیست.

از جمله اینکه این تفضیل مقیّد است به زمانی خاص مثلاً تا وقتی مطیع انبیاء خویش بودند، نه وقتی ملعون به لسان انبیاء شدند: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ [سوره المائدة : ۷۸]

وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ (۱۲۳)

بترسید از روزی که اصلاً کسی به‌درد کسی نخورَد و برای نجاتشان از عذاب، غرامتی پذیرفته نمی‌شود و شفاعتی درباره‌شان سودمند نیفتد و کمکی به آن‌ها نشود!

جالب است که در آیهٔ چهل‌وهفتم نیز پس از آنکه به تفضیلِ بنی‌اسرائیل اشاره شده بود، در آیهٔ چهل‌وهشتم عین همین عبارات آمده و آن‌ها را از قیامت، سخت ترسانده.

در آنجا و در این آیه، چهار طریق شفاعتِ دنیوی مطرح شده و نسبت به آخرت - برای فاسقانِ بنی‌اسرائیل و فاسقان همهٔ امّت‌ها، از جمله خود ما - پنبهٔ ها زده شده است! پس کسانی که اینجا واقعاً بنده نبوده‌اند در آخرت واقعاً باید بترسند چون‌از شفاعت خبری نیست!

این آیه آخرین آیه از گفتگو و اتمام حجّت مفصّل خدا با یهود در قرآن - یا همان توراتِ قرآن - است.

***

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (١٢٤)

وقتی خدا ابراهیم را با حوادثی مهم امتحان کرد و وی را در امتحان موفق ساخت، فرمود: من تو را امامِ مردم می‌کنم. گفت: و از بچه‌ها و نسلم چطور؟ فرمود: این جایگاهِ حساس به بدکارها نمی‌رسد.

ابراهیمِ قرآن در انجیل اِبرام نامیده میشود، این کلمه، پدر عالی یا جدّ اعلیٰ معنی میدهد. وجه تسمیهٔ او به این نام اینست که مسیحیان و یهودیان از طریق اسحق و مسلمین از طریق اسماعیل، نسب یا انتساب خود را به او میرسانند.

نخستین دولتي که از تاریخ سربرآورد، پس از طوفان نوح بود: دولت سومر. دولت، حاصل رشد و تعالي دولت‌شهرها بود و فرع بر ساختِ سپاه براي رزم، و اینها همه مقدمه‌ي پادشاهي شد. اینگونه بود که نخستین سلسله‌ي پادشاهی اور شکل گرفت و از اور - واقع در ساحل غربي اروند رود - بر بین‌النهرین جنوبي حکومت می‌کرد. سلسله‌هاي اور قرن‌ها قدرت بلامنازع بین‌النهرین بودند. ۲۰۰۰ سال گذشت. در سلسله‌ي سوم اور حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد، یعنی ۴۰۰۰ سال قبل، ابراهیم بدنیا آمد. چه آنگونه که تورات گفته، میلادش را در اور بدانیم و چه به گفته‌ي طبري، شوش و یا به گفته‌ي ابن بطوطه، در کوثي از سواد کوفه، در هر حال، پس از استبصارش از ستاره‌پرستیِ قوم که منجر به بت‌شکني شد، به اتفاق برادرزاده‌اش لوط عازم بابِل (بغداد) شد و محاجّه‌اش با نَمرود حاکم بابل، او را از آنجا نیز بسوي حَرّان در شمال سوریه و از آنجا به کَنعان (لبنان و فلسطین امروز) کشانید و شاید آنگونه که طبري گفته در حرّان، سارا - دختر حکمران آنجا - را به زني گرفت. ابراهیم عاقبت در حَبَرون در فلسطین (الخلیل امروزی) منزل گزید و البته با هاجر سفري به حجاز کرد و پس از ساختن بیت‌الله، هاجر را همانجا نهاد و بازگشت. مزار وي اکنون در الخلیل است. در پیري سارا براي او اسحق را زایید و یعقوب (اسرائیل)، فرزند اسحق است که با دوازده پسرش منجمله یوسف، عاقبت به مصر کوچیدند.

در قرآن فرازهای مختلفی از زندگی ابراهیم روایت شده. در نخستین فراز، ابراهیم(ع) از عبادت بت‌ها روی گردان می‌شود و رو به ستاره و ماه و خورشید می‌کند. اما هیچ‌یک به دلش نمی‌نشینند. عاقبت رو به آفرینندهٔ آنها و کل هستی می‌کند و خداپرست می‌شود. قومش با او محاجّه می‌کنند اما حریف او نمی‌شوند.

فراز دیگر، بت‌شکنی ابراهیم(ع) است و عزم قومِ او بر سوزاندنش در آتش و نسوختن ابراهیم در آتش.

فراز دیگر محاجّهٔ ابراهیم(ع) با نَمرود است.

فراز دیگر ملاقات فرشتگانی که برای عذاب قوم لوط آمده‌اند با ابراهیم، و بشارت دادن او به اسحاق.

فراز دیگر که بخشی در همین‌جا و بخشی در سورهٔ ابراهیم آمده، ماجراهای ابراهیم به همراه زن دوّمش هاجر و فرزندش اسماعیل در حجاز است.

خداوند در قرآن ابراهیم(ع) را چنان ستوده که هیچ بشری در ستایش با او همطرازی نمی‌کند. یعنی مقدّس‌ترین و ممدوح‌ترین شخصیت قرآن، بی‌گزاف ابراهیم(ع) است. در تورات و انجیل، نیز اینچنین است.

بیخود نیست که اسلام و یهودیت و مسیحیت را ادیان ابراهیمی نامیده‌اند.

خدا ابراهیم(ع) را در قرآن، صاحب عهد، مستجاب‌الدعوه، عامر بیت الله، صاحب ملّت، صاحب وصیّت، موحّد، حنیف، صاحب شریعت، صاحب صُحُف، صاحب آل، مسلمانِ واقعی، صاحب مقام، خلیل الله، ملکوتْ دیده، صاحب حجّت، أوّاه و حلیم، صاحب استغفار، أهل بشارت، حلیم و مُنیب، صاحب ضَیف، قانِت، صدّیق، نبیّ، رشید، فتیٰ، نترس و بت‌شکن، صاحب سلام، مذکور، با وفا، و اُسوهٔ حسنه دانسته.

اما در این آیهٔ سورهٔ بقره، خداوند ابراهیم را امتحان‌پَس‌داده و منصوب شده به مقام امامت برای مردم، معرفی می‌کند.

مقصود از "ابْتَلَیٰ بِکَلِمَاتٍ" امتحان به وقایع است. از جمله شکستن بت‌ها و نترسیدن از آتش و تفویض امر به خدا، از جمله هجرت از سرزمین مشرکان بسوی جایی که بتواند خدا را آزادانه

بندگی کند، از جمله عزمِ قربانیِ فرزند بدرگاه خدا، از جمله اسکان دادن خانواده در صحرای بی‌آب و علف به فرمان خدا، ... "کلمه" در فرهنگ قرآن غیر از کلام به اشخاص و وقایع نیز بکار می‌رود. به این آیه دقّت بفرمایید: وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ [سوره یونس : ۸۲]. یا این آیه: إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ [سوره النساء : ۱۷۱].

خدا نه فقط ابراهیم(ع) را به کلمات یعنی امتحانات، آزمود؛ بلکه تک‌تک ما را نیز در زندگی به کلماتی می‌آزماید: أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ [سوره التوبة : ١٢٦] مگر نمی‌بینند که هرساله، یک بار یا دو بار، با مشکلات بزرگ آزمایش می‌شوند؛ اما متأسفانه نه توبه می‌کنند و نه به‌خود می‌آیند!

عبارت "فَأَتَمَّهُنَّ" هم به ابراهیم(ع) بازمی‌گردد، هم به خدا. یعنی خدا کمک کرد تا ابراهیم آن آزمون‌ها را تمام کند و ابراهیم نیز آن آزمون‌ها را تمام کرد و از سر گذراند. نصرت خدا چنان مؤمنین را احاطه کرده که تفکیک فعل آن‌ها از فعل الله مشکل است: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى [سوره الأنفال : ۱۷] شما نبودید که دشمن را نابود کردید؛ بلکه خدا نابودشان کرد! و تو، پیامبر! وقتی مشتی خاک به‌طرفشان پاشیدی، خودت نپاشیدی؛ بلکه خدا پاشید.

می‌رسیم به عبارت "قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا". خداوند ابراهیم را برای مردم "امام" قرار داد. اعلام این "جعل" با خود جعل همزمان است مثل دیگر کارهای خدا که "کُن فیکون" است. یعنی این "قال" در اوّل عبارت فقط اِخبار به ابراهیم نیست، بلکه ایصال ابراهیم است به این مقام. کأنّ فرموده: کُن أماماً للنّاس!

اما "امامت" در اینجا نکره آمده تا نشان دهد که امامت اقسام و شؤونی دارد یا شاید خواسته این مقام را تفخیم کند و عظمتش را نشان دهد. این وجه مقبول‌تر است بخصوص که بعدش تأکید کرده که این مقام، به ذریّهٔ ظالم تو نمی‌رسد. یعنی طهارت و عدالت و عصمت لازم است تا کسی لایق مقام امامت شود.

ابراهیم(ع) در سنّ پیری و پس از طیّ مراحل بسیار به این مقام رسید. چرا؟ چون می‌گوید ذُریّه یعنی نسل من هم به این مقام می‌رسند؟ و می‌دانیم که ابراهیم تا کهنسالی دارای فرزند نبود. پس این مکالمه چنانکه از تعبیر طیّ کلمات و امتحانات هم برمی‌آید، مربوط می‌شود به دوران پیری و پختگی ابراهیم. یعنی ابراهیم زمانیکه در باطن، پیر معنوی و شیخ ارشاد و اسوهٔ عامّ گشت، از لحاظ ظاهری و سِنّی هم پیر بود.

اما "امامت" دقیقاً یعنی چه؟ و کسی که امام می‌شود چه چیزی بیش از دیگران دارد؟ کلمهٔ امام به معنای جلو یا جلودار است و کسی که امام می‌شود امّتی را رهبری و جلوداری می‌کند. یعنی در دنیا فرمان‌ده و الگوی آن‌هاست و در آخرت پیشاپیش آن‌ها محشور می‌شود. چنانکه آمده: يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ [سوره الإسراء : ٧١] در قیامت، هر جماعتی را با امامش احضار می‌کنیم.

از آیهٔ: وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا [سوره الفرقان : ٧٤] برمی‌آید که امامت، مقامی اشتدادی و در دسترس است و هر مؤمنی باید دعا کند و آرزومند باشد که برای متّقین، امام گردد. پس امامت منحصر به یک فرد نیست و مؤمنین زیادی در هر زمان واجد شؤونی از مقام امامت‌اند. منتهی امامِ علی‌الاطلاق یا امامِ امام‌ها یا امیر اولیاء در هر زمان - به نظر ما شیعیان - یک نفر و مصون از خطا و اشتباه و مؤیّد و منصور من عند الله است. چنین امامی حجّت خداست.

پس امام را باید به معصوم و غیرمعصوم تقسیم کرد و کمال امامت را منحصر دانست به معصومی که در هر زمان حجّت خداست.

یعنی امامت مثل شهادت بر اعمال، یکی از مقامات اولیاء است و کم و بیش در اکثر اولیاء خدا یافت می‌شود؛ گرچه مرتبهٔ کامله‌اش در معصوم منحصر است: نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ [سوره النحل : ٨٩] از هر ملتی شاهدی بر کارهایشان فرا می‌خوانیم، تو را نیز ای محمد، شاهد کارهای همگان می‌گیریم.

غیر از انسان، حتّی کتاب نیز جنبهٔ امامت دارد یعنی راهبر سالکین است بسوی کمال: وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً [سوره الأحقاف : ۱۲] پیش از قرآن، کتاب موسی هم امام بود و رحمت.

پس امامت مقامی است که پس از حصول، اشتدادی و ذودرجه است. مثل چراغ‌هایی که پس از روشن شدن، درجهٔ نورشان را با دکمه‌ای می‌شود زیاد و کم کرد.

امامت مثل دیگر مناصب معنوی، به جعل الهی است نه قبول مردم یا آرزوی شخص یا حتّی تلاش و جان‌کندن.

کسی که به جعل الهی امام شده - به مقدار برخورداری‌اش از منصب امامت - چند ویژگی دارد: اوّل اینکه مفسّر شرع است. یعنی احکام خدا را تبیین می‌کند و فتوی می‌دهد. دوم، نظرش در تطبیق مصادیق بالاتر از اَحَدُ العُرف است یعنی می‌تواند حُکم کند و حکمش بر مأمومینش واجب‌الاتّباع است. سوم، به إذن خدا نَفَسش حقّ و دعایش مستجاب و حرفش در هستی مؤثر است. یعنی غیر از راهبریِ تشریعی که آدرس دادن است، راهبرِ تکوینی است؛ یعنی خودش دستت را می‌گیرد و حرکتت می‌دهد. کسی که از ولایت تکوینی به‌کل بی‌بهره است، در ولایت تشریعیِ او هم باید شکّ کرد. این‌ها با هم است، البته قرار نیست امام راه برود و خرق عادت کند، ولی بالاخره دستش هم خالی نیست و خدا کمی از علم و قدرت غیب را بدست او جاری می‌سازد تا آیتی باشد برای مأمومین تا در متابعت از امامشان ثابت‌قدم گردند. سرّ اینکه امامان معصوم(ع) گاهی چنین آیاتی بروز می‌دادند این بوده، آن‌ها قصد خودنمایی نداشته‌اند، قصد خدانمایی داشتند!

بحث امامت از اساسی‌ترین مباحث هدایت است، ولی آنطور که باید و شاید در تفاسیر به آن پرداخته نشده، لذا بجاست که در اینجا فصل معرفت الإمام را از کتاب معرفت نفس عیناً نقل کنم:

درس بیست و سوم(از سلسله دروس معرفت نفس): معرفت الإمام

۱. از شرق تا غرب، انسان‌هاي واله و سرگردان در جستجوي راهي هستند تا به سوي خداوند سير و سلوک کنند و به دنبال کسي مي‌گردند تا آنان را در اين سير کمک کند؛ گم‌کرده دارند.

اين مردم يک وقت دور ارسطو جمع مي‌شوند، يک وقت دور کنفسيوس، گاهي دور لنين، و ... . مي‌خواهند به طرفي فرار کنند و از اين سجن دنيا خارج شوند. سال‌ها بلکه قرن‌ها به دنبال کسي مي‌روند و در راه او سر مي‌دهند، شايد که به حقيقت نزديک شوند و احساس خوب بودن کنند. آنها گم کرده‌اند آن کسي را که کوره‌راه‌هاي اين قلّه را بلد است. و مي‌داند کجا بن‌بست است و کجا پرتگاه، از کجا بايد رفت و چه توشه‌اي بايد برداشت و چگونه بايد رفت. آنها امام زمانۀ خود را گم کرده‌اند، گرچه ندانند. اين تکاپوها همه ريشه‌اش آنجاست. مثل گله‌اي که شبانش را گم کرده است، در صحرا به حيرت افتاده‌اند. ما به کسي نياز داريم که ما را در اين سير و سلوک دستگيري کند؛ سير و سلوکي که طي وادي‌هاي توحيد تکميلي است؛ کسي که طلسم گوساله‌هاي سامري تاريخ را باطل کند. اين بيان فطري مسئلۀ امامت است. خدايا، دست ما را به دست موسي دوران و ابراهيم زمان برسان و ياريمان کن او را پيدا کنيم!

۲. در مسئلۀ توحيد و خداشناسي برويد و به تمام کتاب‌هاي شيعه و سنّي مراجه کنيد. در رشتۀ معرفت خدا، ده سطر از ابوبکر و عمر و عثمان پيدا نمي‌کنيد. اين به اصطلاح خلفاي پيامبر، خالي از معارف توحيدي بوده‌اند. ما با علي(ع) پسر عمو نيستيم و با ابوبکر هم پدرکشتگي نداريم. ممکن است شيعه بودن ما به علّت به دنيا آمدنمان در ارض شيعه بوده باشد که دارالايمان حقيقي است، که اين هم البته توفيق و رحمتي خاصّ است، اما شيعه ماندن ما قطعاً دليل دارد. اگر مردم جمع شوند و کسي را انتخاب کنند، با اين اجتماع مردم او جانشين پيامبر نمي‌شود. جانشيني پيامبر به دليل داشتن نشانه‌هاي علم و قدرت پيامبر است. علي(ع) ملاّست و ما به دنبال ملاّ مي‌رويم. علي(ع) اقيانوس علم است و ما هم تشنۀ علم هستيم، پس به همين دليل، به دنبال اميرالمؤمنين رفته‌ايم. اگر کسي بخواهد راه بندگي خدا را طي کند، بايد با نور هدايت علي‌بن‌ابيطالب(ع) طي کند. مرحلۀ اول در راه بندگي، معرفت خداست و مرحلۀ دوم آن، عمل کردن به فرمايشات خداست. علي(ع) اين راه را به روي مسلمين باز کرده است، او فاتح طريق ولايت الهي است. دليل جانشيني علي(ع) اين نيست که داماد پيغمبر است (عثمان هم شوهر دو نفر از دختران پيغمبر بود) بلکه به

دليل ارزش‌هاي وجودي خود اوست. صفات ذاتي خود اوست، پس مقامي نيست كه با انتخاب مردم ايجاد يا سلب شود. چنين كسي در جامعه هست كه لايق امامت است و بايد او را يافت، نه اينكه او را انتخاب كرد. با انتخاب، كسي واجد اين صفات نمي‌شود. بايد تشخيص داد و كشف كرد و نشان داد كسي را كه واجد اين صفات است. اما چه كسي بايد او را نشان بدهد؟ كسي كه بهتر او را مي‌شناسد، كسي كه مرتبط با همان كانوني است كه اين صفات را در وجود فردي نهاده كه او قرار است امام شود؛ يعني پيغمبر نسبت به علي و امام قبلي نسبت به امام بعدي. اين نامش «وصايت» است نه نصب(به معناي الزام ديگران به سليقه و هوس خود). وصايت نشان دادن واقعيتي در كسي است به مردم، از طرف كسي كه بهتر از هركس مي‌تواند آن واقعيت را بشناسد. و وقتي وصايت محقّق شد، مردم موظّف‌اند اطاعت كنند، اين يک ميزان عقلي است. موظّف‌اند اطاعت كنند از كسي كه بلندترين روح و حق‌ترين حق و لياقتي بيش از ديگران را دارد.

۳. اگر مردم زير بار حجّت خدا رفتند و او را ياري كردند، بر او لازم است كه به امر قيام كند و زمام حكومت و فرمان‌روايي را به دست گيرد. اما اگر مردم زير بار نرفتند و او را ياري نكردند، بر او واجب و لازم نيست كه به امر قيام كند و زمام را به دست بگيرد. اين ميزاني عقلي است از جنبهٔ بشري. اما از آن طرف، از جنبهٔ الهي، حجّت خدا اگر هميشه هم مغلوب و مقهور باشد، نشر احكام الهي ميسر نيست و كسي مطيع نخواهد بود و بنياد شرع بر باد است. از اين رو، در برخي ازمنه، خداوند حجّتش را ظاهر مي‌كند و صيت شهرتش را در اقطار مي‌پراكند و در آفاق متمكّنش مي‌كند و اين ظهور لطف خدايي و تجلّي كمال الهي همه براي اين است كه خلق به معبود حقيقي جهان عارف شوند و بدانند كه خداي عالَم، علامتي از خود در عالَم گذاشته و معرفت خود را ناتمام و معطّل نگذاشته است. اما علّت غيبت حجّت خدا صرف نظر از نالايقي امّت از جنبهٔ بشري، از جنبهٔ الهي آن است كه قدر وجودش دانسته شود و خلق بدانند كه فايدهٔ او در عالم چيست، و قدر امنيت را در ناامني بدانند و اين هم لطفي است از جانب حق كه به وجهي ديگر خواسته است بندگان را از نعمت آگاه و شناساي خود و قدرت قاهره‌اش كند و از آنان بخواهد تا به درگاهش گدايي كنند و فرج بجويند. پس در ظهور و

بطون، هر دو، رحمت است و مقتضي خلقت عالَم اين است كه هر روز، به‌نوعي بگذرد كه «كل يوم هو في شأن».

۴. پيامبر اكرم(ص) ابتدا مردم را به خداپرستي و يكتاپرستي دعوت كردند، سپس معارف مبدئي شروع شد. جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، و ... مردم را از دو جنبهٔ خوف و رجا به خدا متوجّه كرد. (خوف عوام، ترسِ از خداست و خوف عارف، ترسِ از دست دادن خدا.) پس از آنكه مردم را با خدا آشنا كرد، بايد آنان را با احكام عقليه و مستقلات عقليهٔ نفسيه آشنا كند. پس از اين اصول، نوبت به فروعي مثل معاملات، تجارات، اجارات، حدود، ديات، و ... مي‌رسد.

آيات قرآن به اين ترتيب نازل مي‌شده است. البته گاهگاهي هم قضايايي در اثناء كار پيش مي‌آمده كه به مناسبت آن قضايا، آياتي نازل مي‌شده است. اما سنّت رسالت بر اين است كه از توحيد شروع كند، و به معرفت خدا، معرفت انبيا، معرفت نفس، معرفت مستقلات عقليه بپردازد و سپس به معارف غيرمستقلات برسد كه احكام فرعيه است. اگر قرآن به ترتيب نزول نوشته مي‌شد، تلألؤ عجيب و فوق‌العاده‌اي مي‌داشت. (ببينيد همين كه مكّي يا مدني بودن آيه‌اي معلوم شود، چقدر معناي آن عوض مي‌شود و در فهم آيه ما را جلو مي‌اندازد). ترتيب نزول را، به تمام و كمال، كسي جز اميرالمؤمنين(ع) نمي‌دانست. ايشان دربارهٔ همهٔ آيات مي‌دانستند كه كي نازل شده است، چرا نازل شده و شأن نزولش چه بوده است؟همهٔ اينها را علي(ع) نوشته بودند. آن قرآن نزد خود ايشان ماند و الآن نزد امام زمان(ع) است.

پيامبر اكرم(ص) مي‌دانست كه جمع مي‌شوند و علي(ع) را خانه‌نشين مي‌كنند و منبر و محراب را در اختيار مي‌گيرند. بنابراين براي اينكه علي(ع) را برپا بدارند، علم قرآن را در سينهٔ او گذاشتند تا هركس كه دانستن قرآن را طلب مي‌كند، به اين در و آن در مي‌زند و به اين طرف و آن طرف مي‌رود، هرگز آن را در جايي جز در سينهٔ علي(ع) نيابد. و به اين دليل علي(ع) را به مقام خلافت بگمارند و به او ايمان آورند.

۵. مراد از عترت گوشت و پوست نيست. پيامبر اكرم(ص) مردم را به گوشت و پوست علي(ع) نسپردند، بلكه مردم را به روحانيت و علم علي و فرزندان معصوم ايشان تا وجود

مقدس امام زمان(ع) سپرده‌اند. باید به حقیقت افراد گرایش پیدا کرد نه به ظاهر آنان. شخصیّت امام حسین(ع) مهم‌تر از شخص امام حسین(ع) است. این شخص به‌واسطهٔ آن شخصیّت حجّت خداست و الگوي ما.

٦. ظاهر کتاب خدا کافي نیست. ظاهر کتاب خدا مجمل است و به تبیین نیاز دارد و به کسي که آن را تبیین کند. اگر ما بخواهیم فقط به ظاهر کتاب قناعت کنیم، نمي¬توانیم هیچ حکمي از احکام به دست آوریم. در کجاي قرآن نوشته است که زکات چند نصاب دارد و به چه چیزي تعلّق مي‌گیرد؟در کجاي قرآن مناسک حج بیان شده است؟ کجاي قرآن احکام قصاص و دیات و صید و ذباحه شرح داده شده است؟ البته همهٔ آنچه ائمه(ع) گفته‌اند، در نهایت، علم قرآن است. نهایت اینکه قبض دارد و بسط دارد. قبض آن ظاهر قرآن است و بسط آن فرمایشات پیامبر(ص) و سپس اوصیاي ایشان(ع) که صاحب ولایت (صاحب باطن نبوّت) هستند.

٧. آن کسي که حجّت خدا بر روي زمین است، باید در کمال مراقبه باشد. اگر آني توجّهش به اجتماع و کثرت باشد و کثرت را مضمحل در توحید نکرده باشد، او خودش را عاصي مي‌داند، خودش را مقصّر مي‌داند. خود را مستوجب نکوهش و عقوبت مي‌داند. در این وضع ممکن است یک صحبت با زید و عمر و بکر، که اندکي اشتغال به جهات کثرتي است، براي او معصیت باشد. او چون خدا را شناخته و مي‌داند چه توقّعي از او هست، ترسش خیلي بیشتر از ترس امثال ماست. «حسنات الابرار سیئات المقّربین»(آنچه براي ابرار حسنه است، همان، براي مقّربین، که درجه‌شان بالاتر است، سیئه و جفاست. این روایت را ابن‌طاووس از رسول‌خدا(ص) نقل مي‌کند)، هرچه درجه انسان بالاتر رود توقّع از او بیشتر است. از حضرت رسول(ص) نقل کرده‌اند که مي‌فرموده: «إنه لیُغان علي قلبي حتّي استغفر في الیوم سبعین مرّة»(بر قلبم کدروتي مي‌نشیند، به همین دلیل هر روز، هفتاد بار استغفار مي‌کنم). این رمز ناله‌ها و گریه‌هاي اولیاي خداست. این معني گناه اولیاي خداست.

«عابدان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار»

۸. قدرت مال علي(ع) نيست، قدرت مال خداست. خداست كه قدرت‌نمايي مي‌كند. علي(ع) مَظهر (آيه) و مُظهر(نمايش دهنده) خداست. مَجرا و مُجري هدايت خداوند بر روي زمين است؛ مثل پدر و مادر كه مجراي رحمت حقّ‌اند براي پروراندن طفل(به همين دليل است كه رضايت و رنجش ايشان سرنوشت‌ساز است؛ شقی را سعيد و سعيد را شقی می‌كند). هر كس نفسانيّت نداشته باشد، به سعۀ وجوديش «آيت‌الله» است. بعضي آيات از بعضي بزرگتر است و امام(ع) آيت عظماي الهي است. ديدۀ احوَل(دوبين) را بايد كنار گذاشت. بايد خدا را ديد كه در پدر، مادر و امام جلوه مي‌كند و عنايت مي‌ورزد.

«ديده‌اي خواهم كه باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس»

۹. در اين سلسله دروس، تاكنون تأكيد اصلي بر «نجات از درون» بود؛ اما حالا به مقتضاي بحث امامت، لازم است به روي ديگر سكّه توجّه كنيم و آن «نجات از بيرون» است. دستگيري از عناوين مهم بحث امامت است. يكي از راه‌هاي تكامل، استمداد از كامل است. زنگوله وقتي به پاي كبوتر بسته شود با پرواز كبوتر، آن هم بالا مي‌رود. در حالي كه اگر روي زمين باشد، هزار سال هم كه بگذرد، نمي‌تواند از زمين بلند شود. اين مطلب يكي از اسرار طريقت است كه شيعه آن را خوب فهميده. گاهي تا پيري زنده است به بركت او اهل آن طريقت در آن خطّه، نورانيت و سيري دارند. اين يكي از اسرار است. او كه مي‌رود اينان يتيم و تنها مي‌مانند و چون پشتشان به او گرم بود و به واسطۀ ارتباط و ارادت باطني با او حركت مي‌كردند، پس از رفتن او متوقّف مي‌شوند. سلسلۀ طريقتي هم كه مزرعۀ بلال نيست كه هر سال محصول بهتري بدهد. هر چندصدسال، در هر طريقت، يک آدم حسابي ممكن است پيدا شود؛ مابقي هياهو و از سرمايه‌خوردن و با سيلي صورت را سرخ كردن است. سپس چند قرن شيّادها و خرسوارها مي‌آيند و به اسم آن پير، مردم را مي‌دوشند و مدّعي جانشيني او مي‌شوند. اين است كه اكثر طريقت‌ها عملاً، مرده است و دنبال آنها رفتن اتلاف وقت است.

كسي كه شيعۀ واقعي باشد، اينجا خيلي جلو است، زيرا امام دارد، استاد زنده دارد؛ آن هم چه استادي، هركس هرچه داشته است و دارد، از اينجا دارد. همه جيره‌خوار خوان او بوده‌اند و هستند. در مقام مَثَل، تو زنگوله‌اي كوچک هستي كه صدهزار سال هم بگذرد روي زمين

خاک مي‌خوري. تنها راه اين است كه به پاي پرنده‌اي بسته شوي تا اوج بگيري؛ خودت را به پاي ولي‌الله الاعظم(ع) ببند تا اوجت دهد. مادامي كه تو، تو هستي، اوج نمي‌گيري و از اينجايي كه هستي، تكان نمي‌خوري.

پرده‌اي بالاتر هم هست، آنها كه به حجّت خدا توسّل و توصّل دارند، همراه با تعالي هر روزهٔ او، آنها هم تعالي پيدا مي‌كنند. وقتي حجّت خدا را در جذبه مي‌اندازند، اينان حتي اگر در جذبه نيفتند، لااقل اندكي سير مي‌كنند. سرّ اينكه گفته‌اند شيعيان ما«يفرحون لفرحنا و يحزنون لحزننا» (به شادي ما شاد و به حزن ما محزون مي‌شوند) نيز همين است. اين ميزان در خود اولياي دين نيز جاري است. مروي است كه هر شب جمعه، علم ائمه(ع) از مجرا و به طفيل افزايش علم پيامبر افزايش مي‌يابد.

از آنجا كه بنا بر نظر شيعيان، اصل حركت بر پايهٔ «دستگيري» است(كه از آن تعبير مي‌شود به هدايت خاصّه) و با قدرت «ولايت باطني» كه خدا به امام داده (ولايت بر باطن انسان‌ها براي كمک كردن و تعالي دادن آنها) ميسّر است، پس اگر انساني يا طريقي از چنين امامي بي‌بهره بود كه داراي مقام «هدايت به امر» است(يعني به اذن و فرمان خدا به مقصد رساندن)، رشد او بسيار كُند و كمال رشد براي او نامحتمل تلقّي مي‌شود؛ مگر اينكه پس از تزكيهٔ فراوان، سالک آن طريق بتواند فطرتش را به مظهر هدايت نزديک كند و از آن خورشيد راهبر فيض ببرد، گرچه خودِ او را نشناسد(يعني لازم نيست به ظاهر، شيعه يا حتي آشنا به عقايد شيعه باشد). گرچه مرحوم علامه طباطبايي معتقد بودند كه ولايت به او عرضه مي‌شود، اگر قبول كرد بالا مي‌رود، وگرنه متوقّف مي‌شود؛ اين غير از فردي است كه اصلاً شيعه را نمي‌شناسد. در اينجا، فرد شيعه مي‌شود، ولي شايد آن را از هم‌مذهبانش مخفي كند و بنا به وظيفه‌اش، يک عمر با تقيّه زندگي كند.

۱۰. از قطعيّات است كه پيامبر(ص) فرمود: «اني تارک فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي»؛ يعني مي-روم و دو چيز به يادگار مي‌گذارم: قرآن و معلّمي براي آن.

(توجّه كنيد كه فرموده است «عترت» نفرموده «روايات». متكلّمين شيعه خيال كرده‌اند با تفكّر روي روايات و ضرب بعضي به بعضي ديگر مي‌توانند به حق برسند، يا به كمک روايات

مي‌توانند معني قرآن را بفهمند. حال آنكه با فقدان مهره‌ها علميِ كليدي مواجه شده‌اند؛ كلماتي كه فصل جامع روايات است. از اين رو چاره‌اي نداشته‌اند جز آنكه از خودشان ببافند و مذهب اختراع كنند. با ورق‌پاره نمي‌شود به حقيقت نائل شد. تا معلّم معصوم نباشد، نمي‌شود.)

تا قرآن هست بايد آن معلّم هم باشد؛ معلّمي كه هم به ظرائف قرآن آگاه باشد و هم عملاً، قرآن در او پياده شده باشد و بتواند در ديگران پياده كند.

تا قرآن بر روي زمين هست، كسي كه علم قرآن در سينهٔ اوست و تربيت خودش قرآني است هم بايد باشد.

تنها كسي وصي رسول‌الله(ص) است كه عالِم به علم كتاب باشد و معلّم عملي قرآن باشد. در اين چهارده قرن، غير از امامان(ع) ما هيچ كس را نمي‌توانيد پيدا كنيد كه اين دو ويژگي در او باشد يا اصلاً، مدّعي اين دو ويژگي باشد.

۱۱. مقامات مُلكي و مَلَكوتي را با هم خَلط نكنيد. توضيح اينكه يک سري شئون هست كه در يک زمان قابل جمع نيست. مثلاً اگر شما صورتتان به يک طرف باشد، در آن لحظه، صورتتان به طرف ديگر نيست. اينها دو مقام عرضي است، بنابراين هرگز با هم جمع نمي‌شود. اما مقامات طولي اين گونه نيست؛ مثلاً عالِمي كه همهٔ مطالب علمي را مي‌داند، در عين حال، نان هم مي‌خورد. در همين لحظه‌اي كه به غذا خوردن متوجّه است، بحرالعلوم هم هست. وقتي به آن مقام توجّه كند، فردي ملّا و دريايي از علم است، اما هنگامي كه به اين مقام غذا خوردن توجّه كند، آدمي است كه دارد غذا مي‌خورد. اينها را دو مقام طولي مي‌گويند. اولياي دين(ع) هم همين گونه‌اند؛ جنبهٔ حيوانيّت دارند؛ مي‌خورند، نموّ دارند، حركت ارادي دارند، و ... . وقتي در اين مقام قائم‌اند و به اين رتبه متوجّه‌اند، مثل ساير افراد بشر هستند. غصّه مي‌خورند، خسته مي‌شوند، مريض مي‌شوند، نمي‌دانند يک ساعت ديگر چه بر سرشان مي‌آيد، و ... .

اصولاً تمليک علم و قدرت به ائمه(ع) لحظه به لحظه است، چون تمليک همهٔ انوار به همهٔ ماسوي لحظه به لحظه است. اين سرّي است كه در بحث غلوّ، آن را باز خواهيم كرد. به

مطلبي ديگر هم بايد توجّه داشت و آن اينكه علم و قدرتي كه به نحو خاصّ به ذات لايتناهي الهي متصّل است و ما آن را علم و قدرت غيب مي‌ناميم (چون نسبت به علم و قدرت متداول، مشهودِ همه نيست)، چنين علم و قدرتي الزاماً، تكليف‌آور نيست. يعني در بسياري موارد با اينكه منبع علم يا قدرت براي ائمه(ع) محفوظ بوده است، اما از علم يا قدرتشان استفاده نمي‌كرده‌اند و به همان آگاهي ظاهري عمل مي‌كرده‌اند كه فهم عامّهٔ مردم هم بر آن مستقّر است.

۱۲. در دستگاه خدا، موجودي قدرقدرت هست به نام شيطان. (شياطين تيره‌اي از اجنّه هستند. ابليس يكي از ايشان بود كه به دليل شهرتش كلمهٔ شيطان اغلب، اختصاصاً براي او به كار مي‌رود). شيطاني كه از راز و رمز خلقت ما مطلع است، شيطاني كه بخشي از اسم اعظم را هم مي‌داند، شيطاني كه از طرف خداوند مجاز است در فكر و حتي در جسم انسان‌ها تصرّف كند.

اگر بخواهيم راجع به شيطان حرف بزنيم، در اين مختصر نمي‌گنجد: همزات شيطان، خطوات او، رجز شيطان، خبط شيطان(شيطان‌زدگي)، تسويل شيطان، القاء ترس توسط او، وعدهٔ فقر دادنش، امرش به فحشا، ايقاء عداوت ميان آدميان، زينت دادن اعمال، القاء نسيان، فتنه‌انگيزي، سدّ سبيل حقّ، تعليم سحر، وحي به دوستانش، و ... هر يک، بابي مفصّل است و تازه اينها فقط شمّه‌اي است از كارهاي اين موجود رجيمِ ماردِ مَريد.

همهٔ اينها سرجاي خود، اما آنكه به شيطان اين قدرت‌ها را داده و او را بر اين كارها مسلّط كرده خود خداوند است. شيطان، سگِ درگاه خداست و خداوند او را براي امتحان بر ما مسلّط كرده است - روشن مي‌شود كه شيطان به خلاف آنچه دوگانه‌پرستان زرتشتي امروز تصوّر مي‌كنند، نه در برابر خدا، بلكه در دستگاه خدا و در برابر انسان است. و نيز روشن می‌شود كه چرا شيطان با همه كار دارد جز مخلَصين؛ چون مخلَصين اهل خانه‌اند و سگ با اهل خانه كاری ندارد، غير را دور می‌كند ـ خداوند توسط او شوق به گناه در ما برمي‌انگيزد تا ما را بيازمايد. ما حتي اين دشمن را نمي‌بينيم، در حالي كه او بر ما احاطه دارد.

شيطان همراه آدم حركت مي‌كند، بلكه سير و سلوک مي‌كند و منتظر مي‌ماند تا جايي كه سالک متحيّر شود كه چه بكند. در اينجا شيطان تخم خودش را مي‌گذارد و كژراهه را نشان مي‌دهد. پايش را كج مي‌گذارد و مي‌رود، سالک هم شروع مي‌كند دنبال او رفتن. يا يک وقت مكاشفه‌اي دست مي‌دهد، شيطان مهار را به دست مي‌گيرد، مكاشفه را تفسير مي‌كند، آن را از حقيقت منصرف و پيامش را مبدّل مي‌كند. آنچه را كه ممكن بود براي سالک مفيد باشد، به سمّي مهلک تبديل مي‌كند.

او از هر جهت قوي است. پس عدالت، حكمت و رأفت خدا اقتضا مي‌كند كه يک ياور و پهلوان قوي را نيز در دسترس ما قرار دهد تا اگر ما ضعفا خواستيم از شر اين قويِ غويّ خلاص شويم، در پناه او برويم و از او كمک بگيريم. اين قانون عدالت خداست كه شيطان را آفريده و در اصل وجود او حكمت بوده است؛ او را آزاد گذاشته و در اين آزادي نيز حكمت است. پس از اين طرف هم بايد دلاوري شجاع را پناهگاه قرار دهد؛ اين پناهگاه وليّ خداست. او دست خداست. خدا كه دست گوشتي و وهمي و عقلي ندارد. دست خدا فعلي از افعال خداست كه همان وليّ خداست؛ او قوي است. خداوند به او قدرت داده است. او مي‌تواند كيد شيطان و طلسم دنيا را باطل كند و مي‌تواند ما را از خواب بيدار كند و ما را زنده كند: «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اسْتَجيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُم» (اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، استجابت كنيد خدا و رسول را وقتي فرامي¬خوانند شما را به آنچه شما را زنده مي‌كند).

۱۳.ما به جعفربن‌محمد(ع) ، و امام باقر(ع) و ديگر ائمه(ع) معتقد هستيم. يكي از دلائل اعتقاد ما كلمات اين بزرگواران است. كلام امام، امام كلمات و وليّ كلمات است. ما از كلمات ائمه(ع) ميزان موجوديت آنان را به دست مي‌آوريم.

۱٤. انبيا و حجج اللهيه دو نوع كمالات دارند: نوع اول كمالاتي است كه خداوند از ابتدا به آنها داده است. خواسته است بدهد و از حيث «يختص برحمته من يشاء» داده است (هر كه را خواهد به رحمت مخصوص گرداند)؛ اينها كمالات «وهبي» است. دستهٔ ديگر، كمالات «اكتسابي» است كه از راه عبادت به دست مي‌آيد. درست مانند ما، آنها هم نماز مي‌خوانند و روزه مي‌گيرند و درجه‌شان بالا مي‌رود.

در واقع، همين پيامبري كه دريايي از كمالات است و همه در او حيرانيم، پيوسته محتاج و نيازمند آن است كه خدا به او عنايت كند. لذا خداوند حجج خودش را به دنيا مي‌آورد تا عبادت كنند و در اثر عبادت مقامشان بالا برود. و البته عبادتي مخصوص براي آنها هست كه از افضل عبادات است و آن تربيت مردم و به راه آوردن آنها و نزديک كردن آنها به خدا و قطع كردن آنها از غير خدا و پيوند توحيد و بندگي بر دل آنها زدن است. البته هدايت و تربيت مردم مشقّت هم دارد و با تحمل همين مشقّت‌ها درجهٔ انبيا و اوصياي ايشان بالا مي‌رود و قرب آنها به خدا بيشتر مي‌شود. امام زمان(ع) هم اكنون، به تربيت كردن مردم مشغول است. در تربيت كردن او ديدن و فهميدن ما شرط نيست. نفوس كامله با توجّه فرد را بالا مي‌برند، اگرچه او اصلاً نفهمد. اغلب اهل سير و سلوک عامّه اين را فهميده‌اند و از اين رو به وجود امام زمان(ع) معتقدند و در اين مسئله با شيعه موافق هستند.

۱۵.گدا با گدايي خود غناي خدا را آشكار مي‌كند، پس گدايِي‌گدا آينهٔ جلوهٔ غناي غني است. سؤال جاهل و رفتن او نزد عالم، آينهٔ علم عالم است. رفتن شخص ناتوان نزد قوي، آينهٔ قدرت قوي است. به همين قياس، چون در قطب ربوبيّت نازها و كمالات متعدد است، در اين سو، در قطب عبوديّت نيز بايد نيازها مختلف باشد. همچنين كسي بايد باشد كه همهٔ اين نيازها را اظهار كند و جلوه دهد؛ كسي كه از حيث معرفتِ تامّ به نفسِ فقير و حقير انساني، قادر به گدايي محض در تمام اطوار بندگي است و از اين رو، قادر به دريافت و نشان دادن كمالات بيشتر خدايي باشد. چنين كسي امام ابناء آدم و امام نوع بشر است. رابطي بين بشر و خدا كه بيش از ساير هم‌نوعان خود به فقر خود و غناي خدا آگاهي يافته، نياز خود و نياز جنس خود به خدا را وجدان كرده است، آداب باريابي به محضر ربوبي را بهتر مي‌شناسد.

براي آشكار شدن اطوار بندگي، به ادعيه رسيده از معصومين(ع) توجّه كنيد. دعاها انواعي دارد. نوعي از دعا را بايد خواند و مثل چوب خشک شد و آن دعايي است كه مي‌خواهد نياز در مقابل قهاريّت و كبريائيّت و عظمت و هيمنت خدا را بنمايانند. نوعي ديگر از دعا آدم را سرحال مي‌آورد و آن دعايي است كه در مقابل لطف و مهر و محبّت خدا مي‌خوانيم. طبع دعاها مختلف است. يكي طبع رفاقت دارد، يكي طبع ترس دارد، يكي طبع اميد دارد، يكي

طبع حق‌شناسي و يكي طبع گدايي. و اينها همه از بركت امام بشر است كه در دسترس بشر قرار گرفته. حيف است كه از آنان قدرداني نشود. صلوات فرستادن نوعي قدرداني است(به خصوص صلوات خاص، مثل صلوات ابوالحسن ضرّاب كه از اعمال عصر جمعه است، اثرات خاص دارد). زيارت نوعي قدرداني است. هر چند بهترين نوع قدرداني، اطاعت از ايشان است.

١٦. ما دو وظيفه نسبت به امام(ع) داريم. يكي «مودّت» و دوم «اطاعت». اطاعت خودش فرع(نتيجهٔ) مودّت است. از اين رو اصل مودّت است.

مودّت، «محبّت» اوليه‌اي است كه همهٔ انسان‌ها بر آن توانا هستند. هر چند درجات بالاي محبّت از همه كس برنمي‌آيد. محبّت اكسيري است كه با آن مي‌توان ماهيت‌ها را تغيير داد و منقلب كرد. محبّت بالطبيعه، محبّ را به محبوب مي‌رساند؛ چه ما بخواهيم، چه نخواهيم. اگر به چيزي محبّت پيدا كرديم، به آن خواهيم رسيد. از پيامبر روايت شده است كه حتي اگر كسي سنگي را دوست بدارد، با همان محشور خواهد شد؛ اين قانوني طبيعي است.

حالا به اين مطلب توجّه كنيد. بسياري از دوستي‌ها در اختيار انسان است و مي‌تواند آنها را در خود «ايجاد» كند يا از خود دور كند. به همين دليل، شرع به دوستي اولياي خدا و دشمني اعداءالله امر كرده است. انسان مي‌تواند به اختيار خود و به وسيلهٔ تلقين به نفس و القا به فكر، خودش را با كسي دوست كند. بايد به امام زمان(ع) محبّت پيدا كنيم و او را دوست بداريم. اگر به او محبّت پيدا كرديم، صفحهٔ وجود ما عوض مي‌شود. اگر محبّ امام زمان(ع) باشي، براي او اشک مي‌ريزي و به دنبال او مي‌گردي و سراغ او را مي‌گيري. محبّت راه‌ها را باز مي‌كند. هم تو را به او نزديک مي‌كند، هم او را به سوي تو مي‌كشاند.

در هر حال، مقدمهٔ اطاعت اين است كه مردم بيايند درِ اين خانه. وظيفهٔ ما هم اين است كه مردم را بياوريم درِ اين خانه. راهش چيست؟ اينكه سر و كارشان بيفتد به دو چيز؛ اول، روايات اهل بيت(ع) و دوم، توسّل به اهل بيت(ع) .

توسّل واقعاً كارساز است اما اكثر ما جايگاهش را گم كرده‌ايم. شبی به اتفاق يكی از اساتيدم در حرم مطهر امام هشتم(ع) بوديم، رواقهای حرم پر از جمعيت بود و آوازها به گريه و ضجه

بلند بود. استادم فرمود: < این صورت‌هایي که می‌بینیم همه خوب هستند. اما همه، دنیا را می‌خواهند>. یا روزی به اهل علمی تشر زده بود که فلانی تو حرم می‌روی و یک ساعت زیارت جامعه می‌خوانی و بعد از حضرت امور دنیوی می‌خواهی؟

خلاصه اینکه ما شیعیان (خصوصاً) و همهٔ مردم دنیا (عموماً) نسبت به امام زمان(ع) وظایفي داریم؛ مانند وظایفي که بچه نسبت به پدرش دارد، بلکه صد درجه بیشتر. همان طور که پدر واسطهٔ تغذیهٔ مادّي و تربیت معنوي طفل است، از رزقي که خدا به او داده او به بچه‌اش مي‌دهد و از نور ادبي که خدا به او آموخته است، او بچه‌اش را ادب مي‌کند، همان‌طور هم امام زمان(ع) واسطهٔ فیوضاتي است که به ما مي‌رسد. ما همه بر سر سفرهٔ ایشان نشسته‌ایم و جیره‌خوار خوان نعمت ایشانیم. بیایید امام زمان(ع) را که پدر واقعي ماست، لااقل در بعد هدایت، دوست داشته باشیم و با رفتار کردن خلاف میل او، به او بي‌احترامي نکنیم. بي‌حرمتي به واسطه‌اي که فیوضات و نعمت‌ها را به انسان مي‌رساند، عکس‌العمل سریع در پي دارد و وزر و وبالش بسیار است. بي‌حرمتي به پدر خیلي سخت‌تر از بي‌حرمتي به کسي است که حقّي بر گردن ما ندارد. متقابلاً، حرمت نهادن به پدر هم خیلي اثرش بیشتر است و کمّ و کیف زندگي مادّي و معنوي را دستخوش تغییر مي‌کند.

بیایید در برابر پدر واقعي‌مان متواضع باشیم و همواره یک شعاعي از قلبمان متوجه ایشان باشد. اگر در معرفت قوي شویم دیگر نیازي به زیارت جسماني نیست؛ در خودمان حضرت(ع) را مي‌بینیم و حسش مي‌کنیم. آنچه بر انسان واجب است نیز همین درک حضور معرفتي و نوري امام(ع) است نه حضور جسماني. کسي که به اینجا رسید دیگر احساس نمي‌کند که امام از خودش جداست که به دنبال او به مسجد جمکران و این طرف و آن طرف برود. باید قابلیت ظهور پیدا کرد نه اینکه منتظر ظهور بود. انتظار صحیح این است نه آن. دیدن ظاهري امام شرط نیست و انسان را بالا نمي‌برد و تربیت نمي‌کند. از امام زمان(ع) بالاتر پیغمبر(ص) بود که خیلي‌ها درک حضوري محضر ایشان را کردند اما آدم نشدند.

۱۷. مقتضي عدل خدا سدّ باب علم براي كسي است كه باب علم را ترک کرده و از غير باب قصد دخول كرده است. چنين كسي اگر محجوب شود و از فيض حق محروم بماند، عدل است؛ يعني بر خدا حرجي نيست.

باب علم كه همه بايد از آن وارد شوند و الا ممكن است محروم بمانند و مي‌مانند مگر فضل خدا شامل آنها شود، «مسئلت و گدايي علم از درگاه الهي» است. يعني آدم بايد خودش را زير حول و قوّهٔ خدا بيندازد و بفهمد «او» معلّم است، «او» بايد دل را به نور علم روشن كند.

فكر خود و رأي خود در عالم رندي نيست كفر است در اين مذهب خودفكري و خودرأيي

وقتي آدم از خودش يک قدم عقب نشست، خدا چند قدم جلو مي‌آيد و تربيت او را به دست مي‌گيرد، يا يكي از اولياي خود را مي‌فرستد تا تربيت او را به دست بگيرد. خدا از اين اولياييي كه خودش تربيتشان كرده و در شأن آنها «علّمناه من لدنّا علما» گفته بسيار دارد (آيه راجع به خضر(ع) است: از نزد خود دانشش آموختيم).

وقتي دل آدم به معارف الهيّه واقعيّه روشن شد، مي‌فهمد كه از سنخ علومي نيست كه تا حالا داشته است. آنچه تا حال آموخته بوده فعل نفسي خودش بوده است، اما اينها «فعل الله» است؛ تابش نور خداست بر صفحهٔ قلبش. بهجت و بهايي پيدا مي‌كند كه وصف‌شدني و بيان‌پذير نيست. آن علم الهي را به اوراق نمي‌شود نوشت و محصور كرد: «بل آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم»(بلكه آياتي روشن در سينهٔ آنهاست كه خداوند به آنان علم آموخت).

۱۸. انسان‌ها بر چند گونه‌اند: اكثراً استعداد سير و سلوک ندارند. اينان با عمل به دستورات شرع كه تصفيه(پيراستگي از صفات پست) و تحليه(آراستگي به صفات عالي) است، همگام با فطرت حركت مي‌كنند و پس از طي مراحل رشد علمي و عملي از انسان فطري به انسان ربّاني تبديل مي‌شوند. جايگاه اينان بهشت است. عدّهٔ كمي مستعدّ سير و سلوک هستند. اينان اگر اين استعداد را در راه درست و صحيح، يعني صراط مستقيم كه در اينجا مقصود دستگيري وليالله‌الاعظم(ع) است، به كار برند، صاحب «ولايت» مي‌شوند و از اوليا مي‌شوند؛ مثل سلمان. اما اگر اين استعداد را در اين طريق صحيح به كار نگيرند، ولي در راه شناخت خدا و تصفيهٔ نفس تلاش كنند، گرچه بي‌وسيله آمده‌اند، اما عمل هيچ

عمل‌كننده‌اي ضايع نمي‌شود؛ يعني قسمتي از حقيقت بر آنان جلوه مي‌كند. اين قانون كلي است. يعني حتي آن كافري كه بدون چشم‌داشت و گمان نفع براي خود به سگي غذا دهد، خداوند به او پاداش خواهد داد؛ يا در دنيا يا در آخرت. منتها حجاب‌هاي بسياري سر راه انسان است كه غير از چند حجابِ نخست، دريدن مابقي نياز به دستگيري حجّت خدا دارد. اين است كه اهل عرفان بشري كمي كه بگذرد، نوعاً، رشد ايشان متوقف مي‌شود، چون از آن راهي نرفته‌اند كه خداوند فرموده است.

۱۹. علوم الهيه حديث(تازه) ناميده شده است: «بأيّ حديث بعده يؤمنون»(اگر به قرآن ايمان نياورند، به كدام سخن تازه پس از آن ايمان مي‌آورند؟). اين نام‌گذاري از حيث نوبودن آن و به اين دليل است كه هديه‌اي جديد از سوي خداست كه انبيا و اوصياي(جانشينان) آنان براي بشر بيان مي‌كنند. اين آموزش «مدام» معارف الهي، سنّتي الهي و برخاسته از رحمت بي‌انتهاي حقّ است و اين نهضت علمي همچنان ادامه دارد و حتي وقتي خاتم اوصيا، حضرت بقيةالله(ع) تشريف آوردند، بياني نو از علم الهي و باطن قرآن مي‌آورند كه بشر آن روز به آن محتاج است: «إنّ صاحبكم يأتي بأمر جديد كما دعي رسول الله في بدو الأمر الي أمر جديد» (امام زمانتان سخني مي‌گويد كه براي شما تازه است، همان‌طور كه رسول خدا سخني مي‌گفت كه براي اهل زمانش جديد بود). اين سرّ آن رواياتي است كه مي‌گويد هنوز مانده است تا اصل علم آشكار شود. اگر علم بيست و چند حرف باشد، تا قبل از آخرالزمان فقط دو حرف آن آشكار مي¬شود. آن وقت است كه بشر مستعد است علم را صريح و يک‌جا دريافت كند. آن وقت است كه تأويل قرآن، باطن قرآن، و تفصيل مجملات(سربسته‌هاي) آن آشكار مي‌شود. از قرآن كشف سرّ مي‌شود، بسيار بيش از آنچه معلّمان قبلي آن كرده بودند.

باز گرديم به تفسير آيهٔ خودمان:

عبارت پايانی آيه باقی ماند و حقّش ادا نشد. پس از آنكه خداوند ابراهيم(ع) را به مقام امامت منصوب كرد، ابراهيم پرسيد: وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؟ و خدا در جواب فرمود: لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ. سؤال اينست كه چرا ابراهيم چنين سؤالی پرسيد؟! گويا علّتش علاقه به تربيت مردم توسط

امام بود نه علاقهٔ صِرف به ذریّه‌اش. می‌خواست مردم بی‌امام نمانند. در اینصورت "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" شامل مردم هم می‌شود، یعنی مردم ستمکار که به خود و دیگران بدی کرده‌اند، توفیق عهد امامت ندارند و امامی نخواهند داشت. از این تفسیر غریب که بگذریم، ظاهر عبارت "لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" متوجّه همان امامان است و می‌خواهد بگوید کسی که آلودهٔ ظلم باشد شایستهٔ امامت نیست. الف‌لامِ ظالمین را دلیل بر اطلاق آن گرفته‌اند و گفته‌اند لازمهٔ امامت، مبرّا بودن از هر نوع ظلمی است، یعنی امام باید معصوم باشد. گوییم اگر مقصود از امام را امام مفترض‌الطاعه یعنی حجّت خدا بر خلق بدانیم، بله؛ ولی اگر در مفهوم امامت به دلایلی که گفتیم توسعه قائل شویم، دیگر نمی‌توانیم در کلمهٔ ظالمین هم اصطلاحاً مته به خشخاش بگذاریم و اینقدر تعمیمش دهیم که راه را بر امامت حیثیّه و ولایت قمریه در اولیاء جزء ببندد. چرا که قطبیّت در صوفیه و رکن رابع در شیخیه، و نیز نیابت و نقابت و ولایت فقیه در امامیه، همه از نتایج همین تفسیر واسع از امامت‌اند؛ و الا همگی به نوعی با مشکل مواجه می‌گردند.

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ (۱۲۵)

ما خانهٔ کعبه را پناه‌گاه مردم و جایی امن کردیم و دستور دادیم: پشت مقام ابراهیم به نماز بایستید. به ابراهیم و اسماعیل هم سفارش کردیم: برای طواف‌گزاران، اعتکاف‌کنندگان، رکوع‌کنندگان و سجده‌گزاران، خانه‌ام را پاک کنید.

مقصود از "بیت" خانهٔ خداست. طبق این آیه، خدا این خانه را محل مراجعه و پناه مردم قرار داده. تا با زیارت این خانه، عهد بندگی خود را با خدا تجدید کنند و خدا را بخوانند و به درگاه خدا پناهنده شوند. همچنین این خانه امن است یعنی حرمتش را باید نگه دارند و در اطرافش مرتکب قتل و غارت و ظلم و ستم نشوند.

تاریخ بنای بیت الله، طبق آنچه در روایات آمده به زمان آدم می‌رسد. منتها قرن‌ها این خانه فراموش شده بوده تا اینکه به فرمان خدا توسط ابراهیم(ع) به کمک پسرش اسماعیل، تجدید بنا می‌گردد. از زمان ابراهیم تا کنون، کعبه برقرار و محل مراجعهٔ مردم است.

راجع به بیت الله یا همان کعبه و پیرامونش که مسجدالحرام است و چند فرسخِ پیرامون مسجد که حرم نامیده می‌شود، صدها روایت در ذیل آیهٔ ۹۶ سورهٔ آل عمران ذکر کردیم. در همانجا آمده که مقام ابراهیم، سنگ یادبودی است که ابراهیم برای بنای بیت، زیر پا می‌گذاشته یا نشانهٔ محل استراحت وی در نزدیکی کعبه بود. البته مقام در لغت محل عبادت است نه استراحت، پس بهتر است بگوییم مقام ابراهیم عبادتگاه وی در کنار کعبه بوده که آنجا به نماز قیام می‌کرده. خداوند از همهٔ زیارت‌کنندگان بیت هم خواسته به ابراهیم اقتدا کنند و در مقام او - و وقت ازدحام، پشت مقام او - نماز بگذارند و خدا را عبادت کنند.

ابراهیم در بنای کعبه تنها نبوده و پسرش اسماعیل از زن دومش هاجر هم کمکش می‌کرده. پس از اتمام بنا، خدا از آن دو می‌خواهد که خانه‌اش را برای طواف‌کنندگان و عاکفین و رکوع‌کنندگان و ساجدین، تطهیر کنند. مقصود از تطهیر، تمهید مقدمات عبادت با رفع شواغل و پیراستن محیط، و تأمین امنیت و آرامش محیط است، نه فقط آب و جارو کردن آنجا. یعنی این پدر و پسر باید بیت الله را آماده می‌کردند تا زائران بیایند و بی‌دغدغه و فارغ از شواغل عبادت کنند. یعنی نخستین خادمان حرم شریف الهی، ابراهیم و اسماعیل‌اند.

طواف، گشتن گِرد خانهٔ خداست. زائران برای رسیدن به بیت الله هزاران فرسخ راه طی می‌کنند و وقتی به بیت الله رسیدند، از حرکت باز نمی‌ایستند بلکه باز حرکت می‌کنند، منتها این بار گِرد بیت الله می‌چرخند.

اعتکاف، مدّتی سکونت در مسجد و فارغ کردن خویش برای عبادت و دل برای حضور خداست.

رکوع و سجود، از اجزای شناخته شدهٔ نمازند. دو جا در قرآن این دو به هم پیوسته و به شکل "الرُّكَّعِ السُّجُودِ" آمده که تداعی کنندهٔ نماز است. گرچه سجودِ تنها ده‌ها بار و رکوعِ تنها پنج بار در قرآن بعنوان عبادتی مستقل مطرح شده‌اند.

از این آیه برمیآید که طواف و اعتکاف و نماز به شکل فعلی پیش از ابراهیم(ع) برای مردم شناخته شده بوده و ابراهیم(ع) زنده کنندهٔ این سنّت‌های عبادی بوده است نه مؤسّس آن‌ها.
دعائم جلد ۱ صفحه ۲۹۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که طبق ترتیبِ عبارت "لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ" ثواب طواف بیش از اعتکاف و اعتکاف بیش از نماز است. کسی که از همهٔ آنها خسته شده، بنشیند و به کعبه نگاه کند، چون نگاه کردن به کعبه هم ثواب دارد.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَٰذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (۱۲۶)

ابراهیم دست به دعا برداشت و گفت: خدایا، این‌جا را سرزمینی امن گردان و از اهالی‌اش، به هرکه خدا و قیامت را باور دارد، از ثمرات روزی کن، خدا فرمود: البته کسی را هم که بی‌دینی کند، از دنیای ناچیز بهره‌مندش می‌کنم؛ ولی دست‌آخر او را به عذاب جهنم می‌کشانم و آن، بد سرانجامی است!
نکتهٔ بسیار زیبای این آیه، تفاوتِ در دعا و استجابت آن است. ابراهیم(ع) فقط برای مؤمنان دعا می‌کند، اما خداوند دعای او را نسبت به کافران هم – در دنیا - مستجاب می‌کند.
چون بنای خدا بهره‌مندی هر دو گروهِ مؤمن و کافر از بهرهٔ دنیاست. منتها نعمت کافر با مرگش به انتها می‌رسد اما نعمتِ اصلی برای مؤمن تازه از آنجا آغاز می‌شود.
دعای ابراهیم برای بهروزی اهل مکّه و استجابتش نشان می‌دهد که بعضی سرزمین‌ها، "دعا شده" هستند و ثمرات زمین یعنی عُصارهٔ ثروت و نیز امنیت که جمعاً رفاه را می‌سازند، به اذن خدا، بسوی آن سرزمین‌ها جریان می‌یابد. و همه در چنین بلادی از رفاه نسبی برخوردارند، چه مؤمن و چه کافر.
شناخت چنین سرزمین‌هایی کار سختی نیست.

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۲۷)

ابراهیم و اسماعیل، وقتی دیوارهای خانهٔ خدا را بالا می‌بردند، زمزمه می‌کردند: خدایا، از ما بپذیر که تو زمزمه‌های بندگانت را می‌شنوی و به حال ایشان اشراف داری.

این دعا، دعای زیبا و پر برکتی است که مؤمنین حین مبادرت به کارهای خداپسندانه باید بدان مشغول باشند. استجابت این دعا برای سرنوشت مؤمن در حکم کیمیاست. چون وقتی خدا کاری را از کسی قبول کند، برکت بی‌پایان نصیب وی می‌سازد و او را در رحمت خویش غرق می‌کند.

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۱۲۸)

خدایا، ما را با تمام وجود تسلیمِ محض خودت کن و از نسلمان هم جامعه‌ای بساز تسلیم محض خودت. خدایا نشانمان بده که اعمال و آداب دینی‌مان را چطور انجام دهیم و دست نوازشت را بر سرِمان بکش که تو نوازشگرِ مهربانی.

ادامهٔ دعای ابراهیم و اسماعیل، استسلام! است. یعنی درخواست تسلیم. این دعا نشان می‌دهد که تسلیم و مسلمانی عنایتی است بدست خود خدا و توفیقی است از جانب خدا. جالب است که آن‌ها برای نسل خویش نیز دعا می‌کنند و مسلمانی آن‌ها را از خدا می‌خواهند.

همچنین از خدا طلبِ مناسک می‌کنند. این، نشان می‌دهد که مناسک که اسباب و وسیلهٔ عبادت است، فضلی است از جانب خدا به انسان. حیف است که ما قدردان این طریقِ عبادت و سَبیلِ اظهار عبودیت نیستیم!

دعای "تُبْ عَلَيْنَا" در عین اختصار، خیلی عمیق است. توبهٔ خدا، یعنی بازگشت خدا بسوی بنده، آغازگر توبهٔ بنده بسوی خدا و رشد و تعالی اوست. خدا توّاب است و رحیم و لطفش بر عباد، دائم است. فقط کافی است بنده بخواهد و پذیرای این لطف و فیضِ واسع و مدام باشد.

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱۲۹)

خدایا، در بین آنان، پیامبری از خودشان بفرست که آیات تو را برایشان تلاوت و به آن‌ها کتاب و حکمت بیاموزد و از آلودگی‌ها پاکشان کند؛ خدایا تویی که بر این کار توانایی و حکمتت مقتضی آن است.

این دعا، دعا برای بَعث رسل است و در قرآن جز اینجا مشابهی ندارد. این نشان می‌دهد که درخواست نبیّ و در زمان ختم نبوت، درخواست ولیّ، باید از جملهٔ دعاهای ما باشد. عجیب است که جوان‌ها بدنبال استاد می‌گردند اما از خدا استاد نمی‌خواهند.

استجابت دعای ابراهیم، دو جا در قرآن آمده. یکی در سورهٔ آل عمران:

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۱۶۴) به‌یقین، خدا بر مؤمنان منّت گذاشت که در بینشان رسولی از خودشان مبعوث کرد که آیاتش را برایشان بخواند و روحشان را تزکیه کند و کتاب آسمانی و حکمت یادشان دهد؛ درحالی‌که قبلش واقعاً غرق گمراهی بودند.

این آیه کامل‌ترین آیهٔ قرآن در توصیف رسالت و اهداف آن است. طبق این آیه رسالت نه یک اجبار بر خدا، بلکه یک فضل و منّت است بر آدم‌ها. آنهم نه همهٔ آدم‌ها بلکه مؤمنین، یعنی مستعدّینِ ایمان.

این آیه به پیامبر اکرم(ص) نظر دارد، اما باید ملتفت بود که رسول در فرهنگ قرآن اعمّ از نبیّ است و چنانکه در سورهٔ یس آمده، به مبلّغین ربّانی دین که ورثهٔ انبیاء هستند هم اطلاق می‌شود. پس این آیه در درجهٔ اوّل راجع به رسول اعظم(ص) و در درجهٔ بعد راجع به رسولان مکتب ایشان یعنی علمای ربّانی و اولیاء الهی است.

رسول از خود مردم است تا بتواند با آن‌ها ارتباط برقرار کند و بتوانند حرفش را بپذیرند.

رسول که همان مربّی معنوی و مؤیّد از جانب خداست، می‌آید تا کتاب خدا را برای مردم تلاوت کند یعنی ظاهرش را از غربت نجات دهد و ترویج کند. همچنین، رسول دست متابعین را می‌گیرد و در تربیت عملی کمکشان می‌کند و در طریق سلوک، آن‌ها را تزکیه می‌کند. یعنی نفسشان را از آلودگیِ منیّت و سرخودی و عصیان، پاک می‌سازد. پس رسول، معلّم و استاد واقعی سیروسلوک است.

همچنین کتاب را غیر از تلاوت و ترویج، تعلیم می‌دهد. یعنی برای مؤمنین شرح می‌دهد و تفسیر می‌کند تا بفهمند مرادات آن‌را و بتوانند طبقش زندگی کنند.

کار بعدی این معلّم روحانی، تعلیم حکمت است. فرق علم با حکمت فرق کتاب حقوق است با حکمی که قاضی میکند. علم دانستن مبدأ و معاد، سنن، فرایض، و صفات خداست. اینکه انسان چیست و باید کجا برود و از او چه میخواهند. اینها علم است؛ اما اینکه مشکل من، الآن چیست؟ و من الان باید چه کنم؟ نیاز به حُکم دارد و کسی که میتواند حکم کند حکیم است و حکمت دارد. یک مثال دیگر: من ممکن است تمام علم فیزیک را بلد باشم و حتی آنرا درس بدهم اما اینکه این مساله فیزیک را با کدام فرمول فیزیک باید حل کرد، حکمت است. یعنی حُکم باید کرد که این مسأله حقیقتش این است و راه حلش این است. قرآن خودش علم است و عمل به آن حکمت نصیب آدم میکند. پس قرآن، هم علم‌آور است، هم حکمت‌آموز. البته هم علم و هم حکمت را خدا باید بدهد. منتها واسطهٔ انتقالش قرآن و معلّم قرآن است. طبق این آیه از وظایف رسولان، یعنی مربّیان الهی جامعه، تعلیم حکمت است و تعلیم حکمت جز به شاگردیِ مستقیم و درک محضر استاد ممکن نیست.

آیهٔ دوم که به اجابت دعای ابراهیم(ع) نظر دارد در سورهٔ جمعه است:

الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (٢) وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٣)

هموست که در میان مردم نادان، رسولی از خود ایشان، برانگیخت تا آیاتش را بر ایشان تلاوت کند و ایشان را تزکیه نماید و کتاب و حکمت بیاموزد. درحالیکه قبلش واقعا غرق گمراهی بودند. و برای دیگرانی که هنوز به دنیا نیامده اند؛ و او عزیز و حکیم است.

طبق دعای ابراهیم و استجابت آن، پیامبری که بخاطر فضل خدا نسبت به مردم مبعوث می‌شود چند وظیفه دارد: اول آیات خدا که عبارت از قرآن است را تلاوت کند یعنی قرآن را در اختیار مردم قرار دهد. دوم ایشان را تزکیه کند. سوم، تعلیم دهد.

تزکیه که در دعا مؤخّر از تعلیم ذکر شده ولی در استجابت، مقدم بر آن آمده به معنی تطهیر و پاکسازی معنوی و باطنی انسان است تا از صفات روحی پست مثل کبر و حرص و حسد که از شقوق خودخواهی هستند آزاد گردد. بدایت تزکیه ستردن لجاجت از قلب کسی است تا پیام خدا را بپذیرد و غایت تزکیه، تذکیه(با ذال) یا ذبحِ همهٔ خودخواهی‌های اوست. اگر انسان از این "خود" بمیرد، حیات طیب و جاودان می‌یابد و تا تزکیه نباشد، علم توحید هم بدرد نمیخورد. تا شیطان درون انسان زنده است، علوم را فدای علوّ خویش میکند و فساد میآفریند. البته علم واقعی هم نصیب نفس ناپاک نمیشود و تزکیه لازمهٔ تعلیم است. چنانکه خداوند در جای دیگر فرموده: لایَمَسُّهُ الا المُطهّرون. یعنی جز پاکان به حقیقت قرآن دست پیدا نمیکنند. در همین سورهٔ جمعه، عالمان یهود را که تنها ظاهری از تورات را از برکرده‌اند به خرانی تشبیه میکند که بارکش عبارات‌اند و علم از خاطره، به عمقِ دلِ ایشان راه نیافته. اصلاً بی‌تزکیه نمی‌شود حامل علم شد و از بر بودن کتاب آسمانی و استفاده از آن برای منافع دنیوی، با حامل علم کتاب بودن دوتاست. علم آشیانهٔ پاک میخواهد. و این پاک شدن یا تزکیه، عنایت کسی را میخواهد که معصوم و مبعوث خداست. حالا یا رسول است یا وصی رسول. و چون تا ابد در هر نسلی، مستعدّان، به تزکیه نیازمندند، پس باید خط استادیِ الهی - نه استادنماهای بشری و خرسواران مدّعی- ادامه داشته باشد. ادامه هم یافته و الان هم موجود است. حرّک شفتاک یاتیک الجواب. تو او را بخوان تا پاسخت گوید. منتها ایراد از ماست که از درگاه حجت خدا(عج) روی گردانیم. امام صادق(ع) میفرمایند: کَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شیعَتِنا وَ هُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَیْرِنا. یعنی دروغ میگوید کسی که گمان میکند شیعه ماست درحالیکه متمسّک به ریسمان جز ماست.

اما فرق "کتاب و حکمت" چیست که وظیفه پیامبر(ص) در آنزمان و امام عصر(عج) در این زمان تعلیم هردوست؟

تبیینی از علم و حکمت و رابطهٔ بین آن‌ها در تفسیر آیهٔ فوق‌الذکر آل عمران ارائه شد؛ اینک تبیین دوم که مکمّل اوّلی است:

مراد از کتاب، قرآن است و پیامبر(ص) در عبارت "یتلوا علیهم آیاته" مأمور به تحویل قرآن به مسلمین بود و در عبارت "یعلّمهم الکتاب" مأمور به تعلیم آن به ایشان است. همین نشان میدهد که قرآن معلّم میخواهد و معلمش هم باید معصوم از خطا و اشتباه و کج‌فهمی باشد. وقتی این معلّم رحلت کرد چون امّت به معلّمانی که او بدستور خدا تعیین کرده بود، یعنی علی و امامان بعد(ع) تمکین نکردند، هفتاد و دو فرقه شدند و هریک در ظلمتی فرو غلتیدند و یکدگر را کشتند و الان کما کان.

پس کتاب، معلّم میخواهد و معلّمش را همان کسی باید تعیین کند که کتاب را فروفرستاده. اما پیامبر(ص) و جانشینان معصوم او(ع) علاوه بر تعلیم کتاب مأمور به تعلیم حکمت‌اند. مراد از حکمت چیست؟ حکمت همانچیزهایی است که احادیث پیامبر(ص) و ائمه هدی(ع) بیان کننده آن است: یعنی راه عملی خوشبختی در زندگی. که البته در کتاب خدا هم اجمالا ذکر شده بود اما در اینجا تفصیل یافته و تنقیح گشته و مصادیق آن اعلام شده و متناسب با حال و روز مخاطب و اوضاع زمانه تبیین میگردد. حکمت، علم تصحیح رفتار است و بیان میکند که هر رفتار چه نتایجی را در پی دارد. حکمت، انسان را به عاقلانه رفتار کردن رهنمون میکند: حکمت میگوید که خوبی کنیم تا خوبی ببینیم؛ اوقات خود را به قدر ارزش هرچیز به آن اختصاص دهیم؛ دروغ نگوییم و خیانت نکنیم چون تنها خواهیم ماند؛ بجا زحمت بکشیم و بجا دست از کار برداریم و استراحت کنیم؛ توهین نکنیم و بر عصبانیت خویش فائق باشیم؛ به اندازه انفاق کنیم و به اندازه امساک؛ سعی در رفع دشمنی کنیم نه نابودی دشمن؛ شکرگزار باشیم نه ناسپاس؛ امروز بکاریم تا فردا درو کنیم؛ به فکر وظیفهٔ امروز باشیم نه غم فردا؛ خوبی کنیم و انتظار خوبی نداشته باشیم؛ دادرس باشیم اما تا میشود از خلق داد نخواهیم؛ شکایت از خلق پیش خلق نبریم؛ فقر خویش نهان داریم؛ صحبت از خلق نکنیم؛ زبان جز از خیر درکشیم؛ به اندازه بخوریم و بخوابیم؛ به اندازه محبت کنیم؛ هنر نه گفتن و رها کردن را بیاموزیم؛ دنباله رو کسی مثل خود نباشیم؛ بفهمیم دیگران هم مثل

ما ضعیف‌اند؛ حق بدهیم و انتظار نداشته باشیم؛ از کسی بت نسازیم؛ بت نشویم چون شکسته شدن دردناک است و هستی، بت شکن خوبی است؛ بیش از ظرفیت و پذیرشِ مستمع سخن نگوییم؛ آرزوی دراز را کوتاه کنیم؛ حرص را مهار نماییم؛ دل به کسی و چیزی نبندیم؛ برای بعد از مرگ مهیا باشیم؛ شاهد بگیریم و مکتوب کنیم؛ آدمها را بشناسیم و بتوانیم عکس‌العملشان را حدس بزنیم؛ غدر نخوریم؛ غصه نخوریم؛ پر ثمر باشیم؛ دردی دوا کنیم؛ دعاگو باشیم؛ اهل خلوت با خالق و عبادت باشیم؛ ذهن خود را از شلوغی و پراکندگی حفظ کنیم؛ برای چیزی که ربطی به ما ندارد وقت نگذاریم و دخالت نکنیم؛ سکوت درون و بیرون داشته باشیم؛ اهل ورزش و مراقبه و بی ذهنی باشیم؛ از روی هوس نخوریم و نیاشامیم؛ راهی که ته‌اش تباهی است واردش نشویم؛ خود را به چیزی معتاد نکنیم؛ در جستجوی فن برای زندگی دنیا و علم برای زندگی بعد از دنیا باشیم؛ احتمال بدهیم آخرتی در پیش است و همه تخمهای خود را زیر مرغ دنیا نگذاریم؛ ...

همانطور که ملاحظه میفرمایید حکمت نتیجه عقل است و میان انسانها از هر دین و زبانی که باشند مشترک است. کسی که حکیم نیست، عاقل نیست و حتی دین هم نمیتواند به یک انسان احمق کمک کند. کسی که عقلش کم است از دین هم نفرینی برای بدبختی خود و دیگران میسازد. پس اول باید انسان، حداقلی از عقل را داشته باشد تا بتواند با دین بسوی خدا پرواز کند. این حداقل عقل نامش حکمت است که بطور فطری در نهاد انسان هست اگر مربیهای احمق چشمه‌اش را کور نکرده باشند.

بخشی از وظیفهٔ معلّمان معنوی، زدودن غبار از این گوهر فطری و یادآوری کردن حکمت به انسانهاست.

البته برای سعادت اخروی، حکمت کفایت نمیکند و علم یعنی معرفت به خدا و فرمان خدا هم لازم است که شرایع و ادیان عهده‌دار آن هستند. اما سوال این است که حکمت منهای علم یعنی منهای دین، برای سعادت دنیوی کافی است؟ از آنجا که حکمت بیشتر میگوید چه کارهایی نکن! بخوبی میتواند آفات را از انسان رفع و انسان را از سقوط به زیر صفر صیانت کند. اما حکمت نمیگوید چه بکن! یعنی زبانش از بیان وظیفه و بخصوص جزئیات آن قاصر

است. پس به تنهایی نمیتواند انسان بی‌خدا را حتی در دنیا سعادتمند کند. چگونه انسانی که می‌بیند بی‌کس است و بسوی قهقرای پیری و نابودی میرود میخواهد احساس سعادت کند؟! حتی اگر احکم حکماء باشد؟! مضاف بر اینکه چنین کسی ابدا حکیم نیست، چون راس حکمت، وجدان خالق و تشکر از اوست. یعنی حکمت انسان را به معرفتی اجمالی به خدا رهنمون میسازد که تفصیل این معرفت در علم دین بیان شده. حکمت به تشکر از خالق و رازق میکشاند و شریعت راه آن تشکر را بیان میکند که فی المثل روزی هفده بار اینگونه نماز بخوان!

پس حکمت تقریبا معادل عقل است و علم معادل شرع. البته مراد ما از عقل، عقل عملی است نه آن ذهنی که نزد فلاسفه به اشتباه عقل نامیده شده. عقل عملی همان است که قیّومش را وجدان میکند، حسن و قبح افعال را وجدان میکند، مختار و آزاد بودن خود را وجدان میکند.

پس حکمت به منزله پایهٔ سعادت آدمی است و شریعت یا علم به منزله بنای آن است. و معلّمین حقیقیِ ایندو، انبیاء الهی‌اند. همان کسانیکه خدا ایشان را برای همین قصد مبعوث نموده است.

البته آنها نسبت به تعلیم علم "واقعا" معلّم‌اند ولی نسبت به تعلیم حکمت، مذکّراند در "مقام" معلّم. چون بدون انبیاء هم، حکمت در فطرت بشر هست گرچه بیدار شدنش نیاز به تلقین مذکّر دارد، اما شریعت - یعنی معرفت تفصیلی به خدا و اسماء خدا و سنّتهای خدا و رضا و سخط خدا و طریق عبادت خدا - بخودی خود در فطرت بشر نیست و واقعاً نیاز به معلّم دارد.

در هر حال این نیاز بشر باید پاسخ داده میشد که شده. آری خدا از فضلش معلّمینی مبعوث کرده است.

وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۱۳۰) إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۳۱)

چه کسی از دین توحیدیِ ابراهیم رو برمی‌گرداند، جز آدمِ احمقِ بی‌وجود؟! ابراهیم را در دنیا انتخاب کردیم و در آخرت هم جزو صالحین خواهد بود؛ زیرا تا خدا به او فرمود: تسلیم شو، گفت: با همهٔ وجود، تسلیم پروردگار جهانیان شدم.

اسلام در تمام قرآن تسلیم معنا می‌دهد که روح همهٔ ادیان سابق و دین کامل یعنی دین محمد(ص) است. تسلیمی که روح اسلام و ادیان سابق است، تسلیم محض در برابر خداست. تسلیم در برابر فرمان‌های خدا مساوق عمل به آن‌هاست و تقوی نام دارد و تسلیم در برابر تقدیرات خدا، رضا نام دارد. کسی که واقعاً مسلمان است نسبت به تشریع و تکوینِ خدا تسلیم است.

وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ(١٣٢)

ابراهیم و بعداً یعقوب بچه‌های خود را به همان دین سفارش کردند: فرزندان من! خدا این دین را برایتان انتخاب کرده؛ پس نکند از این دنیا بروید و تسلیم محض خدا نباشید!

أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَٰهَكَ وَإِلَٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَٰهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (١٣٣)

وقتی مرگ سراغ یعقوب آمد، مگر شما یهودی‌ها و مسیحی‌ها حاضر بودید؟! همان وقتی که یعقوب از بچه‌هایش پرسید: بعد از مردن من، چه کسی را می‌پرستید؟ جواب دادند: معبود تو و معبود پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم که معبودی یکتاست و ما تسلیم محضِ اوییم.

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (١٣٤)

به‌هرحال، دوران آن جوامع به‌سر رسید. کارهای آن‌ها به خودشان مربوط بود و کارهای شما هم به خودتان مربوط است! شما پاسخ‌گوی کارهای آن‌ها نخواهید بود.

وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۳۵)

آن‌ها می‌گویند یهودی باشید یا نصرانی تا هدایت بشوید! بگو: نه، بلکه دنباله‌روِ دین حنیف ابراهیم هستیم که هرگز به‌خدا شرک نورزید.

طبق آیهٔ بعد که می‌گوید "لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ" مسلمین همهٔ پیامبران را قبول دارند، منتها آنچه یهودیان و نصرانیان به آن دعوت می‌کنند، الزاماً معارف توحیدی و نابِ موسی و عیسی(ع) نیست و فرق است بین معارف توحیدی و ناب انبیاء با دین مَشوب به وهم و آلوده به خیالِ پیروانِ ظاهری این انبیاء.

بین دین الهی با مذاهب بشرساخت در بستر آن دین، فرقْ بسیار است. این نکته نسبت به اکثر مذاهب و فرق اسلامی هم باید لحاظ شود.

حنیف بودن آیین ابراهیم و اسلام راستین، به معنای سرراست و بسیط و ساده و همه‌فهم بودن آن است. حنیف تقریباً معادل فطری است.

قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۱۳٦)

مسلمانان، بگویید: ایمان آورده‌ایم به خدا و به آنچه بر ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم و اسحاق و یعقوب و پیامبران از نسل یعقوب نازل شده و به آنچه بر موسی و عیسی نازل شده و به آنچه به بقیهٔ پیامبران از طرف خدا نازل شده است. بین هیچ کدامشان فرق نمی‌گذاریم و در برابر خدا تسلیمیم... .

عبارت "لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ" یعنی بینشان فرق نمی‌گذاریم و همه را پیامبر خدا و شایستهٔ احترام می‌دانیم.

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ(۱۳۷)

اهل کتاب هم اگر شبیه به همین‌که شما بدان ایمان دارید ایمان دارند، اهل هدایت‌اند؛ وگرنه با حقیقت درستیزند و خدا تو را از شرّ آنان کفایت خواهد کرد. آری، خدا می‌شنود و از همه‌چیز با خبر است.

منظور از آنچه شما بدان ایمان دارید، تسلیم بعنوان روح دین است و فرق نگذاشتن بین انبیاء.

از وسعت مشرب و لطف دعوت و تسامح قرآن اینست که در اینجا از اهل کتاب، عین ایمان مسلمین را نخواسته بلکه "مِثْلِ" آن‌را خواسته.

مقصود از "شقاق" دوگانگی و زاویه‌داشتن با حقّ است. عبارت "فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ" طولانی‌ترین کلمهٔ مرکّب قرآن است و ضمن آن خداوند، پیامبر را مطمئن می‌سازد که او را از شرّ دشمنان حفظ خواهد کرد. دو اسم "سمیع و علیم" کفیل اسم "کافی" خدا در فرآیند محافظت‌اند.

عبارت "فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ" از جملهٔ ختومات مجرّب اما غیرمأثور است (غیر مأثور یعنی اینکه از علماء نقل شده نه معصومین). به این نحو که: برای امور مهمه در ثلث آخر شب با وضو و دور از چشم افراد، با حضور قلب رو به قبله هزار مرتبه بگویی: «فَسَيَكْفيكَهُمُ الله وَ هوَ السّميعُ العليم» و بعد از هر صد مرتبه بگو: «اللهم اکفِنی حاجتی» و حاجتت را ذکر کنی و بعد از ذکر حاجت بگویی: «انّکَ عَلیٰ کُلِّ شیء قدیر» و تا سه شب متوالی این عمل را معمول داری که تخلّف ندارد.

صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ (۱۳۸)

رنگ خدایی بگیرید! و چه کسی نکو رنگتر از خداوند است. و ما همگی بندهٔ خداییم.

نصب "صِبْغَةَ اللَّهِ" بخاطر فعلِ در تقدیرِ "الزموا" یا "اتّبعوا" است و "صبغه" در لغت به معنای رنگ و اثر است. رنگ خدا گرفتن یعنی خدایی شدن. در سورهٔ آل عمران آمده: کُونُوا رَبَّانِيِّينَ

بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ [سوره آل عمران : ٧٩] بواسطهٔ انس و تدریس کتاب خدا، خدایی شوید.

کسی که ربّانی می‌شود، مستحفظ و الگوی عمل به کتاب خدا می‌گردد: الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ [سوره المائدة : ٤٤]. و باید لسان خدا در أرض باشد: لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ [سوره المائدة : ٦٣].

کسی که صبغة الله گرفته، صفات خدا در او متجلّی شده و خلیفهٔ خدا در زمین گشته.

عبارت "نَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ" طریق صبغهٔ الهی گرفتن را نشان میدهد. هرکس بندگی کند، رنگ مولایش را می‌گیرد. مقدمهٔ بندگی هم آموختن آن است که در عبارت "بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ" بیان گشت.

قُلْ أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ (١٣٩)

بگو: چرا دربارهٔ خدا با ما چون‌وچرا می‌کنید با آنکه او هم خدای ماست، هم خدای شما؟! بله، آداب و اعمال دینی ما با شما فرق می‌کند، اما مهم اینست که برای خدا خالص باشیم!

معلوم نیست جدال اهل کتاب با مسلمین راجع به خدا چه بوده؟ راجع به تثلیث و توحید بوده یا راجع به کارهای خدا؟ اما لبّ کلام آیه اینست که خدای ما همان خدای شماست، گرچه مناسک ما با شما فرق دارد. و اصل، خلوص است نه نوع مناسک.

أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (١٤٠)

حالا باز هم، شما یهودی‌ها ادعا می‌کنید که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اَسباطِ بنی‌اسرائیل، یهودی‌اند؟! و شما مسیحی‌ها هم می‌گویید مسیحی‌اند؟! شما بهتر می‌دانید یا

خدا؟! خدا بر تسلیمِ محض بودنِ این پیامبران در کتاب‌های آسمانی گواهی داده است و چه کسانی بدکارتر از آن‌هایی‌اند که این را مخفی می‌کنند؟! خدا بی‌خبر نیست که چه می‌کنید!

تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (١٤١)

در هر حال، آن‌ها جوامعی بودند که دورانشان به‌سر رسید. کارهای آن‌ها به خودشان مربوط بود و کارهای شما هم به خودتان! شما پاسخ‌گوی کارهای آن‌ها نخواهید بود.

یعنی جدال بر سر اُمَم و مذاهب را وانهید و بندگی کنید.

***

این بخشِ سوره، مربوط به تغییر قبله از بیت‌المقدس بسوی کعبه است:

سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (١٤٢)

بعضی مردمِ متعصّب اعتراض خواهند کرد: چه شد که مسلمانان از قبله‌ای برگشتند که به‌طرفش می‌ایستادند؟! جواب بده: شرق و غربِ عالَم مال خداست و هدایت هم در انحصار خدا؛ او هرکه را شایسته ببیند، به صراط مستقیم هدایت می‌کند.

در تفسیر آیهٔ "مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا: هر آیه‌ای که از میان برداریم یا به تعویق اندازیم، بهترش را می‌آوریم" عرض کردیم که تا شانزده ماه پس از هجرت، مسلمین رو به بیت‌المقدّس نماز می‌خواندند. سپس یکروز که پیامبر(ص) در مسجد محلهٔ بنی‌سَلَمه در شمال غربی مدینه حضور داشتند، پس از اقامهٔ نماز ظهر به سمت بیت‌المقدّس، وقتی هنگام نماز عصر رسید، جبرئیل نازل شده و حکم تغییر قبله به کعبه را ابلاغ نمود. پس پیامبر(ص) نماز عصر را بسوی مکّه خواند. این مسجد از آن زمان به مسجد ذوقِبلَتَین مشهور گشت و تا کنون پابرجاست.

تغییر قبله از بیت‌المقدّس که قبلهٔ یهودیان هم بود، به مکّه که هنوز بت‌کده و مرکز شرک محسوب می‌شُد، مورد اعتراض یهودیان واقع گشت و وسیله‌ای شد برای ملامت کردن مسلمین که مگر تغییر قبله اَلَکی است؟

آیهٔ مزبور در جواب ایشان است و می‌گوید خدا هر آیه‌ای را بخواند نسخ می‌کند یا نسی می‌نماید و بهتر از آن‌را پیش پای مؤمنین می‌گذارد.

در این آیه خداوند معترضین به تغییر قبله را "سفیه" یعنی کم‌خرد و متعصّب دانسته و به آن‌ها پاسخی می‌دهد که بسیار فراتر از سمت قبله و تغییر آن است. خدا می‌فرماید شرق و غرب یعنی تمام زمین از جمله کعبه و بیت‌المقدّس، مال خداست و خدا خودش بهتر می‌داند که برای هر امّتی، کجا را قبله‌گاه قرار دهد و از طریق توجّه به چه قبله‌ای بسوی خودش هدایت کند.

وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ... (۱۴۳)

در نهایت، اراده کرده‌ایم که شما مسلمانان را امّت نمونه قرار دهیم تا سرمشقِ مردم باشید و پیامبرتان سرمشق شما باشد.

این آیه خطاب به مسلمین است و "امّت وسط" بودن مسلمین، امّت میانه و معتدل بودن آن‌هاست. همین تعادل در اخلاق و رفتار باعث شده که "شاهد" یعنی الگو و نمونه باشند.

کسی که شاهد است، علاوه بر اُسوه و ملاک بودن، ناظرِ اعمال دیگران نیز هست. یعنی اعمال کسانیکه در لحاظ باطنی و معنوی، ذیلِ او هستند در مشهد و مرأی او صورت می‌پذیرد و او بر آن‌ها احاطهٔ ولایی و شهودی دارد. این برداشت از شاهد راجع به اشخاص قابل تصوّر است اما راجع به امّت، قاعدتاً باید اشخاصِ شاخصی از آن امّت مدّنظر باشد، نه همهٔ افراد امّت. عقل هم چنین چیزی را بهتر می‌پذیرد، چون اصولاً الگو بودن امّت اسلام بخاطر وجود اشخاص الگویی چون علی(ع) و ابوذر و سلمان در آن است، نه زید و عَمر و بَکر! یعنی آنهایی که پیامبر را واقعاً به ولایت باطنی پذیرفته‌اند، همان‌ها ولیّ باطنی مردمند.

... وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (١٤٣)

قبله‌ای را هم که قبلاً به‌طرف آن رو می‌کردی، فقط برای این قرار داده بودیم که پیروان واقعیِ پیامبر را از آن‌هایی که عقب‌گرد می‌کنند، جدا کنیم. البته موضوع قبله امتحان سختی بود؛ مگر برای کسانی که خدا دستشان را گرفت. آری، خدا بنا ندارد ایمان شما را تباه کند. آخر، خدا در حق مردم، دلسوز و مهربان است.

یعنی هم تعیین قبلهٔ اوّل و هم تغییر آن به قبلهٔ دوم، هر دو امتحان الهی برای تمییزِ میان مؤمنان بودند. البته این امر به تعیین و تغییر قبله منحصر نیست و هر جعل و بَدائی در دستگاه خدا، محلّ آزمون است و ضمنش ثابتان در ایمان، از منقلبان در آن، تفکیک می‌شوند. بعضی از این امتحانات "کبیر" اند و مَردافکن، و جز به هدایت خدا نمی‌شود در آن‌ها ثابت‌قدم ماند.

آخر آیه گِرا می‌دهد که برای ثبوت قدم در آزمون‌های ایمان، به خدای "رئوف و رحیم" پناه ببرید و زیاد بگویید: یا رئوف و یا رحیم.

قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ (١٤٤)

نگاه‌های انتظارآمیزت به‌سوی آسمان را به‌وضوح می‌بینیم! اکنون، تو را به‌سوی قبله‌ای برمی‌گردانیم که دوستش داری. پس، برای خواندن نماز، به‌طرف مسجدالحرام رو کن و شما مسلمانان هم هر جا که بودید، به‌طرف مسجدالحرام رو کنید. اهل‌کتابِ واقعی می‌دانند که این تغییر قبله کارِ درستی از طرف خداست. خدا هم از کارهایشان بی‌خبر نیست.

این آیه، مفهومِ انتظار را با وصفی که از حالتِ رسول اکرم(ص) کرده، خیلی زیبا توصیف کرده و جا انداخته. ما هم باید در زندگی خود، در مواجهه با مکروهات، مدام به آسمان نگاه کنیم و به کرانه‌های آن چشم بدوزیم و منتظر مُهره‌چینیِ مجدّد خدا باشیم. خدا هم عنقریب اوضاع را جوری می‌چرخاند که راضی شویم.

بحارالأنوار جلد ۸۴ صفحه ۴۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که نمازهای مستحبی را به هر جهتی که مرکب یا کشتی تو حرکت می‌کند با اشاره بخوان. اما در نمازهای واجب باید از مرکبت پیاده شوی مگر آنکه نتوانی یا داخل کشتی باشی. در این صورت به مقداری که می‌توانی به سمت قبله متمایل شو.

وسائل‌الشیعه جلد ۲۷ صفحه ۵۷ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که خداوند بندگان را به تلاش طاقت فرسا برای تعیین قبله تکلیف نکرده است.

وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۱۴۵)

اگر برای معاندانِ اهل‌کتاب هر دلیل و مدرکی هم بیاوری، به قبلهٔ تو تن نمی‌دهند! تو هم بنا نیست تابع قبلهٔ آنان باشی. تازه، آن‌ها خودشان هم تن به قبلهٔ یکدیگر نمی‌دهند! اگر بعد از اینکه این حقایق به دستت رسید، تابع میل آن‌ها شوی، قطعاً ظالم قلمداد می‌شوی!

این استقلال مردم در تبعیّت از قبلهٔ خویش و شادمانی به اندیشهٔ خویش، امری شایع و عامّ‌البَلوی است. لذا هرکس قبلهٔ خویش را باید بگیرد و مسیر خویش را برود. تلاش در جهت تغییر قبلهٔ دیگران یا سست‌شدن از قبلهٔ خویش و رو کردن به سمت قبلهٔ دیگران، زیبندهٔ مؤمن نیست.

اهل کتاب هم هر دسته قبلهٔ خود را دارند. مثلاً قبلهٔ یهود بیت‌المقدّس است و قبلهٔ نصاری، مَطلع خورشید در شرق یا مَشهدِ پولس در رُم است.

ممکن هم هست که مفهوم قبله در این آیات عامّ‌تر از قبلهٔ جغرافیایی باشد و آبشخورِ معرفتی را هم شامل شود. این مطلب از آیات بعد هم برمیآید. در اینصورت قبلهٔ هرکس، روح مراد و

مرشد اوست و اندیشه‌اش اندیشهٔ او و نمازش به‌سمت مضجعِ او. یعنی خیلی‌ها گرچه بسوی کعبهٔ توحید نماز می‌خوانند اما در باطن موحّد نیستند و قدّیس‌پرستند!
این آیه چنین کسانی را ظالم می‌داند. یعنی سالک باید از قدّیسین و اقطاب طریقت و اولیاء شریعت، بهره ببرد؛ ولی قبله‌گاهش کعبه و شریعتش حنیفیّت و طریقتش تسلیم و حقیقتش توحید باشد.

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ (١٤٦) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (١٤٧)

اهل کتاب، محمد را همان‌قدر خوب می‌شناسند که بچه‌هایشان را می‌شناسند! ولی عده‌ای از آن‌ها آگاهانه حق را مخفی می‌کنند.
حق منتسب به خداست؛ پس حتی برای لحظه‌ای، در آن شک مکن.
برخی ضمیر در "يَعْرِفُونَهُ" را به کتاب برگردانده‌اند و گفته‌اند مقصود در اینجا قرآن است. یعنی اهل کتاب قرآن را می‌شناسند و به حقانیتش باور دارند چنانکه پسر خود را می‌شناسند. ولی تشبیه کتاب به فرزند بعید است و درست، همان تشبیه محمد(ص) به فرزند در شناخت است.
عبارت "الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ" عبارت مهمی است و منحصر به اصل دین نمی‌ماند. طبق این عبارت هرجا انسان تشخیص داد حق چیست و با کیست، باید تابع و حامی حق باشد. چون همیشه و بلاشک، حق از جانب خداست و با حق بودن، با خدا بودن است.
کسانیکه حق را - ولو در امور بظاهر ساده – می‌فهمند ولی از آن اِعراض می‌کنند، یا نصرت حق را ترک می‌کنند، خدا را هم از دست می‌دهند.

وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (١٤٨)

هر گروهی قبله‌ای دارد که به‌طرف آن رو می‌کند؛ پس بجای نقد قبلهٔ هم، در کارهای خوب از همدیگر سبقت بگیرید! که هر کجا هستید و هر کسی باشید، خدا برای روز قیامت احضارتان می‌کند. خدا از عهدهٔ هر کاری برمی‌آید.

این آیه در اصل بوده "وَلِكُلٍّ(أُمّةٍ) وِجْهَةٌ" یعنی هر امّتی وجه‌ای دارد و منظور از وجهه قبله است و "هُوَ مُوَلِّيهَا" یعنی روکننده است بدان سو. این آیه نتیجه‌گیری از آیات قبل و لُبّ مطلب آن‌هاست و می‌خواهد بگوید هر امّتی یا هر فِرقَتی، مرکزی دارد بعنوان نظرگاه یا قبله، که به سوی آن کانونِ مقدّس رو می‌کند. تفاوت قبله، مطلب مهمی نیست و بجای نقد و طرد قبله‌های هم، در عمل صالح بکوشید و در خیرات از هم سبقت بگیرید و به فکر قیامت خود باشید.

راجع به عبارت "أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا" غیبت نعمانی صفحه ۲۴۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که این عبارت دربارهٔ قائم آل‌محمد و یاران او نازل شده که بدون وعدهٔ قبلی در یک‌جا جمع می‌شوند. به خدا قسم ۳۱۳ نفر که ۵۰ زن نیز در میان آنهاست در مکه معظمه گروه گروه حاضر می‌شوند و در بین رکن و مقام با مهدی(عج) بیعت می‌کنند و آنگاه از شهر خارج می‌شوند. آنها شب هنگام از روی فرش خانهٔ خود ناپدید می‌شوند و صبح خود را در مکّه می‌بینند. به این افراد فُقَداء می‌گویند. عدّهٔ دیگری از آنها آگاهانه در روز سوار بر ابر خود را به مکّه می‌رساند، مقام این عدّه بالاتر از فقداء است که ناخواسته به مکّه منتقل شده‌اند.

همان مصدر صفحه ۳۱۳ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که فقداء گروهی هستند که از بسترهایشان مفقود می‌شوند و بی‌آنکه بخواهند سر از مکه درمی‌آورند. لذا حیرت زده می‌شوند که چرا در مسجدالحرام‌اند و آنجا قرار است چه پیش آید؟ آنگاه می‌بینند که قائم آل‌محمد پشتش را به کعبه می‌زند و به استناد کعبه فریاد میزند: ای مردم، چه کسی است که مرا در راه خدا یاری کند! این اتفاق روزی می‌افتد که به امام اذن داده شود تا خدا را با نام عبرانی مخصوصی که دارد صدا بزند. پس اصحاب او از همه جا در گرد او جمع خواهند شد.

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (١٤٩) وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي وَلِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (١٥٠)

پیامبر، هر جا رفتی، برای خواندن نماز به‌طرف مسجدالحرام بایست. این دستور از طرف خداست و دیگر تغییر نمی‌کند و خدا بی‌خبر نیست که چه می‌کنید.

بله، هر جا رفتی، قبله‌گاهِ تو مسجدالحرام باشد و شما مسلمانان نیز هر جا که بودید، برای خواندن نماز به‌طرف مسجدالحرام بایستید:

تا مردم دستاویزی علیه شما نداشته باشند. البته افراد بهانه‌جو هیچ وقت از بهانه‌جویی دست برنمی‌دارند؛ پس از آن‌ها نترسید و فقط از من حساب ببرید.

آری، رو به قبله کنید تا نعمتم را بر شما کامل کنم؛ و تا دلهاتان راه به خدا پیدا کند.

این آیات، تثبیت مسجدالحرام به مرکزیت کعبه است بعنوان قبله‌گاهِ مسلمانان تا ابد. این آیات، لحاظ قبله را نه تنها در نماز، بلکه در کل زندگی موجب شمول نعمت و برخورداری از هدایت می‌داند. مؤمن باید رو به قبله بخوابد و بیدار شود و بنشیند و برخیزد و ذکر بگوید و نماز بخواند. هر لحظه که مؤمن رو به قبله کند، دلش را با خدا گره می‌زند و مشمول نعمت و هدایت می‌گردد.

عجبا که رو به قبله کردن، نه فقط مشمول نعمت شدن، بلکه "اتمام نعمت" دانسته شده.

كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (١٥١)

جَعل قبله نعمت است، همان‌طورکه برایتان پیامبری فرستادیم از خودتان، تا آیه‌هایمان را به‌دقت برایتان بخواند و جان‌هایتان را از آلودگی‌ها پاک کند و قرآن و حکمت یادتان بدهد و نیز چیزهایی را یادتان بدهد که از شما برنمی‌آمد یاد بگیرید.

در آیهٔ ۱۲۹ راجع به تلاوت آیات و تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت، که غرض از بَعث رُسُل است، مطالب مهمی به‌عرض رساندیم. در اینجا عبارتی اضافه دارد؛ فرموده: وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ.

این چه علمی است که نه در کتاب است نه در سنّت، نه حکمت است و نه شریعت؟!

ردّ پای این علم یکجای دیگر هم در قرآن آمده: وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا [سوره النساء : ۱۱۳] خدا قرآن و حکمت را بر تو نازل کرده و چیزهایی یادت داد که نمی‌توانستی یاد بگیری. بله، لطف خدا به تو بی‌اندازه است.

گفتیم که علم کتاب، علم به شریعت و سنّت‌های حقّ است و حکمت، دانستن مصداق دقیق حکم و توان تطبیق موضوعات با آن احکام است. حکمت به توان حلّ مسأله می‌ماند. خیلی‌ها قوانین فیزیک را بلدند اما بلد نیستند مسألهٔ خود را حل کنند. کسی که حکمت دارد می‌فهمد الآن کدام آیهٔ کتاب خدا راجع به او مصداق دارد. وقتی دردش را فهمید، درمانش را هم می‌فهمد. عالمانِ بی‌حکمت که از حلّ مسائل زندگی خویش ناتوانند زیاد است. اما با داشتن علم و حکمت باز هم همه‌چیز تمام نیست. مؤمن باید نیّات افراد و صدق و کذب ادعای آن‌ها را بفهمد و الا در عین داشتن علم و حکمت گول می‌خورد. مؤمن با الهام از این سوّمی بهره‌مند می‌شود. پس کسی در دنیا محفوظ می‌ماند و سر به سلامت می‌برد و به غنیمت می‌رسد که سه چیز داشته باشد: علم دین، حکمت استفاده از آن علم در مسائلی که به آن‌ها مبتلاست، و الهام حقائق پشت پرده و مغیبات وقایع در حدّی که لازم است.

عبارت "مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ" ناظر به تدریجی بودن بهره‌مندی مؤمنین به دستگیری و ارشاد باطنی پیامبر(ص) از علم لدنّی دلالت دارد. از این عبارت محدودیت این علم نیز برداشت می‌شود. باید دانست که افاضهٔ این علم از جانب خدا به پیامبر(ص) نیز تدریجی و بالإلهام است، برای همین در سورهٔ نساء فرموده: عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ.

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ (۱۵۲)

پس، به‌یاد من باشید؛ من هم به‌یاد شما هستم. مرا شکر کنید و ناسپاسی‌ام نکنید.
این آیه رابطهٔ بین انسان با خدا را در کوتاه‌ترین عبارت جوهرکشی کرده و خیلی خلاصه و پوست‌کنده گفته که انتظار خدا از انسان چیست. بارها و بارها در این تفسیر گفتیم که اساس دین دو چیز است: عبادتِ خالق و محبت و خدمت به خلق. این آیه عبادت را در کوتاه‌ترین لفظ و عمیق‌ترین معنا تبیین کرده است.
خدا فرموده: فَاذْكُرُونِي. این فاء فای نتیجه‌گیری است. اینکه باید به‌یاد خدا بود، بطور مشخّص نتیجهٔ کدام یک از آیه یا آیات پیش است؟ انحصاراً هیچ‌کدام! لزوم یاد خدا نتیجهٔ تمام قرآن است. برای همین این فاء، همهٔ قرآن را یک‌طرف قرار می‌دهد و این آیه را یک‌طرف و این، عظمت این آیه را نشان می‌دهد.
خدا فرموده مرا یاد کنید، تا من هم شما را یاد کنم. یاد ما با توجّه محقّق می‌شود و یاد خدا هم با توجّه. توجّه ما به خدا در قالب تکرار نامش و دعا بدرگاهش و نماز در آستانش و درک حضورش و استمرار معیّتش محقّق می‌شود و توجّه خدا به ما همراه است با جوشش لطفش و شمول غفرانش و ریزش رزقش و استیعاب رحمتش و نزول سکینه‌اش و تملیک انوارش به ما بندگانِ ناچیز.
در انتهای آیه "شکر" را جدا آورده، با آنکه شکر نیز نوعی ذکر لسانی و عملی است. چون شکر از مهم‌ترین اقسام ذکر است و از نایاب‌ترینِ آن‌ها. خدا فرموده: وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ [سوره سبأ : ۱۳]. کم‌اند بندگان شاکرم! اهل ذکر بسیارند اما اهل شکر کم‌اند. چون ذکرِ خیلی‌ها نه از باب شکر بلکه از باب زیاده‌خواهی است. پس شکر، کامل‌ترین نوع ذکر و ذکر حقیقی است، ذکر بی‌چشم‌داشت است، ذکر عارفان، ذکر اهل تسلیم و رضا، ذکر اَحرار است.
برای همین خدا فرموده در بهشت، ذکری بالاتر از حمد نیست. حمد ذکر آخر است، حرفِ آخر است: دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره یونس : ۱۰] در بهشت، ورد زبان‌شان اینست که "خدایا تو پاک و منزّهی". در

آنجا بهشتیان به هم تحیّت می‌گویند و سلام نثار می‌کنند. و حرف آخرشان، حمد است بر خدای پروردگار هستی.

مستدرک جلد ۳ صفحه ۸۰ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: برای اهل ذکر، این که خدا به یاد آنها بیفتد به مراتب با ارزش‌تر از آن است که آنها به یاد خدا باشند. همین که خدا ذکرش را به آنها الهام کرده نشان می‌دهد که قبل‌تر از آن، خدا به یادشان افتاده.

عدّةالداعی جلد ۳ صفحه ۲۵ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: در باغهای بهشت تفرّج کنید. گفتند: باغ‌های بهشت دیگر چیست؟ فرمود: مجالس ذکر. خداوند فرموده: من همنشین کسانی هستم که مرا یاد کنند.

مستدرک جلد ۵ صفحه ۲۹۵ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که روز خود را با ذکر خدا آغاز و با آن پایان دهید تا بهترین کار در دفتر اعمالتان ثبت شود.

نورالثقلین از امام علی(ع) روایت می‌کند که خدا را همه جا یاد کنید زیرا خدا همه جا با شماست.

نورالثقلین از امام سجاد(ع) روایت می‌کند کسی که بگوید الحمدالله شکر تمام نعمت‌های خدا را به جا آورده است.

بحارالانوار جلد ۶۸ صفحه ۴۳ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: بندهٔ خدا همواره بین این سه چیز است: گرفتاری، قضاء و نعمت. در هنگام گرفتاری باید صبر کند؛ در هنگام قضاء باید تسلیم باشد؛ و در هنگام نعمت باید شکر گذارد.

عیاشی از امام علی(ع) روایت می‌کند: کفر نعمت نیز مصداقی از کفر است و خدا در تمام قرآن انسان را از کفر برحذر داشته.

***

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (۱۵۳)

مسلمانان! با صبر و نماز از خدا کمک بخواهید که خدا در کنار اهل صبر است.

این آیه نیز مثل آیهٔ قبل در عین اختصار خیلی عمیق و کارساز است. این‌ها آیات کلیدیِ قرآن‌اند.

مشابه این آیه کمی قبل در همین سوره در ضمن پندهای خدا به بشر آمده بود؛ آنجا نکتهٔ مهمی هم به آن ضمیمه بود که باید دوباره مرور شود: وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ (۴۵) الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۴۶) با صبر و نماز از خدا کمک بخواهید. البته این کارِ سختی است، مگر برای افراد خاشع؛ همان کسانی که در تب‌وتاب ملاقات با پروردگار خویش‌اند و به‌سویش برمی‌گردند.

طبق این آیه در صبر و نماز گنجی است گران‌قدر. این‌دو به انسان کمک می‌کنند تا رنج دنیا را به سرور بدل کند و راحت‌تر از دنیا بگذرد و دامنش تر نشود و گرفتار نگردد و وبال‌گیر نشود. یعنی در ماجراهای دنیا و سختی‌های آن باید دو کار کرد: یکی صبر که فی‌الواقع کاری نکردن است و دوم نماز که گریختن بسوی خداست.

طبق عبارت "وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ" صبر و نماز - بخصوص نماز - جز از خاشعین ساخته نیست یا سخت است جز برای خاشعین. پس کلید مواجهه با مشکلات صبر و صلاة است و کلید بهره بردن از صبر و صلاة، خشوع است. اما خشوع چیست؟

آیهٔ کلیدی برای فهم واژهٔ خشوع این آیه است: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ [سوره فصلت : ۳۹] از نشانه‌های خدا این است که زمین را خاشع میبینی ولی وقتی سیرابش میکنیم، به جنب و جوش میافتد و گیاه میرویاند. پس خشوع صفت ذاتی خاک است. خاک از طرفی طالب فیض و از طرف دیگر تسلیم است. در این آیه حالت طلب غلبه دارد. اما آیه‌ای هم هست که به حالت تسلیم و تضرّع در خشوع دلالت دارد. این آیه: لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ [سوره الحشر : ۲۱].

بنابراین برداشت ما از معنای قرآنی خشوع، حالت تسلیم به اضافهٔ طلب از درگاه حق است. اینکه خشوع را در اینجا تواضع معنی کنیم، حقّش را ادا نکرده‌ایم و با آیهٔ بعد یعنی "الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" هم سازگار نیست. از توصیفی که این آیه کرده،

نوعی وله و دلدادگی و عشق برداشت می‌شود که فوق تواضع است. خاشعین، شیدای دلسوخته و عاشق برافروخته‌اند. دلیل تسلیم و طلب هم در ایشان محبت به خدا و فنای در اوست. برای همین لفظ خشوع در جاهای دیگر به شکل "خشوع للّه[سوره آل عمران : ۱۹۹]" یا "لنا خاشعین[سوره الأنبیاء : ۹۰]" بکار رفته تا بر لُصوقش به خدا دلالت کند.

نتیجه این شد که سوختان و عاشقانِ حضرت حق، در مواجهه با مشکلات زندگی، بلکه در کل زندگی، اهل صبر و نمازند و با این دو وسیله از خدا استعانت می‌جویند و طلب نَصر و حفاظت می‌کنند. چه زیبا و به‌جا آیه را به عبارت "إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ" ختم نموده. کسی که در صبر مقیم است، کنار خداست. تکلیف نماز هم که معلوم است، نماز معراج مؤمن است و ذکرِ مقبولی است که خدا ضمنش با بنده همنشین است. معیّت خدا با بنده در صبر طولانی‌تر و در نماز عمیق‌تر و قریب‌تر است. در صبر، خدا درِ ارتباط با بنده را باز می‌کند و در نماز، بنده درِ ارتباط با خدا را باز می‌کند.

مجمع‌البیان روایت می‌کند که هرگاه چیزی رسول خدا(ص) را اندوهگین می‌ساخت سراغ نماز می‌رفت و میفرمود: وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاة.

مصباح الشریعه صفحه ۱۸۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: کمال صبر، استقبال از بلاست. یعنی اگر بلا آمد، اوقات تلخی نکند و با سکینه و آرامش و وقار طی کند.

***

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (١٥٤)

راجع به کسانیکه در راه خدا کشته شده‌اند، نگویید مرده‌اند! برعکس کاملاً زنده‌اند، ولی شما درک نمی‌کنید.

نخستین جنگی که طی آن چندین نفر از مسلمین کشته شدند، جنگ بدر بود. احتمالاً این آیات مدتی پس از جنگ بدر نازل شده و به کشتگان آن جنگ نظر دارد. گویا مسلمین کشتگان را مرده می‌نامیدند یا مرده به حساب می‌آوردند و خدا در این آیه فرموده کسانی‌که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده نیستند بلکه زنده‌اند. منتها شما نمی‌فهمید!

در سورهٔ آل عمران هم آمده: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (۱۶۹) هرگز خیال مکن کسانیکه در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند! برعکس کاملاً زنده‌اند و پیش خدا روزی داده می‌شوند.

کشتگان در راه خدا اصطلاحاً شهید نامیده می‌شوند. البته اینکه چه کسی را خدا کشتهٔ راهش محسوب می‌کند با خداست ما! یعنی مقصود، شهیدِ عند الله است نه شهیدِ عندنا.

اینکه فرموده شهیدان نمرده‌اند بلکه زندهٔ واقعی آن‌هایند، از دلایل بیّن بر حیات برزخیِ شهداست. روایات راجع به زندگی برزخی بسیار است و ما در ذیل آیهٔ ۴۶ سورهٔ غافر: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَ عَشِيّاً... تحقیق کاملی از آن ارائه دادیم. هرکه خواست به آنجا رجوع کند.

رزق شهداء هم رزق خاصّی است چون با عبارت "عِنْدَ رَبِّهِمْ" توصیف شده. یعنی شهداء مهمانِ خود خدا هستند و سر سفرهٔ خود خدا نشسته‌اند. منتها درک حیات برزخی و سرور و غنای شهداء در آنجا برای ما خاکیان، ناممکن یا دشوار است.

فرج‌المهموم صفحه ۲۲۴ روایت می‌کند که گروهی به حضور امام مجتبی(ع) آمده و گفتند: از آن معجزات و عجایبی که پدرت امیرمؤمنان(ع) به ما نشان داد تو نیز نشان بده. امام حسن(ع) فرمود: ایمان می‌آورید؟ گفتند: آری. درآن هنگام امام(ع) گوشهٔ پرده را کنار زد و آنها دیدند که علی(ع) آنجا نشسته. امام حسن(ع) فرمود: او را می‌شناسید؟ گفتند: آری علی است. ما شهادت می‌دهیم که تو ولیّ خدایی و امام پس از علی. پدرت علی هم در مسجد قبا، رسول خدا(ص) را بعد از رحلتش همینطور به ابوبکر نشان داد. امام مجتبی(ع) فرمود: تعجب نکنید؛ خدا فرموده: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاء.

***

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ (۱۵۵) الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۱۵۶) أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ (۱۵۷)

مدام شما را امتحان می‌کنیم؛ با ترس، گرسنگی، ضررهای مالی و جانی، و از بین رفتن ثمرات زندگی. به آن‌هایی که در این موارد اهل صبرند، بشارت بده!
همان‌هایی که هرگاه مصیبتی برایشان پیش بیاید، می‌گویند: ما از خداییم و بسوی او بازمی‌گردیم.
درودهای خدا و رحمتش همیشه شامل حالشان باد! اهل هدایت همین‌ها هستند.
طبق این آیات "ابتلاء" قطعی و سنّت خداست و بروبرگرد ندارد. خدا همهٔ مؤمنین را مدام امتحان می‌کند. لااقل سالی یک‌بار: أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ [سوره التوبة : ١٢٦] مگر مردم نمی‌بینند که هرساله، یک بار یا دو بار، با مشکلات بزرگ آزمایش می‌شوند؛ اما متأسفانه نه توبه می‌کنند و نه به‌خود می‌آیند!
البته این یکی دو بار، امتحانِ بزرگ است والا امتحانات کوچک هفتگی، و امتحانات عادی مثل امتحان به واجب و حرام، هر روز هست.
پس سنّت خدا امتحان کردن همهٔ مردم، خصوصاً مؤمنان است. چرا خصوصاً مؤمنان؟ چون خدا فرموده: أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ [سوره العنكبوت : ٢] نکند مردم خیال میکنند که به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم، همه چیز تمام شده! یعنی امتحان نمیشوند!
امتحان برای تمحیص و ترقّی و آب‌دیده شدن مؤمنین است و کافرانِ محض که از اول در امتحان ایمان رفوضه شده‌اند، نیاز به این سنّت پیچیدهٔ امتحان ندارند. آن‌ها به‌حال خود رها شده‌اند: نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ [سوره الأنعام : ١١٠] آن‌ها را در سرکشی‌شان رها می‌کنیم که کوردل باقی بمانند!
پس امتحان، سنّتی عام اما مقول به تشکیک است و امتحان هرکس مناسب درجهٔ وجودی و ایمانی خود اوست و هرچه انسان والامقام‌تر باشد، به حکم عقل، امتحاناتش هم نسبت به امتحانات افراد مادونش سخت‌تر است. امتحانات ابراهیم(ع) کجا و امتحانات امثال ما کجا؟

در این آیه چند حوزهٔ امتحان من‌بابِ مثال ذکر شده. آن‌ها عبارتند از: الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ.

خوف، عامّ آمده؛ خدا هرکس را از چیزی می‌ترساند. فی‌الواقع هرکس را با چیزی که می‌ترسد مواجه می‌کند تا بسوی خدا فرار کند و بر ترسش غلبه کند. رسول خدا(ص) فرموده: مَن أخاف شیئاً سَلَّطه الله علیه. هرکس از چیزی بترسد، خدا همان‌چیز را بر او مسلّط می‌سازد. می‌گوییم: تا بفهمد که هیچ‌چیزِ ترسناکی در دنیا نیست و مؤمن نباید از غیر خدا بترسد. پس نتیجهٔ این فرآیند یعنی ابتلاء به ترس، غلبه بر ترس و تقویت ایمان می‌شود. صبر که بعنوان راه حلّ مشترکِ مواجهه با آزمون‌های الهی ذکر شده، در اینجا می‌شود نترسیدن و فرار نکردن و آرامش خود را حفظ کردن و به خدا پناه بردن و دیدن خود در کنار خدا و خدا در کنار خود است. چون خدا با صابرین است: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ [سوره البقرة : ١٥٣]. چه زیبا خدا به موسی و هارون(ع) فرمود: قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى [سوره طه : ٤٦] نترسید؛ چون من با شما هستم. همه‌چیز را می‌شنوم و می‌بینم.

موضع دومِ امتحان که برای بعضی‌ها زیاد پیش می‌آید، "جوع" است. جوع یعنی گرسنگی. گرسنگی وقتی گریبانِ آدم را می‌گیرد که فقر مدت مدیدی مهمان زندگی آدم شده باشد. پس جوع، کنایه از فقر مزمن و زمین‌گیر است. در چنین فقری هم آدم باید صبر کند: وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ؛ خوشا بحال اهل صبر.

کافی جلد ۴ صفحه ۲۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که از جملهٔ نصایح لقمان به پسرش این بود که: پسرم، شیره درخت صبر را چشیدم و پوست درخت را هم خوردم؛ ولی چیزی که از ناداری تلخ‌تر باشد، نیافتم. پس اگر روزی به ناداری مبتلا شدی، آن را برای مردم، آشکار مکن؛ چون تو را خوار می‌شمارند و هیچ فایده‌ای به تو نمی‌رسانند. باز گرد به سوی کسی که تو را به فقر مبتلا کرد و او بر گشایش کار تو تواناتر است، و از او حاجت بخواه. کیست که از او درخواست کند و او عطایش ندهد یا به او اعتماد کند و او نجاتش ندهد.

موضوع سوم، نقص اموال است. چون فقر پیشتر و مستقلاً بیان شده، منظور از "نقص اموال" اصطلاحاً بَرج‌های زندگی است، مثل خسارات ناشی از دزدی، تصادفات وسیلهٔ نقلیه،

حوادثی چون آتش‌سوزی، و خرابی وسایل زندگی. در صورت وقوع چنین بلایایی، مؤمن باید صبور باشد. یعنی بگوید چیزی نیست؛ خدا داده، حالا هم گرفته. مهم داشتن خود خداست. خدا هم فرموده: لَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ [سوره آل عمران : ۱۵۳] چیزی را که از دست می‌دهید یا مصیبتی که به شما می‌رسد، مبادا غُصه بخورید! تلاطم بیش از حد در چنین وقایعی، مال نقص ایمان و بهره‌گی از صلوات و رحمت حق است. استغفار کنیم و بگوییم این‌ها اسبابِ بازیِ زندگی است، خداست که برای ما می‌ماند. گرفته شدن ایمان مصیب است، این‌ها امتحان است: فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [سوره الشوری : ۳۶] دنیا چیست جز متاع؟ حال آنکه آنچه نزد خداست بهتر است و ماندگارتر اما مخصوص آنهاست که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکّل میکنند.

محلّ ابتلای چهارم نقص در "اَنفُس" است. یعنی مرگ عزیزان یا شأن متنزّلهٔ آن یعنی بیماری آن‌ها. چون مریضی چنانکه که در حدیث است، شَبَحِ مرگ یا مرگ رقیق است. به این تعبیر مقصود از نقص در جان‌ها، بیماریِ خود انسان هم هست. بیماری و مرگ اطرافیان یا بیماری خود انسان از مواردِ امتحانِ خداست. مؤمنین باید در بیماری و مرگ، صبور باشند یعنی از شکایت بیش از حدّ، یا گفتن چیزی که بوی ناشکری یا نارضایتی به رضای پروردگار دهد، یا خدای ناکرده درشتی به خدا باشد، پرهیز کنند. و دل را به خدا بسپارند و بگویند: همه آمده‌ایم که برویم؛ امروز اگر نشد، فردا رفتنی هستیم. استاد دوست‌داشتنی ما شیخ محمدتقی بهجت، هر وقت کسی می‌مرد، می‌فرمود: فلانی رفت سر خانه و زندگی ابدی خودش! متوفّی را سعادت‌مند و ما زندانیان در عالَم خاک را بدبخت و مصیبت‌زده می‌دانست.

مورد امتحان بعدی کاستی در "ثمرات" است. ثمرات اعمّ از محصولات کشاورزی است و همهٔ مواردی را شامل می‌شود که انسان دویده ولی به نتیجه نرسیده و دویدنش بی‌ثمر بوده. کارهایی که به ثمر نمی‌نشینند و تلاش‌هایی که نتیجهٔ دلخواه را نمی‌دهند، از موارد نقصِ در ثمرات است. طبق این آیه، همهٔ اینها نقشهٔ خداست تا مؤمنان را بیآزماید و تمحیص کند و صیقل دهد. صبر در مواجهه با چنین رنج‌های بی‌حاصلی رضا به قضاست. براستی مگر

مؤمن بدنبال عمل به وظیفه نبوده است؟! مؤمن را چه به نتیجه! آن‌هم وقتی نه خودش، نه تلاشش، نه مال و وقتش، و نه دنیای بیرون از وجودش مال خودش نیست و همه مِلک و مُلک خداست. مؤمن باید در هر موردی از موارد زندگی به رضای خدا عمل کند و پس از انجام وظیفه‌اش، راضی به قضا باشد. دنیا مال ما نیست، مال خداست.

بشارت بر صابران که در تمام این مصائب خمسه، که ابتلائات عمومی بنی‌بشر در تبعیدِ زمینی است، می‌گویند: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. یعنی آنچه بر ما رفته و لطمه‌ای که کشیده‌ایم، سَهل است. ما را چه بر آنچه بر ما رود. همه از جانب خداست و ما هم از آستان او آمده‌ایم و بسوی او رهسپاریم.

از سعدی:

ای مهر تو در دل‌ها وی مهر تو بر لب‌ها؛ وی شور تو در سرها وی سر تو در جان‌ها

گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید؛ چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش؛ می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

ایضا از سعدی:

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست؛ به ارادت ببرم درد که درمان هم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؛ ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست

سعدیا گر بکند سیل فنا خانهٔ عمر؛ دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

اما پاداش این صابرانِ عاشق و زاهدان در دنیا و راضیان به حکم مولا، صلواتِ خداست بر ایشان و رحمت. و هدایت‌یافتگی چیزی جز این نیست: أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ.

صلوات خدا بر مؤمنان در سورهٔ احزاب هم آمده:

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا [سوره الأحزاب : ٤٣] اوست که با فرشتگانش بر شما درود میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند؛ اوست که به مؤمنین نظر رحمت خاص دارد.

صلوات که معمولاً به درود ترجمه می‌شود از اصطلاحات ترجمه‌ناپذیر قرآن است. صلوات رحمتی است ویژه که هیچ جور نمیشود وصفش کرد و تنها باید درکش نمود. کسی که مشمول صلوات خدا شود همانطور که در این آیه آمده ظلمت از وجودش زدوده شده و بقدر برخورداری از این عنایت، واجد نور میشود. پس صلوات تجلی اسم منوِّر خداست و هرکس مشمول صلوات شود، بقدر شمولش، نورانی میگردد.

از آیات قبل در سورهٔ احزاب که دستور به ذکر داده بود برمیآید که دائم‌الذکر بودن، انسان را در معرض عنایت خدا قرار میدهد و مشمول صلوات میکند. از این آیهٔ سورهٔ بقره هم برمی‌آید که صبر موجب جریان صلوات خدا بر بنده می‌شود. پس می‌رسیم به کلید طلایی "اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ" که چند آیه قبل راجع به آن صحبت شد.

البته میشود خود صلوات را هم مستقیماً درخواست نمود و گفت: "الهم صل علینا" یا محترمانه‌تر و رساتر: الهم صل علی محمد و آل محمد". در این نحو دعا کردن، ما پشت پیامبر(ص) پنهان میشویم و به واسطهٔ محسوب کردن خود از امّت یا آل او، درخواست صلوات از خدا میکنیم.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بر من صلوات بفرستد، خدا و فرشتگانش بر او صلوات میفرستند، حالا دوست دارید، کم صلوات بفرستید و دوست دارید، زیاد! میل خودتان است!

مستدرک روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم که صلوات بر غیر رسول خدا(ص)، بر مؤمن جایز است؟ فرمود: بله، مگر خود خدا پیوسته چنین نمیکند. مگر نخوانده‌اید: هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

اقبال‌الاعمال صفحه ۵۷۹ امام صادق(ع) روایت می‌کند: خداوند از اینکه دوستان خود را چند صباحی در دنیا به بلاهای دنیا گرفتار سازد ابایی ندارد و هیچ چیز نزد خدا محبوب‌تر از صبر مؤمن در بلا نیست و خداوند از اینکه دشمن خود را چند صباحی در دنیا به نعمت‌های دنیا متنعّم گرداند ابائی ندارد.

مسکّن‌الفؤاد صفحه ۵۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هرکس به کسی شکایت نبرد و مصیبت خود را فاش نسازد از صابران است.

مکارم‌الاخلاق صفحه ۴۴۶ از ابن‌مسعود روایت می‌کند که روزی من و چند نفر دیگر بر رسول خدا(ص) وارد شدیم و عرض کردیم: ای رسول خدا، تا کی ما در این قحطی به سر می‌بریم؟! رسول خدا(ص) فرمود: تا همیشه! خدا را شکر کنید؛ زیرا من کتاب‌های الهی را که بر من و پیامبران پیش از من نازل شده خواندم، کسی را پیدا نکردم که وارد بهشت شود مگر شکیبایان.

أعلام‌الوری صفحه ۴۵۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: در این آیه، مژده به صابران، مژده به تعجیل فرج آنهاست.

نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان(ع) روایت می‌کند: انا للّه، اقرار به فرمانروایی خداست و انا الیه راجعون، اقرار به فناپذیری ما.

وسائل‌الشیعه جلد ۳ صفحه ۲۴۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند هر کس مصیبت خود را هرچند پس از گذشتن زمان آن به یاد آورد و بگوید همه از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم، اجری همانند اجری که در ابتدای مصیبت به او عطا شده، عطا می‌شود و تمام گناهانی که در این فاصله مرتکب شده بود، بخشیده می‌شود.

بحارالانوار جلد ۱۳ صفحه ۲۴۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: یعقوب آیات استرجاع را بلد نبود و بجای آن می‌گفت: آه و واویلا.

مستدرک جلد ۲ صفحه ۴۰۳ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: کسی که هنگام مصیبت استرجاع بگوید خدا مصیبت او را جبران کرده، آخرتش را نیکو گردانده و برایش خلف صالحی قرار می‌دهد.

کافی جلد ۱ صفحه ۳۸۱ روایت می‌کند از کسی که گفت امام هادی(ع) را در همان روز رحلت امام جواد(ع) ملاقات کردم، در حالی که نزد امام جواد نبود و کسی از امام جواد خبر نداشت. امام هادی(ع) ناگهان فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، پدرم از دنیا رفت! عرض

کردم از کجا فهمیدید؟! فرمود: خشوع و خشیتی در برابر خدا در وجودم احساس کردم که تا پیش از آن نداشتم؛ لذا دانستم که امام شده‌ام.

کافی جلد ۲ صفحه ۹۲ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خدا فرمود: من دنیا را به بندگانم به قرض داده‌ام؛ پس هرکس که از آن چیزی به من وام دهد، ده تا هفتصد برابر به او می‌دهم و کسی که از آن به من قرض ندهد به زور از او می‌گیرم. اگر بردباری پیشه کند در ازای این صبر سه چیز نصیب او می‌کنم: صلوات، رحمت، و هدایت.

***

إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ (۱۵۸)

صفا و مَروِه از نمادهای خدا هستند؛ بنابراین هرکه حج یا عمره بجا می‌آورد، باید بین صفا و مروه سعی بجا آورد. البته هرکه کار خوبی را با اشتیاق انجام بدهد، خدا متوجّه می‌شود و از او قدرشناسی می‌کند.

ذیل آیهٔ ۹۶ سورهٔ آل عمران، یک کتاب کامل از احادیث مربوط به شعائر و فرائض حجّ و عمره، نقل کردیم. این کتاب پیشتر با نام (دو دیار آشنا) مستقلاً چاپ شده بود ولی برای آنکه حق مطلب در آیات مربوط به بیت الله و فریضهٔ حجّ ادا شود، کل همان کتاب را ذیل آن آیه کاملاً نقل و در تفسیر درج کردیم. لذا در اینجا به اختصار شرح می‌دهیم:

صفا و عمره دو کوه کوچک صخره‌ای در کنار مسجدالحرام‌اند که امروزه با توسعهٔ مسجد داخل آن قرار گرفته‌اند و قلهٔ آن‌ها از سنگ‌فرشِ کنارشان بالا زده. صفا چند ده متری مرتفع‌تر از مروه است. فاصلهٔ این دو کوه حدود ۴۰۰ متر است و حاجیان بین صفا و مروه را باید سَعی کنند. یعنی جمعاً هفت بار بروند و بیایند. از این رفتن و آمدن در این آیه تعبیر به "تطوّف" شده. اینکه گفته صفا و مروه از شعائر خدا هستند یعنی آیت و نماد خدا هستند.

شعائر، مناسک و وسائلی هستند برای تحصیل قرب الهی. هم به اعمال عبادی مثل حجّ و اجزاء آن شعائر می‌گویند: وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ [سوره الحج : ٣٦]؛ و هم به مکان‌ها و اشیاء مقدّس: إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ الله.

در مورد اهمیت شعائر در سورهٔ حجّ آمده: وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ [سوره الحج : ٣٢] آنها که به شعائر الهی احترام میگذارند، این از تقوای دلشان سرچشمه می‌گیرد. ذیل این آیه گفتیم که فرایض و مناسک دینی، همچنین نمادهای دینی مثل قدّیسین هر مذهب، اشیاء، الفاظ، مکانها و زمانهای مقدّس جزئی از شعائرند. مثلا قبر اولیاء الهی، معابد و مساجد مقدّس، ایّام‌الله و شبهای مبارک، تابوت عهد، صلیب، مصحف، عبارات کتاب مقدس و امثالهم همگی جزء شعائر الهی‌اند. ملاک، آیت بودن اینها برای دین خداست. یعنی ذهن را منتقل کنند به دین خدا. به عبارتی، شعائر، آیات شریعت الهی‌اند. تعظیم شعائر، از تقوای دلهاست و منجر به تقویت تقوی میگردد. لازمهٔ تقوی رعایت دستورات خدا و احترام به نمادهای دینی است.

برای همین هم در این آیهٔ سورهٔ بقره گفته "فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ" یعنی "باید" شعائر را حرمت نهاد و رعایت کرد.

اما عبارت آخر آیه یعنی "مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ" یک دریاست. این عبارت می‌گوید هرکس کار نیکی را از روی "تطوُّع" یعنی طوع و رغبت انجام دهد، قطعاً خدا از او به احسن وجه قبول می‌فرماید و اجر زیادی به او می‌دهد. چون خدا هم اشراف کامل به اعمال و نیات ما دارد، هم قدرشناس و شاکر است.

این آیه از آیات کلیدی در مبحث قبول اعمال است و به مؤمنین سفارش می‌کند که عبادات و خدمات خود را با رغبت و نشاط و حُسن نیت و خلوص و احتساب انجام دهند. تمام این اوصاف در کلمهٔ تطوّع جمع است و الحق خدا کلمهٔ ژرفی را انتخاب کرده.

***

این فقرات از سوره، راجع به دو گروه است که هر دو مشترکاً ملعون‌اند. یکی مؤمن ترسو که حق را کتمان می‌کند و دوم، کافری که تا آخر عمر ایمان نیآورد:

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ (١٥٩) إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (١٦٠)

کسانی که مخفی می‌کنند بیّنات و هدایتی را که نازل کرده‌ایم و در کتاب برای مردم تبیین نموده‌ایم، خدا لعنتشان می‌کند و همهٔ لعنت‌کنندگان هم لعنتشان می‌کنند!

مگر آن‌هایی که توبه کنند و خطاهایشان را جبران سازند و پنهان‌کاری‌هایشان را آشکار کنند. دراین‌صورت است که به آن‌ها رو می‌کنم و توبه‌شان را می‌پذیرم و منم آن توبه‌پذیرِ مهربان.

اشارهٔ این آیه فقط عالمانی که دانسته و برای مطامع دنیوی، مطالبی از دین را کتمان یا تحریف می‌کنند نیست، بلکه به عوامّ‌الناس هم نظر دارد. آن‌ها هم همانقدر از دین که می‌شناسند، باید بدان عامل باشند و با جرأت، ابراز و اظهارش کنند. پنهان کردن حقایق دین و عدم جرئت ابراز یا عمل به دین، یا به طمع اقبال مردم صورت می‌گیرد یا از ترس ادبار آن‌ها. و مؤمنان در هر سطحی از علم و اطلاع نسبت به دین، در خطر انکار و سانسور عامدانهٔ دین هستند.

کسی که دین خدا را کتمان کند یا مخفی سازد یا انکار کند یا در عمل از ترس یا طمع، عمل به آن‌را واگذارد، طبق این آیات مشمول لعن خداوند است.

لعن خلاف درود و صلوات است و به معنی دور باش از رحمت حق است.

غیر از آنکه خدا اینان را لعن می‌کند، "لاعنون" هم اینان را لعن می‌کنند. لاعنون طبق آیهٔ بعد فرشتگان و مردم‌اند: الْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ. نه فقط مؤمنان، بلکه همهٔ مردم. این نشان می‌دهد که لعن حقیقتی تکوینی است و وقتی کسی ملعون شد، حتی از کافران و فاسقان نیز جز شر نمی‌بینند. همه به او پشت می‌کنند و خیر را از او دریغ می‌نمایند.

مُعرض از دین و پنهان‌کنندهٔ آن پیوسته در لعن خدا و ماسواست، تا اینکه توبه کند و دین را فریاد بزند و به آن افتخار کند و به دین، با جان و دل و بی‌ترس و طمع، عمل کند و در راه عمل به دین از ملامت احدی نترسد. این است معنای: تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُوا.

خدا هم بسوی چنین کسانی، باز نظر رحمت می‌کند و از لعن نجاتشان میدهد: فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ.

عبارت "وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ" نشان می‌دهد که نجات از لعن در هر مقدار و اندازه‌ای، با استعانت از این دو اسم امکان‌پذیر است و برای التجاء به این دو اسم، آدم باید بسوی خدا بازگردد و گذشتهٔ خویش را جبران و دین را اظهار نماید.

برهان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: اگر از کسی درباره چیزی پرسیده شود و دانشش را داشته باشد اما کتمان کند، در روز قیامت از آتش بر دهانش افسار می‌زنند و مصداق لعن خدا در این آیه خواهد بود.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: مقصود از بیّنات و هدی در این آیه شریفه ماییم. سنّت شده که مردم به هر یک از ما که امام زنده است اقبال نمی‌کنند و اگر هم پیش او می‌آیند، می‌آیند تا از امام قبلی یعنی پدرش برای آنها روایتی نقل کند. کاش باور می‌کردند که خود آن شخص اکنون امام است. اما بیّنات او را میشوند و امامت او را کتمان می‌کنند.

تفسیر امام از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: طبق اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون، ایشان هم از سوی لعنت کنندگان و هم از سوی خودشان لعنت می‌شوند.

بحارالأنوار جلد ۳۶ صفحه ۱۰۷ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند: هنگامی که دو نفر از هم به تنگ آمده و یکدیگر را لعن کنند، خداوند به ملائکه می‌فرماید بنگرید که کدام یک لایق لعن هستند و هر کدام که لایق لعن بودند، هر دو لعنت را به سوی همان بفرستید و چنانچه هر دو درخور لعن بودند لعن هر یک‌را به دیگری برگردانید. اما اگر هیچ یک به خاطر ایمانش شایسته لعن نبود و تنها بی‌قراری و عدم تحمل او را به لعن کردن محتاج کرده، پس هر دو لعنت را به سوی کسانی که در دنیا لایق لعن‌اند روانه کنید. اینگونه تمام جنّ و انس که خودشان مورد لعنت خدا قرار گرفتند، لعنت کنندگان را لعنت می‌کند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ (١٦١) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ (١٦٢)

کسانی هم که بی‌دین بمانند و در حال بی‌دینی بمیرند، لعنت خدا و همهٔ فرشتگان و مردم بر آن‌ها!

همیشه در لعنت جاودانه و از رحمت خدا دورند. نه عذابشان کم می‌شود و نه مهلت فرار به آن‌ها می‌دهند!

طایفهٔ دومِ ملعونین، کافرانِ عُمری‌اند. یعنی کسانی‌که درحال کفر بمیرند. روح چنین کسانی تا ابد در لعن یعنی به‌دور از رحمت حق است و عذابی که ایشان را فراگرفته هرگز فروکش نمی‌کند.

البته کافر مادامیکه هنوز نمرده و در حال کفر است نیز در لعن خداست، منتها با مرگ در حال کفر، این لعن، ابدی و خالد می‌گردد و بخلاف لعن طایفهٔ نخست، استثنا ندارد و امکان نجات از آن نیست.

پس در این آیات به لعن حاضر و لعن دائم و عوامل آن اشاره شده است. عاملِ لعن حاضر کفر یا ترس از ابراز و عمل به دین است و عامل لعن دائم، مرگ در حال کفر.

بحارالانوار جلد ۲۳ صفحه ۲۳۷ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: هر که اجرت اجیری را نپردازد مورد لعنت خدا و ملائکه و مردم است.

بحارالانوار جلد ۷۴ صفحه ۱۲۱ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: کسی که فتنه بپا کند یا پدید آورندهٔ فتنه را پناه دهد، مورد لعن خداست؛ کسی که شخصی را به ناحق بکشد یا بدعتی را در دین بنا نهد یا مال بزرگ و ارزشمندی را به تاراج ببرد، مورد لعن خدا و لعن‌کنندگان است.

بحارالانوار جلد ۵۴ صفحه ۲۳۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: چون بدعت در امّت من پدیدار شود باید عالم علم خود را آشکار کند وگرنه مورد لعن خدا و فرشتگان و همهٔ مردم است.

بحارالأنوار جلد ۷۳ صفحه ۱۵۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: هر که مؤمنی را بیازارد، در تورات و انجیل و زبور و فرقان ملعون است.
بحارالانوار جلد ۷۳ صفحه ۳۶۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: هر که با وجود توانایی، برآوردنِ حاجتِ محتاج را از او دریغ کند، گناه راهزنی بر اوست. یعنی هر روز و شب، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر اوست و هر که را خدا لعنت کند هیچ یاوری نخواهد داشت.
بحارالانوار جلد ۲۳ صفحه ۲۴۴ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر کسی که در قبال دریافت مزد، ستم روا دارد؛ لعنت خدا بر کسی که از حدود زمین خود تجاوز نماید.

وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ (١٦٣)

ختم کلام: خدای شما خدای یکتایی است که غیر او، کسی شایستهٔ بندگی نیست. او رحمانِ رحیم است.
یعنی به خدای واحد ایمان آورید و به ایمان خود افتخار کنید و بدان عمل نمایید و دین خود را فریاد بزنید و بر سرش سَر ببازید. تا مشمول رحمت عامّ و خاصّ خدا شوید.
رحمان و رحیم را عمداً ترجمه نکردیم چون قابل ترجمه نیستند و حین ترجمه بخشی از معنای خود را از دست میدهند. رحمانیت خدا مهربانی ذاتی او با همه است و به گستردگی رحمت خدا نظر دارد. نتیجه این رحمت عام، خلق موجودات و روزی رسانی به ایشان و هدایت عمومی آنهاست بسوی هدفی که برایش خلق شده‌اند. بعث رسل و انزال کتب هم در همین رحمت عام جای میگیرد.
رحیمیت خدا، تخصیص رحمت خاص به کسانی است که آنها را برگزیده و از خصّیصین خویش کرده. در این رحمت، آنها را دستگیری میکند، الهام به خیرات میکند، بطور ویژه نصرت میکند، نور وجودی ایشان را فزون میسازد، از سکینه و طمانینه بهره‌مندشان میکند، و در آخرت هم میهمان بهشت خویش میسازد.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (١٦٤)

نشانه‌هایی از یکتایی خدا: آفرینش آسمان‌ها و زمین است و رفت‌وآمدِ شب و روز، همچنین کشتی‌هایی که در دریاها برای منافع انسان‌ها عبورومرور می‌کنند، و برف و بارانی که خدا از میان ابرها می‌فرستد تا به‌برکتش زمین را بعد از مردنش زنده کند، همچنین گونه‌های جانوری که در سرتاسر زمین پراکنده است و گردش بادها و ابرهای معلّق بین آسمان و زمین. این نشانه‌ها برای مردمی است که عقلشان را به‌کار می‌اندازند.

این آیه تعدادی از آیات آفاقی را برمی‌شمرد. البته هرچه در آفاق است آیهٔ خداست اما این آیات برای انسان چشم‌نوازتر است و در عین حال، از حیث ظهور، بیشتر در خفاست. یعنی مدام آدم شب و روز و زمین و آسمان و برف و باران و باد و رویش گیاهان را می‌بیند، ولی از آن‌ها به خالقشان منتقل نمی‌شود و نقّاش را در پسِ این پردهٔ زیبای نقاشی نمی‌بیند.

آنچه این آیه که از پُر آیه‌ترین آیات قرآن است به ما می‌آموزد اینست که چشمِ باطن‌بین پیدا کنیم و خدا را در پس زمین و زمان ببینیم.

دیده‌ای خواهم که باشد شه شناس؛ تا شناسد شاه را در هر لباس

چه زیبابین است کسی که تا ابر را می‌بیند، تا باران می‌بارد، تا باد می‌وزد، تا چشمش به دریا می‌خورد، تا شب می‌شود، تا سپیدهٔ صبح می‌دمد، خدا را ببیند و خدا را یاد کند.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (١٦٥)

با این حال، بعضی مردم همتایانی برای خدا می‌تراشند و همچون خدا به آن‌ها دل می‌بندند! ولی مؤمنان خدا را بیشتر و بهتر از هر چیزی دوست دارند. کاش ظالمان در همین دنیا عذاب جهنم را به‌چشم خودشان می‌دیدند و متوجه می‌شدند که قدرت یکسره دست خداست و می‌فهمیدند که عذاب خدا چقدر شدید است!

در این آیه صحبت از "اَنداد" شده. این کلمه جمع نِدّ به معنای همتاست. اگر دقّت بفرمایید همهٔ دعوت انبیاء، دعوت به یك کلمه بوده، یك نقطه: «الله». تفصیل این «الله» در «لا اله الا الله» است که این ذکر اعظم یا کلمهٔ توحید، کلمهٔ خلعِ انداد(رها کردن شریک‌ها برای خدا) است و قرآن، بیان تفصیلي خلع انداد است.

خصلت انداد، گیر کردن دل در گرو آن‌هاست. هرچه به‌جای خدا در دل بنشیند و دل را مشغول کند، بت یا نِدّ انسان است و انسان‌را از خدا باز می‌دارد. انسان کم‌کم به بت ذهنی یا خارجی‌اش اُنس می‌گیرد و آن‌را دوست می‌دارد. همین نمی‌گذارد محبت خدا در دل جا باز کند.

طبرسی در مشکاة روایت می‌کند که از امام صادق(ع) از عشق پرسیدند. فرمود: القلوب إذا خلت عن ذکر الله اُبتلی بعشق غیره. یعنی دل‌ها که از یاد خدا خالی شود به عشق غیر خدا مبتلا می‌گردد.

در این آیه محبت نسبت به خدا کیمیای ایمان شمرده شده. همین کیمیاست که انسان را به کمال می‌رساند و از او خلیفةالله می‌سازد.

اینکه گفته مؤمنان بیش از هرچیز به خدا محبت می‌ورزند، چون محبت منحصر در خدا نیست و به چیزهای خدایی مثل اولیاء خدا، شعائر خدا، آیات خدا و کمالات الهی هم چون منتسب به خدا هستند می‌شود - و باید - عشق ورزید و علاقه داشت.

برای همین در سورهٔ حشر صحبت از محبت مؤمنین به هم شده: يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ [سوره الحشر : ٩]

و در سورهٔ توبه صحبت از عشق مؤمنین به خوبی‌ها: فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ [سوره التوبة : ١٠٨]

این محبت‌ها همه در طول محبت خداست و بخاطر آن است. نتیجهٔ محبت بنده به خدا، می‌شود محبت خدا به بنده: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ [سوره المائدة : ٥٤].

در پایان آیه به محرومان از عشق و محبت خدا اشاره شده که کاش می‌فهمیدند که "أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا" یعنی قدرت مال خداست و همه چیز دست خدا. این عبارت خیلی تکان‌دهنده و انسان‌ساز است، حیف که خیلی‌ها در جهنم آن‌را می‌فهمند؛ که دیر است.

إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ (١٦٦) وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ (١٦٧)

روز قیامت، درحالی‌که پیشوایان باطل عذاب جهنم را می‌بینند و دستشان از همه‌جا کوتاه شده است، هرگونه ارتباطی را با پیروانشان انکار می‌کنند!

پیروان هم تأسف می‌خورند: کاش یک‌بارِ دیگر به دنیا برمی‌گشتیم تا همان‌طورکه آن‌ها داشتنِ هرگونه ارتباطی را با ما انکار می‌کنند، ما هم از آن‌ها دوری می‌کردیم! بله، خدا کارهایشان را این‌طور مایهٔ حسرتشان قرار می‌دهد و دیگر راه خروجی از آتش جهنم ندارند!

دشمنی و دشنام‌گوییِ تابعان با رؤسا بارها در قرآن آمده و یکی از عذاب‌های جهنم است. اصولاً جهنم، دار تخاصم است: إِنَّ ذَٰلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ [سوره(ص) : ٦٤] و جهنمیان مدام به هم می‌پرند و یقهٔ هم را می‌گیرند و یکدیگر را لعن می‌کنند: كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا [سوره الأعراف : ٣٨]. یکی از بدترین عذاب‌های جهنم همین خصومت هم‌بَندان با هم است.

در آنجا، تابعان تقصیر را گردن پیشوایان می‌اندازند و می‌گویند ما به حرف شما کردیم و جهنمی شدیم! پیشوایان کفر و تباهی هم می‌گویند: بیخود به حرف ما کردید! وانگهی الان از ما چه کاری برای شما برمیآید، می‌بینید که ما هم مثل شما گرفتار عذابیم و عذاب همهٔ ما زائدالوصف است.

نتیجه‌ای که از این دسته از آیات گرفته می‌شود اینست که هرکس رأساً نسبت به انتخاب‌هایش مسئول است و نمی‌تواند تقصیر را گردن کسانی بیندازد که او را تشویق یا وادار به کاری کرده‌اند. مگر در موارد خاصّی که به‌حدّ سلب اختیار، مُکرَه و مُضطَر شده باشد.

عبارت "تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ" عبارت جالب توجّهی است و نشان می‌دهد که اسباب دنیوی که تکیه‌گاه بدکاران است در قیامت به‌کل از کار می‌افتد و دست ظالمین از همه‌جا کوتاه می‌گردد.

ای که دستت می‌رسد کاری بکن؛ پیش از آن کز تو نیآید هیچ‌کار.

عبارت "كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ" نشان می‌دهد که اعمال آدمی نابود نمی‌گردد بلکه از حین ارتکاب تا ابد موجود است و به ارادهٔ خدا بازخوانی می‌شود و انسان آن‌ها را گِرد خود می‌بینند. تنها راه برای از بین رفتن اعمال، تکفیر(پوشانده شدن) آن‌ها توسط خود خداست با توبه و جبرانِ عبد: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره العنکبوت : ۷] آری، کسانیکه دل در گرو خدا دادند و در عمل، نیکی کردند، خطاهایشان را جبران میکنیم و بر اساس بهترین کارشان، پاداششان میدهیم.

***

يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (۱٦۸)

ای مردم! بخورید از هرچه در زمین و حلال و طیّب است و تابع وسوسه‌های شیطان نشوید که او دشمن علنیِ شماست.

این آیه حُکمش ارشادی و خطابِ عامّش متوجّه همهٔ مردم است، چه مسلمان و چه غیر مسلمان.

این آیه نظر به حرمت خودساخته و ممنوعیّتِ مَن‌درآورده‌ای دارد که اهالی هر سرزمین برای برخی غذاها اختراع کرده‌اند. مثلاً عرب‌های جاهلی شتری را که چند شکم زاییده بود، حرمت نهاده، نمی‌خوردند و رها می‌کردند تا طعمهٔ سِباع شود. یا هندیان کنونی، گاو را ابداً نمی‌کشند و گوشتش را بر خود حرام می‌دانند. امثال این حُرُمات در همهٔ مذاهب و نِحَل هست و طبق این آیه از خُطُوات شیطان است. یعنی شیطان چنین رسومی نهاده و شایع

کرده. خُطُوات جمع خُطوه است، یعنی جای پا. تبعیّت از خطوات شیطان، گام‌به‌گام و کم‌کم صورت می‌گیرد؛ یعنی تدریجی است.
شیطان دشمن آشکار و قسم‌خوردهٔ بنی‌آدم است و هرچه رسم می‌نهد، برای ضایع کردن آدمیان و خندیدن به آنهاست.
وسائل الشیعه جلد ۲۳ صفحه ۲۴۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: اگر کسی بر چیز بدی قسم بخورد، نباید به آن عمل کند؛ کفّاره هم ندارد. چنین قسم‌هایی از خطوات شیطان است.

إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (١٦٩)

او شما را به بدی‌ها و زشتی‌ها فرمان می‌دهد و به اینکه ندانسته، حرف‌هایی به خدا نسبت بدهید!
غیر از رسوم جاهلی که در آیهٔ قبل خطوهٔ شیطان دانسته شد، شیطان به سوء و فحشاء هم دعوت می‌کند. سوء مطلقِ بدی است و فحشاء کارهای خیلی زشت است. این کلمه در فرهنگ قرآن معمولاً در مورد گناهانی مثل زنا و لواط بکار رفته.
هنر دیگر شیطان، دین‌سازی و اختراع مکاتب و مذاهب انحرافی و خدایی جا زدن آن‌هاست: وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ.
اهل بدعت بخصوص بنیان‌گزاران آن، دانسته یا نادانسته، آلت دست شیطان قرار می‌گیرند برای این کار.

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ (١٧٠)

وقتی به عامّهٔ مردم می‌گویند: از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید، می‌گویند: نه، ما تابع چیزهایی هستیم که دیدیم پدرانمان دنبال آن‌اند.
حتی اگر پدرانشان اصلاً عقلشان را به‌کار نینداخته و در راه درست نبوده‌اند، آیا باز هم باید دنباله‌روِ آن‌ها باشند؟!

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۱۷۱)

حالِ تو در دعوت کافران، مثل حال کسی است که برای نجات کسانی فریاد می‌زند که جز فریادی و بانگی متوجّه نمی‌شوند! این‌ها کر و لال و کورند و عقلشان را به‌کار نمی‌اندازند.

در تشبیه مرکّبی که در این آیه به کار رفته پیامبر اکرم(ص) به شبانی تشبیه شده که برای نجات گلّهٔ در خطر، فریاد بر می‌آورد. اما گوسفندان منظور کلام او را نمی‌فهمند و فقط متوجّه بانگ و هوارش می‌شوند، پس عکس‌العمل درست نشان نمی‌دهند.

بعضی هم گفته‌اند این آیه خواسته خودِ کافران را به کسانی تشبیه کند که منطقِ کلام ندارند و تنها داد و فریاد راه میاندازند. و الله عالم.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ (۱۷۲)

مسلمانان! از نعمت‌های پاک‌وپاکیزه‌ای بخورید که روزی‌تان کرده‌ایم و اگر می‌خواهید خدا را بندگی کنید، او را شکر کنید.

این آیه، ادامهٔ صحبتِ آیهٔ ۱۶۸ است. آنجا روی صحبتش با ناس بود و این جا روی صحبتش با مؤمنین است. تغییر روی کلام در خطاب را انتزاع گویند. خداوند در این آیه خطابش را از ناس به مؤمنین انتزاع کرده و به آن‌ها می‌گوید از "مَا رَزَقْنَاكُمْ" بخورید. یعنی هرچه خدا مهیّا کرد و جلوی شما نهاد، یعنی برای هوس خود را ذلیل نکنید و به تکاپو نیندازید. مقصود از "طَيِّبَاتِ" هم چیزهایی است که طبع سالم بدان مایل است. هر چند چیزی طبیعی‌تر و تازه‌تر باشد، طبعاً أطیَب(طیّب‌تر) است.

این راجع به غذا، اما بعد از غذا هم مؤمنین باید من‌باب لحاظ جانب بندگی، شکر کنند. فرق اصلی مؤمن با مردم، همین شکر است. شکر یعنی از جانب خدا دیدن نعمت و خدا را یاد کردن حین نعمت و بجا آوردن حق نعمت یعنی به‌جا و به‌اندازه خوردن و به‌جا و به‌اندازه خوراندن. پس پرهیز از اسراف و تلاش در انفاق هم، بخشی از شکر است.

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۷۳)

براستی که خدا خوردن چیزهایی مثل حیوان مرده، خون، گوشت خوک و حیوان حلال‌گوشتی که وقت سربریدنش نام غیرخدا را بر آن برده‌اند، بر شما حرام کرده. البته هرکه برای حفظ جانش، آن‌هم با بی‌میلی و به‌قدر ضرورت، مجبور به خوردنشان شود، گناهی نکرده؛ آری، خدا آمرزندهٔ مهربان است.

گفتیم که این فقرات، در مقام مقصور کردن محرمات به آنچیزهایی است که خداوند تصریح کرده، تا مردمِ هر سرزمینی به کید شیطان، محرّماتی برای خود اختراع نکنند و رزق حلال خدا را بر خود حرام نکنند. پس در این آیه چهار فقره از غذاهای حرام را برمی‌شمرد. البته این آیه تکمله‌ای در اوائل سورهٔ مائده دارد که در آنجا محرمات دیگری را هم به این چهارتا اضافه کرده و گفته:

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ(مائده: ۳) حرام است بر شما خوردن حیوان مرده، خون، گوشت خوک، حیوانی که با نام غیرخدا سر بریده شده، حیوانی که خفه شده یا با ضربات چوب و سنگ یا پرت‌شدن از بلندی یا با شاخ‌زدنِ حیوان دیگری تلف شده باشد و نیز نیم‌خوردهٔ درندگان؛ مگر آنکه تا نمرده‌اند، سرشان را ببُرید. همچنین حیوانی هم که در برابر بت‌ها قربانی شده و گوشتی که با قماربازی تقسیم کرده‌اید. همهٔ این‌ها خوردنش فسق است. البته هرکه در مخمصه‌ای گرفتار شود و بی‌قصدِ معصیت، مجبور به خوردنشان شود، خدا آمرزندهٔ مهربان است.

به این محرمات خَمر یا شراب را هم باید اضافه کرد تا دایرهٔ محرماتِ تصریح‌شده در قرآن تکمیل شود.

وسائل الشیعه جلد ۲۴ صفحه ۲۱۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: همهٔ چیزهایی را که خدا حرام دانسته در هنگام اضطرار حلال می‌شوند. هرکس ناگزیر از خوردن مردار شود اما نخورد و از فرط گرسنگی بمیرد، کافر از دنیا رفته.

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷٤) أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ (۱۷۵)

کسانی که آیه‌های کتاب خدا را کتمان می‌کنند و به آن وَقعی نمی‌نهند، جز آتش چیزی در شکم‌هایشان فرو نمی‌کنند و خدا روز قیامت با آن‌ها حرف نمی‌زند و پاکشان نمی‌کند و عذابی دردناک در انتظار آن‌هاست.

این‌ها کسانی‌اند که گمراهی و عذاب را به‌قیمت ازدست‌دادن هدایت و آمرزش خریدند. عجب صبری در برابر آتش دارند!

این آیه نشان می‌دهد که خداوند در روز قیامت، با تک‌تک مؤمنین به ملاطفت سخن می‌گوید و ایشان را "تزکیه" می‌کند. یعنی از آلودگی‌ها و شرک‌های خفی و لطمهٔ ذنوب، پاک می‌سازد. پس بخشی از تزکیهٔ نفس مؤمنین، در همین دنیاست و بخشی در برزخ و بخشی در روز قیامت؛ منتها مؤمنینِ عامل به دین و تابعِ احکام آیین. اما کسانیکه "ما أنزل الله" برایشان ارزشی نداشته و طبق کتاب خدا زندگی نکرده‌اند، از هم‌کلامیِ با خدا و پاکسازیِ او بی‌بهره‌اند. و هرچه می‌کنند، چون خدایی نیست، آتشی است که می‌بلعند و به وجود خود اندر می‌کنند و عاقبتِ خویش را با آن می‌سوزانند.

ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (۱۷٦)

آن‌همه عذاب برای این است که خدا کتابش را به حق نازل کرده و کسانی که با آن مخالفت کنند، خیلی از حق دورند!

به حق بودن کتاب یعنی از جانب خدا بودن آن. وقتی کتاب از جانب خدا بود، به‌جا و حساب‌شده و درست و مؤثر و هدف‌دار است و خدا خودش از آن محافظت می‌کند. پس دشمنی و شقاق(دوئیت) با چنین کتابی انسان را در تضاد و دشمنی با خدای هستی و تمام قوای هستی قرار می‌دهد و انسان به مرور نیست و نابود می‌گردد.

***

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ (۱۷۷)

نیکی فقط این نیست که برای عبادت، به‌طرف شرق یا غرب عالم بایستید؛ بلکه نیکوکار واقعی کسی است که خدا، روز قیامت، فرشتگان، کتاب‌های آسمانی و پیامبران را باور کند و اموالش را به عشق خدا، برای خویشان، یتیمان، مساکین، درراه‌مانده‌ها، سائلان و در راه آزادی دیگران مصرف کند و نماز بخواند و زکات بدهد و وقتی قول می‌دهد، سرِ قولش بماند و به‌ویژه در سختی‌ها و ضررها و وقتِ ترس، صبور باشد. چنین کسانی هستند که صداقت دارند و متّقی واقعی همین‌هایند.

این آیه که از اُمّ‌الآیات سورهٔ بقره و خلاصة‌الاحکام قرآن است، دو مقصد دارد: یکی، اشارهٔ مختصری به ابواب اصلی برّ و نیکی؛ دوم، بیان اینکه نیکی‌ها و شعائر دینی مقصود بالذّات نیست بلکه تمهیدی است برای بندگی و تربیت نَفسِ آدمی.

"برّ" اسم جامع برای هرگونه نیکی و طاعت است. برّ اوّلی به معنای کار نیک است، امّا برّ دومی به‌جای فاعل کار نیک نشسته و صاحب‌البرّ مراد است. نشستن صفت بجای صاحبِ صفت برای مبالغه در تکریم صاحب صفت است. مثل اینکه بگوییم 'السخاء حاتمٌ' یعنی سخاوت و بخشندگی همان حاتم طایی است.

لبّ کلام این آیه آنست که بگوید انجام مناسک و شعائر دینی حتّی اگر دقیقاً طبق قالب‌های آن انجام شود، کافی نیست و مؤمن را به فرجام نمی‌رساند. یعنی همهٔ ماجرا و تمام آنچه خدا از ما می‌خواهد نیست.

کسی حقّ بندگی را پاس داشته که صادقانه بندگی کند، یعنی بندگی‌اش نه به شرط مزد بلکه بی‌چشم‌داشت و حبّاً للّه باشد. چنین کسی اعمالش او را به خدا نزدیک می‌کند و منظور از تقوی، حفظ چنین حسّ و حالی، حین انجام طاعات و عبادات و خدمات است. عبارت "وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ" هم چون در چنین بستری قرار گرفته بهتر است اینطور معنا شود، نه آنطور که گفته‌اند: اموالش را در عین علاقه به آن‌ها انفاق می‌کند. گرچه آن‌هم درست است. مؤمن در عین علاقه به مال که دادِ خداست، مالش را به عشق خدا می‌بخشد، چون خدا را بیشتر از مالش دوست دارد: الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ [سوره البقرة : ١٦٥].

فقرات میانی آیه مصادیق اَجلِّ برّ را ردیف کرده. منتها آن‌ها خلاصه می‌شوند در توجّه به حق و محبت به خلق، یعنی عبادت و خدمت. از نکات زیبای این آیه لحاظ ایمان بعنوان ذکر وجودی و مصداقی از عبادتِ مدام است. آری، کسی که ایمان به خدا و قیامت و فرشتگان و پیامبران و ادیان دارد، در برّ مستقرّ است یعنی مادامیکه با التفات به ایمان نَفَس می‌کشد و زندگی می‌کند، در نیکی و عمل صالح است و نیکی از او تراوش می‌کند. ایمان، ذکر وجودی انسان است و انفاق ذکر عملی اوست. صبر و بنای وفا به عهد هم دو خصلت‌اند که آن‌ها هم عمل محسوب شده و بخشی از نیکی هستند که مؤمن باید تحصیل کند تا نیکی‌اش تمام باشد. یعنی اخلاق هم مثل اعتقادات بخشی از نیکی است و فرض نیکی بی آن محال است و نیکوکارِ بی‌انصاف و بی‌بهره از صبر، مستحیل است.

راجع به انفاق آورده: وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ. ذوی‌القربی، نزدیکانند، از جمله خویشاوندان، همسایگان، دوستان، همکاران، ... فرق مسکین با سائل این است که مسکین بخاطر عزّتش یا چون مأیوس و سرشکسته شده از بس جواب رد شنیده، درخواستِ پول نمی‌کند، بخلاف سائل. به سائل هم باید چیزی داد و او را ترجیحاً رد نکرد، حتّی سائلِ بالکفّ که همان گداست: وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا

تَنْهَرْ [سوره الضحی : ۱۰]. ابن سبیل کسی است که در غربت بی‌پول مانده. ابن سبیل در دوران ما هم زیاد است، ایرانیان زیادی به سفارت ایران در کشورهای مختلف مراجعه می‌کنند که تمام پول و مدارکشان را دزدیده‌اند. متأسفانه راه‌کاری برای کمک به آنها نیست و گاهاً با آنها بی‌مهری می‌شود. افسوس که بیگانگان در عمل به قرآن از ما جلوترند! فی‌الرقاب در گذشته بردگان بودند. اسلام با صرف زکات و تعیین کفّارات یا مطلق انفاق، در صدد آزاد کردن تدریجی بردگان بوده. معادل امروزی مصرف زکات در "فِي الرِّقَابِ" می‌شود خریدن سربازی جوانان و آزاد کردن آنها از قید سربازی آنهم در بهترین و حسّاس‌ترین سالهای عمرشان. چون سربازیِ اجباری، در واقع نوعی برده‌داری مقطعی در دوران مدرن است که باید با بهتر شدن شرایط اقتصادی کشور جایش را به ارتش حرفه‌ای بدهد و خودش نوعی اشتغال باشد؛ چنانکه در کشورهای توسعه‌یافته می‌بینیم. مصداق دیگر فی الرقاب کسانی هستند که بخاطر بدهی یا دیه به زندان افتاده‌اند و با پرداخت دیونشان می‌شود به راحتی آزادشان کرد. مؤمنی که به چنین ابواب برّی حتّی توفیق فکر کردن ندارد، آیا براستی مؤمن و نیکوکار است و به فردای قیامت دلخوش است؟! هیهات!

این آیه از معدود آیاتی است که در آن زکات جدا از انفاق مطرح شده، در نتیجه زکاتِ مصطلح شرعی یعنی مالیاتِ حکومتِ برحقِّ اسلامی مدّ نظر است. ذیل آیهٔ شصت سورهٔ توبه، مفصّلاً زکات شرعی را توضیح داده‌ایم.

این آیه در اواخرش، در مقام تبیین کار نیک یا عمل صالح، از میان موارد و عناوینِ اخلاق جمعی، وفای به عهد و از میان ابواب و فصولِ اخلاق فردی، صبر را آورده و جزء لاینفکّ برّ و علامت متّقین دانسته. یعنی آدم بی‌وفا به عهد، یا بی‌صبر و عجول، نیکوکار و باتقوی محسوب نمی‌شود! از اینجا وزن این دو صفت در تعالی روح و سعادت دنیا و آخرت انسان دانسته می‌شود. یعنی مهم‌ترین و کلیدی‌ترین صفتِ اخلاق جمعی، وفا به عهد یا حتّی وعده است و مهم‌ترین و کاربردی‌ترین صفتِ اخلاق فردی، صبر است. پیشتر در آیهٔ "الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ [سوره البقرة : ۱۵۶]" راجع به اهمیت صبر و جایگاه آن در منظومهٔ تربیتی قرآن صحبت کردیم.

راجع به عهد در سورۀ إسراء هم آمده: وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا (۳۴) به عهدهای خود وفا کنید که دربارۀ عمل به عهدهایتان باید جوابگو باشید.

مقصود از عهد، هم قراردادهای کتبی است، هم قول و قرار شفاهی که دیگران رویش حساب کرده‌اند. حتّی وعده، میتواند نوعی عهد محسوب شود، بخصوص اگر طرف بر مبنایش متحمل زحمتی شده باشد و امیدی بسته باشد. در سورۀ صف میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ [سوره الصف : ۲]. چرا چیزی میگویید که به آن عمل نمیکنید؟! كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ [سوره الصف : ۳] این پیش خدا خیلی بزرگ است و خشم خدا را به جوش میآورد.

راجع به صبر کمی توضیح داده و فرموده: وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ. "بأساء" یعنی سختی و رنج شدید. "ضرّاء" هم به معنی ضرر مادی است و هم بیماری و آسیب جسمی. "بأس" در اصل به معنی ترس است و 'لا بأس علیه' یعنی ترس از او رفع شد. برخی "حِينَ الْبَأْسِ" را میدان جنگ معنا کرده‌اند که یکی از مصادیق آن است. اینکه مؤمن در سختی، در خسارت مادی و بیماری، و هنگام ترس از وقایع و امور و اشخاص، صبور باشد یعنی آرامش خود را حفظ کند و به خدا پناه برد و با عجله تصمیم نگیرد و به خدا تفویض کند و منتظر امر خدا باشد، فی‌نفسه، عمل صالح است.

***

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۷۸) وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۷۹)

اگر در جامعۀ اسلامی قتلی رخ بدهد، شما مؤمنان باید برای اجرای قصاص تلاش کنید؛ بدین‌صورت که شخص آزاد به‌جای شخص آزاد قصاص شود، برده به‌جای برده و زن به‌جای زن.

اگر حق قصاص را خانوادهٔ مقتول بخشید، قاتل باید ممنونِ این بزرگواری باشد و خون‌بها را بی‌معطّلی به خانوادهٔ مقتول بپردازد. این حکم، نوعی تخفیف و لطف از طرف خداست. بعد از قصاص یا دادن دیه، اگر هریک از طرفین زیاده‌روی کند، عذابی زجرآور در انتظار اوست.

قانونِ قصاص مایهٔ حیاتِ جامعه است، ای مردم عاقل، تا جامعه را از گسترش آدم‌کُشی حفظ کنید.

در جاهلیّت وقتی قتلی رخ می‌داده، قبیلهٔ مقتول آنقدر از قبیلهٔ مقتول آدم می‌کشتند تا حسّ کنند بس است! نقار و دشمنی هم تا چند ده سال ادامه می‌یافت. احتمال ادامهٔ قتل و مقابله به مثل از جانب قبیلهٔ قاتل هم که در ازای یک قتل، اینقدر تلفات داده بودند وجود داشت و مجموع این عوامل باعث می‌شد که چرخهٔ قتل متوقف نشده و ممکن بود هرکس از قبیلهٔ قاتل به بهانهٔ قتلی که توسط یکی از افراد قبیله‌اش در سال‌های گذشته صورت گرفته بود، به‌ناگاه در سفری به طمع اموالش مورد شبیخون قرار بگیرد و کشته شود. پس هیچ‌کجای شبه‌جزیرهٔ عربستان امنیتِ کافی نبود و همه در ترس و اضطراب به سر می‌بردند. برای نمونه بخاطر قتل یک نفر، دو قبیلهٔ بنی‌تَغلِب و بنی‌بَکر به جان هم افتادند و چهل سال از هم آدم کشتند. این واقعه را جنگ بَسوسه می‌نامند.

رسم دیگری که در جاهلیت مستقرّ بود این بود که وقتی کسی از اشراف و بزرگان قبائل، کسی را می‌کشت، خانوادهٔ مقتول حق قصاص نداشت و الا تمام خانواده قتل‌عام می‌شد. لذا خانوادهٔ مقتول مجبور به گرفتن دیه و سکوت بود. این حکمِ ناروا، احتمال ارتکاب قتل توسط اشراف را چون می‌دانستند به خون‌بها ختم می‌شود نه خون، زیاد می‌کرد و خانوادهٔ مقتول که نتوانسته بود به حقّش برسد و خون عزیزش بالاجبار با پولی که برای اشراف چیزی نبود پایمال شده بود، همیشه در کینه و آرزوی کشتن قاتل به سر می‌برد. جوانان خانواده مترصّد بودند ولو سال‌ها بعد، بطور مخفیانه قاتل را بکشند بی‌آنکه معلوم شود قاتل او کیست. این مسئله هم به باقی ماندن خصومت و استقرار نفرت و زوال امنیت در جامعه دامن می‌زد.

اسلام دو چیز را جایگزین این دو حکمِ ناروا کرد: اول اینکه خانوادهٔ مقتول مجبور به پذیرش دیه نیستند و حقّ قصاص دارند. پس اگر از قصاص صرف‌نظر کردند و دیه را پذیرفتند، منّت

نهاده‌اند. پس این گذشتِ ایشان باید با تشکر و بزرگواری و پرداخت سریع خون‌بهاء از جانب قاتل جبران شود.

دوم اینکه اگر کار به قصاص رسید. یک نفر یعنی فقط همان قاتل باید در برابر قتلش مسئول دانسته و کشته شود. اینکه پسر عموی بنده مرتکب قتلی شده به بنده و فرزندان بنده چه ربطی دارد که بترسیم مبادا بستگانِ مقتول، ما را تنها گیر بیاورند و بکشند. یک نفر در برابر یک نفر. عقل هم به همین حکم می‌کند.

پس در قصاصِ قرآنی، هم‌پیشگیری از قتل است چون قاتل می‌داند که نمی‌تواند از احتمال قصاص مصون باشد و خون‌بهای مقتول را جلوی اولیای دَم بیندازد و قِسر در برود؛ هم پیشگیری از قتل‌های زنجیره‌ای و بی‌پایان مابین قبیلهٔ قاتل و مقتول است و می‌گوید بستگان کسی در برابر قتلی که او مرتکب شده مسئول نیستند. پس در قصاص و مُحق بودن خانوادهٔ مقتول برای انتقام، برای کل جامعه ممانعت از قتل و عامل حیات است. حتی اگر در برخی موارد کار به قصاص ختم شود، از قتل‌های مشابه در آینده یا قتل‌های تقابلی در بستر همین قتل جلوگیری می‌شود.

برداشته شدن مطلق حکم قصاص و تبدیل آن به زندان ابد، با آنکه در آن زمان امکان‌پذیر نبوده، به احتمال زیاد در زمان ما هم بازدارندگی کافی برای جلوگیری از قتل را ندارد و هزینهٔ زیادی بر دوش جامعه حمل می‌کند. در هرحال حکم، حکم خداست و صلاح کار، دست خدا:

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [سوره القصص : ٦٨] آری، خداست که هرچه بخواهد میآفریند و با آن هر کار که بخواهد میکند، هیچ‌کس هم هیچ اختیاری ندارد. منزّه است خدا و برتر است از اینکه به میل کسی رفتار کند. وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ [سوره الشوری : ١٠] در هرچه که سرش اختلاف دارید، داوری اش با خداست. این است خدا، پروردگار من، بر او توکّل دارم و به درگاهش روی میکنم.

قُلْ إِنِّي عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَكَذَّبْتُمْ بِهِ مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ [سوره الأنعام : ٥٧] بگو: من از طرف خدا معجزه‌ای همچون قرآن در دست دارم که آن را دروغ می‌دانید. در عوض، عذابی فوری می‌خواهید که دست من نیست؛ زیرا کارها همه در اختیار خداست. او حق را از باطل جدا می‌کند و بهترینِ داورهاست.

حکم قصاص مختصّ اسلام نیست و طبق سورهٔ مائده در تورات هم آمده:

وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ [سوره المائدة : ٤٥] در تورات، قصاص را برای جرم‌های عمدی، بر یهودی‌ها واجب کردیم، این‌طورکه: جان در برابر جان، چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش، دندان در برابر دندان و... در کل، زخم‌ها و ضربه‌های عمدی قصاص دارند.

***

این بخش سوره مربوط به وصیّت است:

كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (١٨٠) فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَمَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (١٨١) فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٨٢)

مقرّر کردیم که وقتی مرگِ یکی از شما نزدیک است و چیزِ به‌دردبخوری از خود باقی گذاشته است، بعنوان کارِ نیک، بخشی را برای والدین و نزدیکان وصیت کند که این کار بر متّقین فرض است.

هرکس بعد از شنیدن وصیتی آن‌را تغییر بدهد، گناهش دامنگیرِ او می‌شود. آری، خدا شنوای داناست.

البته اگر کسی نگرانِ تبعات وصیت‌نامه باشد یا احتمال آن‌را بدهد که وصی، قصدش تضییع حق وارثی بوده، آن‌وقت به قصد اصلاح بین بازماندگان، وصیت‌نامه را تغییر بدهد، گناهی مرتکب نشده و در لغزش‌های احتمالی‌اش، خدا آمرزندهٔ مهربان است.

این آیه راجع به وصیت است. طبق این آیه مسلمانی که مال به‌درد بخوری از خود به ارث می‌گذارد. باید به بخشی آن مال را از ارث جدا کند و وصیت کند که به والدین و نزدیکان داده شود. حالا یا برای خودشان، یا اینطور که آن‌ها وصی باشند تا آن مال را در راه خیر مشخصّ یا مطلقِ خیر مصرف کنند.

لسان این آیه با توجه به عبارت "كُتِبَ عَلَيْكُمْ" وجوب وصیت است و اما عبارت "حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ" حکایت از آن دارد که وصیت کردن واجبِ همگانی نیست بلکه مستحبّ مؤکّد است و توصیه‌ای جدّی است به مؤمنانِ واقعی نه مسلمینِ عادّی. چرا که وصیّت معمولاً در معرض "جَنَف" یا "إِثْم" است. یعنی یا سبب فتنه و اتلاف مال می‌شود یا با تضییع حقِ وُرّاث، باعث نقار و دشمنی می‌گردد. برای همین جز متّقین از عهدهٔ وصیت به‌جا و خداپسندانه برنمی‌آیند و جز بر آن‌ها واجب یا مستحبّ مؤکّد نیست.

این از آیهٔ شریفه، سنّت نبوی در مقام تبیین و تشریح آیات فوق، بر استحباب وصیت تأکید کرده، منتها توصیه کرده که وصیت هرچه ممکن است کمتر باشد تا حق ورثه ضایع نگردد. حدّ وصیت تا ثلث مال است و در بیش از آن نافذ نیست و مالِ ورثه است. اوّل به وصیت تا ثلث مال عمل می‌کنند، بعد هرچه را که باقی ماند طبق قانون ارث بین ورثه تقسیم می‌کنند.

نتیجه آنکه زیبنده است مؤمن متّقی که عمری را به طاعت و خدمت گذرانده، در آخر عمرش بخشی از مالش را - بخصوص اگر مالِ درخوری از او باقی می‌ماند - وصیت کند که صرف طاعت و خدمت شود. نه تنها زیبنده است بلکه فرض است بر مؤمن که چنین کند. آنها هم که در جریان وصیت مؤمن قرار می‌گیرند باید طبق آن عمل کنند. تغییر وصیّت گناه است مگر آن که مصلحتِ عظیمی پیدا شود و بر وصیّت حاکم گردد. مثلاً وصیّت دانسته یا نادانسته، موجب فتنه یا مستلزم تضییع حقی باشد. در این صورت مؤمن متقی دیگری که وصی است، می‌تواند در وصیّت تغییر اِعمال کند و گناهی بر او نیست. این، از مواردی است

که مؤمنان نسبت به هم حقّ اِعمال ولایت دارند: الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ [سوره التوبة : ۷۱].

بعضی، عبارت "فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيه" را اینطور معنا کرده‌اند که اگر کسی بترسد که مؤمنی در وصیت مرتکب ستم به وُرّاث شود، لذا پا پیش بگذارد و بین او و وُرّاثش صلح و آشتی برقرار کند، هیچ عیبی ندارد. گوییم: این معنا بعید است و با بکار رفتن کلمهٔ "إثم" همچنین عبارت "إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ" در انتهای آیه نمی‌سازد. از طرفی، بنا بر ظهور آیه و به احتمال قوی، آیه به بعد از مرگ شخص اشاره دارد و اگر بخواهد منظورش این باشد، باید مقصود از اصلاح بین موصی و ورّاث، اصلاح بین روح او و ورّاث باشد که آنهم بازگشتش به تغییر وصیّت و برطرف کردن موجبات فتنه و ستم به آن‌هاست. یعنی باز برمیگردیم به معنایی که ما کردیم. پس مقصود، راضی کردن موصی به تغییر وصیت در حیات او نیست بلکه تغییر وصیت پس از مرگ اوست. وگرنه احتمالِ إثم یا گناه در آن نمی‌رفت تا بخواهد با ارجاع به اقتضای مصلحت یا التجاء به مغفرت خدا آن‌را رفع و رجوع کند.

فقه‌القرآن جلد ۲ صفحه ۳۱۶ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند کسی که هنگام مرگ برای خویشاوندانی که ارث نمی‌برند چیزی تعیین نکند، طبق این آیه به خطا رفته است.

کافی جلد ۷ صفحه ۱۰ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که وصیت برای وارثانی که بدون وصیّت نیز ارث میبرند جایز است.

تهذیب جلد ۹ صفحه ۱۹۹ روایت می‌کند که از امام صادق(ع) راجع به مردی پرسیدیم که در مرض موت، وارثین خود را از دینی که بر گردنش بوده مطلع می‌کند یا اقرار می‌کند که مالی از او متعلّق به کس دیگری است، امام فرمود: اگر بیم ضرر به وارثین یا محبت به آن شخص باشد، از آن پذیرفته نیست.

دعائم جلد ۲ صفحه ۳۵۶ روایت می‌کند که مردی با دارایی اندک خدمت علی(ع) رسید و گفت من هم وصیت کنم؟ علی(ع) فرمود: به تقوای الهی وصیت کن؛ اما مالت از آن وارثان

است؛ چون مالی ناچیز است و خدا فرموده إن ترک "خیراً" حال آنکه تو مال چندانی نداری که درباره آن وصیت کنی.

گوییم طبق روایات مستحب است که وصیت کمتر از یک سوم مال باشد مثلاً یک چهارم یا یک ششم یا یک نهم و هر چه کمتر باشد ولی در مصرف آن دقت شود فضیلت بیشتری دارد.

کافی جلد ۱۴ صفحه ۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: اگر کسی به من وصیت کند که مالش را در جهت منفعت یک یهودی یا مسیحی قرار دهم، حتماً آن را در همان جهت مصرف خواهم کرد. چون خدا فرموده هرکس وصیت را عوض کند گناهکار است.

***

این بخش سوره، تشریع حکم روزه است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۱۸۳)

مسلمانان! همان‌طورکه بر مردمان پیش از شما روزه واجب بوده، بر شما هم واجب است تا متّقی بشوید.

"صیام" امساک از خوردن و آشامیدن است. در فارسی به آن روزه می‌گویند که منسوب به روز است. چون در شریعت اسلام روز را امساک می‌کنند نه شب را. گرچه در یهودیت صوم وِصال یعنی وصل کردن دو روز به هم هست یا در هندیان روزهٔ شش روز فقط از غذا نه از آب، مرسوم است. اما روزهٔ اسلامی فقط طی روز است لذا روزه نام‌گرفته.

طبق این آیه شرایع سابق هم روزهٔ واجب داشته‌اند. اصل روزه گویا در سنن انبیاء بوده و از آنجا به ادیان بدَوی و شَمَنیسم راه یافته و برای طرد ارواح خبیثه و جلب خشنودی خدایان استفاده می‌شده.

فایده‌های روزه را این آیه خلاصه کرده در فایده‌ای که همهٔ خیرات و آثار و برکات در آن جمع است؛ یعنی تقوی. روزه بخشی از تقواست و در ایجاد و تحکیم تقوی، بشدّت مؤثر است. روزه چون مستقیماً اراده را قوی می‌کند، قدرت شخص را در حفظ خود در حریم خدا در حوزه‌های دیگر هم فزون می‌سازد.

روزه تقوا زاست و تقوی یعنی همه‌چیز. تقوی که آمد همهٔ کمالات یکی‌یکی و همهٔ برکات کم‌کم نصیب مؤمن می‌شود.

البته تقوازایی منحصر به روزه نیست و عبارت "لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ" عقیب عبادت(بقره: ۲۱)، اُنس و عمل به کتاب(اعراف: ۱۷۱)، اجرای حکم قصاص(بقره:۱۷۹)، احسان به والدین، پرهیز از فواحش و گناهان، یتیم‌نوازی، صداقت اقتصادی، راستگویی و عدالت(انعام: ۱۵۳) نیز آمده است. یعنی رعایت دستورات الهی، خودش تقواست و منجر به فزونی تقوی می‌گردد.

بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۷۹ از امام رضا(ع) روایت می‌کند: روزه واجب شده تا درد گرسنگی و تشنگی دانسته شود؛ تا مؤمن فروتنی و کوچکی کند و نیازمندی نشان دهد؛ تا پایداری و مقاومت کند؛ تا کنترل هوای نفس را به دست گیرد؛ تا بداند بر فقرا چه میگذرد.

أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۸٤)

شما باید در روزهایی مشخص، یعنی ماه رمضان، روزه بگیرید. هر کدامتان هم که مریض یا در سفرید، روزهای دیگری را به‌جایش روزه بگیرید. کسانی که روزه برایشان طاقت‌فرساست، به‌جای هر روز به فقیری یک وعده غذا بدهند.

آری، هرکس با طوع و رغبت طاعتی را انجام دهد، برایش بهتر است. راجع به روزه هم، اگر می‌خواهید بدانید، روزه‌گرفتن برایتان بهتر است و برکات بسیاری دارد.

آیهٔ قبل تشریع وجوب روزه بود و این آیه بیان استثناءات آن است. در صورتی که شخص در ماه رمضان که روزه واجب است، موقّتاً مریض یا در حال سفر باشد، روزه نمی‌گیرد و روزه‌اش را موکول می‌کند به زمانی دیگر.

این یک استثناء، استثناء دوم کسی است که به‌هیچ وجه طاقت روزه ندارد. روزه از چنین کسی ساقط است و بجایش(به فدایش) باید به ازاء هر روز یک فقیر را یک وعده سیر کند.

چون عبارت "الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ" کمی مبهم است و ممکن است افراد زیادی خود را مصداق آن بدانند، بعدش گفته "مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ" یعنی روزه‌گرفتن منافع معنوی زیادی برای شما دارد، سعی کنید در آن کوشا و به آن راغب باشید. یعنی تشخیص عدم طاقت با خود شخص است ولی زود خودش را به سقوط تکلیف روزه راضی نکند و سعی کند تا جایی که می‌تواند از این سفره‌خانهٔ معنوی و مائدهٔ باطنی محروم نشود.

عبارت "مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ" دلالت دارد که هرکس به‌مقداری که کارهای نیک را با طوع و رغبت، و عشق و لذّت انجام دهد، همان برایش می‌ماند و همان دستش را می‌گیرد. پس باید بکوشیم خیرات را تطوّعاً و از سر ذوق و به عشق خدا و همراه با لذت‌بردن از کار انجام دهیم تا اثر آن‌ها در ابدیّت ما مضاعف شود.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: حدّ مریضی که به موجب آن بر صاحبش افطار واجب است، به خود شخص واگذار شده؛ هرکس بر حال خویش آگاه‌تر است.

فقه‌القرآن جلد ۱ صفحه ۲۰۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: رسول خدا(ص) در سفر کردن روزه نمی‌گرفت؛ گروهی روزه گرفتند و حضرت آنها را عُصاة یعنی سرکشان نامید.

مستدرک جلد ۷ صفحه ۳۸۶ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند: پیرمرد سالخورده، شخص مبتلا به عطش، و کودکی که با خوردن سحری توان پیدا نمی‌کند، به جای هر روز روزه مسکینی را طعام دهند.

وسائل جلد ۱۰ صفحه ۳۳۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: کسی که از این ماه رمضان تا ماه رمضان دیگر بیمار بماند، در عوض هر روز باید یک مُدّ طعام به مسکین دهد و قضا بر او واجب نیست.

شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۸۵)

ماه رمضان ماهی است که در آن، قرآن برای هدایت مردم نازل شده است. قرآنی که نشانه‌هایی روشن برای هدایت دارد و معیار تشخیص حق از باطل است.
پس، هر کدامتان که وارد این ماه شدید، باید آن را روزه بگیرید؛ ولی آن‌هایی که مریض یا در سفرند، روزهای دیگری را به‌جایش روزه بگیرند تا یک ماه کامل شود. خدا راحتی شما را می‌خواهد، نه سختی شما را! لذا گذاشت که روزهٔ ماه رمضان را قضاء کنید. پس خدا را به بزرگی یاد کنید و شکرش را به‌جا آورید.
این آیه قرآن را به ماه رمضان پیوند می‌زند و می‌گویند قرآن در رمضان نازل شده. پیام تلویحی آیه اینست که در ماه رمضان که بدلیل روزه، فعالیت دنیوی شما قهراً کم می‌شود، اوقات خود را با قرآن بگذرانید و با لبِ بسته از طعام، به این طعام لذیذ باطنی رو کنید و روح خویش را از هدایت قرآن سیراب سازید. در روایات بسیاری هم هست که رسول خدا(ص) ماه رمضانش را به قرائت و تدبّر در قرآن می‌گذراند و می‌فرمود رمضان بهار قرآن است.
راجع به نزول قرآن در رمضان، گویا نزول باطن و علم آن از ساحت قدس الهی مراد است. یعنی در ماه مبارک رمضانی، قرآن به تکلّم الهی حادث شده و پدید آمده و به عوالم مادونِ الوهیت از جمله روح جبرئیل و قلب رسول مکرّم اسلام نازل گشته.
در سورهٔ قدر هم هست که: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ [سوره القدر : ١]. یعنی در شب قدر که در ماه رمضان است قرآن نازل شده. باز در سورهٔ دخان توضیح می‌دهد که: إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ؛ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ [سوره الدخان : ٤].
جمع این گزاره‌ها این می‌شود که قرآن، به شکل علم جمعی، یعنی روح قرآن یا نور قرآن یا باطن قرآن، برای نخستین‌بار، در ماه رمضانی در شب قدر، یکجا بر قلب مبارک محمد(ص) نازل گشت. البته بعدش به مرور و برحسب وقایع، از آن علمِ جمعی، آیات فعلی به لسان الهی، جلوه کرده و مرتسم گشته و ثبت گردیده و قرآن کنونی که تفصیلِ همان علم جمعی اوّل است، ایجاد گردید. این تبیین راجع به نزول دفعی(انزال) و تدریجی(تنزیل) قرآن و فرق بین آن‌دو، نظر مشهور است که از زمان شیخ صدوق باب شده و در تفسیر آیات نخست سورهٔ جاثیه به آن اشاره کرده‌ایم. تبیین دوم اینست که ماه رمضان و آن شب قدر را آغاز نزول

تدریجی قرآن بدانیم و چیزی بنام نزول دفعی و معضل ربط وقایع آینده به قران نازل شده در آن شب، طوری که مستلزم جبر نباشد را از ذهن بیرون کنیم.
نکتهٔ دیگرِ این آیه، تشریع قضاء برای روزه‌های از دست رفته بخاطر سفر یا بیماری است. فلسفهٔ این تشریع، سخت نگرفتن بر شخص، حین سفر یا مرض است تا پس از برطرف شدن عذرش، گرچه ماه رمضان گذشته، اما بتواند روزه بگیرد و از برکات روزه برخوردار شود. سپاس خدای بزرگ را که با شریعتی آسان، به ما بندگان طریق مراقبتِ نفس و راه اظهار محبت به خود را آموخت، تا بسویش ره بسپریم و رهسپار شویم: لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. عمل به فرایض و أخذ به رخصت‌های خدا، شکری است عملی و تکبیری است حقیقی.
اقبال‌الاعمال صفحه ۳ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: نگویید رمضان که کفّاره دارد؛ بلکه بگویید "ماه" رمضان همانگونه که خدا گفته.
کافی جلد ۳ صفحه ۶۲۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: همهٔ قرآن یکجا در ماه رمضان بر بیت‌المعمور نازل گشت و سپس در طول ۲۳ سال تدریجاً نازل شد. خداوند در ماه رمضان قرآن را به پیغمبر اعطا کرد اما آن را به او ابلاغ نکردند مگر در زمانی که جای هر سخن بود.
عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: طبق عبارت "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه" چنانچه ماه رمضان بر کسی که در منزل خود است وارد شود، نباید به سفر برود، مگر برای حج یا عمره یا برای تحصیل مالی که می‌ترسد از بین برود. گوییم: یعنی سفر کراهت بسیار دارد اما پس از گذشت شب بیست و سوم طبق روایات، کراهت سفر برداشته می‌شود.

وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (١٨٦)

وقتی بندگانم، دربارهٔ من از تو می‌پرسند، از قول من بگو: من نزدیکم! همیشه هم، دعای دعاکننده را جواب می‌دهم. پس در مقابل، آنان هم دعوتم را بپذیرند و مرا باور داشته باشند تا در مسیر رشد قرار بگیرند.

آمدن این آیه در میانهٔ آیات روزه نشان می‌دهد که مغز ماه رمضان و از غایاتِ مهم روزه، حصول حالت دعا در بنده است. یعنی خود این ماه و نیز عبادت ویژهٔ این ماه یعنی روزه، از دواعی استجابت دعا هستند و دعای روزه‌دار و دعا در ماه رمضان مستجاب است. البته مطلبی که این آیه می‌خواهد بیان کند عامّ است و روزه و رمضان بهانه‌ای برای عنوان آن بوده‌اند. یعنی این آیه جملهٔ معترضه‌ای است که استطراداً در وسط آیات رمضان عنوان شده.

این آیه از زیباترین آیات و الحق عاشقانه‌ترین آیهٔ قرآن است. ضمن این آیه، خدا خود را "قریب" به بندگانش معرفی کرده. یعنی نزدیک آن‌هاست، کنار آنها، پیش آنها، همراه آن‌ها، با آن‌ها. این قرب، قرب شهودی و وجودی است.

و گفته که دعاهای آن‌ها را می‌شنود و اجابت می‌کند. اجابت به معنای دادنِ هرچه خواسته‌اند نیست، اجابت یعنی پاسخ دادن به درخواست. پاسخ برخی درخواست‌ها عطاست، پاسخ برخی صبر، پاسخ بعضی دادن چیزی بهتر. مثلاً ممکن است دعای عبد وصلت با فلان زن باشد، امّا خدا به شکل نزول سکینه و فزونی نور ایمان و توفیق عبادت، عبدش را اجابت کند. خدا مثل پدری است که همیشه بهتر از آنچه را که طفل خواسته می‌دهد و عجلهٔ طفل در حاجاتِ بچه‌گانه موجب عدول او از حکمت و حلم نمی‌شود.

متأخّر آمدنِ "إِذَا دَعَانِ" تداعی کنندهٔ انحصار نیز هست. یعنی خدا به دعای کسی ترتیب اثر می‌دهد که فقط از او بخواهد. البته این حرف نمی‌تواند به این قاطعیت درست باشد. چون دعا و اجابت باب واسع رحمت حق است و چنین دعایی کمالِ دعاست و چنین اجابتی اوج اجابت است که نایاب است. یعنی خدا دعای هرکس را که به او رو می‌کند گرچه دل در گرو اسباب هم داشته باشد می‌شنود و به مصلحت اجابت می‌کند. آری، این خدای قریب، خدای رفیق و شفیقِ همهٔ بندگان است نه فقط خدای اولیاء و انبیاء. البته هرچه بنده از جز خدا دل بکند و خالص‌تر رو به خدا کند و بیشتر مصداق "إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ" بشود، اجابت خدا هم نسبت به او کامل‌تر و کریمانه‌تر است. یعنی اجابت هم مثل دعا درجات دارد و درجات کاملش مخصوص اهل خلوص و خواصّ است. برای همین دعای ما با دعای انبیاء و استغفار ما با استغفار آن‌ها - هم دواعی‌اش، هم معرفتِ همراهش، و هم عمق و خلوصش -

فرق می‌کند. منتها همهٔ دعاها پیش حضرت حق مسموع است و داعی، بقدر ظرفیت و استحقاق، از برکات دعا و اجابت خدا بهره‌مند می‌گردد.

در مقابلِ این کرم بی‌منتهیٰ و این رحمت بی‌انتها، خدا هم چیزی از ما بندگان خواسته. اینکه دعوتِ او به لسان پیامبرانش را قبول کنیم و به او ایمان آوریم. این را هم برای خودش نمی‌خواهد، برای رشدِ خودِ ما می‌خواهد: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ.

سؤال جالبی اینجا قابل طرح است: چرا خدا خودش را مُجیب ولی بندگان را مُستجیب معرفی کرده؟ فرق بین اجابت و استجابت چیست؟

باب استفعال چند کاربرد دارد:

غالباً برای طلب بکار می‌رود، مثل: وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ(انفال: ۷۲) اگر از شما در راه دین نصرت خواستند. یا أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَى [سوره عبس : ٥] کسی که از دین طلب بی‌نیازی می‌کند. یا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا [سوره الكهف : ٧٧] وارد شهری شدند و از اهلش غذا خواستند. کلمهٔ استغفار هم همین کاربرد را دارد.

کاربرد دیگر این باب لصوق صفت به کسی است، مثل: الَّذِينَ اسْتُضْعِفُواْ فِي الْأَرْضِ (قصص: ۵) آن‌ها که در زمین ضعیف شده بودند.

معنای دیگر که شبیه به قبلی است، مطاوعه (اثر پذیری) است: احکمتُهُ فاستحکَمَ: آن را محکم کردم پس محکم شد. شاید مثالش در قرآن این باشد: سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ [سوره الأعراف : ١١٦] چشمان مردم را جادو کردند و همه را ترساندند.

کاربرد بعدی قرار دادن ماده فعل برای مفعول است: وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ (هود: ۵۷) پروردگارم قومي غير شما را جانشين شما می‌کند. یا إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي [سوره الأعراف : ١٥٠] مردم مرا ضعیف کردند.

کاربرد بعدی تحوّل فاعل است: فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ(فتح: ۲۹) آن جوانه کلفت وستبر مي‌شود و مستقيم بر پاي خود مي‌ايستد.

کاربرد دیگر استفعال، تکلّف است، مثل: اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ [سوره فاطر : ٤٣] بزور گردن کشیدن و مکر زدن.

کاربرد دیگرش اتّخاذ یعنی تهیهٔ مقدمهٔ فعل است: مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا [سوره البقرة : ١٧] مثالشان مثال کسی است که آتش افروخت.

کاربرد دیگرش مبالغهٔ ثُلاثی مجرّد است: فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي [سوره الأعراف : ١٤٣] اگر درست برجایش آرام گیرد، می‌توانی مرا ببینی. یا ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا [سوره النحل : ١٠٧] چون آن‌ها دنیا را خیلی دوست دارند.

حالا سؤال اینجاست که "استجابت" به کدامیک از معانی فوق دلالت دارد؟

خداوند در این آیه و آیهٔ "أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ [سوره النمل : ٦٢]" خودش را مجیب دانسته، اما در آیاتی نیز خودش را مستجیب دانسته، مثلاً: وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُم [سوره غافر : ٦٠]. یا: فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ [سوره آل عمران : ١٩٥] بنابراین اجابت و استجابت هر دو به خدا نسبت داده شده. اما برای بندگان فقط استجابت بکار رفته. در اینجا امر به استجابتِ خدا کرده و در آیهٔ "لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى [سوره الرعد : ١٨]" به استجاب‌کنندگان، وعدهٔ حسنه داده.

با نظر در معانی باب استفعال و بررسی واژهٔ استجابت، می‌شود نتیجه گرفت که در استجابت، معنای اتّخاذ و تمهید مقدّمات نهفته است. یعنی استجابت مثل اجابت قطعی و تامّ و تمام نیست و تنها ترتیب اثر و حرکت به سمت مطلوب یعنی خواستهٔ بنده یا خواستِ خداست است. ولی در اجابت کار تمام است و خواستهٔ عبد یا بهترش به او عطا می‌شود. پس استجابت فقط بی‌پاسخ نماندن درخواست و جواب خداست که شنید و بوقتش ترتیب اثر می‌دهد، استجابت مثل ثبت درخواست در دبیرخانهٔ اداره است. اما در اجابت آن درخواست یا بهترش تصویب می‌گردد و به بنده عطا می‌شود. برای همین استجابتِ بنده مر خدای را، شرط کافی سعادت نیست و تازه اوّل راه است. لذا فرموده: فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ. و استجابت خدا به معنای روای حاجت نیست و به معنی وصول حاجت و ترتیب اثر است. برای همین استجابت در آیهٔ فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ [سوره آل عمران : ١٩٥] برای دلداری و در آیهٔ إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ [سوره الأنفال : ٩] در

جواب استغاثه و درخواست غیر مشخصی آمده. حتی در آیهٔ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ [سوره یوسف : ٣٤] هم که اجابت شده دردسرساز گشته.

پس اجابت فوق استجابت است و استجابت وقتی به ثمر بنشیند و خوب میوه دهد، به اجابت بدل می‌گردد. دعاها اوّل استجابت می‌گردند، یعنی مقبول حق و پذیرفته می‌شود، بعد در صورت استحقاقِ فضل، به احسن وجه، طبق مصلحت، اجابت می‌گردند. پیش خدا هم مثل پیش یک پدر، بین قبول درخواست فرزندش، با روا کردن چیزی که خواسته، فرق و زمانِ بسیار است.

کافی از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که دعای مؤمن یکی از سه فایده را دارد: ۱-یا برای او ذخیره می‌گردد. ۲-یا در دنیا برآورده می‌شود. ۳-یا بلایی را که می‌خواست به او برسد، از وی می‌گرداند.

تیسیر المطالب صفحه ۲۳۵ از رسول اکرم(ص) روایت می‌کند که هرگاه یکی از شما خواست که آنچه را از پروردگارش درخواست می‌کند، به او بدهد، باید از همهٔ مردم چشم امید برکَند و به غیر خدا هرگز امیدی نداشته باشد. پس هرگاه این از قلب او بر خدا عیان شد، هر چه را از وی بخواهد، به او می‌دهد.

أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (١٨٧)

در شب‌های روزه‌داری، هم‌بستری با همسرانتان برایتان حلال است؛ چون‌که در واقع، شما مثل لباس مکمّل هم‌اید. خدا می‌دانست که شما با زیر پا گذاشتن ممنوعیت همبستری در شب‌های روزه‌داری، به خودتان خیانت می‌کردید؛ پس به شما لطف کرد و از شما درگذشت.

پس اکنون، در شب‌های روزه‌داری، تا اذان صبح می‌توانید با آن‌ها زناشویی کنید و بچه‌های شایسته‌ای که خدا برایتان در نظر گرفته است، طلب کنید.

تا وقتی باریکهٔ نور سحر از افق تاریک شب برای شما قابل تشخیص شد، یعنی تا اذان صبح، می‌توانید بخورید و بنوشید. بعدش، روزه را تا شب ادامه دهید.

در ضمن، وقتی در مساجد اعتکاف می‌کنید، با همسرانتان زناشویی نکنید. این‌ها حدود خداست. نزدیک این حدود نشوید. خدا آیات و احکام خود را این‌طور برای مردم روشن می‌کند تا مراقب رفتارشان باشند.

این آیه به چند نکته اشاره می‌کند:

اوّل، جواز آمیزش با زنان در شب‌های ماه رمضان که نتیجهٔ آن، حرمتِ چنین کاری ضمن روزه است. از فحوای کلام این آیه برمی‌آید که ترک آمیزش در کل این ماه به‌قصد تقرّب به خدا ممدوح بوده، ولی چون در توان اکثر مؤمنین نبوده و آن‌ها را به تخلّف می‌کشانده، تشریع نشده. حالا که تشریع نشده، التزام بدان نه تنها فضلیتی ندارد بلکه بدعت است و موجب دوری از خدا. چرا؟ چون عبادات، به جعل الهی است نه نیّت بشری.

البته برخی از مفسّرین قائل‌اند که سیاق در این آیه، صِرفاً بیان رخصت و امتنان است و این آیه نظر به أضعف مکلّفین دارد و لزوم اعتزال از زنان را فقط از دوش ایشان برمی‌دارد؛ در عین اینکه به فضلیت عدم مباشرت با زنان برای کسی که قادر به چنین کاری ولو در کلّ ماه رمضان است، تلویحاً اشاره دارد. نتیجه آنکه هرکس تا جایی که می‌تواند اگر در کل این ماه از زنان اِعراض کند و خوی ملائکه بگیرد، نه تنها سزاست بلکه فضلیت است. در حالیکه طبق نظر اوّل چنین کاری حرام و بدعت بود. دقّت بفرمایید! جمع بین این دو قول آن است که التزام به اِعراض از زنان در شب‌های رمضان، رد کردن رخصت خدا و بدعت و حرام است؛ اما بدون چنین قصدی، بعنوان فضلیتِ قابل برداشت از این آیه، رجاءاً للثواب، جایز و احتمالاً مُثاب است.

نکتهٔ دوم آیه عبارت "هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ" است. لباسِ هم بودن زن و مرد به معنی مکمّل بودن آن‌ها برای هم است، یعنی هریک نیازی دارد که با دیگری برآورده می‌شود. طوریکه مرد بی‌زنش و زن بی‌مردش ناقص و بی پوشش و محافظ است.

نکتهٔ سوم آیه که در خور غور است، تعبیر "بَاشِرُوهُنَّ وابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ" است. طبق این تعبیر انسان باید مباشرت به فعل کند و پی روزی برآید تا روزیِ نوشته شده، از جمله فرزند، به او عطا شود. یعنی از انسان حرکت و از خدا برکت. اگر چیزی نوشته نشده باشد، تلاش انسان نتیجه نمی‌دهد و لازمهٔ جریان روزیِ نوشته شده، تلاش است. حرص و تلاش بی‌مورد یا بیش از حدّ نه تنها روزی را زیاد نمی‌کند بلکه - طبق روایات - کم می‌کند.

نکتهٔ چهارم: آغاز روزه با سپیدهٔ صبح یعنی مقارن اذان صبح است. در این مطلب اختلافی نیست اما اتمام روزه با غروب خورشید است یا فرونشستن سرخی آسمان یعنی ذهاب حُمره؟ در این آیه آمده: أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ. مقصود کدام است؟ سیرهٔ اکثریت مسلمین و اجماع اهل مدینه و به احتمال قریب به یقین سیرهٔ پیامبر(ص) و احتمالاً سیرهٔ معصومین(ع) بنا به روایات، بر افطار مقارن غروب خورشید بوده. یعنی غروب خورشید را "لیل" حساب می‌کرده‌اند. گرچه بدلیل تعارض این مطلب با برخی روایات، اکثر فقهای معاصر شیعه، احتیاط کرده و روزه را تا ذهاب حمره ادامه می‌دهند. این فقهاء وقت نماز مغرب را هم ذهاب حُمره می‌دانند نه غروب آفتاب. یعنی مغرب شرعی نزد آن‌ها حدود نیم ساعت بعد از غروب آفتاب است و شروع لیل را از آن هنگام می‌دانند.

در این آیه به اعتکاف هم اشاره شده. اعتکاف عبادتی شناخته شده در ادیان الهی است. کسی که معتکف می‌شود، چند روز در مسجد عمومی - یعنی مسجد غیر مختص به گروه و مذهب و طایفه‌ای خاص که دیگران را از آن منع نمی‌کنند - ترجیحاً مسجد جامع، بقصد عبادت و قربت به خدا ساکن شده و روزها را به روزه و شب‌ها را به عبادت سر کرده و جز به اضطرار از مسجد خارج نمی‌شود. معتکف در مسجد بیوته دارد و شبها هم باید از مباشرت با زنان پرهیز کند. اعتکاف هر زمانی ممکن است منتها در اوقاتی از جمله ماه رمضان خصوصاً دههٔ سوم آن فضیلت دارد. أقل اعتکاف طبق روایات، سه روز است و با گذشت دو روز و ورود

به روز سوم، اتمام اعتکاف و تکمیل سه روز واجب می‌شود. همچنین اگر پنج روز اعتکاف کرد تکمیل روز ششم واجب است و قس‌علی‌هذا. شروع اعتکاف در نوع حداقلی، اذان صبح روز اوّل است و پایانش اذان مغرب روز سوم. پس جمعاً معتکف باید دو شب در مسجد باشد. طبق روایات اعتکاف در غیر مسجد - از جمله در حسینیه، خانقاه، زاویه، چلّه‌خانه، و امثالهم - جایز نیست و مشروعیت ندارد. در حال اعتکاف جدال بر سر مسائل دنیوی یا دینی در صورتی که به قصد غلبه برطرف مقابل و اظهار فضلیت و برتری باشد، حرام است. در حال اعتکاف هر نوع داد و ستدی مانند، خرید و فروش، اجاره، مضاربه، معاوضه و... حرام است. بوییدن بوی خوش را هم برخی از فقهاء بر معتکف حرام دانسته‌اند.

تحف‌العقول صفحه ۱۰۰ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که برای مرد مسلمان مستحب است که شب اول ماه رمضان با زن خود همبستر شود. خداوند در قرآن فرموده: أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ.

***

وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۸۸)

اموال یکدیگر را میان خود به ناحقّ مخورید و به قاضی‌ها رشوه ندهید تا، با گرفتن احکام ظالمانه، بخشی از اموال مردم را بالا بکشید. خودتان هم می‌دانید که این کار چقدر زشت است!

این آیه جدا از آیات پس و پیش، و یک توصیهٔ اخلاقی در جهت رعایت حقوق مالی در جامعهٔ اسلامی است. این آیه می‌گوید مال هم را محترم بدانید و سر هم کلاه نگذارید. اگر هم کار به دادگاه کشید، به قاضی پیشنهاد رشوه ندهید تا به نفع شما حکم کند و پیروزِ مَحکمه شوید. بخصوص وقتی می‌دانید که حقِّ شما نیست.

"وَتُدْلُوا" پایین انداختن و بالاکشیدن دَلوِ چاه است. رشوه دادن، به دلو انداختن و بالا کشیدنِ آبِ منفعت، در چاهِ مَحکمه تشبیه شده.

رشوه در محکمه و گاهِ اختلاف بین دو نفر بکار می‌رود. حرمت رشوه در تمام ادیان و مذاهب و پیش عقل سلیم مُحرز است. با رشوه، بجای لحاظ حق، به‌نفع کسی که رشوه داده حکم می‌شود.

داعیِ به رشوه، خبث طینت یا جهل رشوه دهنده است که حاضر است به هر قیمتی به دنیا برسد. رشوه دهنده همیشه هست لذا بعضی از قاضی‌ها آهسته‌آهسته رشوه‌بگیر می‌شوند.

رشوه همیشه مادّی نیست؛ گاهی، حمایت و در نظرِ اصحاب قدرت بودن است؛ گاهی ترسِ از دست دادن مقام قضاء یا محل خدمتِ قضاء؛ گاهی وعدهٔ شراکت در کار و شغل؛ گاهی به امید فراهم شدن فرصت شغلی برای بستگان؛ قاضی باید به آنچه وجدانش حقّ میداند قضاوت کند و هر بیم و امیدی، اگر در حکمش ذرّه‌ای اثر گذاشته باشد، رشوه گرفته و مشمول این آیه شده است.

گاهی یکی از طرفین دعوی صاحبِ منصب یا واجد نام و فضیلت است. معرفی کردن خود در چنین اوضاعی، مصداقی از "تُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ" است.

سفارش بردن از صاحب‌منصب یا مقامی، مصداقی از "تُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ" است، مگر آنکه محکمه عادلانه نبوده و بیم تبانی طرف مقابل باشد و سفارش، احتمال تبانی را از ترس رسیدگی مرتفع کند؛ یاخواسته، سرعت رسیدگی و قضاوت عادلانه باشد نه حکم به نفع سفارش برنده. البته در این موارد هم اگر احتمالِ تأثیرپذیریِ ناعادلانهٔ قاضی از سفارش باشد، و اینکه به ناحقّ به نفع ما حکم کند، بیم گرفتار شدن در نهی این آیه هست و اوْلیٰ ترک توسّل به این و آن و سفارش‌کشی است. بخصوص که چنین کاری، معمولاً خلاف توکّل و تفویض، و موجب نقص درجهٔ مؤمن پیش خداست.

وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَى مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ [سوره إبراهيم : ١٢] و چرا به خدا توکل نکنیم؟ مگر نه اینکه او به راه‌های خوشبختی راهنمایی‌مان کرده است؟! البته در برابر اذیّت شما صبر می‌کنیم. اهل توکّل باید فقط به خدا توکّل کنند.

این راجع به رشوه که در دادگاه و گاهِ اختلافِ بین دو نفر است، اما بعضی پول دادن و ستاندن‌ها را هم در عرف رشوه به حساب می‌آورند، از جمله هدیه دادن به مأمور دولت برای تسریع در کار، گزارش خلافِ واقع، واگذاری امتیاز، رفع موانع، تصویب درخواست، مساعدت، تخفیف، اغماض و امثالهم. این هدایا داخل در عنوان شرعی رشوه و مشمول این آیه نیست و بر حسب موضوع و نحوهٔ دریافت، ممکن است جایز باشند. خصوصاً اگر مستقیماً مستلزم گناهی مثل دروغِ بیّن یا تضییع حقّی ولو حقّ عمومی از جمله بیت‌المال نباشند و احتیاطاً غیرمستقیم هم به فساد و وابستگی کارسازی نهادهای دولتی به هدایای افراد دامن نزنند.

برای مثال کافی روایت می‌کند که یکی از شیعیان امام صادق(ع) از اهواز برای او نامه نوشت که حاکم اینجا مالیاتی بر من بسته که اگر بپردازم از هستی ساقط می‌شوم، می‌گویند شیعه و محبّ شماست. مرا یاری کنید. امام صادق(ع) در پاسخ به حاکم اهواز نامه‌ای نوشت که: فلانی شیعهٔ ما و برادر توست، بر او آسان بگیر! و چنین شد.

یا روایت است که امام صادق(ع) با چند تن از اصحاب از جِسر(پل) بغداد می‌گذشتند که قُلدری راه را بر آن‌ها بست و به ناحقّ درخواست پولی بابت حقّ عبور کرد. اصحاب شمشیر کشیدند. اما امام صادق(ع) از آن‌ها خواست شمشیر را غلاف کنند و پول را پرداخت و عبور کردند. آنگاه فرمود: شیعیان ما با پولشان راحتی‌شان را بخرند.

***

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۸۹)

پیامبر! دربارهٔ تغییر شکل ماه از تو می‌پرسند. بگو: تقویمی طبیعی است برای مردم و تعیین‌کنندهٔ زمان حجّ.

ضمناً، خوبی آن نیست که دیوار پشت خانه را سوراخ کنید و واردش شوید؛ خوبی آن است که متّقی باشید و در هرکاری، از راه درستش وارد شوید. از خدا حذر کنید تا خوشبخت شوید.

این آیه از دو بخش تشکیل شده. اوّل، راجع به تغییر شکل ماه از هلال به بدر و از بدر به هلال. بعضی از مفسّرین گفته‌اند سؤالِ مردم از چرایی تغییر شکل ماه بوده، یعنی سؤالی نجومی پرسیده‌اند. ولی رسول خدا(ص) به منافعِ شرعی و اعتباریِ هلال‌ها اشاره کرده‌اند. چنین پاسخی از لحاظ ادبی، پاسخ به غیرِ ما یُطلَب است و فلسفه‌اش این است که انبیاء مأمور به بیان دلائل علمی وقایع هستی نبوده‌اند. مأموریت آن‌ها بیان راه و هدایتِ مستعدّین، از هستی به هست‌آفرین بوده است. هرچه هم از ایشان رسیده در همین راستاست. منتها گویا به تحریک یهودیان، عدّه‌ای فضولی کرده و سؤالی از هیئت و نجوم از رسول مکرّم اسلام(ص) پرسیده‌اند. رسول خدا(ص) هم مثل همیشه جواب سؤال را به وحی الهی موکول کردند. خداوند در جواب این عدّه به جای پاسخ علمی به سؤالشان، به فلسفهٔ شرعی و دلیل هدایتی و فایدهٔ سلوکی "أهلّه" اشاره نموده است.

تغییر شکل ماه در شب‌های قمری، به‌کار گاه‌شماریِ معنوی و دینی می‌آید. چون برای هر ماه و هرشب، اعمال عبادی بخصوصی هست. أیّام حجّ و رمضان و لیالی قدر و رجب و شعبان و اوقات ناب دیگر ماه‌ها، همه بر حسب تقویمِ یا توقیتِ قمری است و بر مبنای شکلِ ماه شکل‌گرفته است.

بخش دوم آیه که به نظر میآید مطلب مجزّایی باشد به رسمی جاهلی اشاره می‌کند و ضمن ابطال آن رسم، مؤمنین را به حکمتی عرشی دلالت می‌نماید. در جاهلیت رسم بوده که وقتی کسی از حجّ باز می‌گشت، از درِ خانهٔ خودش وارد خانه نمی‌شد، بلکه دیوار پشت خانه را سوراخ می‌کرد و از آنجا وارد می‌شد و معتقد بود با این کار، تقدیر جدیدی برای خود رقم می‌زند. این آیه ضمن احمقانه دانستن این کار، از مؤمنین می‌خواهد که ملازم تقوا باشند تا تقدیر نویی برای فردایشان رقم بخورد و در هر کار از راهِ درستش وارد شوند تا به نتیجه برسند. هر خانه دری دارد که برای وارد شدن ساخته شده. هرکس از آن در وارد شود، به راحتی از خانه منتفع می‌گردد و هر کس در را وانهد و به دنبال راهی دیگر باشد خودش را در سختی انداخته و از بهرهٔ خویش کاسته.

درِ خانهٔ سعادت هم، تبعیّت از انبیاء و کتاب خدا، یعنی همان تقواست. هرکه به‌دنبال سعادت در دنیا و آخرت است، با تقوی، خودش را به خدایی که خالق دنیا و آخرت است وصل کند. راهی جز این نیست و همهٔ درها جز این بسته است.

راجع به "وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا" احتجاج جلد ۱ صفحه ۲۴۸ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که خداوند برخی از بندگانش را اهل علم قرار داده و بر دیگر بندگان واجب کرده که از ایشان اطاعت کنند و فرموده از خدا و رسول و صاحبان امرتان اطاعت کنید؛ همچنین فرموده از درها وارد خانه‌ها شوید و از جملهٔ خانه‌ها خانه‌های علم است و منظور از درِ آنها اوصیاء پیامبرانند.

بحارالانوار جلد ۶۶ صفحه ۸۰ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که من شهر علمم - در جای دیگر من شهر حکمتم - و علی هم درِ آن است؛ هر کس طالب علم یا حکمت است باید از در آن وارد گردد.

برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند که اگر خدا می‌خواست خود را به افراد نشان می‌داد تا مستقیماً به واسطه خودِ خدا به او برسند. ولی انبیاء را باب به خویش قرار داده و رسیدن به او تنها از طریق آنان میسّر است.

***

آیات این بخش از سوره، در واقعهٔ عُمرةالقضاء در سال هفتم هجری نازل شده است و توصیه‌هایی راجع به جهاد و احکامی راجع به حجّ و عمره دارد. در پایان این بخش، طیّ تقسیم‌بندی بی‌نظیری، انسان‌ها را به چهار دستهٔ اصلی تقسیم می‌کند و ویژگیهای هر یک را برمی‌شمرد. این بخش، قلب سورهٔ بقره و مهم‌ترین قسمت آن است:

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۱۹۰)

در راه خدا، بجنگید با کسانی که با شما سرِ جنگ دارند؛ اما تعدّی نکنید! چون‌که خدا تعدّی‌کنندگان را دوست ندارد.

این آیه یکی از آیاتی است که ضمنش إذن جهاد داده شده. إذن جهاد در قرآن همیشه أمر به جهاد هم هست. یعنی اینطور نیست که خدا بگوید اگر دلتان خواست بجنگید! خیر، اینطور نیست و جنگ یا واجب است یا حرام. ما در اسلام جنگ مباح نداریم. اگر خداوند شرایطی پیش بیاورد که مسلمان مجبور به جنگ شود، باید بجنگد. برای همین وجوب قتال در قرآن مکرّراً با عبارت "كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ" آمده. حتّی یکبار هم که به صورت "أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا [سوره الحج : ۳۹]" آمده، به معنی اباحهٔ جهاد و دلبخواهی آن نیست بلکه إذن الهی به شروع دورهٔ غزواتِ واجب است.

پس قتال در راه خدا - نه برای کشورگشایی یا خصومت شخصی - در صورت تحقّق شرایطش، از جمله فرمان معصوم(ع) در نوع ابتدایی و منوط بودن بقای اسلام و مسلمین و حفظ ثغور آن‌ها به آن جهاد، در نوع دفاعی یا ثانویه، بر همهٔ مسلمین واجب است و وقتی بقدر کافی داوطلب شدند از بقیه ساقط می‌شود.

در قرآن چند صد آیه مربوط به جهاد است. این آیه با اینکه در سورهٔ بقره آمده اما به احتمال زیاد به اوایل استقرار در مدینه مربوط نمی‌شود. مفسّرین شأن نزول این آیه و آیات بعدش را مربوط به سال هفتم و پس از صلح حدیبیه دانسته‌اند. آیاتِ تشویق کننده به جهاد را از سال اوّل هجری تا آخرین سال حیات پیامبر(ص) یعنی در غزوهٔ تبوک می‌توان دید. از این پراکندگی می‌توان نتیجه گرفت که علیرغم حضور رسول خدا(ص) در جامعه، در قضیهٔ جهاد، مسلمین مدام نیازمند تشویق و تَشر خدا بوده‌اند.

اما این آیه نکته‌ای دارد منحصر بفرد؛ این آیه برای مسلمین در جنگ‌هایشان، حدّ و مرزی می‌گذارد و با عبارت "وَلَا تَعْتَدُوا" به آن‌ها یادآوری می‌کند که از حدّ و اندازه‌ای خارج نشوند. "تعدّی" از عداوت آمده، لذا شاید خدا می‌خواهد بگویید بجنگید ولی دشمنی نکنید. یعنی نگذارید جنگ شما که در دفاع از خود و برای خداست، بدل شود به عداوت و خصومت شخصی. این یک حدّ و مرز که نیّت را در برمی‌گیرد. حدّ و مرزهای دیگری هم در جنگ و جهاد هست که اگر رعایت نشود، صدقِ تعدّی می‌کند. از جمله اینکه:

قصد مسلمین نباید غنیمت باشد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا [سوره النساء : ٩٤]؛
نباید از مقابله به مثل تجاوز کنند: فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ [سوره البقرة : ١٩٤]؛
باید به دشمنِ پناه‌آورده، پناه دهند: فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ [سوره التوبة : ٦]؛
باید در پی صلح باشند و روحیهٔ صلح‌پذیر داشته باشند: وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ [سوره الأنفال : ٦١]؛
باید رعایتِ عهد و پیمان را بکنند: فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ [سوره التوبة : ٤]؛
باید با اسیران مهربان باشند: قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ [سوره الأنفال : ٧٠]؛
باید حرمت ماه‌های حرام را رعایت کنند: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ خَالِدُونَ [سوره البقرة : ٢١٧]؛
از دیگر اصول اخلاقیِ حاکم بر جنگ، طبق فرمایشات رسول خدا(ص) و امیرمؤمنان(ع) اینهاست:
پرهیز از آغاز کردن جنگ در میدان نبرد، ممنوعیت جنگ با غیر جنگجویان و عدم تعرّض به اموال ایشان، دفاع از همرزمان، دعا و خیرخواهی براي دشمن، پرهیز از دشنام دادن به دشمن، ممنوعیت کشتار جمعی، پرهیز از آسیب زدن به درختان و حیوانات، حفظ عمران و آبادی‌ها، منع تعقیب کردن فراریان و کشتن مجروحان، ...
خلاصه آنکه وقتی قرار شد مسلمان بجنگد، جنگ او هم مثل نمازش باید یک نیایش و سراسر جمال و جوانمردی و صبر و سکینه و کرامت و خیرخواهی باشد. مسلمان باید در جنگ مثل علی(ع) باشد، نه مثل خالدبن‌ولید و عمروعاص و شمربن‌ذی‌الجوشن و مروان‌بن‌حکم. علی(ع) مجاهدی است که مکتب قرآن خواسته تربیت کند نه آن‌ها. جنگیدن هنر نیست، برای خدا جنگیدن و مقبول خدا بودن در جنگ، هنر است. وگرنه کفتار را هم که به او حمله کنی با تو می‌جنگد!

گاهی گناهِ تعدّی بیش از گناه ترکِ جنگ و جهاد است. فاعتبروا با اولوالابصار!

وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ (۱۹۱) فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۹۲)

هر جا پیدایشان کردید، بکُشید و از مکه بیرونشان کنید، همان‌طورکه از آنجا بیرونتان کردند. فتنه‌گریِ آن‌ها خیلی بدتر است از کشته‌شدنشان به دست شما!

البته در محدوده مسجدالحرام با آن‌ها نجنگید؛ مگر آنکه بخواهند با شما در آنجا بجنگند. بله، اگر با شما در آنجا جنگیدند، بی‌معطّلی آن‌ها را بکشید که سزای کافران همین است!

ولی اگر فکر جنگ با شما را از سر بیرون کردند، خدا آمرزندهٔ مهربان است.

عموم مفسّران معتقدند که این آیات در سال هفتم هجری در ماجرای "عُمرةالقضاء" نازل شده، یعنی یکسال پس از صلح حدیبیه. به این شرح که:

در سال ششم هجری پیامبر(ص) به همراه هزار و چند صد نفر از مسلمین بقصد عمره عازم مکه شدند، اما مشرکان دویست سوار مسلّح به فرماندهی خالدبن‌ولید فرستادند، سپاه خالد در روستای حدیبیه واقع در بیست کیلومتری غرب مکه راه را بر مسلمانها بستند. دو طرف مقابل هم اردو زدند و مذاکراتی میانشان در گرفت. مشرکین در مدت دو هفته چند نماینده نزد محمد(ص) فرستادند اما مذاکره به نتیجه نرسید. رسول مکرّم اسلام(ص) عثمان را برای حل و فصل قضیه و اعلام اینکه قصد جنگ ندارد و فقط میخواهد عمره بگذارد، به مکه فرستاد. اما آمدن عثمان به طول انجامید و شایع شد که او را کشته‌اند. پس پیامبر(ع) دستور داد مسلمین برای جنگ آماده شوند و زیر درختی برای بیعت با او اجتماع کنند. این بیعت به بیعت شجره یا بیعت رضوان معروف شد. مفاد بیعت دفاع از اسلام تا پای جان بود. پس از چند روز عثمان پیدایش شد و معلوم شد زنده است. از طرفی خبر تجدید بیعت مسلمین با رسول‌خدا(ص) به سران مکّه رسید. آخرین مذاکره کنندهٔ مشرکان هم که از اردوی مسلمین بسوی سران مکه بازگشته بود به ایشان گفته بود شما نخواهید توانست

حریف محمد شوید چون من دیدم که یارانش به آبی که از وضوی او میچکید تبرّک میجستند؛ چنین کسانی تا پای مرگ از محمد حمایت خواهند کرد. مجموعه این عوامل باعث شد تا مشرکین فردی را بنام سهیل‌بن‌عمر بسوی مسلمین گسیل دارند و حاضر به عقد صلح نامه شوند. وقتی سهیل آمد پیامبر(ص) گفت نام تو چیست؟ گفت سهیل. پیامبر(ص) تفأل به نیک زد و خطاب به مسلمین فرمود: سهّل الله لکم الامر یا مسلمین! مفاد صلح حدیبیه این بود که مسلمین و کفّار تا ده سال با هم نجنگند و مسلمین در تبلیغ دین خود آزاد باشند و گرچه امسال اجازه عمره ندارند و باید به مدینه بازگردند اما از سال بعد میتوانند بی ساز و برگِ جنگی و تنها با یک شمشیرِ در غلاف، طبق رسوم خویش عمره بگذارند. همچنین مسلمین مکه در ابراز اسلام خود آزاد باشند(همین بند موجب جلب قلوب مردم مکه به اسلام شد بطوریکه وقتی دو سال بعد پیامبر وارد مکه شد عملاً همگی از قبل مسلمان شده بودند). از دیگر مفاد عهدنامه این بود که اگر کسی از کافران بسوی محمد گریخت، او باید آن فرد را تحویل میداد. اتفاق جالبی که افتاد این بود که پسر خود سهیل‌بن‌عمرو در همان چند روز مسلمان شد و به پیامبر(ص) پناهنده گشت اما پیامبر(ص) او را تحویل پدرش داد و دست بدعا برداشت که خدایا من طبق عهدنامه باید او را تحویل دهم، خودت از او محافظت کن! بعداً همه خانواده او مسلمان شدند. از دیگر مفاد عهدنامه این بود که اگر مسلمانی بسوی کافران گریخت، آنها تعهّدی به تحویل او به مسلمین ندارند. پیامبر(ص) فرمود من نیازی ندارم به کسی که پس از شنیدن دعوت من، باز بسوی شما گریخته باشد. آن شخص مال خودتان!

این پیمان منجر به گسترش سریع اسلام شد بطوریکه دو سال بعد یعنی در سال هشتم هجری در پی شکست عهد نامه توسط مشرکین، پیامبر(ص) با سپاهی ده هزار نفری بی جنگ و خونریزی وارد مکه شد و مکّه بدست مسلمین فتح گشت.

دو ماه پس از صلح حدیبیه، در محرم سال هفتم، پیامبر(ص) قلعهٔ خیبر را فتح نمود. سپس ده ماه بعد در ذی‌قعدهٔ سال هفتم، به جهت قضای عمره‌ای که سال گذشته ناتمام مانده و به

صلح حدیبیه انجامیده بود، به همراه دو هزار نفر از مسلمین یعنی تمام افرادی که سال گذشته تا حدیبیه آمده بودند و چند صد نفرِ جدید از مدینه عازم مکّه گشت.
طبق مفاد صلح‌نامه پیامبر(ص) حقّ داشت به همراه مسلمین تنها سه روز در مکّه بماند و تنها سلاح مسافر یعنی نفری یک شمشیر به همراه داشته باشند. این عمره را "عمرةالقضاء" نامیده‌اند.
چون بیم فتنهٔ مشرکین می‌رفت پیامبر دویست نفر را با اسب و سلاح جنگی بیرون مکّه آماده نگاه داشت تا اگر اهل مکه قصد جنگ داشتند، مسلمانان بتوانند از خود دفاع کنند.
با ورود مسلمانان به مکه، برخی از سران آن از شهر خارج شدند. برخی دیگر در شهر باقی ماندند تا پیامبر(ص) و مسلمانان را ببینند. پیامبر دست راست خود را از لباس احرام بیرون آورد و مسلمانان نیز چنین کردند تا قدرت خود را به اهالی مکه نشان دهند. پیامبر در حالی که سوار بر شتر بود، کعبه را طواف کرد و بین صفا و مروه را پیمود. همچنین حجرالاسود را با عصای خود استلام کرد. پیامبر(ص) پس از اَعمال حجّ وارد کعبه شد و بلال بر بالای کعبه اذان ظهر را گفت.
نزول این آیات از نقشهٔ مخفیانهٔ مشرکین برای شبیخون زدن به مسلمین در مسجدالحرام و کشتن پیامبر(ص) پرده برداشت و صفوف مسلمین را مستحکم و ایشان را آمادهٔ جهاد کرد. وقتی مشرکین اطلاع و آمادگی مسلمین را دیدند، از نقشهٔ شوم خود صرف‌نظر کردند و مسلمین در سلامت به مدینه بازگشتند.

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ (۱۹۳)

آن‌قدر با آن‌ها بجنگید تا دیگر فتنه‌ای نباشد و دین الهی عالم‌گیر شود؛ ولی اگر دست برداشتند، دیگر کاری به کارشان نداشته باشید؛ زیرا دشمنی و عقوبت روا نیست جز با ستم‌کاران.
یعنی فقط با کسانی‌که از فتنه‌گری دست نمی‌کشند، باید دشمنی و عقوبت را ادامه داد.

بحارالأنوار جلد ۵۳ صفحه ۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که تأویل این آیه هنوز نیامده و موکول است به ظهور مهدی(عج). در آن زمان اختلافِ بین آیین‌ها و دین‌ها برداشته می‌شود و همه به شکل دین واحد درمی‌آیند.

الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (۱۹۴)

جنگ در ماه‌های حرام در برابر جنگ در ماه‌های حرام. بله، حرمت‌شکنی‌ها را می‌توانید تلافی کنید. هرکه به حقوق و حریم شما دست‌درازی کرد، شما هم به‌همان مقدار تلافی کنید و در زیاده‌روی‌کردن از خدا بترسید و بدانید خدا با متّقین است.

یعنی در تلافی‌کردن، اقتصار کنید به مقابله به مثل، و نه بیشتر. التزام به این امر، جزئی از تقوای الهی است و مادامیکه مؤمن در مدار تقواست، خدا در کنار او و با اوست. یعنی نصرتش می‌کند و نمی‌گذارد آسیبِ جدّی ببیند.

وای از روزی که کسی بخاطر مقابلهٔ بیشتر، پس از آنکه مظلوم بوده، اکنون پیش خدا ظالم قلمداد شود. از لحظه‌ای که چنین شود کفّهٔ ترازوی عدالت به ضرر او می‌چرخد و خدا رهایش می‌کند و او بی‌یاور می‌ماند. علّت اصلی شکستِ اکثر انسان‌ها همین تحوّل به ظلم، پس از تحمّل مظلومیت است. روی مظلومیت کنونی افراد قضاوت نکنید، اندک قدرتی که پیدا کنند، دست ظالم را از پشت می‌بندند و خودشان ظالم و او مظلوم می‌شود: وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ [سوره آل عمران : ۱۴۰].

تهذیب جلد ۶ صفحه ۱۴۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که طبق این آیه مسلمانان می‌توانند با هرکسی که حرمتی برای ماه حرام قائل نیست، وارد جنگ شوند، از جمله رومیان.

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۹۵)

در راه خدا هزینه کنید و با کوتاهی‌کردن در این مسئله، بدست خود، خود را به نابودی نکشانید و مدام نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.

اگر این آیه، وصلِ به آیات قبل باشد، می‌خواهد مسلمین را تشویق کند که در راه تقویت بُنیهٔ دفاعیِ امّت اسلامی هزینه کنند و با کوتاهی‌کردن در این مسئله، خود را به نابودی نکشانند. با توجه به اینکه آیات بعدی هم به احکام عمره اشاره دارد، سزاوار است که این آیه هم ضمن آیات عُمرةالقضاء نازل شده و به خرج کردن در طریق حجّ و جهاد اشاره داشته باشد.

اما فصلِ این آیه از ماقبلش هم قابل تصوّر است. در این صورت این آیه، تک‌آیه‌ای است که توصیه به انفاق در راه خدا یعنی خرج کردن برای تقویت دین خدا می‌کند. در قرآن دو جور انفاق داریم، یکی انفاقِ للّه و دوم، انفاقِ فی سبیل الله. کمک به فقراء مصداقِ اوّلی و کمک به جبهه و مسجد و حوزه، مصداقی برای دوّمی است.

عبارت "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ" ظاهراً به بحث انفاق معطوف است و می‌خواهد بگوید ترک انفاق، هلاکت است. گاهی این هلاکت، با زوال برکت از زندگی و رخت‌بربستن توفیق از زندگی، تدریجی است و گاهی با وقوع یک حادثه و نبودِ حفاظتِ ناشی از صدقه، دفعی و فُجعی است.

اما این عبارت را جدا از بحث انفاق و عامّتر از آن هم معنی کرده‌اند و گفته‌اند طبق این عبارت انسان حق ندارد بدون پیش‌بینی‌های لازم از مسیرهای خطرناک بگذرد و یا بدون برنامه‌ریزی وارد جنگ و جهاد شود. این برداشت، برداشتی درست است و عقل هم مستقلاً به آن حکم می‌کند.

کافی جلد ۴ صفحه ۵۳ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مراد از "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ" انفاقِ زیادی است، چنانکه خود فرد به سختی بیفتد و ضررش برای خود فرد بیش از منفعتی باشد که از طریق انفاق او به دیگران می‌رسد.

شرح نهج‌البلاغه جلد ۲ صفحه ۳۰۶ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: به دور باش از این که شیطان تو را فریب دهد به این شکل که ضعف و ناتوانی را به شکل توکّل برایت نمایان سازد؛ بگوید همه چیز به قضا و قدر بسته است. حال آنکه خداوند انسان را آنگاه که دیگر راهِ حل و چاره نباشد امر به توکّل می‌کند و فرمان می‌دهد که در برابر قضا سر فرود آورد. پس

فرمود سلاح جنگ برگیرید و خود را به دست خویش به هلاکت میافکنید. پیامبر فرموده: شتر خود را محکم ببند و در همان حال توکّل کن.
عیاشی از امام صادق درباره "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ" روایت می‌کند این آیه درباره تقیّه است.
تحف‌العقول جلد ۱ صفحه ۳۰۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: وقتی حکومت در اختیار ستمگران قرار گرفت، با هرکس برخورد کردی و از او ترسیدی، به او تحیّت بگو و سلام کن. زیرا کسی که با حکومت درآمیزد باعث قتل خود شده و خویشتن را از میان برده و خدا می‌فرماید "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ".
کمال‌الدین صفحه ۲۶۴ از رسول خدا(ص) روایت میکند که خطاب به علی فرمود: ای علی، پس از من اگر یارانی یافتی جهاد کن و الا صبر کن و دست نگهدار و خود را به هلاکت نینداز.
صدوق در امالی صفحه ۳۳۷ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: فرمان بردن از سلطان واجب است و هر که فرمانِ سلطان نبرد فرمان خدا را نبرده و از خدا تخلّف کرده، چرا که خدا فرموده "وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ".
وسائل‌الشیعه جلد ۱۵ صفحه ۱۷۴ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که خود را در معرض غضب و خشم حاکم قرار ندهید که در آن صورت با دستان خود، خود را به هلاکت افکنده‌اید و در آنچه به شما می‌رسد شریک‌اید.

وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَحْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ ذَٰلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۱۹۶)

حج و عمره را برای رضای خدا به‌پایان برسانید. پس اگر به‌خاطر بیماری یا ترس از دشمن وارد مکه نشدید، بسته به توانِ مالی‌تان، شتر یا گاو یا گوسفند قربانی کنید و تا آن حیوان در قربانگاه قربانی نشده، سرهایتان را نتراشید.

در ضمن، هر کدامتان که مریضی یا مشکلی در سر دارد و ناچار است سرش را زودتر بتراشد، به‌جایش باید روزه‌ای بگیرد یا صدقه‌ای بدهد یا چیزی قربانی کند.

حال اگر از بیماری یا خطر دشمن در امان بودید و قصد حج تمتّع کردید، بسته به توانِ مالی‌تان، در مِنا قربانی کنید. اگر هم توان مالی برای تهیهٔ قربانی نداشتید، به‌جایش سه روز در سفرِ حج و هفت روز بعد از برگشتن از حج، روی‌هم ده روز، روزه بگیرید.

حج تمتّع وظیفهٔ آنانی است که ساکن مکه و اطرافش نباشند. شعائر حجّ را برای خدا مراعات کنید و بدانید مجازات خدا شدید است!

کسانی که از بیرون مکّه به زیارت بیت‌الله می‌آیند، در یکی از میقات‌های سر راه احرام بسته و قصد عمره می‌کنند. در غیر موسم حجّ که حجّی برقرار نیست عمرهٔ آن‌ها نامش عمرهٔ مفرده است و در موسم حجّ عمرهٔ آن‌ها، عمرهٔ حجّ یا عمرهٔ تمتّع نام دارد. اعمال این دو عمره یکسان است. معتمر، با احرامی که از میقات می‌بندد، چیزهایی برش حرام می‌شود، از جمله پوشیدن لباس دوخته، شکار، تمتع از زنان، فسوق یعنی دروغ و دشنام، جدال یعنی تخاصم و مجادله و تفاخر، حلق و تقصیر یعنی تراشیدن و کوتاه‌کردن مو، استعمال بوی خوش، کندن درخت، حمل سلاح، ...

مُحرِم از حین احرام بستن لبیک می‌گوید، یعنی می‌گوید "لَبّیکَ اللّهُمّ لَبّیکَ، لَبّیکَ لا شَریکَ لَکَ لَبّیک" و می‌آید تا به حرم برسد، به حرم که رسید سکوت می‌کند و دیگر لبیک نمی‌گوید. کسی که در مکه مُحرِم شده تلبیه می‌گوید تا چشمش به کعبه بیفتد و بعد تلبیه را قطع می‌کند.

سپس مُعتَمِر هفت دور دور کعبه طواف می‌کند، بعدش پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز می‌خواند، سپس هفت بار بین کوه صفا و مروه که اکنون در مسجدالحرام واقع شده‌اند سعی می‌کند و دست آخر تقصیر می‌کند. یعنی کمی از مو یا ناخن خود را می‌گیرد. امامیه یک

طواف دیگر بنام طواف نساء را هم واجب می‌داند. اعمال عمره اینگونه به پایان می‌رسد و محرّمات مزبور بر حاجی حلال می‌شود و می‌تواند از زنان هم متمتع شود. پس در مکه می‌ماند تا دوباره از همانجا احرام حجّ ببندد. احرام حجّ را که از مکّه، ترجیحاً مسجد الحرام بست عازم صحرای عرفات در چهار فرسخی مکّه می‌شود و روز نهم ذی‌حجّه را باید در آنجا وقوف(حضور) داشته باشد و به عبادت بگذراند. غروب، عازم تنگهٔ مشعرالحرام یا مزدلفه می‌شود و شب دهم یعنی شب عید قربان را آنجا به دعا و ثنا می‌گذراند. نماز صبح را که خواند با طلوع آفتابِ روز عید وارد صحرای مِنا می‌شود و جمرات را رمی می‌کند و سپس قربانی می‌کند و پس از قربانی مُجاز به حلق یعنی تراشیدن مو و خروج از لباس احرام است. در اینجا اکثر محرّمات احرام بر حاجی حلال می‌شود جز زن و بوی خوش. منتها حاجی بعد از روز عید، شب و روز یازدهم و دوازدهم و در صورت تمایل سیزدهم هم در منا است، شبها از غروب تا نیمه شب باید در منا حضور داشته باشد و روزها جمرات را رمی کند. حاجی می‌تواند پس از رمی جمرات در بعد از ظهر روز دوازدهم از منا خارج شود ولی اگر در منا ماند و خورشید غروب کرد باید آن شب یعنی شب سیزدهم را هم در منا بیتوته کند و فردایش پس از رمی جمرات از منا بسوی مکه خارج شود.

حاجی در مکّه در حالی که از لباس احرام خارج شده باید یک طواف و نماز و سعی هم بجا آورد. امامیه یک طواف دیگر را هم بعنوان طواف نساء واجب می‌دانند.

این خلاصهٔ اعمال عمره و حجّ تمتع است که دانستنش برای فهم این آیات لازم است.

عبارت "صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ" عامّ است و موارد کفّاره را در شریعت اسلام معرفی می‌کند. یعنی برای جبران خطا یا جایگزین طاعتی که از دست رفته، شخص می‌تواند یکی از این سه کار را انجام دهد: روزه بگیرد، تصدّق کند، قربانی کند. "نُسُک" در لغت بمعنی هدیه به خداست، این کلمه را در اینجا قربانی معنا کرده‌اند اما در موارد دیگر شاید هر عبادت یا زیارت یا خدمت یا عمل صالحی، بقصد هدیه به خدا، نُسُک یا کفّاره محسوب شود. مؤمن باید مدام کفّاره دهد، کفّاره پاک‌کنندهٔ کم‌کاری‌ها و قصورات و حتّی تقصیرات اوست.

راجع به "وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ" کافی جلد ۴ صفحه ۵۴۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که اتمام حجّ ملاقات با امام است.

بحارالأنوار جلد ۹۶ صفحه ۳۷۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که حجِّ خود را با زیارت ما به پایان برسانید، زیرا تمام و کامل بودن حجّ در آن است.

عیاشی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که کلمهٔ حجّ یعنی رستگار شد و فقط رستگاران توفیق حجّ واقعی پیدا می‌کنند.

مستدرک جلد ۱۰ صفحه ۱۷۵ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که عمره مانند حجّ واجب است چرا که خداوند فرموده وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ. سپس فرمود: بهترین عمره عمرهٔ رجبیه است.

بحرالعرفان از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که قربانی می‌تواند سه چیز باشد: شتر یا گاو یا گوسفند؛ که آسانتر از همه گوسفند است.

الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ وَاتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ (۱۹۷)

مراسم حج در ماه‌های مشخّصی انجام می‌شود. هرکس در این ماه‌ها با پوشیدن لباس اِحرام، حج را بر خود واجب کند، هم‌بسترشدن، گفتن دروغ و ناسزا، و بگو مگو با دیگران ممنوع است.

ضمناً، هر کار خوبی بکنید، خدا آن را می‌داند. پس برای سفر آخرت توشه برگیرید که بهترین زادوتوشه تقویٰ است. پس در محضرِ من تقویٰ پیشه کنید، ای مؤمنانِ فهیم.

مقصود از تقوایی که زادوتوشهٔ آخرت است، طبق فرامین خدا زندگی کردن و احساس کردن حضور خدا در آنات زندگی است. مؤمنِ متّقی، کثیرالذکر است و قلیل‌الکلام؛ دائم‌الاحسان است و فاقدالمنّة؛ وافرالنفع است و خفیف‌المؤنه؛ حَسَن‌الخُلق است و عظیم‌الصبر؛ عالی‌همّت است و سریع‌الرضا؛ ...

لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ (۱۹۸)

ایرادی ندارد که در سفر حج با کارهای تجاری دنبال روزی حلال الهی باشید.

ضمناً، از عرفات که برگشتید، در مَشعَرُالحرام خدا را یاد کنید. بله، یادش کنید، به‌شکرانهٔ اینکه هدایتتان کرد و از گمراهیِ قبلی نجاتتان داد.

ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۹۹)

بعد، مثلِ مردم به‌طرف مِنا سرازیر شوید و از خدا آمرزش بخواهید که خدا آمرزندهٔ مهربان است.

یعنی به سنّت معمول در حجّ عمل کنید و در آن بدعت ننهید و خود را از دیگران برتر ندانید و از جمع عقب نمانید یا جلو نیندازید. گم شدن در جمعِ مؤمنان، یکی از اهداف حجّ است.

فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا ... (۲۰۰)

وقتی اعمال حجّتان را تمام کردید، خدا را همان‌طور یاد کنید که پدرانتان را به‌رسم جاهلیت یاد می‌کردید و بلکه بهتر از آن.

در جاهلیّت، پس از حجّ، در بازار عُکاظ در مکّه، مردم در فضلیت پدرانشان شعر می‌سرودند و می‌خواندند. آن‌ها هم که توان شعر گفتن نداشتند به شاعری پول می‌دادند تا در فضائل پدر و اجدادشان شعری بسرایند و در ملاء عام فریاد بزنند. در این آیه خداوند مسلمین‌را خطاب کرده و می‌گوید بجای ذکر آباء و بهتر از ذکر آباء، خدا را یاد کنید. با نزول این آیه سنّت ذکر آباء در عقیبِ حجّ از بین رفت و فراموش شد.

... فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ (۲۰۰) وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (۲۰۱) أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۲۰۲)

بعضی مردم این‌طور دعا می‌کنند: خدایا، به ما در همین دنیا عطا کن! آن‌ها در آخرت بهره‌ای ندارند!

اما عدهٔ دیگر می‌گویند: خدایا، هم در این دنیا به ما خوبی بده و هم در آخرت و از عذاب جهنم حفظمان کن.

این‌ها هستند که تلاش‌هایشان در زندگی، به نصیبی برایشان بدل می‌شود. آری خدا سریع‌الحساب است.

دعای طایفهٔ اوّل، با آنکه از خدا درخواست شده، مع‌الوصف معطوف به دنیاست، لذا در آخرت نصیبی برای آن‌ها نیست؛ اما دعای طایفهٔ دوم تصریح دارد به حسنه یعنی بهروزی و توفیق نیکی در دنیا و آخرت. و چون خدا معمولاً به هر شخص، همان را که خود آن شخص می‌خواهد و غایت همّت اوست می‌دهد، لذا دعای هر طایفه همان را که نشانه رفته است شکار می‌کند. پس در متن دعا و جهت آن باید خیلی دقّت کرد. دعا تیری است که نباید بی‌هدف یا به هدفِ ناچیز انداخت. هر انسان مگر چند دعای مستجاب دارد؟!

در دعا باید هم دنیا را خواست و هم آخرت را؛ آنهم حسنهٔ دنیا و آخرت را. دنیا به درد نمی‌خورد، حسنهٔ دنیاست که بدرد می‌خورد. حسنهٔ دنیا، دنیای با خداست، دنیای در جهت آخرت. دنیای با عافیت و فراغت و سلامت و وسعت رزق با توفیق طاعت، اعمّ از عبادت و خدمت و از همه مهمتر، شکر نسبت به همهٔ این‌ها. این، حسنهٔ دنیاست که وقتی با مغفرت و حُسن عاقبت توأم شود، حسنهٔ آخرت را هم در پی دارد. چنین کسانی سعی و تلاششان در زندگی به ثمر می‌نشیند و سعادت ابدی برایشان می‌آورد و الا دنیای بی‌خدا، هرچقدر هم به‌ظاهر شیرین باشد، دولت مستعجل است و آخرش آدم دست خالی و بی‌نصیب و فقیر روانهٔ خانهٔ ابدی می‌شود.

سریع الحساب بودن خدا معطوف به دعای طایفهٔ دوم و بلند همتی داعی در آن است. یعنی کسی که غایت مقصدش حسن دنیا و آخرت باشد و به ابدیت نظر داشته باشد نه فقط دنیا، نه تنها دیرتر به بهروزی و کامیابی نمی‌رسد، بلکه خیلی سریعتر از کسی که فقط دنبال دنیاست به حسن ثواب دنیا و آخرت نائل می‌شود. چون خدا به دنیا فرمان داده: یا دنیا، اُخدمی من

تبعنی و أتعبی من خدمک. یعنی ای دنیا در خدمت کسی باش که دنبال من است و هرکس را که در پی توست به رنج و زحمت بینداز.

یعنی راه درست و سریعِ به دنیا رسیدن هم، خواستن دنیا در سایهٔ آخرت است. چون دنیای صِرف و بی‌نظر به آخرت، شوم و از آدم گریز است و کام نمی‌دهد یا کام‌اش موقّت و مسموم است.

وسائل‌الشیعه جلد ۱۳ صفحه ۵۴۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: مردی پس از بازگشت از منا از پدرم پرسید: به نظر شما خدا همهٔ این مردم را آمرزید؟ پدرم فرمود: خدا همهٔ کسانی را که در این موقع بودند چه مؤمن، چه کافر می‌آمرزد؛ ولی آنان در آمرزیده شدن دو دسته‌اند: اوّل، مؤمنی که خدا گناهان قبل و بعد او را آمرزید و او را از جهنم نجات داد، چنان که فرموده: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ . دوم، کسانی که خداوند گناهان پیشین آنها را آمرزید و به آنها گفته می‌شود در مابقی عمرتان اعمال نیک انجام دهید و از گناهِ دوباره پرهیز کنید.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که از یکی از یاران خود جویا شد، به او گفتند گرفتار بلایی شده. پس رسول خدا(ص) به دیدارش رفت و به او فرمود: آیا برای سلامتیت دعا می‌کنی؟ آن مرد جواب داد: بله؛ می‌گویم خدایا هر عقوبتی که به خاطر آن میخواستی در آخرت مرا عذاب کنی، در دنیا آن را بر من تعجیل فرما. پیامبر(ص) فرمود: خیر؛ بگو: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ. و او چنین دعا کرد و از بند بیماری رست.

فقیه جلد ۳ صفحه ۱۵۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که منظور از حسنهٔ دنیا وسعت روزی و حُسن خلق است.

عیاشی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که حسنهٔ دنیا دوستی با ماست و از جملهٔ سیئات دنیا عداوت با ماست.

فقیه جلد ۱ صفحه ۲۹۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند از جملهٔ حسنات، قلب شکرگزار و زبان ذاکر و همسر مؤمن و مهربان است.

کافی جلد ۵ صفحه ۷۱ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: حسنهٔ آخرت دو چیز است: رضای خدا و بهشت او.

وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۲۰۳)

در أیّامی که در مِنا هستید خدا را یاد کنید؛ عیبی ندارد که هرکس خواست دو روز در منا بماند یا سه روز؛ مهم تقواست. پس در محضر خدا ملازم تقوی باشید و بدانید که بسوی خدا رهسپارید.

در شأن نزول این آیه آورده‌اند که بر سر دو یا سه روز بودن أیام تشریق اختلاف و بگومگو درگرفته بود که خداوند با نزول این آیه روز سوم را اختیاری نمود. منتها کسی که روز دوازدهم از منا خارج نشود و شب سیزدهم را هم در آنجا بیتوته کند، فردایش در روز سیزدهم باید یکبار دیگر جمرات را رمی کند و آنگاه از منا بسوی مکه خارج شود.

تعبیر "فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ" می‌تواند به بخشودگی گناهان حاجی هم اشاره داشته باشد. در اینصورت این عبارت از ایهامات زیبای قرآن است.

کافی جلد ۴ صفحه ۲۵۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر کس حجّ یا عمره کند در حالی که از کبر و خودپسندی به دور است، گناهان او مانند روزی که از مادر متولد شده پاک می‌شود مگر ندیده‌اید که خدا فرموده: فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ. پرسیدم: خودپسندی یعنی چه؟ امام(ع) فرمود: اینکه خود را در برابر حق به نادانی بزنی و به اهل حق طعنه بزنی. هرکس چنین باشد گویا با خدا منازعه کرده است.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (۲۰۴) وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ (۲۰۵) وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ (۲۰۶)

لابه‌لای مردم کسانی هستند که راجع به امور دنیا نظرشان برایت عجیب است، تازه، خدا را هم مدام بر صادق بودنشان گواه می‌گیرند. این‌ها بعکس، کینه‌توزترینِ دشمنان‌اند.
چنین کسانی تا قدرت پیدا کنند، تلاش می‌کنند تا در زمین خرابی به‌پا کنند و تا می‌توانند بسوزانند و بکشند. معلوم است که خدا چنین فسادی را نمی‌پسندد.
وقتی به آن‌ها بگویند: بترسید از خدا و دست بردارید از این کارها؛ تکبّر و لجاجت، به گناه بیشتر می‌کشاندشان. جهنم چارهٔ کار آن‌هاست و چه بدجایگاهی است!
در این آیات که در تتمهٔ بحث حجّ نازل شده، مردم به چهار دسته تقسیم می‌شوند: یک دسته خدا را اجمالاً باور دارند، اما دنیاطلب‌اند. غایت همّت و انتهای خواست و دعای ایشان دنیای دون است. اکثر مردم اینطورند. این‌ها مستضعفین‌اند، مستضعفین عقیدتی و تربیتی؛ دستهٔ دوم مؤمنان آخرت‌طلب‌اند که دنیا را در سایهٔ آخرت می‌خواهند، این طایفه در جاهای دیگر قرآن به نام ابرار یا اصحاب یمین نامیده شده‌اند. اکثریت مؤمنینِ متّقی اینگونه‌اند. طایفهٔ سوم اصحاب شمال یا مشئمه‌اند که دنیا سیرشان نمی‌کند بلکه در پی خرابی دنیا و تباه کردن آن و افروختن فساد و تاختن و کشتن و بردن و سوختن‌اند. این‌ها از قدرت لذّت می‌برند نه ثروت. از اینکه دیگران را بردهٔ خود کنند لذّت می‌برند نه از مخدوم بودن. این‌ها واقعاً طینتشان جهنمی است و برای همین فرموده: حَسْبُهُ جَهَنَّمُ. بنا به سنخیتی که این طایفه با جهنم پیدا کرده‌اند، صورتاً انسان و باطناً دیو اند. این‌ها طبق توصیفی که آیات فوق کرده، بسیار خوش‌محضر و جذّاب و اعجاب‌آورند. دل‌هاشان سیاه ولی شیرین‌زبان‌اند. از استخدام دین برای اهداف شوم نفسانی خویش هم ابا ندارند و مدام دم از خدا می‌زنند و مثل ابلیس سوگند خیرخواهی می‌خورند. این‌ها شیاطین‌الانس‌اند که روح خود را به ابلیس فروخته و از جنود او شده‌اند. این طایفه دنیایی نیستند، نفسانی‌اند و دنیا را نابود می‌کنند تا لذّت نفسانی عایدشان شود.
آیهٔ بعد طایفهٔ چهارم را که اولیاء الهی‌اند توصیف می‌کند و اینگونه در این آیات مردم به چهار طبقهٔ کاملاً مجزّا با مسیر متفاوت تقسیم می‌شوند. این آیات دقیق‌ترین و کاملترین آیات در

بیان أقسام الناس در کلّ قرآن است. به زعم بنده این فقرات از زیباترین بخش‌های قرآن است.

بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۸۴ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که شهوات آدمیان گوناگون است. بعضی خودِ دنیا را دوست ندارند و آنرا ترک می‌کنند تا به جاه و ریاستِ باطل برسند؛ مراقب چنین کسانی باشید.

مکارم الاخلاق صفحه ۴۵۱ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: ای پسر مسعود، هرگاه به تو نصیحت کنند که پرهیزگار باش، خشمگین مشو! که خدا می‌فرماید کسانی که در برابر نصیحت موضع می‌گیرند، اهل شقاوت‌اند: وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ(۲۰۷)

بین مردم، کسانی هم هستند که برای به‌دست‌آوردن رضایت خدا همهٔ وجودشان را تقدیم می‌کنند. خدا با چنین بندگانی رءوف است.

در این آیه همانطور که گفته شد طایفه چهارم را توصیف کرده. این طایفه که در جاهای دیگر قرآن با نام مقرّبین یا سابقین معرفی شده‌اند، اولیاء خدا و گل سرسبد هستی‌اند. ویژگی بارز این طایفه و فصل ممیّز آن‌ها از ابرار یا اصحاب یمین، اینست که محو خدا شده‌اند و خود را باخته‌اند و جز خدا نمی‌شناسند و فانیِ در خدا گشته‌اند. بهرهٔ چنین خودباختگانی، خیلی والاتر از حسنهٔ دنیا و آخرت است. این‌ها ضمن بهره‌مندی از کرم خدا در دنیا و آخرت، مهمان سفرهٔ رأفت خدا هستند. نصیب آن‌ها خودِ خداست.

از فریقین روایت شده که این آیه به واقعهٔ لیلةالمبیت هم نظر دارد. یعنی خوابیدن علی(ع) بجای پیامبر(ص) در شب هجرت که خوف مرگ در آن می‌رفت، یکی از مصادیق بارز ایثار و فداکردن خود در راه مرضات خداست و علی(ع) مثل همیشه پیشتازِ اولیاء و سابق به خیرات است.

وسائل‌الشیعه جلد ۱۵ صفحه ۱۴۳ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که از جملهٔ مصادیق این آیه کسی است که در راه امر به معروف و نهی از منکر کشته شود.

بحارالانوار جلد ۲۲ صفحه ۳۳۸ از امام عسکری(ع) روایت می‌کند که مقصود از این آیه کسی است که برایش مهم نیست که پس از کسب رضایت خدا، چه بلایی سر او بیاید. چنین کسی را خداوند به بالاترین آرزوهایش و حتی به آن چیزهایی که آرزویش را هم نداشته و خوابش را هم نمی‌دیده می‌رساند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ(۲۰۸)

ای مؤمنان! همگی تسلیم محض خدا باشید و پا جای پای شیطان نگذارید که او دشمن علنیِ شماست

این آیه در واقع، تعلیم طریق مقرّبین است به ابرار. یعنی طایفهٔ سوم را که مؤمنین متّقی‌اند و در پی آخرت و در ضوء آن بهروزی دنیایند، مخاطب قرار داده که با تسلیم محض در برابر تشریع و تقدیر خدا و رضا به قضاء می‌توانید به درجهٔ اولیاء برسید. و فرمان می‌دهد که چنین کنید! تا به‌جایی برسید که دست طمع شیطان از شما کوتاه گردد.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که میدانی حقیقت و نهایتش "السِّلم" چیست؟ مصداق اتمّ آن ولایت علی(ع) و جانشینان اوست.

فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمُ الْبَيِّنَاتُ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ(۲۰۹)

بعد از این‌همه دلیل‌های روشن، اگر دچار لغزش شدید، بدانید خدا در انتقام‌گیری از شما شکست‌ناپذیر و کاربلد است!

این آیه مؤمنین را حذر می‌دهد که تعالی شما و هیچ انسانی تضمین نشده و شما پیاپی امتحان خواهید شد و ممکن است در امتحان، بجای رشد، مبتلا به غَیّ شوید و سقوط کنید. پس حواس خود را جمع کنید و قدر گوهر ایمان خود را بدانید و مدام در طریق تسلیم حرکت کنید و خویشتن خویش را بپای مرضات خدا قربانی کنید و با عمل به رضا و رضا به قضاء، در

پی گم کردن خویش و یافتن خدا باشید. خدایی که نسبت به سالکانِ صادق، رئوف و رحیم است.

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ(۲۱۰)

آن‌ها که امروز و فردا می‌کنند، نکند منتظرند که خدا و فرشتگان، در پوششی از ابرها، سراغشان بیایند؟! درحالیکه کار از کار گذشته و همهٔ امور به خدا ارجاع شده!

این آیه از آیات مشکلِ این سوره است و وجوه مختلفی در معنای آن گفته‌اند. ما بر این مبنا ترجمه‌اش کردیم که خطابش به مؤمنین است و غایتش تشویق آن‌ها به باختن خود در راه خدا. اما اگر مخاطب این آیه را مُعرِضین از ساحت ایمان و تقوی بدانیم، باید اینطور ترجمه‌اش کرد:

خطاکارها نکند فقط منتظر این‌اند که خدا و فرشتگانِ عذاب، در پوشش ابرهای تیره و تار، سراغشان بیایند و کارشان یکسره بشود؟! البته که همهٔ کارها به خدا ختم می‌شود.

سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ وَمَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ(۲۱۱)

از بنی‌اسرائیل بپرس که چه نعمت‌ها و معجزه‌های روشنی به آن‌ها دادیم؛ ولی افسوس! هرکه نعمت‌های خداداد را نابجا استفاده کند و باعث تبدیل نعمت به نقمت شود، بداند که مجازات خدا شدید است.

در این آیه اصطلاح "تبدیلِ نعمت" بکار رفته که در تمام قرآن بی‌نظیر است. تبدیل نعمت را انسان با ترک شکر و نمک‌نشانسی و استفادهٔ نابجا از نعمت کلید میزند. آنگاه به حکم خدا نعمت به نقمت بدل می‌گردد. تبدیل نعمت به نقمت، غیر از زوال آن است، همان چیز هست، ولی بجای برکت، نکبتِ آدم می‌شود و بجای عزّت باعث ذلّت می‌شود و بجای آرامش، زندگی آدم را به هم می‌ریزد. وقتی فکر و روش انسان برگردد و عوضی شود، کارکرد

نعمت‌ها در زندگی هم عوض می‌شوند و با همان‌ها عذاب انسان شروع می‌شود: فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ [سوره التوبة : ٥٥] نکند مات‌ومبهوتِ اموال و اولاد فراوانشان شوی! خدا می‌خواهد با همین‌ها، در زندگی دنیا عذاب‌شان کند و جان‌کندنشان هم در حال دل‌بستگی به دنیا و بی‌اعتقادی به خدا باشد.

دارایی اکثر انسان‌ها – غیر از دو طایفهٔ ابرار و مقرّبین - روزگاری در گذشته نعمت بوده، اما مدّت‌هاست که "تبدیل" شده و نقمت گشته. پس به ِزندگی‌های آن‌ها نگاه نکنید: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى [سوره طه : ١٣١] به امکانات مادی و زودگذری چشم ندوز که برای فتنه در اختیار گروه‌هایی از جماعتِ بی‌دین قرار داده‌ایم. رزق‌وروزی خدا، بهتر است و ماندگارتر.

گناه و فسق و غفلت، بطور عامّ و اذیّت کردن دیگران بطور خاصّ، موجب تبدیل نعمت می‌گردد.

زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ(٢١٢)

زندگی پست دنیا در نظر آدم‌های بی‌خدا جذّاب شده؛ برای همین، مؤمنین و آرمان آن‌ها را مسخره می‌کنند. اما روز قیامت که برسد، مؤمنینِ متّقی، از آن‌ها برترند. آری، خدا به هرکه بخواهد، بی‌حساب روزی می‌دهد.

این آیه چند نکته دارد:

یکی گرفتاری کسانیکه عملاً خدا در زندگی‌شان نیست یا کم‌رنگ است، در دام دنیا. خدا دنیا را جوری آفریده که بتواند چنین کسانی را فریب دهد و فریفتهٔ خویش سازد. دنیا به جعل الهی افسون و طلسمِ گرفتاری چنین کسانی است.

دوم، گرفتاری مؤمنین به تمسخر افراد ضعیف‌الایمان که این هم به جعل خداست و به صلاح آن‌ها. تا صبور شوند و آبدیده و پاک شوند و پیش خدا درجه یابند. پس فرار از چنین سرنوشتی نشدنی است و صبر و حلم و مدارا و احسان، پیشه باید کرد.

سوم، ملاکِ رفعتِ آخرت، ایمانِ تنها نیست، بلکه ایمان عملی یعنی عمل به مقتضای ایمان است که از آن تعبیر می‌شود به تقوی.

چهارم، داد خدا در دنیا و آخرت، به عقل و حساب ما نیست و خدا برای دادن دنیا و آخرت به افراد ملاک‌هایی برای خودش دارد که نه به ما مربوط است نه برای ما قابل فهم. خدا در دنیا و آخرت به بعضی که قابل ببیند، رزق بی‌حساب می‌دهد. "رزق بی‌حساب" دلیل مطلق بودن حاکمیت خداست. خدا قدرت مطلق است و هرچه بخواهد می‌کند. البته بی‌حسابیِ رزق خدا، گُتره‌ای بودن آن نیست. چرا؟ چون خدا حکیم است و داد و ندادش روی حساب و کتاب است. پس چطور رزقی را که طبق حساب و کتاب است، بی‌حساب خوانده؟ منظور این است که حسابِ داد خدا غیر از حساب و کتاب‌های ما آدمیان و بر اساس حکمت است نه منفعت.

عدّه‌ای بی‌حساب بودن رزقِ برخی را اشاره به وسعت آن دانسته‌اند و گفته‌اند عبارت "يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ" می‌خواهد بگوید خدا رزق هرکس را که صلاح بداند، بقدری وسعت می‌بخشد که قابل شمارش نباشد. مثل رزق صالحین که در بهشت بی‌حساب است: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره غافر : ٤٠].

اما از فحوای کلام برخی آیات برمیآید که رزق بی‌حساب خدا نوعی پاداش دنیوی برای کسانی است که مرضیّ خدا واقع شده‌اند. از جملهٔ اینان صابرین‌اند: قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره الزمر : ١٠] بگو: ای بندگانی که دل در گرو ایمان نهاده‌اید، تقوای الهی را مراعات کنید که برای آنها که نیکی میکنند، در همین دنیا هم نیکی است و زمین خدا برای آنها وسیع است. همانا که اهل صبر بی‌حساب اجر میبرند.

مصداق دیگر برای مرزوقینِ بی‌حساب، همین آیه و متّقین‌اند: زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَيَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره البقرة : ۲۱۲] کافران گرفتار دنیا شده‌اند با این حال مؤمنان و متّقین را که عالی‌تری درجهٔ مؤمنین‌اند مسخره می‌کنند. نمی‌دانند که خدا هرکه را بخواهد روزی بی‌حساب می‌دهد.

به زعم ما مقصود از روزی بی‌حساب، با توجّه به کاربردهایش، روزی غیر قابل شمارش است، منتهی نه از لحاظ کثرت بلکه از لحاظ نوعِ روزی. یعنی مقصود از روزی بی‌حساب، روزی معنوی است که نمی‌شود رویش قیمت گذاشت. والا صابران و متّقین معمولاً از وسعت رزق مادّیِ خاصّی برخوردار نیستند و در رزق مادّی مثل بقیهٔ مردمند. امّا چیزهایی دارند که از تمام دنیا ارزشش بیشتر است و نمی‌شود رویش قیمت گذاشت.

این آیه خطاب به کافرانی که دنیا پیش چشمشان بزرگ شده، می‌گوید در دنیا و آخرت، رزق‌هایی هست مخصوص متّقین که شما خوابش را هم نمی‌بینید و نمی‌توانید رویش قیمت بگذارید.

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ(۲۱۳)

انسان‌ها اوّلش امّتِ واحده بودند که کم‌کم دچار اختلاف شدند. پس خدا پیامبران را فرستاد تا مژده‌رسان و هشداردهنده باشند و همراهشان کتاب‌های الهی فرستاد تا دربارهٔ چیزهایی که مردم سرش اختلاف داشتند، بینشان داوری کنند؛ اینبار مردم با آنکه آنهمه دلیل‌های روشن که دستشان بود، بدلیل خودخواهی و جاه‌طلبی، بر سر خودِ کتاب شروع به اختلاف کردند. این‌وسط خدا به مؤمنان لطف کرد و در کوران اختلاف‌ها بر سر حق، راه را نشانشان داد. بله، خدا هرکه را شایسته ببیند، به صراط مستقیم هدایت می‌کند.

حرف حساب این آیه اینست که اختلاف امر ناپسندی است. مردم یکبار - قبل نوح یا قبل هر پیامبر صاحبِ کتابی – چون کتاب و راهنما نداشتند در تشخیص حق در مورد شناخت خدا و طریق بندگیِ او و رعایت حقوق یکدیگر دچار اختلاف شدند، و یکبار پس از آنکه صاحب کتاب و راهنما شدند. اختلاف اخیر بر سر کتاب خدا و راهنما بود. آن‌ها در تفسیر کتاب خدا دچار "بَغْیْ" یعنی ستم شدند. دلیل این بغی، دخالت دادن خودخواهی و منافع شخصی و فرقه‌ای در فهم و تفسیر کتاب خدا بود. پس نه تنها اختلاف حل نشد بلکه به کید شیطان و غلبهٔ هویٰ، تنور اختلاف داغ‌تر شد. و این روند ادامه دارد تا قیامت: وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ [سوره هود : ۱۱۸]. اما در این آشفته‌بازارِ اختلاف و در این سیاهی حیرت، هدایتِ خدا بی‌کار ننشسته و هرکه را خدا بخواهد و لایق ببیند، دستگیری می‌کند و به صراط مستقیمِ بندگی‌اش رهنمون می‌گردد.

این آیه به مؤمنان صادق و مبرّا از بَغْیْ، نوید هدایت و دستگیری خاصّ می‌دهد. خدا چنین خداخواهانی را از ظلمات فِرَق و مذاهب نجات می‌دهد و راه درست بندگی‌اش را خودش نشانشان خواهد داد. این هدایت، هدایتِ موحّدان و مؤمنان واقعی و نجات آن‌ها از دست مذهبیان کوردل و خودخواه است. این نوع هدایت همین‌یکجا در قرآن آمده و بی‌نظیر است.

انسان به ترتیب مشمول چند جور هدایت می‌شود:

اوّل هدایت از حیوانی و درّندگی و خودمحوری به اخلاقِ انسان‌مدار. این هدایت، هدایت فطری است و نیاز به نبوّت ندارد. وقتی پیام انبیاء منتشر می‌گردد، کسانیکه از این هدایت بهره‌مند بوده‌اند امکان جذب به مکتب انبیاء و دریافت هدایت بعدی را دارند. یعنی مخاطب پیام انبیاء انسان فطری است نه گرگ‌های انسان‌نما.

هدایت بعدی در مکتب انبیاء صورت می‌گیرد و هدایت تشریعی است. این هدایت انسان را متدیّن می‌کند و جامهٔ مناسک و لباس شریعت به او می‌پوشاند. اما این هدایت الزاماً صراط مستقیم نیست چون آلوده به فهم معلّمین بشری و برداشت‌های آن‌ها از پیام انبیاء و کتاب آنهاست. لذا هر فرقه‌ای روشی دارد و هر نحله‌ای سلیقه‌ای. هدایت تشریعی وقتی پس از رحلت نبیّ صورت می‌بندد، از این خطاها مصون نیست. حتّی اصحاب خود نبیّ پس از رحلت

او چند دسته می‌شوند و هر یک به فهم خودش از پیام نبی، دعوت می‌کند و کتاب نبی را طوری که می‌فهمد تفسیر می‌کند. همهٔ اصحاب نبی هم که بی‌هویٰ و سر داده نیستند. ممکن هم هست بعضی‌ها در زمان حضور نبی و در تشعشع وجودش مهار شده باشند و به‌راه باشند اما وقتی نبی رحلت می‌کند و شعاع ولایتش برای عامّه قطع می‌گردد، نفسشان بیدار شود و غوغا کند. تازه آن‌ها هم که صادق بوده‌اند سطح فهم‌های مختلف دارند. پس اختلاف از لحظه‌ای که نبی سرش را می‌گذارد و جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند در امّت او شروع می‌شود و هر چه زمان می‌گذرد بیشتر هم می‌شود. تا بوده چنین بوده. پس هرکس بر حسب منطقهٔ جغرافیایی تولّدش قهراً در مواجهه با قرائتی خاص از پیام نبی و تفسیر کتاب قرار می‌گیرد. لاجرم نیازمند هدایت سوّمی است تا او را با دین اصلی نبی که اسلام واقعی در هر زمان است آشنا کند و به امّت واحده که امّت توحیدی است برگرداند. این هدایت ثالث را خوب است با الهام از این آیه "هدایت إذنی" بنامیم. هدایت إذنی هدایت سوّمی است که همهٔ متدیّنین لازم دارند تا از مذهب زمان و مکانشان به دین واقعی خدا هجرت کنند و دین خدا را آنطور بفهمند که اصحاب صدّیق پیامبر خدا می‌فهمید. این هدایت ثالثه به إذن و شاء خداست و تا کسی مشمولش نشود از مذهبِ قشری سرزمینش سر بلند نمی‌کند و به ولایت الهیه نائل نمی‌شود و از اولیاء الله یعنی همان طایفهٔ چهارم که پی مرضات الله‌اند، نمی‌شود. از خدا این هدایتِ بعد از هدایت را بخواهیم و به مظهر اسم هادی او که حجّت حیّ خداست التجاء کنیم تا مشمول این هدایت شویم و حقیقت صراط مستقیم را بفهمیم و در صراط مستقیم قرار بگیریم. طبق آیهٔ بعد، مشمول این هدایت شدن، سخت و نیازمند طیّ مراحل، انواع امتحانات، و استنصارِ مدام از خداست. منتها مأیوس نباید شد چرا که نصرت خدا به مؤمنان واقعی نزدیک است:

کافی جلد ۸ صفحه ۸۳ از امام صادق درباره آیه كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً روایت می‌کند که مردم پیش از نوح(ع) گمراه بودند؛ یعنی نه مؤمن بودند، نه کافر، و نه مشرک.

برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مردم در آن دوران بر اساس فطرت الهی عمل می‌کردند و هدایت شدن و گمراهی معنایی نداشت. گویم: این حالت نسبت به هدایت خودش ضلالت و فقدان رشد است. لذا این دو روایت با هم تعارضی ندارند.
برهان از امام صادق روایت می‌کند: چون آدم از دنیا رفت، شیث، وصیّ او بر اظهار دین قدرت نداشت و قابیل او را تهدید به قتل کرد. لذا شیث مجبور به تقیّه شد و به جزیره‌ای رفت و به عبادت خدا مشغول گشت. در آن زمان اگر از مردم می‌پرسیدی: اوضاع چگونه است؟ می‌گفتند: خداوند ما را فراموش کرده و کاری به کار ما ندارد. پس مردم بر طریق هدایت نبودند؛ یعنی امکان هدایت نداشتند. مثلا آنجا که ابراهیم فرموده: لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ [سوره الأنعام : ٧٧].

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ(٢١٤)

نکند خیال کرده‌اید بی‌آنکه مثل گذشتگانتان سختی بکشید، به بهشت می‌روید؟! بله، سختی‌ها و رنج‌های بسیاری کشیدند و جوری به هول‌وهراس افتادند که پیامبران و پیروانشان می‌گفتند: یاری خدا پس کِی می‌آید؟! بدانید کمک خدا همیشه نزدیک است!
مشکاةالانوار صفحه ٢٨٦ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: همین که از خانه خارج می‌شوید و سالم برمی‌گردید نعمت بزرگی است. پیشینیان شما وقتی بیرون می‌رفتند امید بازگشتشان به خانه نبود. چنانکه خدا فرموده: مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا.
الخرائج جلد ٣ صفحه ١١٥٥ از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: برای ظهور قائم عجله نکنید؛ لباس او خشن و غذایش نان خشک است و در برنامهٔ او چیزی جز شمشیر و مرگ زیر سایهٔ شمشیر نیست. پس منتظر او نباشید و وظیفهٔ خود را انجام دهید. آیا در امنیت به سر نمی‌برید؟! قبل از شما کسانی بودند که بخاطر دینشان اسیر می‌شدند و دست و پایشان قطع می‌گردید و به دار آویخته می‌شدند؛ اما شما در امان هستید. آیا در قرآن نخوانده‌اید: مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوا.

***

این بخش سوره، مجموعه‌ای از سؤال و جواب‌های فقهی است و بخشی از شریعت اسلامی در آن تبیین شده:

يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ(۲۱۵)

از تو می‌پرسند که چه چیزی انفاق کنند. بگو: هر چیزِ به‌دردخوری که انفاق می‌کنید، اوّل از همه به پدر و مادر، نزدیکان، یتیمان، فقیران و درراه‌مانده‌ها بدهید. ضمناً هر کار خیری می‌کنید، خدا آن را می‌داند.

در این آیه پرسیده‌اند چه چیزی انفاق کنیم؟ اما خداوند بجای تمرکز پاسخ روی مصادرِ انفاق، به تبیین موارد مصرف پرداخته. این التفات و تغییر محور کلام برای آن است که تفهیم کند مهم‌تر از اینکه چه چیزی انفاق کنیم، که جوابش هم معلوم است: هر چیز خوب، باید موارد مصرف انفاق شما درست و خداپسندانه باشد. یعنی چطور باشد؟ یعنی هرچیز بدرد بخوری را که قابلیت انفاق دارد، اوّل از همه به والدین و نزدیکان خود بدهید. این‌ها ذی‌حقّ و چشم انتظارند. همچنین به یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان که واقعاً مستحقّ و نیازمندند. موارد انفاق منحصر به مواردِ خَمسهٔ فوق نیست. مثلاً سائلین و غارمین و فی‌الرقاب یا اسیران را که در آیات دیگر آمده، اینجا نیاورده، یا به مؤلّفةُ قلوبهم اشاره نکرده. همچنین به سهم خدا یا فی سبیل الله اشاره نکرده. لذا این آیه در مقام حصر موارد مصرف انفاق نیست بلکه می‌خواهد اشاره کند به اولویت، آنهم یکی از اولویت‌ها و همانطور که گفتیم بگوید مهم‌تر از انفاق کردن، انفاق به کسانی است که ذی‌حق یا چشم‌انتظار یا مستحقّ‌اند.

عبارت "وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ" هم گویا اشاره به این دارد که خدا از انفاق‌های شما باخبر است، لذا لازم نیست آن‌ها را به کسی گزارش بدهید و دیگران را از آن باخبر سازید. بگذارید انفاق سِرّی بین شما و خدا و آنکه به او احسان کرده‌اید باقی بماند.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ(٢١٦)

جنگ با دشمن بر شما واجب است، هرچند برایتان ناخوشایند است! شاید چیزی را دوست نداشته باشید؛ اما به‌نفعتان باشد. شاید هم چیزی را دوست داشته باشید؛ اما به‌ضررتان باشد. سود و زیان واقعیتان را خدا می‌داند. شما که نمی‌دانید!

گویا سؤال دوم راجع به چرایی جنگ و جهاد بوده! می‌پرسیدند چرا در دینی مثل مسیحیت، جهاد جزء واجبات نیست؟!

خدا پاسخ داده: طبع شما انسان‌ها سختی‌گُریز و راحت‌طلب است. اینکه از چیزی خوشتان می‌آید یا نه، ملاک خیر و شرّ آن چیز برای شما نیست.

جهاد ناپسند شماست اما خیر دنیا و آخرت شما در آن است. خیلی از چیزهایی هم که مطلوب و محبوب شماست، برایتان شرّ می‌شود و در نهایت به ضرر دنیا و آخرت شما تمام می‌شود.

لذا نه احکام تشریعی بر مبنای حبّ و کراهت شما جعل شده، نه تقدیرات شما بر این مبنا نوشته شده. یعنی گرچه از جنگ گریزانید ولی خدا آن‌را بر شما واجب و جوری در سرنوشت شما درج می‌کند که مجبور به جنگ شوید.

همین مطلب در سورهٔ نساء راجع به ازدواج آمده: خدا جوری زنی را که به صلاح شماست، به ناف شما می‌بندد که نتوانید تکان بخورید. تازه فرموده با زنی که برای شما مقرّر کرده‌ام خوب تا کنید: وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا [سوره النساء : ١٩] با زنان‌تان مهربان باشید، گرچه از آن‌ها خوشتان نیاید. گاهی از چیزی خوشتان نمی‌آید ولی خدا خیر کثیر در آن برای شما مقرّر کرده است.

اینکه تشریع و تقدیر به میل مؤمن نیست بلکه به صلاح اوست، از اعظم الطاف خدا نسبت به مؤمنین است. راه حل چیست؟ همانکه مولا(ع) فرموده: اگر آنطور نشد که می‌خواهی، به همان که شده رضا بده!

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ(۲۱۷) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ(۲۱۸)

پیامبر، از تو دربارهٔ جنگ در ماه‌های حرام می‌پرسند. بگو: جنگ در ماه‌های حرام گناه بزرگی است؛ اما جلوی دین خدا ایستادن و به آن کافر ورزیدن و مانع ورود مردم به مسجدالحرام شدن و اخراج مسلمانان از مکّه، از نظر خدا گناهی بزرگ‌تر است. در واقع، فتنه‌گری از آدم‌کشی بدتر است!

آن‌ها آن‌قدر با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند، شما را از دینتان برگردانند. هر کدامتان که از دین خودش برگردد و در حال بی‌دینی بمیرد، کارهای خوبی هم که احتمالاً کرده، در دنیا و آخرت هدر می‌رود. چنین کسانی جهنمی‌اند و آنجا ماندنی.

اما مؤمنان واقعی و کسانی که در راه خدا مهاجرت کرده و جنگیده‌اند، به‌لطف خدا امیدوارند؛ زیرا خدا آمرزندهٔ مهربان است.

سؤال دیگر راجع به جنگ در ماه‌های حرام یعنی سه ماهِ پیاپیِ ذی‌قعده و ذی‌حجّه و محرم، و نیز ماه رجب بود.

خداوند پاسخ داده: از جنگ و کشتار بدتر هم هست. آن‌هایی که علیه دین دسیسه و فتنه می‌کنند، گرچه مستقیماً خونی نمی‌ریزند امّا روح کثیری از بندگان خدا را به فتنهٔ خویش از دین دور می‌کنند و به هلاکت ابدی می‌سپارند.

سپس مؤمنین را هشدار می‌دهد که گرانبهاترین ثروت آن‌ها ایمانشان است. پس، از فتنه‌ها حذر کنند و مراقب ایمانِ خویش باشند. چون خدا با کسی شوخی ندارد و هرکس را که کافر باشد، ولو از ایمان به دامن کفر لغزیده باشد، روانهٔ دوزخ خواهد کرد. کارهای خوب چنین

مرتدّینی هم "حبط" یعنی باطل می‌شود. عمل صالحی که حبط شد، دود می‌شود و چیزی از آن در هستی و نامهٔ عمل باقی نمی‌ماند. طبق این آیه، ارتداد موجب حبط همهٔ اعمال است.
حبط مثل این است که حافظه‌ای که یک‌عمر آثار انسان روی آن ذخیره بوده، بسوزد و هرچه داشته پاک شود.
حبط سنّتی خطرناک و در جریان است. موارد حبط زیاد و خطر حبط کلّی یا جزئی بر سر همهٔ انسان‌ها سایه افکنده است. ارتداد چنانکه گفته شد موجب حبطِ کلّیِ اعمال است.
عوامل زیر طبق آیات دیگر، به‌حسب شدّت و قباحت، موجب حبطِ جزئی یا حتی کلّی اعمال انسان می‌گردند:
دشمنی با انبیاء و کسانی که قسط و عدل را در جامعه پیاده می‌کنند. (آل عمران: ۲۱)
تمایل به بیگانگان و دلخوش کردن به آن‌ها(مائده: ۵۳)؛ به تجربه هم دیده شده که بیگانه‌پرستان عاقبت‌به‌خیر نمی‌شوند.
شرک جلیّ یا خفیّ. (انعام: ۸۸)، (زمر: ۶۵)
فرموشی آخرت و دنیاخواهیِ افراطی. (هود: ۱۶)
دنیابینی و دنیاپرستی وقتی به کوری از حقّ و خصوصاً تکذیبِ حق ختم شود. (اعراف: ۱۴۷)، (توبه: ۶۹)
کفر. (توبه: ۱۷)
ملامت مؤمنین و ترک نصرت آنها. (احزاب: ۱۹)
کراهت نسبت به تشریع و تقدیر. (محمد: ۹)
زاویه با شریعت و سستی در صالحات. (محمد: ۲۸)
اذیت‌کردن پیامبر و اولیاء خدا. (محمد: ۳۲)، (حجرات: ۲)
از بحث حبط که بگذریم، آیهٔ آخر عبارت جالبی دارد که شایستهٔ تدقیق و آبستن توفیق است. در آنجا در وصف مؤمنان واقعی است که: أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ. یعنی مؤمنین، با امید به رحمت خدا زندگی می‌کنند. این حالت را مؤمن باید بدست آورد و هرگز نباید از دست بدهد؛ حتّی اگر گناه ثقلین را بر دوش داشته باشد. آنچه او را در هر حال و هوا بسوی خدا حرکت

می‌دهد همین رجاء بجاست. طبق دلالت آخرِ آیه، التجاء به دو اسم غفور و رحیم زمینه‌ساز این رجاء است.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا ... (۲۱۹)

پیامبر! از تو دربارهٔ شراب و قمار می‌پرسند. بگو: آن‌ها گناه کبیره‌اند. البته سود کمی هم برای مردم دارند؛ ولی گناه آن‌دو از سودشان بیشتر است.

فرآیند تحریم شراب فرآیندی تدریجی و به اینصورت بوده که در مدینه و سالهای اول هجرت، نخست، همین آیه نازل شد.

آیهٔ بعد احتمالاً این آیهٔ سورهٔ نساء بوده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ [سوره النساء : ٤٣] یعنی ای مؤمنان درحالی‌که مستید نماز نخوانید. این آیه از سورهٔ نساء دومین آیه‌ای است که در آن شراب مذمّت شده، منتها خود شراب تحریم نشده بلکه مَست وارد مسجد شدن و به نماز ایستادن تحریم شده.

آیه نود سورهٔ مائده، قطعاً آخرین آیه درباره تحریم باده است و در مدینه و در اواخر سال پنجم بعد از غزوه احزاب نازل شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره المائدة : ٩٠] ای مؤمنان به درستی که شراب و اقسام قمار، پلیدند و از عملِ شیطانند. پس به جدّ از آنها اجتناب کنید تا رستگار شوید.

بنابر روایات و تواریخ، مسلمانان تا زمان نزول این آیهٔ آخر، از باده اجتنابِ کامل نداشتند و حتّی در بعضی روایات به باده‌نوشی عدّه‌ای از یاران رسول اکرم(ص) قبل از جنگ احد اشاره شده. اما به محض اعلام حرمت، مسلمانان خمره‌ها را شکستند و آنچه باده در خانه داشتند را دور ریختند.

اما آیهٔ فعلی که نخستین آیه در مذمّت شراب است، پس از اینکه نازل شد اصحاب دو دسته شدند، دسته‌ای شراب را وانهادند و دسته‌ای بنا به "منافع" آن همچنان به باده‌نوشی ادامه

دادند. مقصود از منافع، احتمالاً تبدیل شدن میوهٔ در حال پوسیدن به مادّه‌ای است که امکان نگهداری طولانی مدت دارد و ورود آن به چرخهٔ اقتصادیِ تولید و توزیع؛ و احتمالاً منافع طبّی جزئی که صرف‌نظر از مستی و عواقبش، بر آن مترتّب است.

مقصود از "إثم" در اینجا به خلاف گفتهٔ برخی مفسّرین، ضررهای طبّی یا اجتماعی خمر نیست که با تصفیه یا رعایت حدّ مصرف قابل پیشگیری باشد؛ بلکه مقصود گناه و آثار معنوی و باطنی زیان‌بارِ شراب است.

از کنکاش در روایاتی که راجع به خمر صادر شده این موارد قابل توجه است:

۱. باده در دینِ همهٔ پیامبران حرمت داشته.

۲. شیطان در ساختن باده و ترویج باده‌گساری نقش داشته.

۳. باده‌گساری با کفر و بت‌پرستی رابطهٔ نزدیک دارد.

۴. ناشی شدن همه گناهان از باده‌نوشی بر اثر زوال عقل و سپس زوال روح ایمان.

۵. مقبول واقع نشدن نماز باده‌گسار تا چهل روز.

۶. بدتر بودن نوشیدن باده از ترک نماز.

۷. محرومیّت باده‌گسار از شفاعت و بهشت.

۸. اجتناب از حضور در مجلسی که در آن باده می‌نوشند.

۹. اجتناب از هم‌نشینی با باده‌گسار.

۱۰. سلام نکردن به او، نرفتن به عیادت او و حاضر نشدن در تشییع جنازه او، زن ندادن به او، نپذیرفتن شهادت باده‌گسار و اعتماد نکردن به او در امور مالی.

۱۱. تعریف باده‌گسار (مُدْمِنُ الخَمْر) به کسی که همواره آمادگی نوشیدن باده را دارد، نه فقط دائم الخمر.

۱۲. پاداش اخروی ترک باده حتّی اگر به نیّت حفظ بدن باشد.

۱۳. عدم جواز نوشیدن باده حتی در حالت تقیّه. چون تمامی فرق اسلامی باده را حرام میدانند.

۱۴. طبق حدیث «ما اَسْکَرَ کَثیرُهُ فَقَلیلُهُ حَرامٌ» (هر چیزی که مقدار زیاد آن مست می‌کند، اندکش نیز حرام است)، فقیهان اسلامی، نوشیدن باده را، حتی اگر به مستی نینجامد حرام دانسته‌اند.

۱۵. طبق حدیث نبوی: اِنّ اللّهَ لَمْ یَجْعَلْ شِفاءَکُمْ فیما حَرّم عَلَیْکُم و مشابهات آن، کاربرد باده برای درمان، چه به صورت نوشیدن و چه به صورت‌های دیگر، مگر در وقت ضرورت، بنابر اکثر مذاهب، جایز نیست.

۱۶. اکثر فقها بر نجاست باده فتوا داده‌اند و حتی، بنابر ادّعای برخی، میان حرمت و نجاستِ باده ملازمه هست. با این‌همه، کسانی از امامیه، چون محقق اردبیلی و فاضل سبزواری و صاحب مدارک و برخی از فقهای عامّه این ملازمه را نپذیرفته‌اند.

تهذیب از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خمر نور انسان را می‌زداید و جوانمردی‌اش را بر باد می‌دهد و او را به جسارت در محارم از جمله خون ریختن و زنا کردن می‌کشاند. میگسار به جز شرّ سراغ چیز دیگری نمی‌رود.

عیاشی روایت می‌کند: شارب خمر کسی است که مست شود آنقدر که نفهمد چه می‌گوید و چه میکند. رسول خدا(ص) اگر با چنین شخصی مواجه می‌شد او را حد میزند.

این از خمر، اما مَیسِر:

میسر قمار است و قمار را برای این میسر گویند که به یُسر و راحتی، برنده، صاحب مال بادآورده می‌شود و بازنده مالش را از دست می‌دهد.

کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که هر قماری میسر و حرام است.

قمار، بازی‌ای است که در آن شرط می‌شود بازنده چیزی به برنده بدهد. قمار به دو صورت کلی انجام می‌شود یکی شرطبندی سر نتیجهٔ مسابقهٔ دیگران یا اتفاقی در آینده؛ دوم بازی کردن و شرط کردن مبلغی برای برنده. در اوّلی، شخص، تماشاچی بازی دیگران یا وقوع واقعه است مثلاً شرط بستن سر برندهٔ مسابقهٔ فوتبال یا سر اینکه فردا برف می‌بارد یا نه. و در دومی خودش بازی می‌کند، مثل بازی با ورق یا با تاس‌ریختن. در همیشهٔ تاریخ، آلاتی برای این نوع قمار بوده و در طول تاریخ ممکن است این آلات عوض شوند. مثلا زمانی شطرنج یا

بیلیارد وسیلهٔ این نوع قمار بوده ولی اکنون دیگر نیست. طبق آیهٔ شریفه آنچه حرام است خود قمار کردن است نه بازی غیر قماری با این آلات. ولی فقهاء برای تنزّه جامعه از آلاتِ غالبیِ قمار و بخاطر اینکه از مصادیق لهو و لعب‌اند، و به استناد برخی روایات، مطلق بازی با آن‌ها را حرام دانسته‌اند.

از نوع اوّل قمار، شرطبندی در مسابقات سوارکاری و تیراندازی طبق روایات، استثناء شده و شرطبندی در این دو جا جایز دانسته شده است.

از منظر روانشناسی، قمار نیز مانند شراب، فرد را معتاد می‌کند.

... وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ(۲۱۹) فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ... (۲۲۰)

همچنین، از تو می‌پرسند که چه چیزی انفاق کنند. بگو: مازاد بر نیاز خود را. خدا آیات و احکام خودش را این‌طور برایتان روشن می‌کند تا دربارهٔ دنیا و آخرت، خوب فکر کنید.

عین این سؤال کمی قبل پرسیده شده بود و چنانچه دیدیم خداوند در پاسخ، التفات نموده بود به موارد مصرف انفاق و اشاره به اینکه چیزهای خوب(خیر) را انفاق کنید. در اینجا آن سؤال باز مطرح می‌شود و این‌بار خدا به مقدار انفاق می‌پردازد و می‌گوید از اضافه بر نیاز خود انفاق کنید. یعنی طوری انفاق نکنید که خودتان نیازمند شوید. برخی مفسّرین معتقدند که کلمهٔ "عفو" در اینجا به معنای میانه و وسط بکار رفته، یعنی خدا خواسته بگوید به اعتدال و به‌دور از افراط و تفریط انفاق کنید. بازگشت هر دو قول به یک چیز است.

در آخر آیهٔ اول و اول آیهٔ دوم فرموده: تَتَفَكَّرُونَ - فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ. این، از معدود مواردی است که نصف جمله در آیهٔ قبل و بقیه‌اش در آیهٔ بعد است. مراد، تفکّر در حقیقت دنیا و آخرت است که قاعدتاً به فهمِ پستی و زوال‌پذیری و خیال بودن دنیا؛ و عالی و باقی و حقیقت بودن آخرت منجر خواهد شد.

ذیل عبارت "وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ" فقه‌الرضا از امام رضا(ع) روایت می‌کند که نفقه و خرج و مخارج زندگی تو و خانواده‌ات باید در حد میانه و متوسط باشد. خداوند در این آیه راجع به نفقهٔ خانواده، فرموده میانه باشد.

... وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَ إِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۰)

از تو دربارهٔ یتیمان می‌پرسند. بگو: سروسامان‌دادن به زندگی آنان، با مدیریت صحیح اموالشان، بهتر از این است که کلاً به‌حال خود رهایشان کنید. اگر آنان را جزو زندگی خودتان هم کردید، عیبی ندارد، بالاخره آن‌ها مثل برادر شما هستند! البته خدا مال‌یتیم‌خور را از کسی که غم‌خوار مال یتیم است خوب تشخیص می‌دهد. اگر خدا می‌خواست، شما را دراین‌باره به‌زحمت می‌انداخت. خدا عزیز و حکیم است.

یعنی خدا راجع به یتیمان به شما آسان گرفته و شما را مجبور به تکفّل آن‌ها نکرده. لذا خوب است خودتان داوطلبانه امور آن‌ها را سروسامان دهید یا آن‌ها را وارد زندگی خود کنید چون برادر دینی شما هستند. منتها صلاح، صلاحِ آن‌ها باشد نه منفعتِ خودتان.

متأسفانه در جاهلیت اموال یتیم را چپاول می‌کردند و به خودش مثل برده‌ای ستم روا می‌داشتند.

وسائل‌الشیعه جلد ۱۷ صفحه ۲۵۰ روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند: کسی که قیّمِ شتر یتیمان است آیا می‌تواند از آنها بهره ببرد؟ حضرت فرمود: اگر آنها را آب می‌دهد به صلاح آنها اقدام می‌کند و بیماران آن‌ها را معالجه می‌کند، بله می‌تواند از شیر آنها استفاده کند.

وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ(۲۲۱)

با زن‌های مشرک، تا مسلمان نشده‌اند، ازدواج نکنید. یقیناً کنیزِ مسلمان بهتر از زن آزادِ بت‌پرست است؛ هرچند از او خوشتان بیاید! به مردهای مشرک هم، تا مسلمان نشده‌اند، زن ندهید. به‌یقین، بردهٔ مسلمان بهتر از مرد آزادِ بت‌پرست است؛ هرچند از او خوشتان بیاید! آخر، مشرکین به آتش جهنم دعوتتان می‌کنند؛ اما خدا به خواست خود، شما را به بهشت و آمرزش فرامی‌خواند. خدا آیاتش را برای مردم روشن می‌کند بلکه به‌خود بیایند.

قدرِ متیقّن از مشرکینی که این آیه ازدواج با آن‌ها را ممنوع دانسته، بت‌پرست‌ها هستند. لذا قول مفسّرینی که اهل کتاب را هم جزء مشرکینِ مدّ نظر این آیه دانسته‌اند، بی‌وجه و بلا دلیل است.

در شأن نزول این آیه آورده‌اند که یکی از انصار مدینه که جنگاور و دلاور بود، مِرئَد نام داشت. پیامبر(ص) او را مأمور کرد به مکّه برود و چند تن از مسلمینِ مستضعفِ مکّه را با خود به مدینه بیاورد. مرئد در عهد جاهلیت رفیقه‌ای عِناق نام و زیبا در مکّه داشت. چون وارد مکّه شد عناق او را به زنا خواند، اما مرئد ابا کرد. عناق از خواست او را به زنی بگیرد، مرئد گفت باید از رسول خدا(ص) استفسار کنم. وقتی به مدینه بازگشت مطلب را با رسول خدا(ص) در میان نهاد که در پاسخ، این آیات نازل گشت.

طبق این آیات ایمان و کفر ملاک اصلی ازدواج است نه آزاد و بنده بودن. پس مؤمن باید با مؤمن وصلت کند، گرچه کنیز یا برده باشد.

عبارت "أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ" عبارتی کلیدی در وَصلت(تزویج) و وُصلت(دوستی) است. ارتباط با کسانی‌که ذهن و زندگی‌شان بر مدار خدا و رضایِ خدا نیست، موجب لغزش و هلاکت انسان است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که حواریون پرسیدند: ای روح الله، با چه کسی معاشرت کنیم؟ مسیح(ع) فرمود: با کسی که دیدنش شما را یاد خدا بیندازد، کلامش بر علم شما بیفزاید، و عملش شما را به آخرت ترغیب کند.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ(۲۲۲)

از تو دربارهٔ عادت ماهانه می‌پرسند. بگو: مایهٔ رنج و اذیت است برای زنان! پس در آن دوره از همسرانتان فاصله بگیرید و با آنان نزدیکی نکنید تا پاک شوند. وقتی غسل کردند، می‌توانید مطابق سفارش خدا با آنان هم‌بستر شوید. اگر هم احیاناً در دورهٔ عادت ماهانه نزدیکی کرده‌اید، توبه کنید که خدا توبه‌کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد.

دورهٔ حیض سه تا ده روز است که تقریباً هر ماه یکبار تکرار می‌شود و در آن دوره دیوارهٔ رحم زن که برای کاشته شدن جنینِ احتمالی آماده شده بود، در اثر نبودِ جنین و هورمون‌های نگهدارنده، ریزش می‌کند و از زن خون دفع می‌شود. اینکه گفته این دوره برای زنان اذیت است، هم مقصود اذیت جسمی است هم روحی. یعنی از لحاظ خلق و خو هم زنان در این دوران یا بخشی از آن کلافه یا خشمگین یا افسرده یا تحریک پذیر می‌شوند. اینکه گفته در این دوران از آنان "اعتزال" بجویید، مقصود فقط پرهیز از نزدیکی جنسی نیست، چون آن‌را جداگانه در عبارت "وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ" آورده. مقصود، ملاحظهٔ آنان را کردن و کاستن از انتظارات و به حال خود گذاشتن آنان، یعنی مدام مزاحم آن‌ها نشدن است.

عبارت "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ" بی‌اِشعار به این مطلب نیست که دوران حیض و آزار آن برای زن، نوعی توبه و تطهیر اجباری برای آن‌هاست که غفلت‌های آن‌ها را پاک می‌کند. مثل درد زایمان که طبق روایات، زن را از همهٔ گناهان پاک می‌کند.

بحارالأنوار جلد ۷۸ صفحه ۸۲ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که خداوند با ابتلای هر ماههٔ زن به حیض، شهوتش را خُرد میکند و تخفیف می‌دهد. والا اگر مثل بعضی حیوانات حیض انسان سالی یکبار می‌بود، شهوت کاملاً بر او غالب می‌شد و او را به کارهای دیوانه‌وار وامی‌داشت.

راجع به عبارت "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ" کافی جلد ۲ صفحه ۴۳۵ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: خوشحالی خداوند از توبهٔ بنده‌اش بیش از خوشحالی مسافری است که در شب تار توشه‌اش را گم کرده بوده و اکنون پیدا می‌کند.

همان مصدر از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند بندهٔ به گناه افتاده و سپس توبه کرده را دوست میدارد البته اگر کسی این مقدار هم گناه و توبه نداشته باشد، بهتر.

بحارالانوار جلد ۵۳ صفحه ۸۳ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که آیهٔ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ، در وصف گروهی از یاران امام زمان است.

مستدرک ۱۱ صفحه ۲۷۶ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که وقتی مستراح رفتید، خود را با آب، خوب بشویید؛ چون خدا فرموده: يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ.

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ(۲۲۳)

بانوانتان باغوبوستان شمایند؛ پس قدم به بوستان خود بگذارید آنطور که مایلید و با تربیت بچه‌های شایسته، برای آخرتِ خود کاری کنید! در حضور خدا، مراقب رفتارتان با اعضای خانواده باشید و بدانید که روزی، خدا را ملاقات می‌کنید. این ملاقات را به مؤمنانِ اهل رعایت مژده بده!

تشبیه زن با بستان، تشبیه لطیفی است و نشان می‌دهد که زن سراسر برکت و صفا و خرمی است، از طرفی نشان می‌دهد که نیاز به مراقبت و توجه مدام دارد. زن به تعبیر پیامبر(ص) امانت الهی است دست مرد.

عبارت "فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ" را مفسّرین بر حسب سلائق و مذهب فقهی خود، هروقت، هرطور، یا هرکجا معنا کرده‌اند و احکامی فقهی از آن استنتاج کرده‌اند.

عبارت "قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ" نشان می‌دهد که غایتِ آمیزش و نیّت الهی از آن، برخورداری از اولاد صالح باید باشد.

وسایل‌الشیعه جلد ۲۰ صفحه ۱۴۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که از آمیزش با زنان از پشت (یعنی مقعد) بپرهیزید. منظور از آیهٔ "فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ" این است که شما می‌توانید هر وقت خواستید - نه از هر طرف که خواستید - با زنان آمیزش کنید.

وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ(۲۲٤)

هیچ‌وقت به خدا سوگند نخورید که من‌بعد نیکی یا پرهیزکاری نمی‌کنید یا اقدام به آشتی‌دادنِ مردم نمی‌کنید. خدا شنوای داناست.

یعنی اگر رنج و گزندی یا آسیبی در طریق احسان و نیکی به شما رسید، مبادا چنان از نیکی و اصلاح پشیمان شوید که سوگند بخورید هرگز به چنین اموری مبادرت نمی‌کنید. سوگند خوردن در شریعت اسلام امری مکروه و ناپسند است و انسان نباید نام خدا را اینگونه سبک گرداند.

بعضی، آیه را اینطور فهمیده‌اند: در هر کاری فوراً به نام خدا قسم نخورید تا برای نیکوکاری و تقوی و آشتی‌دادن مردم توفیق پیدا کنید.

لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ(۲۲٥)

البته برای قسم‌هایتان از روی لقلقهٔ زبان، خدا به شما سخت نمی‌گیرد؛ ولی برای قسم‌های جدّی‌تان بازخواستتان خواهد کرد. خدا غفورِ حلیم است.

لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ(۲۲٦) وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ(۲۲۷)

مردانی که به‌رسم جاهلیت قسم می‌خورند که هم‌بستری با زنانشان را ترک کنند، چهار ماه فرصت دارند: اگر با آن‌ها آشتی کردند، خدا آمرزندهٔ مهربان است

و اگر تصمیم به طلاقشان گرفتند، خدا شنوای داناست.

"ایلاء" سوگندِ مرد در وقت خشم به ترک ارتباط به همسر بوده، وقتی مردی چنین سوگندی می‌خورده به مدّت نامحدودی با زن قهر و از وی دوری می‌جسته. اسلام این سنّت ظالمانه را لغو کرده و مرد را مخیّر کرده که با دادن کفّاره از سوگندش دست بکشد و به زندگی عادّی برگردد یا زن را طلاق دهد تا زن بتواند برود و ازدواج تازه‌ای کند.

وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ(۲۲۸)

زنانِ طلاق‌داده‌شده باید تا سه بار پاکی، از ازدواج خودداری کنند و اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارند، نباید حاملگی‌شان را مخفی کنند. اگر شوهرانشان قصد ازسرگیریِ زندگی را دارند، در مدت این سه پاکی می‌توانند آنان را برگردانند.

زنان در برابر وظایفی که به‌عهده دارند، حقوق بایسته و شایسته‌ای هم دارند؛ البته مدیریت خانواده با مرد خانه یعنی شوهر است. خدا عزیز و حکیم است.

این آیه حاوی چند حکم است:

یکی اینکه زن پس از طلاقش باید بقدر سه بار حیض و سه بار طُهر، عدّهٔ طلاق نگهدارد. یعنی از ازدواج مجدد یا وعدهٔ ازدواج به دیگران خودداری کند.

دوم اینکه حقّ ندارد حاملگی خود را مخفی کند.

سوم، در این مدّت مرد اگر قصد صفا و سازش داشته باشد می‌تواند به زن رجوع کند و بی‌هیچ تشریفاتی زندگی را ادامه دهد.

البته چنانکه در آیهٔ بعد آمده، مرد دو بار می‌تواند زن را طلاق دهد و بی‌تشریفات به او رجوع کند و اگر بار سوم او را طلاق داد، طلاق دیگر رِجعی نبوده و طلاق بائن نامیده می‌شود و زن و مرد نمی‌توانند به هم رجوع کنند جز اینکه زن با کس دیگری ازدواج کرده و از او هم طلاق بگیرد.

عبارت "وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ" می‌گوید زنان و مردان بر هم حقوق متقابلی دارند که باید به‌درستی رعایت شود. عبارت "وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ" صراحت دارد که مردان نسبت به زنان در ادارهٔ زندگی، امتیاز حقوقی دارند. یعنی سکّان زندگی در امور مهمّه باید دست آن‌ها باشد و زن باید از آن‌ها اطاعت کند. البته این حکمِ کلّی است و مثل دیگر احکام حقوقی استثناءاتی دارد.

الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ(۲۲۹)

طلاق رِجعی دو بار مجاز است. پس مردی که زنش را طلاق رِجعی داده است، یا باید در مدت عِدّه، با او به‌خوشی آشتی کند یا در انتهای عِدّه، به‌خوبی و با احسان از او جدا شود. شما حق ندارید چیزی از آنچه به زنان داده‌اید، پس بگیرید.

مگر زن و مرد بترسند که قادر به رعایت حدود الهی نیستند، در صورتی که بیمِ تعدّی از حدود الهی باشد، عیبی ندارد که زن در عوض طلاق، از مهریه‌اش بگذرد و آزادی خود را بازخرد. این‌ها حدود الهی است. آن‌ها را زیر پا نگذارید؛ چون آن‌هایی که حدود الهی را زیر پا بگذارند، واقعاً بدکارند!

این آیه بحث طلاق رِجعی را تکمیل کرده و نوع دومی از طلاق را مطرح کرده که ضمن آن زن از روی رنجیدگی و بیزاری از شوهر در ازای طلاق، مَهرش را می‌بخشد. این نوع طلاق، طلاق خُلع نامیده می‌شود.

فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۲۳۰)

در طلاق رِجعی، اگر مرد برای بار سوم طلاقش داد، دیگر آن زن برایش حلال نیست؛ مگر اینکه زن با مرد دیگری ازدواج کند.

اگر شوهرِ بعدی طلاقش داد، اشکالی ندارد که زن و آن شوهر قبلی دوباره ازدواج کنند؛ البته درصورتی‌که امیدوار باشند حقوق زناشویی را رعایت کنند. این‌ها حدود الهی است که خدا برای مردم چیزفهم بیانشان می‌کند.

یعنی همانطور که گفتیم طلاق رِجعی، در بار سوم بائِن می‌شود و زن و مرد بر هم حرام می‌شوند و باید زن با کس دیگری ازدواج کند تا بعد.

البته طلاق‌های دوم و سوم، در موقعیت‌های مختلف باید صورت بگیرند و سه طلاقه کردن زن در مجلس واحد، استخفاف این آیات و غیرقابل پذیرش است.

وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ(۲۳۱)

بله، وقتی زنان را طلاق رِجعی دادید و آنان به پایان عدّهٔ خود نزدیک شدند، به‌خوشی با آن‌ها آشتی کنید یا به‌خوشی از آن‌ها جدا شوید. به‌قصد اذیت‌وآزار هم نگهشان ندارید تا حقوقشان را زیر پا بگذارید. هرکه این‌طور کند، یقیناً به خودش بد کرده است!

قوانین خدا را به‌مسخره نگیرید! به‌یاد آورید نعمت‌های خدا را در حقّتان و به‌ویژه قرآن و حکمتی را که برایتان فرستاده و با آن‌ها پندتان می‌دهد. در حضور خدا، متّقی باشید و بدانید خدا همه چیز را می‌داند.

عبارت "وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا" عبارت مهمی است و بسیار دیده‌ایم که توسط مردان زیر پا گذاشته شده و زندگی آنان را در آینده دچار قبض و نکبت کرده. این عبارت معطّل نگه‌داشتن زن و طلاق ندادنش را، بقصد تنبیه کردن و انتقام گرفتن، کاری زشت دانسته که ظلمش گریبانگیر می‌شود.

وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ ذَلِكُمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ(۲۳۲)

ضمناً، بعد از اینکه زنان را طلاق دادید و عدّهٔ آن‌ها به‌پایان رسید، در صورت توافق با شوهر قبلی یا شوهر مناسب، مانع ازدواجشان نشوید. قدر این پندها را فقط کسانی از شما می‌فهمند که به خدا و روز قیامت واقعاً ایمان دارند. این‌گونه برخورد کردن با وقایع، به رشد و پاکی‌تان بیشتر کمک می‌کند. خیر و صلاحتان را خدا می‌داند؛ شما که نمی‌دانید!

یعنی به صلاح دیگران نظر داشتن و اقدام کردن، موجب صلاح خود آدم و تزکیه و تطهیرِ خود اوست. متأسفانه از عوامل سر نگرفتن دوبارهٔ زندگی زن مطلّقه با شوهر سابق یا لاحق، اطرافیانند! آن‌ها با تظاهر به خیرخواهی، با دخالت بیجا، شرّ خرِ زندگی زن می‌شوند. لذا هم آن زن را بدبخت می‌کنند، هم طبق این آیه، با ممانعت از خیر، خودشان بدبخت می‌شوند.

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ(۲۳۳)

مادران – حتی اگر طلاق‌داده شوند – حق دارند بچه‌هایشان را دو سال تمام شیر دهند. البته این برای مادرانی است که دوست دارند دوران شیرخوارگی کودکانشان را کامل کنند.

خوراک و پوشاک مادر در مدت شیردهی، در حدّ معمول و به وجه شایسته، به‌عهدهٔ پدر است و در صورت مرگ پدر، بر وارث او. البته هیچ‌وقت کسی بیشتر از توانش وظیفه ندارد. هیچ مادر یا پدری هم نباید به‌خاطر بچه‌اش آسیب ببیند.

در ضمن، اشکالی ندارد که پدر و مادر کودک با رضایت و مشورتِ هم، او را زودتر از دو سال از شیر بگیرند.

همچنین، ایرادی ندارد که برای شیردادن بچه‌هایتان دایه بگیرید؛ به‌شرط آنکه مزدی را که قرار است به او بدهید، محترمانه بپردازید. ملازم تقوی باشید و بدانید خدا کارهایتان را می‌بیند.

وسائل‌الشیعه جلد ۲۰ صفحه ۱۵ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که دایهٔ کم‌عقل ونیز بدکاره یا دیوانه برای فرزندتان نگیرید. زیرا شیر در تربیت فرزند مؤثر است.

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ(۲۳٤)

زنانی که شوهرانشان می‌میرند، باید چهار ماه و ده روز عدّه نگه دارند و وقتی عدّهٔ خود را به‌پایان رساندند و خواستند با شوهر مناسبی ازدواج کنند، شما حق ندارید دخالت کنید. خدا از کارهایتان آگاه است.

وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ(۲۳۵)

برایتان اشکالی ندارد که از زنانِ در عدّه، با گوشه‌وکنایه خواستگاری کنید، یا فکر ازدواج با آن‌ها را در دل‌هایتان بپرورانید! خدا می‌داند که شما حتماً به‌یادشان می‌افتید. ولی با آن‌ها قول‌وقرار پنهانی نگذارید؛ مگر اینکه سنجیده و در پرده سخن بگویید.

به‌هرحال، تا عدّهٔ آنان به‌پایان نرسیده است، عزم صیغهٔ نکاح نکنید و بدانید خدا می‌داند آنچه در سرتان می‌گذرد؛ پس بترسید از مخالفت با او و بدانید خدا غفور و حلیم است.

آمدن دو صفت غفور و حلیم شاید برای تذکّر به چشم‌پوشی و صبر در امثال این امور است.

لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ(٢٣٦) وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ(٢٣٧)

طلاق‌دادن زنانی که با آنان تماس جنسی نداشته‌اید یا برایشان مهریه مشخص نکرده‌اید، اشکالی ندارد؛ ولی زنانِ بی‌مهریه را قبل از طلاق‌دادن، با هدیهٔ مناسبی راضی کنید: توانگر به‌اندازهٔ توان خودش و تنگ‌دست هم به‌اندازهٔ توان خودش. این کار واجب است بر محسنین.
اگر هم قبل از تماس جنسی، زنانتان را طلاق دهید، درصورتی‌که برایشان مهریه‌ای مشخص کرده‌اید، واجب است نصفش را به آن‌ها بدهید؛ مگر آنکه خودشان از آن بگذرند یا کسی که اختیارِ عقد دست اوست، بگذرد. اینکه گذشت کنید، البته با تقوا سازگارتر است. بزرگواری‌کردن را در بین خودتان فراموش نکنید که خدا کارهایتان را می‌بیند.
گرچه این آیات به طلاق مربوطند، اما در آن‌ها، دو عبارتِ خیلی زیبا هست که بدرد کلّ زندگی می‌خورد:
یکی: وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ و دوم: وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ.
طبق این دو عبارت، انسان باید همیشه نسبت به حقّ خودش، ببخشد و گذشت کند. نسبت به حقّ دیگران، نه تنها راعی باشد؛ بلکه بیش از حقّشان بدهد. خلاصه آنکه کمتر مطالبه کند و بیشتر بدهد. این، اخلاق الهی و صفت اهل فضل است.
در روایات، مداومت به هدیه دادنِ گاه‌گاه به اطرافیان، نوعی عمل به عبارت "وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ" دانسته شده.

حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ(٢٣٨) فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ(٢٣٩)

مراقب نمازها، به‌ویژه نمازِ وُسطیٰ باشید و فروتنانه برای خدا به نماز بایستید.

حال، اگر نگرانِ دشمن یا خطر دیگری بودید، هرطور که می‌توانید، نماز بخوانید: مثلاً پیاده یا سواره. وقتی هم فضا برایتان امن شد، با خواندن نماز به‌طور معمول، خدا را یاد کنید؛ به شکرانهٔ آنکه چیزهایی را یادتان داد که نمی‌توانستید خودتان یاد بگیرید.

این دو آیه، جملهٔ معترضه‌ای است در میانِ آیات خانواده. برخی برای ربطش به بستر آیاتِ پس و پیش، گفته‌اند خواسته بگوید در کوران حوادث زندگی و مشکلات خانوادگی، مراقب نمازهای خود باشید.

مقصود از "صلاة وُسطیٰ" را مفسّرینِ زیادی نماز ظهر دانسته‌اند چون در وسط روز واقع شده. برخی هم با استدلالاتی آن‌را نماز عصر یا مغرب یا عشاء و حتّی برخی نماز صبح دانسته‌اند. به قرینهٔ آنکه در آیهٔ دوم صحبت از نمازِ خوف شده، به نظر ما، مراد از نماز وسطیٰ نماز در وسط کار یا حادثه یا معرکه یا سفر است. یعنی مراقب نمازی که وسط کارها و حوادث می‌افتد باشید و آن‌را مهمل نگذارید. برای همین در آیهٔ بعد فرموده ولو در حال حرکت یا سوار بر مرکب، آن‌را بخوانید و نگذارید وقت نماز، بی‌ذکر و صلاة بگذرد.

طبق این آیه نمازِ سواره یا در حال رفتن، که قاعدتاً به ایماء و اشاره و بر زبان آوردن ذکر رکوع و سجود است، مقبول است و قضاء هم ندارد.

این نماز را به قرینهٔ عبارت "فَإِنْ خِفْتُمْ" نماز خوف می‌نامیم، البته نماز جماعت خاصی هم در آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ نساء به آن اشاره شده که در اصطلاح فقهاء نماز خوف نامیده می‌شود که بهتر است آن‌را نماز حرب بنامیم. نمازِ خوفِ مطرح شده در این آیه موضوعش عمومی‌تر از معرکهٔ حرب است و فرادیٰ خوانده می‌شود.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که در سفر از ترس دزدان یا حیوانات درنده به سمت قبله بیاست و نماز را شروع کن و در همان جهتی که هستی به جلو برو بخوان وقتی قرائتت تمام شد به جای رکوع و سجود به هر طرفی که میرفتی با سر اشاره کن. اگر سواره هستی همانگونه که سواریی نماز بخوان. در حالت زد و خورد در جنگ بالای مرکب برای هر رکعت یک تکبیر بگو. امیرالمؤمنین(ع) و اصحابش در جنگ صفین پنج نماز خود را در پشت اسب‌هایشان و به هر جهتی که بودند می‌خواندند و به جای هر رکعت یک تکبیر می‌گفتند. در

شبی از شبهای جنگ صفین که لیلةالهَریر بود، یعنی سگ‌ها از شدت سرما پیوسته زوزه می‌کشیدند، با گفتن تسبیحات اربعه و دعا نماز میخواند و هرگز نماز خود را قضا نکردند.
وسائل‌الشیعه جلد ۴ صفحه ۲۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که منظور از محافظت بر نمازها، در اول وقت خواندن آنهاست.
کافی جلد ۳ صفحه ۲۶۷ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: کسی که نمازهای واجب پنجگانه را با رعایت شرایط به جای آورد، در قیامت عهدی نزد خدا دارد که او را به بهشت می‌برد.
کافی جلد ۳ صفحه ۲۶۹ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: شیطان پیوسته از مؤمن در هراس است، مادام که به نمازهای پنجگانه پایبند باشد.
فقیه جلد ۱ صفحه ۱۱۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: اگر کسی نماز عصر خود را ضایع کند، در بهشت تنها خواهد بود یعنی معاشری نخواهد داشت.
راجع به قُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ، کافی جلد ۳ صفحه ۲۷۱ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که این آیه در روز جمعه بر پیامبر نازل شد و ایشان خاضعانه نمازِ آن روز را به جای آورد و از آن به بعد همیشه این حالت را در نماز حفظ کرد.

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۴۰)

مردانی که مرگشان نزدیک است و همسر دارند، باید وصیت کنند که هزینهٔ زندگی همسرانشان تا یک سال پرداخت شود و از خانهٔ شوهر هم بیرونشان نکنند؛ ولی اگر به‌اختیار خودشان بیرون رفتند و برای زندگی خودشان تصمیم مناسبی گرفتند، دیگر مسئولیتی به‌عهده‌تان نیست. خدا عزیز حکیم است.
این آیه از آیات مهجور قرآن است و معمولاً به آن عمل نمی‌شود. در نتیجه کار وارثان گیر می‌کند و همگی لطمه می‌بینند.

وَلِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ(٢٤١) كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ(٢٤٢)

به همهٔ زنانِ طلاق‌داده‌شده هدیهٔ مناسبی بدهید؛ چنین احسانی بر مردان متّقی فرض است. خدا آیات و احکامش را این‌طور برایتان بیان می‌کند تا عقلتان را به‌کار بیندازید.

این آیه هم از آیات مهجور است و بنده ندیدم کسی به آن عمل کند یا اصلاً خبر از وجودش داشته باشد. افسوس بر متّقین!

***

این بخشِ سوره تشویق به جهاد و پایداری در راه آن است و برای انگیزه پیدا کردن مجاهدان، دو ماجرا برای آن‌ها تعریف می‌کند؛ ماجرای اوّل:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ(٢٤٣) وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ(٢٤٤)

آیا ندیدی آن جمعیتِ هزاران نفری را که از ترس مرگ از دیار خودشان گریختند؟! پس خدا فرمان مرگشان را صادر کرد و گفت: بمیرید! بعد، دوباره آن‌ها را زنده کرد. بله، خدا به مردم خیلی لطف دارد؛ ولی بیشترِ مردم شکر نمی‌کنند!

پس در راه خدا با دشمنانتان بجنگید و از خودتان دفاع کنید و بدانید خدا شنوای داناست.

این آیه چنانکه پیداست به واقعه‌ای تاریخی اشاره دارد، اما چنان مُجمل است که از خود آیه چیزی نمی‌شود فهمید. مفسّرین گفته‌اند این آیه به واقعه‌ای تاریخی در شام در دوران امپراتوری روم دلالت دارد. مردم شهر داوردان از شهرهای شام مبتلا به طاعون شدند. برای فرار از طاعون هزاران هزار نفر از شهر گریختند. خداوند برای آنکه به آنها نشان دهد که مرگ و زندگی دست اوست، به همه آنان در صحرا خطاب کرد که بمیرید. پس همگی مردند. پس از هشت روز - طبق روایتی در روز نوروز، بخاطر برکت آن روز - به دعای یکی از انبیاء -

گویا حُزقیل - که از آنجا می‌گذشت، زنده شدند. این واقعه در تاریخ ماند و به عنوان آیتی از آیات قدرت خدا و حقانیت نبوت، نسل به نسل و سینه به سینه گشت.
این آیه و این قصه به ما می‌آموزد که گریختن از مرگ، بی‌فایده است و مرگ و زندگی دست خداست و در سررسیدی که خدا نوشته، به سراغ آدم می‌آید و یقهٔ آدم را می‌گیرد.
کنزالعمال جلد ۱۰ صفحه ۷۵ از رسول خدا(ص) راجع به این آیه روایت می‌کند که نه از سرزمین طاعون زده بگریزد و از آن خارج گردید، نه به آن وارد شوید: إذا وَقعَ و اَنتُم بأرض فَلا تَخرُجُوا مِنها و ولا تَدخلُوا عَلیه. نتیجهٔ عمل به این روایت، قرنطینه و کنترل گسترش طاعون در بلاد اسلامی بود. در حالیکه مسیحیان با فرار از شهرهای طاعون‌زده بخاطر ترس یا ورود به آن تحت تأثیر آموزه‌های افراطی کلیسا در باب توکّل، همیشه بیش از مسلمین درگیر طاعون بودند و تلفات بیشتری هم می‌دادند.
در روایت دیگر آمده که خارج نشدن از شهر آلوده به مرض مُسری، با توکل به خدا و ایمان به او، اجر شهادت خواهد داشت: فَلیسَ مِن احَد یقعُ الطاعون فَیَمکُثُ فی بَلَدِه صابراً محتسباً...إلّا کانَ لَهُ مثلَ اجرِ شَهید.
همان کتاب صفحه ۷۷ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که در روز قیامت میان شهدا و غیر شهدا برای ملحق کردن درگذشتگان بیماری‌های مسری، به خود، درگیری رخ می‌دهد و هر کس می‌خواهد آنان را به خود ملحق کند! در این هنگام، خداوند متعال حکم می‌کند که این کشتگان باید هم ردیف شهدا قرار گیرند.
همچنین رسول خدا(ص) روایت است که فرار از طاعون مثل فرار از جبهه حرام است: الفارُّ مِن الطّاعونِ کالفارِّ مِنَ الزُّحفِ والصّابرُ فیه کالصّابرِ فی الزُحفِ.
اعراب نخستین بار در سال ۱۸ هجری وقتی شهر عمواس در مرز شام و فلسطین را تصرف کردند با طاعون مواجه شدند، طاعون عمواس عدّهٔ زیادی از صحابه مثل معاذِ جبل و ابوعبیدهٔ جراح و خالدبن‌ولید را کشت و از آنجا در تمام شام منتشر گشت. تلفات آن طاعون، از کشتگان فتوحات شام بیشتر بود. عُمَر که در راه فلسطین بود با شنیدن خبر شیوع طاعون بازگشت و استنادش به حدیث عبدالرحمنِ عوف از رسول خدا(ص) بود که وارد أرض

طاعون‌زده نشوید و از آنجا خارج نشوید. به مدینه که رسید، یکی از اصحاب بر او تندی کرد که: از تقدیر گریختی؟ عمر گفت: اینکه بین دو چراگاه، یکی خشک و دیگری سرسبز و آباد، دومی را انتخاب کنی، خودش بخشی از تقدیر است نه گریختن از تقدیر.

زرکشی در کتابش که جمع اخبار و روایات طاعون و تفسیر آن‌هاست، از علی(ع) روایت می‌کند که خداوند از یکی از انبیا خواست تا قوم نافرمانش را با گرسنگی بکشد، او قبول نکرد. خواست از طریق تسلط دشمنانشان بر آنان نابودشان سازد، قبول نکرد، پس از آن «موت ذفیف» ی را برای آنان فرستاد که همان طاعون بود. آنچه از طاعون مانده، باقی مانده همان است.

این روایت با همین محتوا در تورات در سفر صموئیل دوم، فقره ٢٤ آمده و این نشان می‌دهد که انتسابش به علی(ع) ساختگی است. مشابه آن‌را احمد بن حنبل و نسائی و ابن حبان از پیامبر(ص) نقل کرده‌اند. این نشان می‌دهد که چگونه داستان‌های تورات به صورت روایت در منابع مسلمانان نقل شده‌اند.

طاعون عمواس به شکل پیشگوییِ پیامبر اسلام(ص) هم نقل شده، مثلاً احمدِ حنبل روایت می‌کند از معاذِ جبل که از رسول (ص) شنیدم که فرمود: به شام خواهید رفت و آنجا را خواهید گشود و در آنجا یک بیماری هست که مثل دمل که مردم را هلاک می‌کند، و «یستشهد الله به انفسهم و یزکی به اعمالهم» یعنی شهادت نصیب آنان شده و اعمالشان تزکیه و پاک می‌شود. گفتیم که خود مُعاذ در آن واقعه از دنیا رفت. او در بستر مرگ مباهات می‌کرد و خود را شهید می‌دانست.

احمد حنبل و بخاری و مسلم از رسول (ص) درباره طاعون نقل کرده‌اند که: عذابی است که خداوند به هر کس بخواهد می‌فرستد و آن را برای مؤمنان رحمت قرار می‌دهد. اگر مردی گرفتار طاعون شود و در حالی که صبر می‌کند، در خانه‌اش بماند و چنین بیندیشد که هرچه را خداوند مقدّر کرده به او خواهد رسید، چنین کسی اجر شهید خواهد داشت. طاعون، برای امّت من شهادت و رحمت و برای کافران رجز است.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ(۲۴۵)

چه کسی حاضر است با اهدای جان و مال، به خدا قرضِ نیکو دهد تا خدا برایش چندین برابرش کند؟ فقط خداست که روزیِ بندگان را کم و زیاد می‌کند و دست‌آخر هم همه به‌سوی او برگردانده می‌شوید.

**

و امّا ماجرای دوم:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ(۲٤٦)

مگر ندیدی که جمع کثیری از بنی‌اسرائیلِ بعدِ موسی، به پیامبرِ زمانشان گفتند: فرمانروایی برایمان برگزین تا در راه خدا بجنگیم.

پیامبرشان گفت: اگر جنگ بر شما مقرّر گردد، مطمئنید که سرپیچی نمی‌کنید و می‌جنگید؟!

گفتند: مگر چه‌مان است که در راه خدا نجنگیم؟! آنهم وقتی از سرزمین خود رانده شده‌ایم و از زن و بچه‌هایمان جدایمان کرده‌اند!

ولی همین‌که جنگ بر آن‌ها مقرّر گشت، جز عدهٔ کمی، همگی سرپیچی کردند! آری، خدا چنین ستم‌کارانی را خوب می‌شناسد.

پس از آنکه بنی‌اسرائیل با موسی(ع) از نیل گذشتند، در صحرای سینا اسکان یافتند و مدّتی به دامداری روزگار گذراندند. پس مدام از این‌سوی صحرای سینا به آن‌سو می‌رفتند. کمی که گذشت مورد حمله و دستبردِ جسته و گریختهٔ ساکنین منطقهٔ شمال صحرای سینا واقع شدند.

سرانجام در اواخر حیات موسی، خداوند توسط او به بنی‌اسرائیل فرمان داد که با این قوم جبّار و مشرک که بر شهر اورشلیم حاکم بودند و از آنجا بر سرزمین فلسطین حکومت می‌کردند و به مردم خود و طوایف بنی‌اسرائیل که در مجاورت ایشان به سر می‌بردند، ظلم و ستم می‌کردند، وارد جهادِ دینی شوند. البته طبق کتاب مقدّس، جنگِ بنی‌اسرائیل با آن قوم که عَمالقه نام داشتند، جهاد اولیّه و برای گسترش دین نبود، بلکه جهاد ثانویه و دفاعی بود. چون عمالقه نخستین قومی بودند که به بنی‌اسرائیلِ رسته از چنگ فرعون، بی‌جهت حمله کردند و عدّه‌ای را کشتند و اموال آن‌ها را غارت کردند.

در چنین وضعی، موسی(ع) فرمان خدا مبنی بر جهاد را به بنی‌اسرائیل ابلاغ کرد. اما سستی کردند و زبونی نشان دادند و نافرمان شدند. لذا خدا بر ایشان استمرار آوارگی در بیابان‌های فلسطین را مقرّر نمود و حکم کرد که تا چهل سال توفیق ظفر بر اورشلیم را نداشته باشند. سرانجام موسی(ع) رحلت کرد و در بیابان‌های نزدیک اورشلیم بخاک سپرده شد و تا سال‌ها پس از موسی، موفق به فتح شهر و تأسیس حکومتِ مستقلّ نشدند.

پس از موسی(ع) وصیّ او یوشع(ع) اریحا را تصرّف کرد ولی موفق به فتح اورشلیم نشد. پس یوشع نیز رحلت کرد و بنی‌اسرائیل هنوز موفق به تصرف اورشلیم و تأسیس حکومت مقتدر نشدند و مدام از طرف عمالقه و شش قوم دیگرِ فلسطین تحت شبیخون و ستم بودند. حمله‌های مکرّر دشمنان طبق این آیات موجب شده بود که زمین‌های زیادی را دوباره از دست بدهند و زنان و فرزندانِ بسیاری از ایشان به اسارت رفته بود. خلاصه وضع آشفته و درهمی داشتند. در چنین وضعی علّت اصلی ضعف و زبونی و بدبختی خویش را نداشتن یک فرمانده یا مَلِکِ عادل و مقتدر و منصوب از جانب خدا تشخیص دادند و به پیامبر زمانشان - سموئیل - مراجعه کردند و از او خواستند برایشان مَلِکی تعیین کند تا در رکابش بجنگند و عزّت گذشته را باز یابند.

سموئیل را خدا نبیّ دانسته ولی از نظر تورات فعلی او داورِ بنی‌اسرائیل در آن زمان بوده. پس از موسی و یوشع، ادارهٔ معنوی بنی‌اسرائیل با کسانی بود که داور نامیده می‌شدند. این عصر را در تاریخ بنی‌اسرائیل، عصر داوران می‌نامند. آخرین داور سموئیل است و پس از وی، عصر

پادشاهان در تاریخ بنی‌اسرائیل آغاز می‌شود. از اینجا به بعد، به نظر یهودیان، شاهی در نسلی و نبوّت در نسل دیگری از بنی‌اسرائیل قرار گرفت. اما به نظر قرآن داوود و سلیمان و شاید حتّی طالوت، هم پیامبرند، هم پادشاه. بگذریم!

سموئیل، چوپانی را بنام طالوت(در تورات: شائول) از طرف خدا، پادشاه آنان کرد و آن‌ها عاقبت در رکاب طالوت، نخست لشکر عمالقه را شکست دادند. اینگونه که در صحنهٔ نبرد جوانی بنام داوود، با سنگی که در فلاخن نهاد، رهبر عمالقه یعنی جالوت را کشت. مرگ جالوت موجب فرار سپاهِ وی و پیروزی بنی‌اسرائیل گشت. طالوت پس از عمالقه با شش قوم دیگر جنگید و همه را از سرحدّات اسرائیل دور ساخت. داوود داماد طالوت شد. طالوت در جنگ جلبوع کشته شد. قبر طالوت در زلاة در اسرائیل کنونی است. پس از مرگ طالوت، داوود پادشاه بنی‌اسرائیل گشت. داوود(ع) توانست اورشلیم یا أرض مقدّس را که پایتخت کنعان بود فتح کند. خدا به داوود(ع) نبوت و حکمت بخشید. سلیمان(ع) فرزند و جانشین داوود شد و مُلک او را توسعه بخشید.

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ(٢٤٧)

پیامبرشان به آن‌ها خبر داد که خدا طالوت را به فرمانروایی شما برگزیده.

اعتراض کردند که چطور فرماندهی‌مان را او به‌عهده بگیرد، با آنکه ثروت چندانی ندارد؟! برای این مقام، ما از او لایق‌تریم!

پیامبرشان گفت: خدا او را بر شما برگزیده و نبوغ علمی و توانِ جسمی زیادی به او داده. خدا مُلکش را به هرکس که بخواهد می‌دهد؛ چون‌که خدا دستش باز است و می‌داند به چه کسی بدهد.

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مُلک دست خداست و هر جایی که اراده کند آن را قرار می‌دهد و اینگونه نیست که شما آن را انتخاب نمایید.

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ(۲۴۸)

پیامبرشان به آن‌ها گفت: نشانهٔ خدایی‌بودنِ فرماندهی طالوت، آن است که صندوقِ عهد پیش شما می‌آید. همان‌که سکینهٔ الهی است برای شما و یادگارهای خاندان موسی و هارون در آن است و فرشتگان حملش می‌کنند! این معجزه نشانهٔ خوبی است برای شما در پی‌بردن به حقّانیت طالوت، اگر واقعاً ایمان داشته باشید.

به نقل تورات، صندوق عهد که الواح توراتِ موسی(ع) در آن نگهداری می‌کرد و مقدّس‌ترین شیء نزد یهودیان بود، مدّتی بود که دست مشرکین فلسطینی افتاده بود. آنها تابوت را به بتکدهٔ خود برده و آنجا بعنوان غنیمت و زینت نصب کرده بود. از همان روز، نکبت و بدبختی و بیماری و پریشانی، تمام قلمرو مشرکان را پر کرده بود. فهمیدند که بخاطر این تابوت است، لذا آن‌را به دو گاو بستند و گاوها را رها کردند تا تابوت را به هرکجا که می‌خواهند ببرند. گاوها به دلالت ملائکه تابوت را کشان‌کشان ظرف چند روز به بنی‌اسرائیل رساندند و برگشت تابوت به این نحو، هم باعث آرامش و خوشحالی بنی‌اسرائیل گشت، هم آیت پادشاهی طالوت بود. لذا بنی‌اسرائیل دور طالوت را گرفتند و متّحد شدند و عزم جهاد کردند.

اینکه تابوت مزبور را "سکینهٔ الهی" برای بنی‌اسرائیل دانسته، اینطور تفسیر شده که با بودن تابوت در میانشان، آرامش و طمأنینه و رجاء به نصرتِ خدا داشتند. تابوت که سرقت شد یا به غارت رفت، گویا ربطشان به خدا گم شد، لذا به اضطراب و پریشانی و چه‌کنم چه‌کنم دچار شدند. با برگشتن این شیء مقدّس باز آرامش به ایشان رو کرد.

یعنی اشیاء به إذن خدا می‌توانند واجد قدسیّت و خاصیتی ربّانی گردند و در محیط پیرامون و نفوس اطراف، اثر کنند. اثرات تربت سیدالشهداء و مصحفِ همراه و احراز مأثوره و احجار توصیه شده، شاید از این سنخ باشد.

تابوت عهد طبق روایاتِ ما اکنون نزد حضرت حجّت (عج) است و با ظهور ایشان تحویل بنی‌اسرائیل می‌شود و آیتِ ایمان آوردن آن‌ها به ایشان می‌گردد.

کافی جلد ۱ صفحه ۲۳۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مَثَل شمشیر در بین ما همانند صندوق در بنی‌اسرائیل است. سکینه و آرامش در اسلام در سایهٔ آمادگی برای جهاد و دست به شمشیر بودن است. همچنین، هرکجا شمشیر برود، علم نیز خواهد رفت. یعنی جایی که قدرت و شجاعت نیست، علم هم نیست.

کافی جلد ۳ صفحه ۴۷۱ از امام رضا(ع) روایت می‌کند که صندوق به همراه انبیاء در بین بنی‌اسرائیل می‌گشت، سپس به نزد ما آمد.

کافی جلد ۸ صفحه ۳۱۷ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که فرشتگان آن صندوق را به صورت گاوی حمل می‌کردند (یا گاوها را میراندند).

فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ(۲۴۹)

طالوت که لشکر را به‌راه انداخت، گفت: خدا با نهر آبی امتحانتان می‌کند: هرکه از آن بنوشد، از من نیست و هرکه اصلاً به آن لب نزد، دنباله‌روِ واقعی من است؛ البته هرکه کف دستی بنوشد، اشکالی ندارد.

اما جز عدّهٔ کمی، همگی از آن نوشیدند!

همین‌که طالوت با مؤمنانِ همراهش از آن نهر آب عبور کردند و به راه خود ادامه دادند، عدّه‌ای گفتند: در حال حاضر، ما قدرت مقابله با جالوت و سپاهیانش را نداریم! اما آنهایی آرزوی شهادت را در دل می‌پروراندند، گفتند: چه گروه‌های کم‌تعدادی بوده‌اند که به‌خواست خدا، بر گروه‌های پرتعداد پیروز شده‌اند. بله، خدا در کنار اهل صبر است.

از این آیه بدست می‌آید که طالوت، مُحدَّث بوده یعنی فرشتگان با او سخن می‌گفتند یا الهامی قوی داشته و صلاح و مصلحت مردم را به الهام می‌فهمیده، در هرحال چنانکه گفته

شد از علمی برخوردار بوده که او را برتر از دیگران می‌ساخته. و الا امتحان لشکرِ تشنه و آستانهٔ نبرد به نهر آب، غیر از ابلاغ از جانب خدا، وجه دیگری نمی‌تواند داشته باشد.
در این آیه مشخص نکرده که آن‌ها که از آبِ نهر، حسابی نوشیدند، چه شد که از لشکر جدا شدند؟ در آب غرق شدند یا پس از عبور از نهر مسموم و زمین‌گیر شدند یا هلاک شدند یا هوای نفس بر ایشان چیره شد و از سپاه تمرّد کردند و کناره گرفتند؟!
از جمعیتی که از این امتحان جان سالم به در بردند، گویا همان‌هایی که کف دستی آب نوشیده بودند، همان‌ها سست شدند و گفتند، امروز خسته‌ایم و توان رویارویی با دشمن را نداریم. ببینید غذای مُشتبه، با روح انسان چه می‌کند!
احتمالاً آنهایی هم که اصلاً لب به آب نزده بودند، شجاعت و رشادت درشان گل کرد و بقیه را به صبر موعظه کردند و به پیروزی امیدوار ساختند.
آیا ممکن است که قصّهٔ امتحان به نهر، بیانی تمثیلی از امتحان به‌دنیا باشد، به این نحو که خواسته بگوید هرکس در بیابانِ نیاز از دنیا اِعراض کند یا به کفاف اکتفا کند، نجات پیدا می‌کند و سر به سلامت می‌برد. گوییم: کم بهره‌بردن از دنیا نامش زهد است؛ زهد فی‌نفسه کمال نیست. زهدی کمال است که تواضعاً للّه بوده و از آفاتی مثل تضییع حق اطرافیان مصون باشد و دست آدم را برای احسان و عمل به مرضات خدا نبندد و خلاف مشیّت کلی خدا راجع به آدم هم نباشد، مثلاً خدا به یکی مال بسیار داده تا انفاق کند و منشأ خیرات باشد ولی او از این مال و آن خیر بدش بیاید و دوست داشته باشد فقیرانه در گوشه‌ای عبادت کند و رزقش را هم مردم به او صدقه بدهند. چنین تعارضاتی با تقدیر، سخط است و چنین کسی در بندگی به جایی نمی‌رسد. بهترین آیه در تبیین مال، نصیحت مؤمنین به قارون است: وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ [سوره القصص : ۷۷] با آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را تحصیل کن، در عین حال سهم خود را هم از دنیا فراموش مکن و خوبی کن همانطور که خدا در حق تو خوبی کرده.

مضاف بر آنکه در ماجرای امتحان به نهر، کمال، اصلاً آب نخوردن از آب نهر است. پس مراد از نهر نمی‌تواند مطلقِ دنیا باشد. همچنین نمی‌تواند دنیای حرام باشد، چون کمی خوردن از آن، جایز شمرده شده.

در این داستان، آنچه مدّ نظر است، متابعت از ولیّ خداست؛ برای همین طالوت گفته: هرکه گوش کند "از من" است. یعنی "مِنّی" بودن غایتِ امتحان مزبور بوده.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت می‌کند آن عدّه‌ای که اصلاً دست به آب نبردند ۳۱۳ نفر بودند.

بحارالانوار جلد ۴۶ صفحه ۳۵۳ از امام باقر(ع) روایت می‌کند: چیزی که کم آن حلال و زیادش حرام است، نهر طالوت است.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مهدی(عج) با عده‌ای کمتر از "فئه" ظهور نخواهد کرد و فئه کمتر از ده هزار نفر نیست.

وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۲۵۰)

وقتی با جالوت و سپاهیانش روبه‌رو شدند، طالوتیان دست به دعا برداشتند و گفتند: خدایا، از صبر و استقامت سرشارمان کن، قدم‌هایمان را استوار کن و بر این جماعت بی‌دین پیروزمان فرما.

در مواجهه با خطر، کارسازترین تدبیر، انقطاع از اوضاع و لحظه‌ای دل را به مولیٰ دادن و دعا کردن است.

درخواست صبر، روح را آرام می‌کند و درخواست تثبیتِ اَقدام، مانع فرار و خالی‌کردن میدان می‌شود. این دو فقره مکمّل هم‌اند و درخواست نصرت هم نتیجه را تضمین می‌کند.

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ(۲۵۱)

پس به‌خواست خدا شکستشان دادند و داوود جالوت را کشت.
خدا به داوود حکومت و حکمت داد و از هرآنچه می‌خواست بدو آموخت.
به‌فرض، خدا جلوی زیاده‌خواهی‌ها و خرابکاری‌های بعضی مردم را به دست بعضی دیگر نگیرد، همه‌جای زمین را هرج‌ومرج فرا می‌گیرد؛ ولی خدا در حق جهانیان بسی بزرگوار است.
جالوت(در کتاب مقدّس: جُلیاث) فرماندهٔ تنومندِ فلسطینی بوده که با کشته شدنش، سپاه دشمن از هم پاشیده و بنی‌اسرائیل پیروز شدند. طبری قوم جالوت را از عمالقه دانسته و از جالوت با عنوان پادشاه عمالقه یاد کرده است. مسعودی آنان را از اقوام بربر شمرده و ابن خلدون جالوت را از کنعانیان دانسته است.
در متون اسلامی، به استناد تعبیر قرآن غلبه اعجازآمیز داوود بر جالوت و به تبع آن پیروزی نهایی بنی‌اسرائیل بر فلسطینیان، یادآور آن است که در جنگ و درگیری، پیروزی از آنِ اهل ایمان است که خداوند آنان را یاری می‌کند، اگرچه در ظاهر عدّه و عُدّهٔ کمتری داشته باشند. چنانکه اصحاب پیامبر اکرم(ص) جنگ بدر را به جنگ میان سپاه طالوت و جالوت همانند دانسته و تعداد مسلمانان را در این جنگ به‌اندازه عدد سپاه طالوت به شمار آورده‌اند.
همچنین جابر بن عبدالله انصاری، صحابی رسول خدا (ص)، کشته شدن عَمْرو بن عَبدِوُدّ به دست علی(ع) را در جنگ احزاب به ماجرای جالوت و داوود تشبیه کرده است.
تورات فعلی راجع به داوود بسیار سخن گفته، منتها داوودِ کتاب مقدّس فعلی، پیامبر نیست، بلکه نوجوان چنگ‌نوازی است که برای آرام‌ساختن شائول(طالوت) و دور کردن روحی خبیث از او به دربار معرفی می‌شود و مورد پسند شاه قرار می‌گیرد. داوود پس از خُنیاگری، اسلحه‌دار شاه می‌شود و پس از کشتن جالوت در آن نبرد معروف، به مقام فرماندهی می‌رسد و دختر شائول را به زنی می‌گیرد. پیاپی قدرت و نفوذ داوود فزونی می‌گیرد تا آنکه به شکل رقیبی برای شائول درمیآید. پس شائول قصد قتلش را می‌کند و داوود می‌گریزد و به فلسطینیان، پناه می‌برد و سرانجام به کمک آن‌ها موفق به تصاحب تاج و تخت شائل می‌شود. سپس اورشلیم را فتح می‌کند و تابوت عهد را به آنجا بعنوان پایتخت خود منتقل

می‌کند. داوود جنگ‌های زیادی کرده و گناهانِ غیرقابل بخشایشی هم در کتاب مقدّس فعلی به او نسبت داده شده.

از نظر تاریخی داوود شخصیتی است که دو دوره تاریخ اسرائیل را به یکدیگر متصل می‌کند؛ دوره زندگی قبیله‌ای و روستایی که شائول در آن حکومت می‌کرد و عهد سلطنت که بیشتر با نام سلیمان در پیوند است.

اما قرآن، داوود(ع) را ستوده. از نظر قرآن داوود(ع) پیامبری است حکیم. اشارات قرآن به داوود(ع) یکی اشاره به مفتول شدن آهن بدست اوست به الهام خدا برای ساخت زره‌هایی سبک؛ اشارهٔ دیگر قتل جالوت است بدست وی در همین سوره؛ خدا به او پادشاهی و پیامبری بخشیده‌است. داوود در قرآن خلیفهٔ روی زمین توصیف شده و قرآن می‌گوید خدا به او علم، حکمت و توانایی حُکم کردن اعطا کرده؛ پرندگان و کوه‌ها را خدا به خدمت یا همنوایی او درآورد. در سوره انبیاء آمده که داوود و سلیمان تحت نظر خدا دربارهٔ زمینی که گله‌ای به آن آسیب رسانده بود، قضاوت کردند و سلیمان قول درست را بیان نمود.

قصه مرد غنی و مرد فقیر که ناتان در کتاب دوم سموئیل در تورات برای داوود تعریف می‌کند، با تغییراتی در سورهٔ(ص) بازگو شده‌است. در این ماجرا فقیری از برادر ثروتمندش شکایت می‌کند که در عین داشتن ۹۹ گوسفند، به تنها گوسفند من هم نظر دارد. این واقعه به نظر مفسّرین اولیّه اشاره‌ای است به ماجرای عشق داوود به همسرِ سردارش اوریا، با آنکه خودش زنان بسیاری در حرمسرا داشته. البته با گذشت زمان و تثبیت مفهوم عصمت پیامبران نزد مسلمانان، مفسّرین بعدی از مرتبط دانستن این آیات با آن تهمتِ دروغین فاصله گرفتند و تفسیر دیگری برای آن ماجرا و توبهٔ داوود پس از آن ماجرا یافتند که در سورهٔ(ص) آورده‌ایم. در سوره مائده، داوود و قرن‌ها بعد عیسی گروهی از مردم اسرائیل را لعنت می‌کنند زیرا آن‌ها از احکام خدا پیروی نمی‌کردند. قرآن، همچنین به دانستن زبان پرندگان توسط داوود اشاره می‌کند. داوودِ قرآن، عابد، ذوفضل، اوّاب، ذوالاید، شاکر، مستغفر، و نعم العبد است.

داوود در صد سالگی و پس از چهل سال حکومت درگذشت. ستارهٔ داوود، نمادِ سپر ایشان در جنگ‌هاست.

برگردیم سراغ آیه:

عبارت "لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ" عبارت عجیبی است؛ از آن عبارت‌هایی که آدم را به فکر فرومی‌برد که نکند همه‌اش کار خود خدا باشد! بله، همه‌اش کار خودِ خداست. این عبارت از توحیدی ترین عبارات قرآن است. طبق این عبارت، حتّی اشقیاء، در عین عقاب بخاطر کارهای زشتشان، تکویناً بخشی از جنود خدا هستند در جهت خیرِ کلّی که بر هستی حاکم است. آری، چیزی از دست خدا در نمی‌رود و همه‌چیز آنطور که خدا چیده پیش می‌رود. منتها طرح خدا در زمین برای آزمودن همه، نه فقط انسان‌ها، نیاز به شخصیت‌های منفی و مُفسد هم دارد. لذا هرکس راه رشد و تعالی را اختیاراً رها کند، کم‌کم ولی قهراً، به مهره‌ای تاریک بدل خواهد شد و نقشی منفی در این داستان خواهد گرفت و در دنیا و آخرت رنج خواهد کشید. مگر آنکه برگردد و گذشتهٔ تباه خویش و تباهی‌هایی را که برانگیخته، تا جایی که می‌تواند اصلاح کند.

در این آیه نیز خدا می‌فرماید اینکه جنگ در می‌گیرد و عدّه‌ای عدّه‌ای را می‌کشند، نهایتاً در جهت صلاح زمین است.

فرقی هم نمی‌کند که خوب‌ها بدها را بکشند یا بدها خوب‌ها را یا بدها همدیگر را بکشند یا حتّی خوب‌ها نادانسته با هم بجنگند و قاتل هم بشوند. (این آخری فهمش برای بعضی‌ها سخت است ولی حقیقت دارد). البته آیه به قتل اشاره نمی‌کند و صحبت از "دفع" مردم توسط یکدیگر است، ولی خُب، تهِ دفع، قتل است؛ وقتی قتل برای ما حلّ شد، دفع هم حلّ می‌شود.

خلاصه آنکه نظام تنازع در هستی مستقرّ شده و همانطور که محبت و جذب، لازمهٔ بقای این نظام است، نفرت و دفع هم برای بقای این نظام لازم است. شما فکر کنید هیچ تمساحی من‌بعد گورخر نخورد؛ گورخرها آنقدر زیاد می‌شوند که مراتع را تباه و نسل دیگر موجودات را منقرض می‌کنند، خودشان هم دست آخر منقرض می‌شوند. این تنازع در جامعهٔ انسانی هم

لازم است. فکر کنید پهلوی تا ابد می‌خواست بماند، پس خدا کی روحانیون را به قدرت و مُلک امتحان کند! فکر کنید این‌ها تا آخر بخواهند بمانند، پس مدعیانِ بعدی چه می‌شود؟! پس خدا به ترتیب گروه‌ها را سر کار می‌آورد و می‌برد تا آن‌ها را در عمل به فرامینش و بسط عدل و احسانش امتحان کند. امتحانشان را که دادند و نتایجی که باید از حاکمیت آن‌ها به‌بار آید، به بار نشست، خدا آن‌ها را می‌برد و نوبت به بعدی‌ها می‌رسد. این سنّت خداست و الا مفسدهٔ ماندن یک عدّه زیاد است لذا حتّی حکومت صالحان أجل دارد. مقصود از نتایجِ یک حکومت نیز، هم بدبختی است، هم خوشبختی؛ چون خلایق همیشه لایق خوشبختی نیستند. خلایق هرچه لایق!

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که در راه سه سنگ داوود را صدا زدند و گفتند: ای داوود ما را بردار و او آنها را برداشت و در خورجین خود گذاشت و با همان سه سنگ جالوت را کشت.

راجع به عبارت "لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ" تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند به خاطر شیعیان نمازگزار ما از شیعیانی که نماز نمی‌گذارند، بلاها را دفع می‌کند که اگر همه نماز را ترک کنند هلاک خواهد شد. همچنین است راجع به روزه و حج و زکات. خداوند فرموده: لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خداوند به وجود یک مسلمانِ نیکوکار بلا را از صد هزار خانه در همسایگی او رفع می‌کند. سپس تلاوت فرمود: لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ.

بحارالانوار جلد ۲۴ صفحه ۳۶۱ از امام باقر(ع) روایت می‌کند که عبارت "لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ" یعنی خداوند به وسیله مردم شرور از صالحین دفاع می‌کند . یعنی ندانسته، رفتارشان موجب دفاع از صالحین می‌شود. اما آن بد کارها پاداشی نخواهند داشت.

تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ(۲۵۲) تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ... (۲۵۳)

این‌ها آیات خداست که به حق بر تو تلاوت می‌شود و تو از پیامبرانی.

از میان پیامبران، خدا برخی را بر برخی برتری داده، مثلاً خدا با برخی مستقیماً تکلّم کرده، درجات معنوی خاصّی به برخی بخشیده؛ مثلاً به عیسی‌بن‌مریم معجزات روشنی دادیم و او را به‌واسطهٔ روح‌القدُس، تأیید کردیم.

... وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ(۲۵۳)

اگر خدا به‌زور می‌خواست، مردمی که بعد از پیامبران آمدند با همدیگر نمی‌جنگیدند، آن‌هم بعد از آن‌همه دلیل‌های روشن! ولی آن‌ها دچار اختلاف شدند: عدّه‌ای ایمان آوردند و عدّه‌ای بی‌دین شدند. بله، اگر خدا می‌خواست، با هم نمی‌جنگیدند؛ ولی خدا هرچه بخواهد، می‌کند.

این آیه ادامهٔ توضیح و مثالی برای عبارت "لَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ" در آیات قبل است و جنگ‌های دینی میان متدیّنین را هم بر همان مبنا توجیه می‌کند.

احتجاج جلد ۱ صفحه ۱۶۹ روایت می‌کند که در روز جمل کسی نزد علی(ع) آمد و گفت: ای علی، این مردم با ما در گفتن تکبیر و تهلیل و اقامهٔ نماز شبیه‌اند؛ پس چرا با آنها ؟! حضرت فرمود: به خاطر آیهٔ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَلَٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ. آن مرد گفت به خدا که این مردم کافر شدند که با تو که معدن علم هستی می‌جنگند. سپس بر آنها یورش برده و با آنها جنگید تا به شهادت رسید.

کافی جلد ۸ صفحه ۲۷۰ روایت می‌کند که به امام باقر(ع) گفتند اهل سنّت می‌پندارند که چون همهٔ مردم زیر بار بیعتِ ابوبکر رفتند، این کار مورد رضایت خداست. امام فرمود: طبق

آیهٔ "وَلٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ" اختلاف کنندگان پس از یک پیامبر عدّه‌ای کافر و عدّه‌ای مؤمن‌اند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ(٢٥٤)

مسلمانان! از هر چیزی که روزی‌تان کرده‌ایم، در راه خدا هزینه کنید؛ قبل از آنکه روزی برسد که نه خریدوفروشی در آن ممکن است و نه رفاقتی و نه شفاعتی. کسانی که از هزینه‌کردن در راه خدا طفره می‌روند، واقعاً ظلم میکنند!

این آیه موضوع انفاق را بشدّت توسعه داده و آن‌را شامل تقریباً همه‌چیز می‌داند. یعنی مؤمن از همهٔ چیزهایی که دارد می‌تواند انفاق کند و با انفاق کردن رضای خدا را تحصیل کند. پس انفاق، فقط در دست پولدارها نیست. کسی که فکر و علمش را در اختیار دیگران می‌گذارد، کسی که برای دیگران وقت می‌گذارد، کسی که در سختی‌ها کنار دیگران هست، کسی که از آبرویش مایه می‌گذارد، همگی در حال انفاق از "مما رزقناهم" اند.

اینکه گفته روزی می‌رسد که نه خرید و فروشی هست، نه رفاقتی و نه شفاعتی، مقصودش آخرت نیست. در همین دنیا هم برای افراد چنین یومی پیش می‌آید. همه در اواخر عمرشان در أَرْذَلِ الْعُمُرِ [سوره النحل : ٧٠]" به چنین حالتی می‌رسند. قبلش هم برای بعضی‌ها ممکن است. مثلاً کسی را که بگیرند و زندانی کنند، چنین حالتی برایش پیش می‌آید.

مقصود از شفاعت در اینجا شفاعتِ مألوف عوام‌الناس در زندگی دنیاست. یعنی اینکه جدا از خدا، کسی دستشان را بگیرد و دردشان را درمان کند. همین شفاعت هم که بارقه‌ای از رحمت خداست و حواله و إذن خدا را لازم دارد. اصولاً شفاعت در هستی دست خداست و کسانیکه از طرف خدا مأذون باشند.

در شفاعت، لیاقت طرف هم شرط است. خدا شفاعت حتّی پیامبر خاتم(ص) را برای بعضی‌ها نمی‌پذیرد: إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ [سوره التوبة : ٨٠].

هرچه به کهنسالی و مرگ نزدیک می‌شویم نیاز ما به شفاعت بیشتر می‌شود. اصل نیاز انسان به شفاعت، موقع مرگ و پس از آن است. خصوصاً در قیامت که بی‌شفاعت شاید نشود نجات پیدا کرد. آنجا که آدم رسید می‌فهمد که چقدر به فضل خدا محتاج است و اگر به عدل حواله شود، کلاهش پس معرکه است.

***

این سه آیات معروفند به آیت‌الکرسی. آیت‌الکرسی در اصل اوّلی است ولی متأخّران تکمیلاً و تشریفاً دوتای بعدی را هم همراهش دانسته‌اند. آیت‌الکرسی به تصریح روایات شریف‌ترین آیهٔ قرآن است. آیت‌الکرسی پای ثابت خیلی ختومات و اذکار است و مداومت بر آن انسان را از اولیاء خدا می‌کند. اگر در دستوری تصریح نشده باشد که سه آیه خوانده شود، آیهٔ اوّل کفایت می‌کند، چون آیت‌الکرسی نام آیهٔ اوّل است و بس. این نام را هم طبق اخبار رسیده، خود رسول اکرم(ص) روی این آیه گذاشته. خواندن آیت‌الکرسی عقیب نمازها، قبل خواب، و هنگام مواجهه با خطرات توصیه شده است. کسی که با آیت‌الکرسی انس داشته باشد، به دلالت روایات بسیار، در دنیا فقر، در قبر فشار و در آخرت عذاب نمی‌بیند. آیت‌الکرسی در روایات سیّدِ آیات و قلّهٔ قرآن دانسته شده :

اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ(۲۵۵)

خداوند که جز او خدایی نیست، همیشه‌زنده و قوام‌بخش هستی است. نه خستگی بر او غالب می‌شود، نه خوابش می‌برد. آنچه در آسمان‌ها و زمین است، مال اوست. چه کسی در برابر او بی‌اجازه‌اش حقّ شفاعت دارد؟! آینده و گذشتهٔ همهٔ موجودات را می‌داند. جز به‌مقداری که او بخواهد، به ذرّه‌ای از علمش دست پیدا نمی‌کنند. قلمروی حکمرانی‌اش آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است و نگهداری‌شان برایش مشکل نیست. او بلندمرتبه و با عظمت است.

این آیه دنیایی از معارف را در خودش جای داده. آیت‌الکرسی یکی از سی‌وهشت آیه‌ای است که با لفظ جلالهٔ "الله" آغاز می‌شود. عبارت "اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ" طبق برخی روایات اسم اعظم است. پس آیت‌الکرسی از آیاتِ اسم اعظم محسوب می‌شود و با هر بار خواندنش، خدا به اسم اعظمش خوانده می‌شود. "الْحَيُّ الْقَيُّومُ" نیز هردو از اعظم اسماء الهی‌اند. جفت شدن حیّ با قیّوم، تمام اسماء ذات و فعل خدا را در برمی‌گیرد. یعنی خدا از حیث خودش حیّ است و نسبت به ماسویٰ قیّوم. حیاتِ خدا مُستَجمِع صفات ذات از جمله علم و قدرت اوست و قیّومیتِ خدا مستلزم صفات فعل او از جمله خالقیت و رازقیت و رحمت. پس دو صفت حیّ و قیّوم اکثر صفات حق تعالی را خلافت یا نمایندگی می‌کنند.

در خود دو اسم حیّ و قیّوم هم، "حیّ" اسمی کلیدی‌تر است، برای همین هم برخی، حیّ را اسم اعظم دانسته‌اند. چون چیزی که زنده است، میتواند قِوام زندگی دیگران هم باشد. یعنی قیومیّت خدا از حیات او ناشی میشود و امتداد حیات اوست. پس تمام اسماء خدا در حیّ جمع است. فی‌الواقع، تنها حیّ واقعی خداست و زندگیِ بقیه، بواسطه سریان حیات اوست و با عنایت و توجّه او ممکن میشود. ما زنده‌ایم ولی به حقّ؛ اما او زنده است به خویش. پس حیات واقعی فقط اوست. ما سرپاییم ولی به او، اما او قائم به ذات است:

زیرنشینِ علمت کائنات؛ ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

"سَنَة" در لغت، چُرتِ ناشی از فرط خستگی است و "نوم" هم خوابِ مألوف است. در روایات است که جز خدا همهٔ موجودات حتی روح نیاز به خواب دارد و باید بخوابد. خواب آیتِ فقر و ضعف و نیازِ ماسویٰ است. هیچ موجودی نمی‌تواند در برابر خواب که آیت قدرت و خدا و برادرِ مرگ است، برای مدّت طولانی مقاومت کند: وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ [سوره الروم : ۲۳] از نشانه‌های خدا خواب شماست در شب و روز. آری، خواب، مرگ روزانه‌ای است که بر آدم بلکه تمام مخلوقات مقدّر شده و هیچ مخلوقی نمیتواند در برابر استیلای این مرگ موقت بر خود، مقاوت کند و پس از مدتی مقاومت سرانجام در پنجه قدرت خدا قهرا به خواب میرود و بی‌هوش میگردد.

هر کس هم اگر به لحظه‌ای توجّه داشته باشد که در آن به خواب مي‌رود، و در آن لحظه حضور داشته باشد، به عيان، آن قدرتي را وجدان و با آن ملاقات مي‌کند که او را قبض روح مي‌کند. آن قدرت، خداي اوست: هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ [سوره الأنعام : ٦٠] اوست کسی که شب‌ها وقت خوابیدن، جانتان را می‌گیرد.

پس خوابیدن و نخوابیدن خدا، چیز کمی نیست و بابی از ابواب معرفت الله است.

سنه و خستگی هم پیش‌درآمد خواب است. خدا نه خواب دارد نه خستگی. بقیهٔ موجودات همانطور که خواب دارند، سنه و خستگی هم دارند، چون قدرتشان هرقدر هم که زیاد باشد اما محدود و بالافاضه است و باید از جانب خدای نامتناهی، لحظه به لحظه افاضه شود. فیضِ قدرت، کم که می‌شود، خستگی و سنه بر موجود غلبه می‌کند و باید دست از کار بکشد و یک‌بار بمیرد و فردا صبح باز زنده شود و بهرهٔ خود را از قدرت، فردا، باز استدعا کند تا کار فردایش لنگ نماند.

عبارت "لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ" انحصار مالکیت در هستی را می‌رساند. هستی مِلک خداست و همه‌چیز در هستی مال خداست. فهم این عبارت، آرامش عجیبی به انسان می‌دهد. چون اضطراب مالِ تلاش برای حفظ داشته‌ها و بدست آوردن نداشته‌هاست. وقتی قرار نیست چیزی مال انسان بشود، و انسان خودش مال کس دیگری است، آرام می‌گیرد و حرص نمی‌زند و غُصّه نمی‌خورد.

فقرهٔ "مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ" انحصار إذن در شفاعت را می‌رساند. شفاعت کردن به اجازهٔ خداست و قبول شفاعت هم دست خداست.

شفاعت، عبارتست از گذشت از اشتباهات و خطاها، برای کسی که اعمال مقبولی در نامهٔ عملش دارد. یعنی بواسطهٔ صفات یا اعمال درخشانی، خود خدا به دل کسی از اولیاءش که صاحب شفاعت است بیندازد که برای شخص شفاعت کند. با قبول شفاعت از جانب خدا، نقاط ضعف و گناهان طرف بخشیده شده و شخص از عذاب نجات پیدا می‌کند و بهشتی می‌شود. اما چه کسانی مجاز به شفاعت‌اند؟ جوابش در سورهٔ زخرف است: لاَ يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (٨٦) آنها که بجای خدا

پرستششان میکنند، اختیار شفاعت ندارند. فقط کسانی میتوانند شفاعت کنند که حق را شهود کرده باشند و میدانند که خدا به شفاعت برای چه کسی راضی است. یعنی در عمل موحّد و عبدالله باشد. درثانی بداند راجع به چه کسی باید شفاعت کند. یعنی واجد حکمتی باشد تا شفاعتش را نابجا خرج نااهل نکند. یعنی باید شریعت‌شناس باشد آنهم شریعت واقعی نه شریعت اجتهادی و من باب انسداد علم که اکثرش "علی المبنی" و "لهذا" است. دوم باید اِشراف به حال عباد داشته باشد. علم به احوال عباد و جزئیات افعال و حتی نیّات ایشان لازم است تا در اوضاع و احوال و افعال ایشان مُستَمسَکی پیدا کند و بتواند شفاعت کند. و این جز با داشتن مقام شهادت بر خلق امکانپذیر نیست. پس عبارت "وَ هُمْ يَعْلَمُونَ" شهادت بر خلق است که باید به شهادت بر حق منضم شود تا کسی بالفعل شفیع دنیا و آخرت گردد. این مقامِ جمع الجمعی حاصل نمیشود جز برای کسی که سیر از خلق به حق و سیر در حق و سیر الی الخلق و سیر فی الخلق بالحق کرده باشد. یعنی اصطلاحاً ولی کامل و خلیفةالله باشد.

می‌رسیم به عبارت "يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ" این عبارت استیعابِ علم خدا نسبت به گذشته و آینده را می‌رساند. عبارت بعد یعنی "لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ" صراحت دارد که علم نیز مثل مالکیت و شفاعت، در انصار خداست و هر موجودی، بقدری که خدا علم به او تملیک کرده، عالم می‌شود و بس. یعنی علم در جیب هیچ کسی نیست جز خدا و همه در علم مثل دیگر کمالات، گدای محض‌اند و بقدری که خدا خواسته و تا لحظه‌ای که اراده کرده، می‌دانند و می‌فهمند. یعنی انسان به محض جدا شدن از خدا، از منبع علم و قدرت و حیات و رحمت جدا شده است و وجودش مثل یک باطری کوچک، رو به افول است.

در عبارت "وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا" مقصود از کرسی، کلیّت کائنات است که خدا بر آن حکم می‌راند؛ یعنی همان مُلک خدا. کرسی زیر عرش واقع شده و عرش، مثل مرکز فرماندهیِ این مُلک، و بر آن حاکم است.

جلد پنجاه و پنجم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که عرش باطن‌تر و نهان‌تر از کرسی است و عظیم‌تر از آن. برای همین خداوند فرموده: عرشِ العظیم.

ختام آیت‌الکرسی با دو اسم علیّ و عظیم است: و هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ. گویا خواندن خدا با این دو اسم، از ته دل، نظیر خواندن آیت‌الکرسی است.

برهان از امام علی(ع) روایت می‌کند که فرمود مبادا شبی را در سواد (تاریکی) سپری کنید. پرسیدند: یعنی چه؟ فرمود شبی که آیت‌الکرسی در آن نخوانید سوادِ شماست.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که سوره حمد را برای شکر، توحید را برای امان، قدر را برای آمرزش، و آیت‌الکرسی را برای برائت از آتش بخوانید.

بحارالانوار جلد ۸۹ صفحه ۲۶۳ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هرکس صد مرتبه آیت‌الکرسی را تلاوت کند مثل کسی خواهد بود که در تمام عمر خدا را عبادت کرده است.

بحارالانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۹۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که فرمود من از آیت‌الکرسی برای صعود به درجات معنوی یاری میجویم.

کافی جلد ۲ صفحه ۶۲۱ از امام رضا(ع) روایت می‌کند که هنگام خواب و پس از هر نماز تلاوت آیت‌الکرسی را ترک نکنید تا امان یابید.

وسائل‌الشیعه جلد ۵ صفحه ۲۱۲ روایت میکند که مردی خدمت امام صادق(ع) آمد و شکایت کرد که همهٔ مردم با او و اهل خانه‌اش بد شده‌اند. حضرت به او فرمود ارتفاع سقف خانه‌ات چقدر است؟ گفت ده زراع. حضرت فرمود: سقف باید هشت زراع باشد نه بیشتر. چون محل سکونت جنّ می‌شود. سپس فرمود آیت‌الکرسی را در فاصله بین هشت تا ده زراعی دور تا دور بنویسند.

الخرائج جلد ۲ صفحه ۶۰۷ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هنگامی که با یک حیوان درنده روبرو شدی به روی او آیت‌الکرسی را بخوان.

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ(۲۵۶)

دین‌داری واجب است؛ اما دیگران را نمی‌توان و نباید به‌زور دین‌دار کرد؛ چون‌که راه از چاه کاملاً مشخص است. پس هرکه در زندگی از آنچه در تعارض با خداست، دوری کند و خدا را

باور داشته باشد، به چنان تکیه‌گاه مطمئنی پناه می‌بَرد که هیچ تزلزلی در آن راه ندارد. خدا شنوای داناست.

عبارت "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ" نمی‌خواهد بگوید که دین یک چیز اختیاری و دلبخواه است. بعکس دین واجب‌ترین چیز است و کسی که از دین اِعراض کند در جهنمِ خدا خواهد سوخت. پس این عبارت چه می‌خواهد بگوید؟ این عبارت می‌گوید دین‌داری به اجبار ممکن نیست و شخص باید خودش بخواهد و دین را انتخاب کند. یعنی هیچکس قدرت این را ندارد که به زور دین را به کسی تزریق کند و او واقعاً متدیّن شود. چرا؟ چون دین امری است که شخص باید با اختیار خودش آن‌را انتخاب کند و الا اجری بر آن مترتّب نیست. می‌شود دیگران را به زور مجبور به تظاهر به دین کرد، ولی نمی‌شود واقعاً آن‌ها را دین‌دار کرد. چون راهی به دل افراد نیست و دل افراد عالَم شخصی خودشان است.

خدا دلایل آشکار فرستاده و راه درست را از نادرست، با تعالیم انبیاء مشخص کرده. حالا این خود انسان است که باید دین را برگزیند و با عمل به آن به تکیه‌گاه محکمی در زندگی و سلوک دست پیدا کند. خود انسان است که باید از غیر خدا ببُرَد و با وصل کردن خود به خدا به رحمت و سعادت دو جهان نائل شود. هرکه می‌خواهد بسم الله! و هرکه نمی‌خواهد، چنانچه در سورهٔ کافرون آمده: لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ (۶) دین شما ارزانی خودتان و دین من برای خودم. از این آیه معلوم میشود هرکس هرعقیده‌ای دارد دین است و انسانِ بی‌دین روی کره زمین نداریم. منتها جز دین توحید، مابقی دین‌ها انسان را سعادتمند نمیکند. اصلِ آزادی دین هم از این آیه فهمیده میشود. منتها آزادی دین در مقام تکوین است نه تشریع، یعنی بنای خدا این نیست که کسی را بزور مسلمان کند؛ رشد یعنی راه اسلام و غیّ یعنی راه باطل، کاملاً در قرآن تبیین شده‌اند تا هرکه خواست اختیاراً ایمان آورد، بتواند؛ هرکس هم نخواست، بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش. آنوقت این آیات با آیاتی که در مقام تشریع میگوید ائمهٔ کفر را بکشید تعارضی ندارند. ایمان آوردن به جعل الهی طوری است که اختیاری است، برای همین ارزش دارد، اما کسی که اختیاراً ایمان نیاورد، در دنیا و آخرت بدفرجام خواهد بود و شاید مؤمنین وظیفه داشته باشند او را بکشند. پس "لا إكراهَ فِی الدّین" میگوید ایمان ذاتش

اختیاری است، یعنی هرکسی به اختیار خودش و با علم و آگاهی باید ایمان یا کفر را انتخاب کند و اصولا با آمدن قرآن امکان این انتخاب فراهم شده و حجّت تمام گشته و اصلا غیر اینکه ایمان و کفر به اختیار انسان و نه از روی جبر باشد قابل فرض نیست. اما اینطور نیست که انتخابی که میکند تبعات نداشته باشد. خیر! سرانجامِ ایمان آوردن بهشت و سرانجام کفر، جهنم است و شاید مؤمنان موظف باشند کافران را بکشند! چنانکه کافران نیز معمولا مؤمنان را میکشند. منتها مؤمنان بدستور پیامبر و کتاب آسمانی و برای دفاع از خویش یا گسترش توحید چنین میکنند و کافران برای ماندن و لذت بردن از دنیا.

شأن نزول آیهٔ "لا اکراه فی الدین" راجع به فرد مشرکی است که خودش اسلام آورد اما دو پسرش شرک را رها کرده و مسیحی شدند. یعنی حتی اگر این عبارت را تشریعی معنا کنیم که خواسته دستوری به مسلمانها بدهد، باز جواز آزاد گذاشتن افراد برای انتخاب و تبلیغ کفر و شرک و ارتداد نمیشود. یعنی از این آیه و آیه "ولکم دینکم و لِیَ دین" صلح اسلام و کفر و همزیستی آنها نتیجه گرفته نمیشود. این نتیجه گرفته میشود که "چندین چراغ دارد و بیراه میرود؛ بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش".

اینکه در چندین جای قرآن خطاب به پیامبر(ص) آمده که "ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ" یعنی تو وکیل‌وصیّ ایمان و کفر مردم نیستی، منظور همین اختیاری بودن دین و عدم جبر و اکراه در آن است، نه اینکه آدم اگر دلش خواست ایمان بیاورد و اگر نخواست نه! اینطور نیست. چون اگر ایمان نیاورد در دنیا و آخرت بدبخت و زبون و خاسر میشود. معنای این حرف این است که ایمان یک امر انتخابی است و فقط در این صورت واقعاً ایمان است و ارزش دارد. یعنی آدم زورکی مؤمن نمیشود. چنین چیزی نشدنی است. چون ایمان امر قلبی است و هرکس باید خودش انتخاب و اختیارش کند. اگر کرد که خیرش به خودش میرسد و اگر نکرد هم دودش بچشم خودش میرود. در هر حال‌ای پیامبر! نمیتوانی بزور کسی را مؤمن و بهشتی کنی. گرچه پیامبر میتواند تمام کافران را بکشد و بعد خدا آنها به جهنم بفرستد اما نمیتواند آنها را مؤمن کند و به بهشت بفرستد مگر اینکه خودشان بخواهند. معنای "مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ" این است. لذا نیازی نیست آدم برای ایمان کسی خودش را به آب و آتش بزند، چون

فایده‌ای ندارد. باید بروند تجربه کنند تا بفهمند راهی جز ایمان و عمل صالح ندارند و گاهی این تجربه از جهنم میگذرد که دیر است و خسارت بار.

از بحث "لا اکراه فی الدین" که بگذریم می‌رسیم به کلمهٔ طاغوت:

کلمهٔ "طاغوت" از کلمات کلیدی در فرهنگ قرآن و شایستهٔ مداقّه است.

اصل این واژه حبشی است و بر ساحران و کاهنانی اطلاق میشده که مردم را به طاعت خویش میخواندند و وابسته به خود میکردند.

در فرهنگ قرآن منظور از "طاغوت" هرکسی است که بدون رضایت خدا فرمان‌بری میشود و از اینکه دیگران مستقلاً فرمانبر اویند راضی است.

این کلمه هشت بار در قرآن بکار رفته و گسستن از طاغوت جزءِ جدایی‌ناپذیری از ایمان دانسته شده: فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى[سوره البقرة : ٢٥٦].

طوریکه هرکس که توفیق ایمان را نیافته، دلیلش اینست که دل در گرو طاغوتی داشته: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ[سوره البقرة : ٢٥٧].

یعنی طاغوت، انسان را از نور ایمان به سوی ظلمات بندگیِ غیر میبرد، یعنی دقیقاً در نقطهٔ مقابل ایمان و فریادگر ایمان، یعنی پیامبر خدا قرار میدهد: أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ [سوره البقرة : ٢٥٧].

این کاربرد طاغوت در آیت‌الکرسی که مهمترین آیهٔ قرآن است، دقیقاً معادل سردمداران گمراه جامعه است، یعنی کسانی که مردم را به طاعتِ خویش فرا میخوانند و از بندگی خدا و نور ایمان باز میدارند.

در سورهٔ زمر هم لازمهٔ آمدن بدرگاه خدا را، اجتناب از بندگی طاغوت دانسته: وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى [سوره الزمر : ١٧].

جای دیگری که اصطلاح طاغوت چند بار تکرار شده، در همین سوره است. ماجرا از همین آیه شروع می‌شود: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا [سوره النساء : ٥١]. ابن‌عباس در

شأن نزول این آیه روایت میکند که راجع به حیّ‌بن‌اخطب و کعب‌بن‌اشرف یهودی است. اینان پس از جنگ احد و شکست یهودیان بنی‌نضیر به مکه آمدند تا علیه محمد(ص) توطئه کنند. اهل مکه به آن‌ها گفتند: شما اهل کتاب و اهل علم قدیم‌اید. به ما از محمد و از خودمان خبر بدهید، این دو نفر گفتند: ما را از عقاید خود و گفتار محمد مطلع سازید، مشرکین مکه گفتند: ما در اوقات میهمانی، شتران فربه نحر می‌کنیم و حجّاج را آب می‌دهیم و اسیران را آزاد می‌سازیم و صله ارحام میکنیم؛ ولی محمد رحم ما را قطع کرده و ما را میکشد! این دو نفر در جواب گفتند: شما بهتر از محمد هستید و بهترین راه را شما انتخاب نموده‌اید. ابوسفیان گفت: با اینحال ما از یهود زیاد نقض عهد دیده‌ایم، با شما هم‌پیمان نمیشویم و به شما اعتماد نمی‌کنیم مگر آنکه بت‌های ما را به احترام، استلام کنید. و آندو با اینکه عالِم یهود و به ظاهر موحّد بودند چنین کردند. مقصود از جِبت، بت است و مقصود از طاغوت کسی است که به بت‌ها دعوت میکند و بتها را عَلَم میکند تا منفعتی برای خود کسب کند. پس ترکیب جبت و طاغوت مثل ترکیب گوساله و سامری است. خداوند در این آیه عالمان بی‌عمل یهود را ملامت میکند که با اینکه نصیبی از کتاب داشتند، چرا به بتان و طواغیتی که به بتان دعوت می‌کردند، کُرنش کرده‌اند؟! پس در اینجا هم طاغوت به معنای سردمدار کفر و تباهی جامعه آمده است.

در سورهٔ نساء، کمی بعدتر طاغوت به یکی از بزرگان یهود حمل شده که منافقان مدینه میخواستند بجای پیامبر(ص) بینشان قضاوت کند: يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ... [سوره النساء : ٦٠].

آن فرد گویا ابن‌شیبه بوده یا کعب‌بن‌اشرف. در هرحال، آنچه او را مرجع قضاوت کرده، نفوذ اجتماعی‌اش بوده. راجع به ایندو نفر هست که از ثروتمندان یهود بوده و مالشان را خرجِ شکست اسلام میکرده‌اند.

بنابراین در این سوره نیز طاغوت به کسی اطلاق شده که در برابر دین خدا می‌ایستد و صف‌آرایی میکند یعنی سردمدار گمراهی جامعه می‌شود.

باز در همین سوره، کمی جلوتر، کافران و متخاصمانِ با دین حقّ را سیاهی‌لشکران طاغوت میداند: وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ [سوره النساء : ٧٦]. پس طاغوت کسی است که راهبر کفر و بی‌دینی است و برای خودش سَبیلی دارد؛ سبیلی در برابر سَبیل حق. یعنی باز هم بازگشت این کلمه به سردمداران کفر و تباهی جامعه است.

در سورهٔ مائده هم یهودیانِ متخلّف از احکام خدا را که برای دین، کلکهای شرعی میتراشیده‌اند، لعن کرده و نتیجهٔ آن لعن را مسخ و بندگی طواغیت جامعه دانسته: ... لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ [سوره المائدة : ٦٠].

یعنی عالِمی که به دنیا مایل شود و دینش را در خدمت جبّاران جامعه به کار بَرَد و به نفع آنها فتوا دهد، بندهٔ آنهاست نه بندهٔ خدا. در اینجا نیز طاغوت به سردمداران کفر و تباهی و نابودی جامعه اطلاق شده.

در فرهنگ روایی شیعه نیز این کلمه دقیقاً بر حاکم ستمگری که به طاعت خود دعوت میکنند بکار رفته. در فرهنگ معاصر ما، طاغوت بر کسی اطلاق میشود که مخالف حاکمیت اسلام و متمایل به سکولاریسم غربی است. یعنی معنای متبادر برای این واژه، متأثر از پدیدهٔ انقلاب اسلامی، کمی دستکاری شده، لذا باید مواظب بود تا واژه را مطابق با کاربرد قرآنی آن فهمید. طبق معنای قرآن، طاغوت ممکن است فقیه فاسدی باشد که در لباس دین و به بهانهٔ حاکم کردن دین، بر جامعه مسلّط شده و بجای دین، به طاعتِ خود فرامیخواند و در پی بسط قدرت خویش است و برای حفظ قدرتش، حدّ و مرز نمیشناسد. جِبت و طاغوت‌های صدر اسلام مگر جز این بودند؟! مگر خود را خلیفهٔ رسول خدا نمیخواندند؟!

نتیجهٔ روگردانی از طاغوت و ایمان به خدا، تمسّک به "عروهٔ وثقی" است و جدا نشدن از آن.

عروةالوثقی، یکجای دیگر هم آمده؛ در سورهٔ لقمان: وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَ إِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (٢٢) در عوض، هرکس خود را با تمام وجود تسلیم خدا کند و نیکوکار باشد، به محکم‌ترین دستاویز متمسک شده و عاقبت تمام امور فقط بدست خداست. تسلیم وجه به خدا یعنی آدم فکر و ذکر و تمام توجهش به خدا باشد، به‌حیثی که خود را رها کند و دلش را تحت ولایت خدا خاضع کند و نفسش را تزکیه

کند. یعنی خود، نباشد و خدا باشد. در برابرِ خدا "کالمیّت بین یدی الغسّال" باشد و خود را دربست به خدا بسپارد. یعنی در تشریع، دست از فکر خود و رای خود بردارد و متّقی گردد و در تکوین و تقدیر، اَمرش را به خدا تفویض کند تا هرچه خواست با او بکند. چون بنده، مال خداست؛ و به قضایی که خدا در حقّش رانده، راضی باشد. یعنی این تسلیمی که در این آیه آمده عبارتست از تقوی و رضا.

تسلیم در برابر خدا، اسارت نیست، بلکه عین شرافت و حریّت است: فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا [سوره الجن : ۱۴]؛ چطور آدم از تسلیم سر باز زند حال آنکه تمام هستی تسلیم خداست: أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ [سوره آل عمران : ۸۳] آیا از دینِ کسی جز خدا میخواهید تبعیت کنید درحالیکه هرچه در آسمان و زمین است تسلیم اوست به طوع یا اکراه؛ و همه، عاقبتشان بدست اوست.

عبارت "وَ هُوَ مُحْسِنٌ" که جمله‌ای حالیه است، حال تسلیم را بیان میکند که در موضع انفعال نیست بلکه حالتی فاعلی و در جنب و جوش و در حال خلق خیرات و حسنات است؛ یعنی یا عبادت میکند یا خدمت. این، فرق تسلیمِ اسلام است با بی‌عملی بودایی‌ها. احسان را هم یادمان هست که اول سوره تشریح کرده بود به نماز و زکات. یعنی همان عبادت و خدمت.

تمسّک به عروةالوثقی یا محکمترین دستاویز، استعاره است برای نجات و فوز.

مخصوصاً آیهٔ سورهٔ لقمان را کمی بازکردیم، چون در واقع شرح "مَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ" در این آیهٔ سورهٔ بقره است و ایمان واقعی را دارد تفسیر می‌کند.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ(۲۵۷)

خدا ولیّ کسانی است که ایمان می‌آورند. آنان را از ظلمات، به‌طرف نور بیرون می‌کشد؛ اما کسانی که بی‌دینی می‌کنند، کس‌وکارشان طاغوت‌هایی‌اند که آن‌ها را از روشنایی خداجویی به‌سوی تاریکی‌های بی‌خدایی می‌کشانند. آن‌ها جهنمی‌اند و آنجا ماندنی.

از مهم‌ترین اصطلاحات در فرهنگ اسلامی، ولایت الهی است. طبق قرآن و روایاتِ بی‌پایان، مؤمن تحت ولایت خداست یعنی خدا مالک و مدبّر و همه‌کارهٔ اوست. پس هرچه برایش بنویسد و سرش بیاورد، در جهت رشد اوست و آخرش به‌نفع او تمام می‌شود. پدر که ولیّ بچه است، خلاف محبت و مصلحت طفل اراده نمی‌کند، چه رسد به خدا که منشأ محبت و سرشار از حکمت است. پس دل به کسی جز خدا - یعنی مولا - دوختن، هم بی‌نتیجه است، هم خلاف مروّت.

غایت دین، ولایت خداست. ولایت یعنی دوست شدن با خدا و تحت سرپرستی او قرار گرفتن. ولایت خداست که زنده‌گر است و هرکس در پی حیات واقعی است در پی ولایت الهیه باشد.

هرکس به ولایت خدا پناه ببرد، خدا حفظش می‌کند و در خطرات زندگی، نمی‌گذارد آشفتگی‌اش طول بکشد، ترس زمینگیرش کند، و از طریق حق شانه خالی کند. مؤمنِ واقعی تحت ولایت و حفاظت خداست؛ بخصوص مؤمنی که بر خدا توکّل کند و از دایرهٔ توکّل خارج نشود: وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.

کسی که دست ولایت خدا را بالای سرش ببیند از احدی نمی ترسد: ثُمَّ كِيدُونِ فَلَا تُنْظِرُونِ، إِنَّ وَلِيِّيَ الله.

پس خدا ولیّ مؤمنین است و مؤمن تحت ولایت خداست. اما میزان بهره‌مندی مؤمنین از ولایت الهی یکسان نیست. هرکس بندگی کند، به میزان توفیق بندگی‌اش لایق است از ولایت خدا بهره‌مند شود. عبودیت، رفتن بسوی خداست و به مجرد این سیر، بدلیل رو کردن به خدا، سالک واجد نور میشود. کسی که این نور را بدست آورده اگر بنا به وظیفهٔ خلافت الهیه که به اقتضای مقامش بر دوشش می‌نهند، این نور را بسوی ماسوی بتاباند و خرجش کند، در حال اِعمال ولایت است. این نور از سالک بشکل علم و قدرت و رحمت و حتی عذاب بسوی ماسوی جریان می‌یابد و منشأ کارهای خدایی میشود و ولایت الهیه نام دارد. ولیّ خدا کسی است که به اذن خدا در هستی او تصرّف میکند و نور خدا را میتاباند، یا نور خدا از مجرای فیض او تابش میکند. پس ولایت الهیه، نور خداست که در قوس نزول قرار گرفته و به کسی تملیک شده و منشا تصرّف و هدایت و رحمت و حتی عذاب در هستی میشود. هر

مؤمنی برحسب درجه ایمانش بهره‌ای از این ولایت الهیه را داراست. به همین دلیل اراده و دعایش در ظاهر و باطن هستی اثر میکند و فعل الله را جاری میسازد. حتی نظر و توجّه مؤمن، برکت، و موجب تعالی و توفیق یا خذلان است. بالاخره خذلان هم از افعال خداست که باید یا مستقیما یا توسط فرشتگان یا توسط اولیاءش جریان یابد.

هرکس ظلم یا گناه کند، از ولایت خدا دور می‌شود.

هرکس از دین خدا، کتاب خدا، و پیامبر خدا جدا شود، از ولایت خدا جدا شده و شمع وجودش کم‌کم خاموش می‌شود و در ظلمت رها می‌گردد.

هرکس با مطرودینِ خدا و مُعرضین از درگاه خدا پیوند ولایی یعنی دوستی برقرار کند، از ولایت خدا خارج می‌شود. به همین سادگی! چنانکه در سورهٔ آل عمران آمده: يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ (۲۸) مؤمنان نباید به‌جای دوستی با هم، با بی‌دین‌ها طرح دوستی بریزند. هرکه چنین کند، دیگر هیچ رابطه‌ای با خدا نخواهد داشت. تعبیر "فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ" به معنی خروج از دایره ولایت و حبّ الهی است.

همچنین طبق حدیث نبوی کسی که در پی عیوب مسلمین باشد از ولایت خدا بیرون رفته و در ولایت شیطان قرار گرفته.

اگر بخواهیم ولایت الهی را در یک کلمه خلاصه کنیم، با توجّه به همین آیهٔ سورهٔ بقره، ولایت الهی معادل نور خداست. برخورداری از ولایت الهی، برخورداری از انوار علم و قدرت و رحمت و حفاظت و رأفت خداست و از دست دادن ولایت الهی، از دست دادن این انوار و رها شدن در ظلمات است. خدا ولیّ مؤمنین است و پیوسته ایشان را از نور وجود خویش بهره‌مند می‌سازد: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره النور : ۳۵].

***

در این بخش در پاسخ به مسألهٔ حقیقت مرگ و امکان حشر، سه ماجرا نقل شده:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ(۲۵۸)

ندیدی نمرودِ پادشاه را که، مغرور از قدرتی که در اصل خدا به او داده بود، با ابراهیم دربارهٔ خدا مجادله می‌کرد؟ وقتی ابراهیم به او گفت: پروردگارِ من همان است که به دنیا می‌آورد و از دنیا می‌برد، نمرود گفت: خب، من هم به دنیا می‌آورم و از دنیا می‌برم! ابراهیم مثال روشن‌تری زد: خدا خورشید را از مشرق بیرون می‌آورد. تو بیا و از مغرب دربیاورش! اینجا بود که آن بی‌دین، در برابر این منطق، مات‌ومبهوت ماند! بله، خدا چنین جماعت بدکاری را هدایت نمی‌کند.

در سلسله‌ي سوم اور حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد، یعنی ۴۰۰۰ سال قبل، ابراهیم بدنیا آمد. چه آنگونه که تورات گفته، میلادش را در اور بدانیم و چه به گفته‌ي طبري، شوش و یا به گفته‌ي ابن بطوطه، در کوثي از سواد کوفه، در هر حال، پس از استبصارش از ستاره‌پرستیِ قوم که منجر به بت‌شکني شد، به اتفاق برادرزاده‌اش لوط عازم بابل (واقع در جنوب بغداد کنونی) شد و محاجّه‌اش با نَمرود حاکم بابل در آنجا رخ داده.

در روایات یهودی از جمله در تلمود، مُحاجّهٔ بین نمرود و ابراهیم آمده‌است. در یوبیل آمده‌است که نمرود در برابر خدا ایستاد و خود ادعای خدایی کرد و سومریها در برابرش به سجده می‌افتادند (یوبیل ۳۳: ۵) داستان رویارویی ابراهیم و نمرود در کتاب میدراش نقل شده است. نمرود آخرش ابراهیم را در آتش افکند. روایات یهودی دربارهٔ نمرود پس از در آتش افکندن ابراهیم، متفاوتی است. برخی از توبه نمرود سخن به میان آورده‌اند (میدراش ربی ۱۱: ۴۴)؛ و برخی سخن از جنگ نمرود و ابراهیم و کشته شدن نمرود به میان آورده‌اند (میدراش رئو ۲: ۱۱).

در روایات اسلامی نمرود به سبب توهین ابراهیم(ع) به بت‌های مردم و شکستن آن‌ها، او را محاکمه و با وی مناظره کرد. پس از آنکه در مناظره با وی شکست خورد او را به آتش انداخت؛ اما ابراهیم در آتش نسوخت.

شیخ طوسی در تبیان معتقد است که نمرود نخستین کسی بود که با گردنکشی در روی زمین ادعای ربوبیت کرد.

در مناظره، ابراهیم(ع) به نمرود گفت خدای من می‌میراند و زنده می‌کند. نمرود نیز به او پاسخ داد من هم می‌میرانم و زنده می‌کنم. نمرود برای آنکه ادعای خود را در حضور مردم ثابت کند دو زندانی را احضار کرد. سپس دستور داد یکی را بکشند و دیگری را آزاد کنند. پس از آن، ابراهیم(ع) گفت: خدای من خورشید را از مشرق بیرون می‌آورد تو از مغرب بیرون بیاور. نمرود در پاسخ به این درخواستِ ابراهیم عاجز ماند. قرآن درباره واکنش نمرود از تعبیر مبهوت شدن کافر (نمرود) استفاده کرده است.

مفسّران جواب نخست نمرود را نوعی مغالطه دانسته‌اند که نمرود با استفاده از آن درصدد فریب مردم بود. اما ابراهیم(ع) برای بی‌تأثیر کردن توطئهٔ نمرود و رد کردن ادعای او، درخواست دوم را مطرح کرد.

مجمع البیان گوید این سخن نمرود از نادانی و بیگانگی او از حقیقت بر می‌خواست. او واژهٔ میراندن و زنده‌کردن را به میل خودش تفسیر و مصادره به مطلوب کرده بود.

در هر حال، پس از این محاجّه، نمرود ابراهیم را در آتش عظیمی که هیزمش را مردم فراهم کرده بودند افکند. اما آتش بر ابراهیم سرد و سلام شد.

طبری نقل کرده: زمانی که نمرود معجزه سرد شدن آتش از سوی خدای یکتا را دید ابراهیم را آزاد کرد و تصمیم گرفت چهار هزار گاو برای خدا قربانی کند. ابراهیم(ع) قربانی او را بدون ایمان به خدای یکتا و دست برداشتن از ادعای خدایی غیرقابل پذیرش دانست. نمرود نیز بدون آنکه یکتاپرستی را قبول کند قربانی کرد.

بنا بر برخی منابع، پس از مفارقت ابراهیم از نمرود، به دستور نمرود برجی ساختند که ارتفاع آن به آسمان می‌رسید. این بنا به برج بابل مشهور است. نمرود این برج را ساخت تا بر خدا گردنکشی کند که به آسمان هم سرک کشیدم ولی تو را آنجا هم نیافتم!

بحسبِ نقل، پس از ناامید شدن نمرود از یافتن خداوند در آسمان، فرشته‌ای به صورت انسان نزد نمرود آمد، او را نصیحت و به یکتاپرستی دعوت کرد. فرشته به او گفت: ای بندهٔ ضعیف،

با خدای یکتا ستیز مکن و از خدا بترس؛ فرمانروایی و سپاه او از پادشاهی و سپاه تو بیشتر است. اگر بخواهد، تو را به ضعیف‌ترین مخلوقاتش هلاک خواهد کرد. اما نمرود خدایی غیر از خودش را انکار کرد و خدای یکتا را به جنگ طلبید و سپاهی گران آراست. فرشته به او سه روز فرصت داد تا سپاه خود را مرخّص کند. اما نمرود کوتاه نیآمد. پس از سه روز به فرمان خدا پشه‌ای آمد و از راه بینی وارد عمق دماغ نمرود شد. نمرود که نمی‌توانست وجود پشه را در ته دماغش تحمّل کند، سرش را به دیوار می‌کوبید یا از اطرافیان می‌خواست که بر سرش بکوبند تا پشه اندکی آرام بگیرد. پس از آن، هر کس که نزد نمرود می‌آمد برای احترام بیشتر به جای بوسیدن دست او چکشی گرفته و چندین بار بر سر او می‌کوبید. این وضعیت عبرت‌آمیز چند هفته‌ای ادامه یافت تا آنکه نمرود هلاک شد.

از بحث راجع به نمرود که بگذریم، در محاجّهٔ او با ابراهیم که در اصل نوعی جدالِ باطل است، مغالطاتی منطقی یافت می‌شود که اتفاقاً منحصر به نمرود نیست و اکثر ما انسان‌ها به چنین اشتباهاتی در روند فکری و نظام منطق ذهنی مبتلاییم. این آیه به منطق صوری - که سابقه‌ای دیرین در بشریّت دارد – نظر دارد.

در علم منطق مبحثی است بنام مغالطات. مغالطه استدلالی است که دانسته یا نادانسته، در آن فساد معنایی وجود داشته باشد.

چند جور مغالطهٔ رایج داریم که دانستن آن‌ها بدرد زندگی آدم می‌خورد. از جمله:

تعمیم ناروا: در واقع نوعی استقرای ناقص است که با آن کسی از چند نمونهٔ محدود یا غیرمتعارف، حکمی کلی صادر می‌کند؛ در حالی که آن نمونه‌ها کم یا نامتناسب‌اند. شایع‌ترین مثالِ این مغالطه، اکثر توصیه‌های طبّ سنّتی یا طبّ به اصطلاح اسلامی(!) است که بر مبنای تجربیات محدود شکل گرفته‌اند و حین راستی‌آزمایی در تجربیات آماری و تحقیقات جدید، قابل اثبات نمی‌باشند یا خلاف آن‌ها اثبات می‌شود. چنین توصیه‌هایی قابل تعمیم نیستند و در صورت تعمیم و توصیه، در ارزش‌گذاری واقعی آن‌ها مغالطه رخ داده است. روش درست در طب که علمی تجربی است، اثباتِ فرضیه‌ها با روش‌های تحقیقیِ مبتنی بر آمارِ کافی است ولی اساتید طبّ سنّتی، با استنتاج‌های ذهنی و به صرف ذکر درمانی در کتاب

بوعلی‌سینا، آن درمان را که بر مبنای تجربهٔ محدود بوعلی‌سینا شکل گرفته، با تعمیم ناروا درست تلقّی می‌کنند و بجای فرضیه، آن‌را نظریه‌ای قطعی می‌پندارند.

نادیده گرفتن استثنائات: عمومیتی ایجاد می‌کند که مغایر با استثنائات است. نمونه: مجروح کردن مردم یک جنایت است، از طرفی، جراحان مردم را مجروح می‌کنند. در نتیجه جراحان جنایتکارند.

آوردن جملات دوپهلو و مبهم: در این مغالطه، ساختار جمله به شیوه‌ای است که بیش از یک معنا بر آن متصوّر است. علل دوپهلو بودن جملات و ابهام در ساختار آن‌ها متعدّد است. مثلاً نبود تعریف مشترک بین طرفین، اشتراک لفظ، ابهام واژه،

تمثیل ناروا: در بیشتر تمثیل‌ها وجه مشابهت دو پدیده ذکر نمی‌شود و استنباط آن بر عهده مخاطب گذاشته می‌شود. نمونه: دولت هم مانند یک خانواده نمی‌تواند بیشتر از درآمدش خرج کند؛ اما این تشابه درست نیست، زیرا دولت تسلّطی بر سیستم اقتصادی خود دارد که خانواده چنان تسلّطی ندارد و مثلاً می‌تواند نرخ سود قرض‌هایش را در یک سیاست پولی تغییر دهد، اسکناس چاپ کند و...

تصدیق تالی: نتیجه‌ای از فرض گرفته می‌شود که بنا بر منطق قابل گرفتن نیست. یعنی از اینکه P نتیجه می‌دهد Q نتیجه بگیریم که اگر Q آنگاه P. نمونه: اگر به بیماری آنفلونزا مبتلا باشید آنگاه گلودرد خواهید داشت. حال اگر بگویید: من گلو درد دارم، پس به بیماری آنفلونزا مبتلا هستم، مغالطه کرده‌اید زیرا بیماری‌های دیگر هم می‌تواند منجر به گلودرد شود.

انکار مقدّم: از درستی P آنگاه Q نتیجه بگیرید که اگر P برقرار نباشد Q نیز برقرار نیست. مثلاً: اگر من در انتخابات شرکت کنم آنگاه یک شهروند هستم. من در انتخابات شرکت نمی‌کنم، بنابراین من یک شهروند نیستم. در حالی که یک شهروند می‌تواند انتخاب کند که رأی بدهد یا نه.

استنتاج باطل از حق: از روش‌های بسیار رایج مغالطه‌است. در این روش، گوینده نخست مطلب درستی را می‌گوید و سپس از آن نتیجه نادرست می‌گیرد.

انتشار خبر دروغ در سطح وسیع: شیوعِ خبری را معمولاً مردم دلیل صحّت آن می‌دانند. در چنین مواردی به مغالطه مبتلا شده‌اند. بزرگنمایی و کوچکنمایی و پنهان‌کردنِ شقوق دیگر مسأله نیز نوعی دروغ محسوب شده و مغالطه است.

تحلیل نادرست پدیده‌ها: در جامعه پدیده‌های گوناگون وجود دارد. ممکن است کسی پدیده‌ای را نتیجهٔ پدیدهٔ دیگر معرفی کند، در صورتی که در واقع چنین نباشد. مثلاً ممکن است افزایش خودکشی یا طلاق یا قاچاق یا دزدی یا بزهکاری را به عوامل اقتصادی مربوط کند؛ درحالی‌که عوامل بسیار دیگری نیز هستند.

تفسیر دلبخواه: این مغالطه هم بسیار شایع است و بدین صورت است که مطلبی از کتاب نویسنده‌ای یا شعری از شاعران را مطابق گرایش باطنی خود، معنی می‌کند و همهٔ معانی و تفاسیر دیگر را نفی می‌کند. نقل بخشی از ماجرا و تأکید بر بخشی از گفتار از فروع همین مغالطه است.

استدلال از سکوت: این مغالطه زمانی انجام می‌گیرد که فردی سکوت فرد یا افراد دیگر را شواهدی کافی برای نتیجه گرفتن قرار می‌دهد. نمونه: اگر پرهام نقاش چیره‌دستی بود احتمالاً به ما می‌گفت، چون چنین چیزی به ما نگفته، پس قطعاً نقاش چیره‌دستی نیست. یا اگر ناراضی بود باید اعلام می‌کرد، پس راضی است.

تکذیب یا تخطئهٔ گوینده: در این مغالطه شخص به جای این که به محتوای سخن بپردازد، به تکذیب و تخطئه گوینده و خاستگاه آن می‌پردازد. مانند این که فردی شما را نصیحت می‌کند اما خودش معتاد است و شما اولین چیزی که بیان می‌کنید اینست که خود را ابتدا تغییر بده، نه اینکه مرا نصیحت کن.

تهدید و تطمیع: یکی از راه‌های مغالطه ترساندن طرف است تا مطالبهٔ دلیل نکند یا جوری از او تمجید کردن تا با دلیل‌خواهی خود را دچار چالش با ما نکند.

مصادره به مطلوب یا تکرار ادعا: این مغالطه وقتی رخ می‌دهد که کسی نتیجه استدلال مطلوب را که باید اثبات شود، اثبات‌شده بداند و بجای دلیل آوردن، مدام آن‌را به صورت‌های مختلف تکرار کند. گاهی این تکرار به شکل تعریف دوم و سومِ همان مسئله است. مثلاً

پزشکی را برای مداوای دختری به بالینش آوردند، از او پرسیدند: چرا این دختر لال شده‌است؟ پزشک گفت: برای این که نمی‌تواند سخن بگوید. از او پرسیدند: چرا نمی‌تواند سخن بگوید؟ جواب داد: برای این که زبان او قدرت عمل را از دست داده‌است.

مغالطهٔ هم‌بستگی: رویدادهایی از نوع الف که همیشه با رویدادهایی از نوع ب همراه هستند؛ پس رویداد الف، علت رویداد ب است. برای نمونه شخصی که بگوید در تابستان آمار قتل زیاد می‌شود و همچنین آمار مصرف بستنی افزایش میابد، در نتیجه بعلت افزایش مصرف بستنی است که قتل افزایش میابد، دچار مغالطه همبستگی شده‌است، زیرا هر دوی این پدیده‌ها تحت تأثیر افزایش دما به وجود می‌آیند و هر دو محصول افزایش دما هستند. این خطای استدلالی به خاطر هم‌زمان بودن دو پدیده رخ می‌دهد.

تمجید از قائل یا مذمّت وی: در این مغالطه، قائل کسی معرفی می‌شود که مرجع فکری یا علمی است و امکان تردید در قولش نیست. یا کسی که معلوم‌الحال است و به حرفش نمی‌شود اعتنا کرد.

عوام‌فریبی: که استفاده از هیجان جمعی و گرایش به تفاخر به‌جای استدلال است. در سیاسیون زیاد دیده می‌شود.

مغالطهٔ پهلوان‌پنبه: پیدا کردن یا ترسیم یک مدعای ضعیف وسط حرف‌های طرف و نقد آن به‌جای نقد مدعای اصلی او.

ارزیابی یک‌طرفه: تنها به نقاط ضعف یا قوت موضوعی اشاره کردن و نادرستی یا درستی آن را نتیجه گرفتن.

مناقشه در مثال: به‌جای رد مدعا، در مثال‌ها و مصادیق آن تردید کردن.

مغالطهٔ جمع مسائل در مسئلهٔ واحد: ادغام سؤالات در سؤالی که مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی‌ست که مخاطب قبول ندارد.

عوض کردن موضوع بحث: بحث را به بیراهه کشاندن.

شوخی بی‌ربط: استفاده از طنز و لطیفه برای پوشاندن ضعف خود و تشویش اذهان عمومی.

سنّت‌گرایی: هر پدیده یا عقیدهٔ به‌یادگارمانده از گذشته، درست و پذیرفته‌است، و هر عقیدهٔ بی‌سابقه، مردود و نادرست است.

تجدّدگرایی: هر پدیده یا عقیدهٔ نو و جدید، مقبول و درست است و هر عقیدهٔ به‌یادگارمانده از گذشته مردود است.

فقرگرایی یا توسّل به برتری فقر: افراد فقیر و تهی‌دست دارای شخصیت مثبت و افکار درست هستند.

ثروت‌گرایی یا توسّل به برتری ثروت: افراد ثروت‌مند و متموّل دارای شخصیت مثبت و افکار درست‌اند.

مغالطهٔ توسّل به اکثریت: هر موضوعی که اکثریتِ مردم نسبت به آن موافق باشند، درست است.

این‌ها بخشی از مغالطات شایع بودند که دانستنشان به درست و منطقی فکر کردن و فریب نخوردن آدم کمک می‌کند.

حالا برمی‌گردیم سراغ نمرود در قضیهٔ محاجّهٔ او با ابراهیم(ع) نمرود چند مغالطه مرتکب شد:

یکی اینکه قدرت و پادشاهی خود را دلیلِ درستی اندیشهٔ خود به اطرافیان جلوه می‌داد. دوم آنکه حیات و ممات را آزاد کردن یک زندانی یا کشتن آن تعریف می‌کرد، یعنی غایت فکر او دنیا بود. سوم: راجع به حیات، به غلط آزاد کردن زندانی را اعطاء حیات تعریف میکرد درحالیکه چنین کاری، ظاهراً و باطناً اعطای حیات نیست و یکی از حقوقِ موجودِ ذی‌حیات است؛ راجع به ممات، گرچه واقعاً کسی را کشت امّا در انتساب اماته به خود اشتباه می‌کرد. چون فعل او نسبت به دیگران، پس از اذن خدا قابل جریان است و گرچه وزر و وبالش به دوش اوست، اما در تحقّق مستقل نیست و امضاء خدا را لازم دارد و در نهایت تجلّی فعل خداست: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ [سوره الأنفال : ١٧] شما نبودید که دشمن را نابود کردید؛ بلکه خدا نابودشان کرد! مغالطهٔ بعدی، تعمیم قدرت خویش بود. برای همین وقتی ابراهیم درخواست کاری کرد که به آدمی تفویض نشده و در حوزهٔ فعل آدمی نیست - یعنی

تغییر مسیر خورشید - نمرود، درماند و مبهوت شد. مغالطهٔ بعدی تهدید ابراهیم به آتش برای نشان دادن درستی حرف خودش و نادرستی حرف ابراهیم بود.
با توجّه به دو آیه بعدی، موضوع اصلی این آیه، به فکر واداشتن آدمی راجع به حقیقت مرگ و زندگی است. یعنی آدم باید بفهمد که مرگ چیست و زندگی واقعی کدام است. دیگر آنکه مرگ و زندگی انسان در چنبرِ قدرت خداست و انسان به صِرف ارادهٔ خدا می‌میرد و باز زنده می‌شود. انتساب مرگ و زندگی به خدا حقیقی و واقعی و به اسباب و وسائل، مجازی است.

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ(۲۵۹)

یا همچون کسی که از شهر ویرانه‌ای عبور می‌کرد که ساکنانش مرده بودند. با تعجب، به خودش گفت: مردمِ این شهر را بعد از مردنشان خدا چطور زنده می‌کند؟! پس خدا جانش را برای مدت صد سال گرفت. بعد، زنده‌اش کرد و پرسید: چند سال در حال مرگ ماندی؟ جواب داد: یک روز یا کمتر. فرمود: نه، بلکه یک‌صد سال مرده بودی! ببین خوردنی و نوشیدنی‌ات، بعد از این‌همه مدت، فاسد نشده؛ اما ببین الاغت چطور متلاشی و پوسیده شده است! این ماجرا را ترتیب دادیم تا زنده‌شدنِ تو را نشانهٔ قدرتمان برای مردم قرار دهیم. حالا به استخوان‌های الاغت نگاه کن که چطور سرِهمشان می‌کنیم و گوشت و پوست بر آن‌ها می‌رویانیم! همین‌که چگونگی زنده‌شدنِ مردگان برایش روشن شد، اعتراف کرد: بله، می‌دانم که خدا بر هر کاری تواناست.
اکثر مفسّران، خَلَفاً عنِ السَّلَف، این ماجرا را راجع به عُزَیر دانسته‌اند. عزیر یا عزرا پیامبر اسرائیلی در زمان اسارت بابِلی است. عزیر کسی است که تورات را از نو نوشت. وقتی عزیر در ماجرایی که این آیه بیان می‌کند، صد سال مرد و باز زنده شد، روانه شهر خود گشت. به سبب تغییراتی که در شهر به وجود آمده بود به دنبال منزل خود می‌گشت. پس از رسیدن به منزل

خویش، برای اطمینان، از زنی سالخورده و نابینا منزل خود را جویا شد. زن سالخورده که مدت زیادی بود کسی از او منزل عزیر را جویا نشده بود، با شنیدن نام عزیر گریه کرد و گفت این نخستین بار است که کسی منزل عزیر را جویا می‌شود. وی همانجایی را که عزیر احتمال می‌داد خانه عزیر معرفی کرد.

عزیر برای آنکه برای قوم بنی‌اسرائیل هویت خود را ثابت کند، همان زن سالخورده را شفا داد و بینایی بخشید. او برای جلب اعتماد فرزندان سالخورده‌اش، به درخواست آنان نشانه‌ای که روی کتفش بود را نشان داد. بنی‌اسرائیل که هنوز باور نمی‌کردند این فرد همان عزیر صدسال پیش است از وی خواستند تورات را که پس از سوزاندن بخت‌النصر به فراموشی سپرده شده بود برای قوم بنی‌اسرائیل بخواند. عزیر نیز تورات را از حفظ برای آنان قرائت کرد. عزیر همچنین محل دفن توراتی را که از سوی پدرش سروحا در روزگار بخت‌النصر در خاک مدفون بود به بنی‌اسرائیل نشان داد. آنان پس از بیرون آوردن تورات، آن را با آنچه که عزیر از حفظ برای مردم قرائت کرده بود مقایسه کردند و اختلافی در آن ندیدند. ماجرای زنده شدن عزیر در تاریخ یهود، بیش از آنکه به امکان زنده شدن مردگان دلالت داشته باشد، معجزه‌ای برای بازنگاری تورات است. احترام زیادی که بنی‌اسرائیل برای عزیر قائل بودند سبب شد که بعضی از آن‌ها در او غلوّ کنند و وی را فرزند خدا بخوانند: وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ [سوره التوبة : ۳۰].

در ماجرای این آیه که روایتی صد ساله در چند جمله خلاصه شده است، عزیر می‌میرد و خودش خبردار نمی‌شود. او پس از زندگی دوباره که دقیقاً "رجعت" به دنیا و اثبات امکان رجعت است و خدا آن‌را "بعث" نامیده، ملتفت نیست که صد سال مرده یا چند ساعت خوابیده است. خوب دقت کنید که همهٔ این‌ها برای ما هم رخ می‌دهد! مثال دیگرِ گم کردن زمانِ مرگ تا رجعت، راجع به اصحاب کهف است که نمی‌دانند چقدر خوابیده‌اند. در آیات دیگری گفتگوی زنده‌شدگان در معاد آمده که نمی‌دانند دقیقاً چقدر بین مرگشان تا معاد زمان برده: يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا (اسراء: ۵۲) آن روز، خدا شما را

برای حسابرسی فرا می‌خوانَد و همین شما، ستایش‌گویان دعوتش را اجابت می‌کنید و خودتان معترف می‌شوید که انگار مدت کوتاهی در دنیا و برزخ بوده‌اید.
پس دوران برزخ می‌تواند به طور کامل در خفتگی و بی‌خبری بگذرد طوریکه فرد فقط پس از رجعت به دنیا (رجعت بازگشت برخی اموات در آخرالزمان به دنیاست برای تکمیل سرنوشتشان) یا اقامهٔ قیامت، متوجّه شود. این آیه از آیاتی است که نشان می‌دهد حیات برزخی به معنای یک زندگی درست و حسابی، همگانی نیست و فقط مال بعضی‌هاست.
ذیل آیهٔ "يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (نمل: ۸۳)" تحقیق کاملی راجع به رجعت آورده‌ایم.
ذیل آیهٔ "قالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ (غافر: ۱۱)" تحقیقی مفصّلی راجع به تناسخ و فرق آن با رجعت آورده‌ایم.
ذیل آیهٔ "النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَ عَشِيّاً وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ (غافر: ۴۶)" تحقیق کاملی راجع به مرگ و برزخ آورده‌ایم.
زنده شدن عزیر و الاغش، در حالی که جسد الاغ پوسیده بود و جسد خودش سالم، دو جور رجعت متفاوت است و نشان می‌دهد نپوسیدن برخی اجساد تا قرن‌ها امکان‌پذیر است و استبعاد ندارد. گرچه حتی اگر بدنی پوسیده باشد، زمانِ رجعت، به إذن خدا، باز سالم می‌شود و قبر را سوراخ می‌کند و بیرون می‌آید. همهٔ این‌ها روزی برای خیلی از ماها پیش می‌آید، پس خوب آن‌ها را به خاطر بسپاریم و بدانیم که إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.
امکان رجعت، امکان بعث در قیامت و جسمانی بودن آن نیز هست. چون رجعت، بعث صُغریٰ است و پیش از قیام قیامت، به‌مصالحی، به إذن خدا رخ می‌دهد.

وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۶۰)

ماجرای سوم: ابراهیم درخواست کرد: خدایا، نشانم بِده مرده‌ها را چطور زنده می‌کنی. خدا پرسید: مگر این را باور نداری؟! جواب داد: چرا؛ ولی می‌خواهم دلم آرام بگیرد. فرمان داد: چهار نوع پرنده بگیر و بعد از سربریدن، ریزریز و مخلوطشان کن! بعد، هر تکه‌ای از آن را بر سر کوهی بگذار. سپس، صدایشان بزن تا به‌سرعت پیشت بیایند! بدان که خدا عزیز و حکیم است.

این واقعه مثل اکثر وقایع زندگی ابراهیم در شام رخ داده، چون بابِل کوه ندارد. سؤالِ ابراهیم از اصل زنده کردن مردگان نیست بلکه از چگونگی آن است برای همین گفته "كَيْفَ" تُحْيِي الْمَوْتَىٰ. این آیه نشان می‌دهد که اطمینان قلب وقتی پیدا می‌شود که آدم چیزی را به عیان در بیرون ببیند یا شهوداً در درون وجدان کند. طلب چنین علمی فی‌نفسه مطلوب است و راه‌گشا. تجربهٔ زمینیِ مؤمن هم برای حصول تدریجی همین اطمینان به خدا و قدرت اوست؛ خدا هم فرموده: سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ [سوره الأنبياء : ٣٧].

گفته‌اند این سؤال برای ابراهیم(ع) پس از آن پیش آمد که دید جسدی را درندگان می‌خورند، پس با خود گفت هر تکّه از بدن این جسد، بخشی از جسد درنده‌ای می‌شود، پس چطور حشر پیدا می‌کند؟ و خدا با ترتیب این آزمایش، قدرت خویش را به ابراهیم نشان داد. این آیه اگر بر سبیل مَجاز و تمثیل حمل نشود، نشان می‌دهد که معاد در برداشت انبیاء جسمانی تلقّی می‌شده یا لااقل یک بُعد جسمانی نیز داشته. معادی که قرآن توصیف می‌کند همین است مگر آنکه بخواهیم به تأویل متوسّل شویم و اکثر آیات را تأویل کنیم.

مفسّران صوفی‌مسلک بر سبیل ذوق، این چهار پرنده را چهار صفت رذیلهٔ حرص و شهوت و جاه و أمَل دانسته‌اند که باید آن‌ها را در خود کشت تا به حیات ملکوتی و بقاء باللّه رسید.

مشکاةالانوار صفحه ۱۵ از امام رضا(ع) روایت می‌کند: ابراهیم(ع) بر یقین بود و از خداوند خواست تا بر یقینش افزوده شود.

خصال جلد ۱ صفحه ۲۶۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: باطن این آیه آن است که چهار نفر از سخن‌سنجان را انتخاب کن و دانش خود را به آنان بیاموز و سپس آنان را به نمایندگی

از طرف خود به اطراف زمین بفرست و هرگاه خواستی که نزدت بیایند به اسم اعظم خدا آنان را بخوان که به اذن خدا شتابان نزد تو خواهند آمد.
کافی جلد ۲ صفحه ۳۹۹ روایت می‌کند که کسی به موسی‌بن‌جعفر(ع) نوشت من در شکّ افتاده‌ام، مثل حضرت ابراهیم؛ از شما می‌خواهم چیزی از معجزات و دلایل امامت به من نشان دهید تا به امامت شما ایمان آورم. حضرت در جواب نوشت: ابراهیم به راستی مؤمن بود و می‌خواست ایمانش افزوده شود؛ ولی تو در شکّی و هیچ خیری در شکّ کننده نیست.
کافی جلد ۲ صفحه ۶۴۴ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: به کسانی که دوستشان داری، اطمینان بده که دوستشان داری. مثل خدا که در واقعهٔ آن چهار پرنده به ابراهیم اطمینان داد تا بر یقینش افزوده شود.

***

این بخش، انفاق‌نامهٔ سورهٔ بقره و یکی از مفصّل‌ترین توصیه‌های خدا راجع به انفاق در کل قرآن است. ضمناً راجع به ربا و دِین و رهن هم مطالبی دارد:
مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ(٢٦١)
مَثَل کسانی که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند، مانندِ دانه‌ای است که هفت خوشه از آن بروید و در هر خوشه صد دانه باشد! تازه، خدا برای هرکه لایق ببیند، چندین برابرش می‌کند! آخر، خدا وسعت‌بخشِ داناست.
نکتهٔ جالبِ آیه اینست که این مَثَل، مَثلی است برای خود شخص، نه مالی که انفاق می‌کند. یعنی خود شخص و روحش توسعه می‌یابد و شکفته می‌شود و در هفت وادی، ثمر می‌دهد. آن‌هم ثمری صد برابر، بلکه بیشتر.
آنچه در این آیه آمده خیلی والاتر از بازگشتِ چند برابرِ مال انفاق شده به مُنفِق است که در آیاتی نظیر آیهٔ "مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ [سوره البقرة : ٢٤٥]" یا آیهٔ

"وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا [سوره النساء : ٤٠]" آمده، اینجا صحبت از تضاعفِ وجودِ خودِ مُنفِق است.

وقتی کسی کار خوبی می‌کند، به إذن خدا، از وجود خود شخص، هفت جوانهٔ وجودی سبز می‌شود؛ که هر جوانه، تجلی‌گاه ظهور صفات و حالات و افعالِ حسنهٔ بی‌شماری می‌شود. آری، اینطور وجود شخص رشد و تعالی پیدا می‌کند و روحش عظیم می‌گردد و به ثمر می‌نشیند.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ(٢٦٢)

آری، کسانی که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند و به‌دنبال بخشش خود، نه منّتی می‌گذارند و نه اذیتی می‌کنند، پاداششان پیشِ خدا محفوظ است و نه ترسی بر آنان غلبه می‌کند و نه غصه می‌خورند.

منّت و اذیّت معمولاً بعد از انفاق پیش می‌آید و اجر انفاق را ضایع می‌کند:

منّت نهادن، تَفَوُّه و اظهارِ کرم و خوبی و برتری خود پیش شخصی است که به او کمک شده یا پیش دیگران. یعنی منّت تجلّی خودپسندیِ و إعجابِ به نفس است.

در اذیت، مُنفِق کاری به خود ندارد بلکه بخاطر انفاقش، مُنفِقٌ علیه را تحقیر می‌کند و پیش دیگران خوار جلوه می‌دهد یا در ازای انفاق از او انتظار تشکر یا احترام یا اطاعت دارد.

پس اجمالاً منّت بالا بردن خود و اذیت پایین آوردن طرف است. حال آنکه اگر انفاق از سر خلوص صورت بگیرد و خلوص پس از آن تا همیشه محفوظ باشد، هرگز چنین افکارِ نفسانی یا کارهای قبیحی، دامنگیر انفاقگر نمی‌شود: إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا [سوره الإنسان : ٩] ما برای خود خدا شما را اطعام میکنیم و از شما عوضی و تشکری انتظار نداریم.

تعبیر "لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" هم که بعنوان بخشی از اجر اهل انفاق ذکر شده، مقام اولیاء الله است، یعنی چیز کمی نیست. انفاقِ خالصانه آدم را از اولیاء الهی می‌کند: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره یونس : ٦٢].

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ(٢٦٣)

آری، ردکردن مؤدّبانهٔ درخواست دیگران و مغفرت خواستن برای آن‌ها، بهتر از دادن صدقه‌ای است که اذیتی برای شما یا سائل به‌دنبالش باشد. آخر، خدا بی‌نیاز بردبار است.

این آیه ادامهٔ آیهٔ قبل است و می‌گوید اگر قصدتان در اجابت درخواستی خالص نیست یا امکان اجابت درخواستی را ندارید یا به هر دلیلی نمی‌خواهید اجابت کنید، با درخواست‌کننده، تندی نکنید بلکه نیکو با او سخن بگویید و برایش دعا کنید. دعای مستجاب و به‌جا در چنین جایی هم استغفار است. چون استغفار، روزی‌بخش‌ترینِ دعاهاست. یا: اگر سائل تندی کرد، گذشت کنید و به روی خود نیآورید؛ ولی معنای اوّل بهتر است.

این گشاده‌رویی و نیکوسخنی و این گذشت و دعا برای درخواست‌کننده، بهتر از آن است که چیزی بدهید و بعد طلبکار باشید یا پشیمان شوید. عبارت "يَتْبَعُهَا أَذًى" را می‌شود اذیت شدن خود مُنفق هم معنا کرد یعنی کمکی کنید که خودتان بعدش در سختی قرار بگیرید یا خودخوری کنید که چرا وادار شدم به کمک کردن؟ چرا توانست تیغم بزند؟

ختمِ آیه به دو صفت غنی و حلیم خیلی بجاست. گدا باید گدایی‌اش را ببرد درِ خانهٔ خدا و از خدا بخواهد، نه مردم. و البته خدا در برآوردن حاجات اصلاً عجله‌ای ندارد و بسی حلیم است. چرا؟ چون مشکل را خودش درست کرده و به جان نیازمند انداخته تا پاکش کند، تا با خدا آشنایش کند، تا او را امتحان اغنیا قرار دهد، تا مانع طغیانش شود، تا درجات آخرتش را بواسطهٔ صبر و رضا بلند گرداند، و خیلی مصلحت‌های دیگر.

بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: چنانکه نیازمندی درخواستی کرد، سخنان او را دربارهٔ نیازش قطع نکنید تا آن را به پایان رساند. خداوند گاهی کسانی را که نه بشر و نه جنّ هستند به سوی شما می‌فرستد تا ببیند رفتار شما در قبال چیزی که به شما بخشیده چگونه

است. خداوند شما را به جهت نیازش به دادن صدقه و انجام طاعت به انجام آن امر نمی‌کند؛ بلکه به سبب نیاز شما به ثواب آن اعمال به شما چنان فرمانی می‌دهد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ(٢٦٤)

مسلمانان! صدقه‌های خودتان را با منّت‌گذاشتن و اذیت‌کردن(یا اذیت شدن) خراب نکنید؛ درست مثل آن‌هایی که دارایی‌شان را برای خودنمایی به مردم می‌بخشند و خدا و روز قیامت را باور ندارند!

وضع چنین اشخاص ریاکاری مانند وضعیت تخته‌سنگ صافی است که رویش، لایهٔ نازکی از خاک نشسته و بذری در آن است. آن‌وقت، باران شدیدی بر آن می‌بارد: خاک را می‌شوید و سطح سنگ را صاف می‌گذارد! بله، چنین کسانی از کارهایشان سودی نمی‌برند؛ چون‌که خدا دست این‌جور ریاکارهای بی‌دین را نمی‌گیرد.

این آیه، آفت دیگری برای انفاق برمی‌شمرد و از مؤمنین می‌خواهد که از آن منزّه باشند: آفتِ ریاء. یعنی انفاق، نه برای خدا، بلکه برای خوشآمد مردم و اینکه مردم تمجیدش کنند یا آنکه از مذمّتش بخاطر بخل دست بردارند. یکی از همین مردم خود شخصی است که از آدم درخواستی دارد، در نتیجه اگر کسی از ترس ملامت درخواست‌کننده یا آنکه او را ترک کند و تنها بگذارد یا پیش دیگران بدش را بگوید، درخواستش را اجابت و به او انفاق کند، مُرائی(ریا کار) است و اجر چندانی ندارد. چنین بخشش‌هایی خدایی و خالص نیست و مثل ریختن پول در آتش است. لذا آدم باید انفاقش را بگذارد برای موضعی که در آن موضع قصد قربت برایش متمشّی می‌گردد و دست رد بزند به سینهٔ کسانی که با دریدگی یا جلب ترحّم یا با (رودرواسی) می‌خواهند به‌زور از او چیزی بگیرند. چون چنین انفاق‌هایی نه برای مُنفق ثواب دارد و نه گره از کار مُنفقٌ‌علیه می‌گشاید. انفاق وقتی خدایی و به‌جا و بالاشاره باشد، مُنفق دست خدا می‌شود؛ چنین انفاقی هم روح و مال انفاق‌کننده را رشد و تعالی می‌دهد، هم چون کمکِ

خودِ خداست به نیازمند، در رحمت را به‌رویش باز می‌کند و مشکلش را به‌شکل اساسی برطرف می‌نماید و برایش برکت دارد. در آیهٔ بعد راجع به چنین انفاقی صحبت می‌کند.
مستدرک جلد ۷ صفحه ۲۳۴ از امام جواد(ع) می‌کند: نَقل صدقه‌ای که با خلوص داده‌اید برای این و آن، موجب آزار فرشتگان و کاستی ثواب آن می‌شود. خدا فرموده: لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ .

وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ(٢٦٥)

کسانی که اموالشان را در جهت رضای خدا هزینه می‌کنند و در دل نیز ثابت‌قدم‌اند، مانند باغی هستند بر روی تپه‌ای؛ که اگر باران شدید بر آن ببارد، دوچندان میوه می‌دهد! و اگر باران شدیدی نبارد، نم‌نم باران هم برایش کافی است. بله، خدا به کارهای شما و نیّات‌تان آگاه است.
"ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ" همانطور که آیهٔ "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ [سوره البقرة : ٢٠٧]" به عرض رساندیم، بالاترین کمالِ متصوّر در دنیا و کارِ اولیاء الله یعنی همان مقرّبین و سابقین است. در آنجا نظر به تقدیم همهٔ وجود خود به خدا دارد و در اینجا نظر به فعلِ چنین عبادی که فقط و فقط للّه است. آری، کسانیکه محو خدا شده‌اند و خود را باخته‌اند و جز خدا نمی‌شناسند و فانیِ در خدا گشته‌اند، باید هم مایملک خود را در مرضاة الله مصروف کنند.
"واو" در عبارت "وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ" اگر حالیه باشد، حالِ حین و بعدِ انفاقِ ایشان را توصیف می‌کند، یعنی انفاق می‌کنند و بعدش پشیمان نمی‌شوند و منّت نمی‌گذارند و برای دیگران تعریف نمی‌کنند و خلاصه اینکه ثابت‌قدم‌اند و نمیگذارند نفسانیات، انفاقشان را باطل کند.
اما اگر "واو" عطف باشد، این جمله یکی از غایاتِ انفاق را می‌خواهد نشان دهد. پس معنایش این می‌شود که اولیاء خدا انفاقشان برای رضای خدا و تثبیتِ نفس خویش بر فضائل و کمالات است.

اما چرا ولیّ خدا به باغِ بر تپّه تشبیه شده؟ چنین باغی از آفات مصون است و با اقلّ مؤونات، بیشترین برکات را عرضه می‌کند. یعنی خفیف‌المؤنه و کثیرالمَعونه است. مثل شتر است، خار می‌خورد و بار می‌برد. وقتی هم که افاضات خدا به او دو چندان می‌شود، مطابقش، دو چندان ثمر می‌دهد و انفاق می‌کند. وقتِ فقر و کمیِ رزق سماوی، صبور و قانع است و ابداً دست از انفاق نمی‌کشد و سالِ بارانی و یوم مزید نعمت، شاکر است و کریم و مُضاعَف‌الانفاق.

أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ(٢٦٦)

آیا هیچ کدامتان دوست دارد باغ خرما و تاکی داشته باشد که زیر درختانش جوی‌ها روان و برایش در آن باغ انواع میوه‌ها باشد و آن‌وقت، درحالی‌که دوران پیری‌اش فرا رسیده و فرزندانی خردسال دارد، ناگهان گردبادی سوزان آن باغ را به تلی از خاکستر بدل کند؟! خدا آیات و احکامش را این‌طور برایتان توضیح می‌دهد تا به فکر فرو روید!

این تمثیل، تصویری است از باطل گشتن اجر انفاق، بدلیل آلوده گشتنش به ریا یا مَنّ و أذیٰ. آنهم وقتی که آدم به دوران فقر و نداری رسیده و به انفاقی که در توشهٔ اعمال آورده، سخت محتاج است.

این تمثیل اشاره‌ای هم به بهره‌مندی عائلهٔ انسان از اعمال خالصانهٔ او دارد و اینکه وقتی کسی با ریا یا دیگر مصادیق هویٰ، اعمال خویش را حبط می‌کند، هم خودش در دو جهان دست خالی می‌ماند، هم فرزندانش.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ(٢٦٧)

مسلمانان! از بهترین چیزهایی که بدست آورده‌اید یا برایتان از دل خاک بیرون آورده‌ایم، انفاق کنید؛ نه اجناس بُنجلی را که حتی خودتان هم قبول نمی‌کنید مگر با بی‌میلی و از روی ناچاری! ملتفت باشید که خدا در عین بی‌نیازی، قدردان بخشش‌های شماست.

منظور از طیّب چیز خوب و بدرد بخور است که انسان بدان رغبت دارد و منظور از خبیث در اینجا چیز نامرغوب و بدرد نخوری که کسی رغبتی بدان ندارد.

طبق این آیه، بخشی از مایَملک انسان به کسب است، و بخشی از دل خاک بیرون افتاده. محصولات کشاورزی و دامپروری و معادن و گنج‌ها از این سنخ‌اند.

وسائل جلد ۹ صفحه ۴۶۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: مقصود از این آیه آنست که از مال مُشتبهِ خویش صدقه ندهید و صدقه از مالِ پاکِ شما باشد.

کافی جلد ۴ صفحه ۴۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که گروهی با خرماهای پَستی که کم‌گوشت و درشت‌هسته بود، زکات می‌دادند. رسول خدا(ص) فرمود: از آن خرماهای بی‌کیفیت به عنوان زکات نیاورید. در آن وقت بود که خداوند این آیه را فرو فرستاد.

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ(٢٦٨) يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ(٢٦٩)

شیطان دو کار اصلی با شما دارد: یکی، وعدهٔ فقر می‌دهد و دوم، به فحشاء دعوت می‌کند؛ ولی خدا، پیوسته وعدهٔ آمرزش و افزایش روزی، از جانب خودش می‌دهد. آری، خدا وسعت‌بخشِ داناست.

همچنین خدا به هرکه بخواهد حکمت می‌دهد و به هرکه حکمت داده شود، خیر کثیری به او داده شده؛ گرچه، فقط عاقلان دانند!

این آیه از مهم‌ترین آیات در زمینه شناخت شیطان است. طبق این آیه شیطان دو کار اصلی با آدم می‌کند: اوّل: وعدهٔ فقر می‌دهد و دوم: به فحشاء امر می‌کند.

منظور از فقر، مطلق نداری و فقدان است، نه فقط کم‌پولی. شیطان مدام در گوش آدم می‌خواند و او را می‌ترساند که تو سرمایه نداری، کسی تو را دوست ندارد، تو آینده نداری، تو برنامه نداری، زمینه‌ای برای رشد تو نیست، فردای تو بدتر از امروز است، اگر جنگ بشود چه؟ اگر اخراجت کنند چه؟ بدبخت، چطور می‌خواهی ازدواج کنی؟ بچه؟ همین‌قدر بدبختی بس نیست؟! بچه را چطور می‌خواهی تربیت کنی؟ آنهم توی این جامعهٔ به هم ریخته! فردا نان هم گیرت نمی‌آید! درس می‌خوانی که چی؟ تقوی؟ مگر طلحه و زبیر تقوی نداشتند؟ آخرش دیدی چه شدند؟ نمازهایت به چه دردت خورده؟ بقیه را ببین پیشرفت کرده‌اند، مگر آن‌ها دین‌دار بوده‌اند. زندگی شانس می‌خواهد که تو از اول نداشتی. حیف که پدرت پولدار نیست. افسوس که مشهور نیستی.

وقتی شیطان این همه یأس در وجود آدم ریخت و داشته‌های آدم را از یادش برد و او را در حسرت نداشته‌ها و ناامیدی از داشتن فردایی بهتر انداخت، اولین چیزی که از انسان می‌گیرد شُکر است؛ کمی بعد، دومین چیزی که از انسان می‌گیرد ایمان است و کمی بعد، سومین چیزی که از او می‌دزدد، انسانیت است. می‌گوید دزدی کن حق توست! تجاوز کن سهم توست! هرویین بکش و کیف کن، زندگی مال توست، به بقیه چه مربوط؟ آخرین چیزی که از انسان می‌گیرد جان انسان است، با واداشتن انسان به خودکشی و دیگرکشی.

پس "يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ" این نیست که اگر ببخشی فقیر می‌شوی! چون هیچ‌کس، وقت بخشیدنِ چندرغاز، از فقرِ فردا نمی‌ترسد. این عبارت یعنی شیطان چنان آدم را مأیوس از رحمت خدا و امید به فردای بهتر در دنیا و آخرت می‌کند که انسان فرصت و رغبتِ بخشیدن و لذّت بردن از بخشش را پیدا نمی‌کند. انسانی که خودش را فقیر و شوربخت و تنها، و آینده را تیره و تار و بقیه را با خودش دشمن می‌بیند، ذره‌ای نخواهد بخشید ولو مُلک دنیا در قبالهٔ او باشد. چنانکه می‌بینیم و دیده‌ایم. کسی که شاد و شاکر نیست، در دام شیطان افتاده و شیطان وعدهٔ خود را نسبت به او راست کرده و به کفران و کفرش کشانده، کفر نسبت به نعمت و مُنعم.

کار بعدی شیطان امر به فحشاء است. فحشاء در لغت یعنی کاری که زشتی‌اش فاحش باشد. یعنی همه‌جای دنیا زشتش بدانند. از این حیث همهٔ ظلم‌ها و جمیع گناهان اخلاقی را در برمی‌گیرد. منتها این لفظ در قرآن بیشتر برای زنا و لواط بکار رفته است و از این حیث شامل مقدمات آن‌ها مثل شرب خمر و مجالس معصیت هم می‌شود.

شیطان به فحشاء می‌کشاند تا انسانی را که فقیر کرده و از خود تهی نموده، تخدیر کند و با آلوده کردنش به معصیتِ بیّن، به یأس بیشتر دچار کند و جهنمی سازد.

پس شیطان، این دشمن انسان، انسان را مثل موریانه می‌خورد و با القاء فقر و غافل کردنش از خدا و فضل خدا، فقیر می‌کند و مسموم می‌نماید و آخرش به نابودی می‌کشاند.

اما خدا چه می‌کند؟ خدا خوانِ رحمتی گسترده و همه را دعوت کرده و بار عام داده. این خوان رحمت، خوانِ بندگی است. ادب این سفره و راه نشستن پای آن‌را قرآن به ما آموخته و در عمل هم پیامبران به ما یاد داده‌اند. خدا به بندگیِ خویش که شرافت محض است فرامی‌خواند و وعدهٔ مغفرت و فضل می‌دهد.

خدا همهٔ آدمیان را دعوت کرده که به بشارت انبیاء لبیک گویند و اهل ایمان و تقوی شوند. آنگاه به اهل ایمان و تقوی وعدهٔ ثواب دنیا و حُسنِ ثواب آخرت می‌دهد. در مورد ثواب آخرت، مسأله أظهر من الشمس است، اما وعده‌های دنیوی خدا به مؤمنینِ متّقی هم کم نیست. خدا وعده داده که یاد خویش را به ایشان الهام میکند، از شیاطین جنّ و انس و شِرار خلق حفظشان میکند، توفیق تقوی نصیبشان میکند، دلشان را برای شریعت و طریقت شرح میکند، در برابر دشمن درونی و بیرونی نصرتشان میکند، آیاتش را متواتراً به ایشان نشان میدهد و معرفت را در دلشان فزون میکند و به وادی یقین میکشاندشان، از انوار علم و قدرت خویش بقدر ظرفیت بهره‌مندشان میکند، معاشرت و معیّت با ابرار را نصیبشان میسازد، اهل خانه را قرّةالعین ایشان میکند، معیّت با خویش را نصیبشان میسازد، سکینه و آرامش و طمانینه و حلم بر ایشان نازل میکند، امور دنیا و آخرتشان را به یُسر میکشاند، توفیق احسان به خلق نصیبشان میکند، دلشان را به حکمت زنده میکند و آنرا بر لسانشان جاری میسازد، از طیّبات روزی‌شان میکند، باب درگاه خویش را بر ایشان میگشاید و صدایشان میزند تا

دعایشان را بشنود و عبادتشان را قبول کند، اعمالشان را می‌پذیرد و به زندگی‌شان برکت میدهد، آنچه برای بندگی و پیشرفت در طریقش لازم است برایشان مهیا و میسّر میکند، باب علم انبیاء و اوصیاء و نیز علم لدنّی را برایشان مفتوح میکند، معیّت با خاندان نبوت و امامت را نصیبشان میسازد و ایشان را از اهل‌البیت قرار میدهد، دائم بر ایشان صلوات میفرستد و از ظلمات به نور سوقشان میدهد، ... همه اینها عیناً آیات قرآن است نه برداشت از قرآن. این‌هاست شرحِ "مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا" و نتیجهٔ آن.

در آیهٔ دوم، حکمت، بعنوان فضلی بارع از جانب خدا مطرح و دارای خیر کثیر دانسته شده. حکمت علمِ نافعی است که به حلّ مسائل انسان منجر شود. یعنی انسان بفهمد که آزمونش چیست و صلاحش کدام و خدا از او چه می‌خواهد و دقیقاً باید چه بکند تا مدام در خیر دنیا و آخرت مستقرّ باشد.

اهل علم زیادند ولی فقط بعضی از آن‌ها اهل حکمت‌اند. کسانیکه فیزیک را بلدند، زیادند، خوب هم درس می‌دهند، ولی از میان آن‌ها کسی که بفهمد مسألهٔ پیش رو را با کدام فرمولِ فیزیک باید حل کند، کم‌اند. چنین کسی می‌تواند چیز اختراع کند و از آن منتفع شود. عالمان دینی بسیارند اما خیلی از آن‌ها از حل مسائل زندگی خود عاجزند. تا کسی حکمت پیدا نکند - یعنی تا خدا به کسی حکمت ندهد - او نخواهد توانست از علمش در جهت تحصیل سعادتِ دارَین بهره‌برداری کند. برای همین حکمت را خیر کثیر دانسته. تا کسی حکمت نداشته باشد نمی‌فهمد دردش چیست و درمانش کدام آیهٔ قرآن است. چه کار باید می‌کرده و نکرده یا چه کاری نباید می‌کرده و کرده. لُبّ یا عقل واقعی - به اصطلاح حکما، عقل عملی - همین حکمت است. عقلی که خدا با آن بندگی می‌شود و راه سعادت با آن طی می‌شود: وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ.

پیش کشیده‌شدن پای حکمت در وسط آیات انفاق، بی‌اشعار نیست که انفاق خالصانه، در بروز حکمت مؤثر است.

مشکاة الانوار صفحه ۲۸۲ روایت می‌کند که کسی به امام صادق(ع) عرض کرد: گاهی غمگین می‌شوم در حالی که در مال و اهلم آسیبی و کمبودی نیست؛ گاهی هم شاد می‌شوم

بدون آنکه جهت آن را بدانم. امام(ع) فرمود: کسی نیست جز آنکه با او فرشته و شیطانی است. شادیِ او نزدیکی فرشته به اوست و غمش نزدیکی شیطان. چنانچه خدا فرموده: الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ. شیطان به قلب آدمی می‌اندازد که اگر تو در نزد خدا اجر و قرب داشتی دشمن را بر تو مسلط نمی‌کرد! تا کی می‌خواهی در انتظار بمانی؟! صبر فایده‌ای ندارد! در اینجاست که مغموم می‌گردی.

کافی جلد ۲ صفحه ۴۸۸ روایت می‌کند که کسی به امام رضا(ع) عرض کرد: سالهاست که از خدا حاجتی دارم اما به آن نرسیدم و دیر شدن اجابتِ آن در قلبم شک به وجود آورده. امام(ع) فرمود: مبادا شیطان در دلت رخنه کند و مأیوست سازد. از تو سوالی دارم: اگر من به تو قول بدهم که نعمتی به تو خواهم بخشید، آیا به قول من اطمینان میکنی؟ راوی گفت: بله، چرا نکنم؛ تو حجّت خدایی. امام فرمود: پس به وعدهٔ خدا بیشتر اعتماد و اطمینان کن که وعده‌ای اجابت شده است. خدا می‌فرماید: من نزدیکم و دعاهای شما را اجابت می‌کنم. و نیز می‌فرماید: از رحمت خدا مأیوس نشوید. و نیز می‌فرماید: خدا وعدهٔ مغفرت و رحمت به شما می‌دهد. پس جز اندیشهٔ نیک در دل مپروران که شما شیعیان آمرزیده شده‌اید.

راجع به حکمت:

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که تا کسی تفقّه در دین نکند حکیم نمی‌شود.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که در رأس حکمت ترس از خداست.

نورالثقلین از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که سکوت دری از درهای حکمت است.

همان کتاب روایت می‌کند که در یکی از سفرهای پیامبر عدّه‌ای سوار با ایشان ملاقات کردند. حضرت به آنها فرمود کیستید؟ گفتند: از مؤمنین هستیم. حضرت فرمود: علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: راضی به قضای خدا و تسلیم امر او هستیم و امور را به او تفویض می‌کنیم. حضرت فرمود: شما عالم و حکیم‌اید! و نزدیک است که به خاطر حکمت‌تان پیامبر شوید. اگر در گفتهٔ خود صادقید خانه‌ای را که برای ابد در آن ساکن نیستید، بیش از حد آباد نکنید و آنچه را که به آن نیاز ندارید جمع نکنید و تقوای خدایی را پیش گیرید که به سوی او بسپارید.

بحارالأنوار جلد ۲۶ صفحه ۱۵۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند هرگاه علم صحیح خواستی آن را از اهل بیت پیغمبر بگیر. علم را به ما داده‌اند و حکمت برای ما تشریح شده.
بحارالانوار جلد ۲۷ صفحه ۱۱۶ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند هر که جویای حکمت است، باید اهل بیت مرا دوست بدارد.

وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ (۲۷۰)
هر چیزی در راه خدا خرج کنید یا هر نذری به‌عهده بگیرید، خدا می‌داند. کسانی هم که دراین‌باره کوتاهی می‌کنند، هیچ یاوری ندارند.
یعنی کوتاهی در هزینه کردن برای خدا - چه از مال چه از وقت چه از علم چه از آبرو چه از جان - ظلم به خود و دیگران است و آخرش آدم را یکّه و تنها می‌کند.

إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ(۲۷۱)
آشکار کردن صدقات خوب است! ولی اگر آن را مخفیانه به فقیران بدهید، برایتان بهتر است و در هر دو حالت، خدا بخشی از گناهانتان را به‌تناسب انفاقتان، محو می‌کند؛ زیرا خدا از کارهایتان آگاه است.
انفاق آشکار موجب تشویق دیگران به انفاق و نوعی امر عملی به معروف است، منتها آفت خودنمایی و کاستی ثواب، با اعتیاد به لذّتی که از نیکنامی حاصل می‌گردد، همراه آن‌هست. ولی انفاق خفا این اُفت و آفت‌ها را ندارد.
برخی گفته‌اند صدقات واجب بهتر است در علن و صدقات مستحبّی در خفا باشد و برخی گفته‌اند برای کسی که مدح و ذمّ دیگران در نظرش یکسان است، ثواب خفا و آشکار برایش یکسان است. الله عالم.
انفاق هرجورش، اگر برای خدا باشد، طبق این آیه، سبب تکفیر سیئات هم می‌شود. یعنی غیر از ثواب و تعالیِ روح، بار انسان را هم سبک می‌کند و بخشی از لغزش‌های انسان با آن

تسویه می‌گردد و به بلای دنیا یا گرفتاری برزخ یا عقاب اخرت حواله نمی‌شود. این اثرِ انفاق غیر از وسعت روح و برکتِ مال و اجر آخرت است. چون حتّی ارواح مطهّر و عالی‌مقام، ترک‌اولیٰ و غَفَلاتی دارند که باید پاک شود. آری، هرکس را فسقی است لایق خویش: حسنات الابرار، سیئات المقرّبین. چارهٔ همهٔ سیئات حتّی این‌ها صدقه است. کثرت صدقه و مداومت بر آن.

لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ(۲۷۲)

البته به‌عهدهٔ تو نیست که مجبورشان کنی چطور در راه خدا هزینه کنند؛ بلکه خدا به هرکس که بخواهد، راه درستِ این کار را نشان می‌دهد. اینکه چیزهای خوب را و به‌روش درست انفاق کنید، در واقع به‌سود خودتان است.

و روا نیست انفاق کنید جز برای رضای خدا.

و هرچیز خوبی را که انفاق می‌کنید روزی تمام و کمال به شما برمی‌گردد و حقی از شما ضایع نمی‌شود.

این آیه در مورد انفاق برای مؤمنین حق تشخیص قائل شده و به پیامبر(ص) فرموده در جزییات انفاق مؤمنین دخالت مکن و بگذار هرکس هر جوری که صلاح می‌داند انفاق کند.

طبق این آیه هرکس به مواردِ انفاق خودش بصیرتر است تا دیگران و خدا هرکس را - که خودش صادقانه بخواهد یا خدا بخواهد - به مواردی از انفاق در دور و بر خودش هدایت می‌کند.

یعنی هر مسلمان باید خودش یک خیریه باشد. باید خودش چشم خدا باشد و دست خدا باشد برای مصرف مالی که خدا به او داده. چون دستور شریعت است که هرکس خودش بالمباشره اقدام به احسان کند، نه آنکه بدهد دیگری انفاق کند. رسول خدا(ص) فرموده: بین شما و کار خیر کسی واسطه نشود.

لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ(۲۷۳)

بهتر است کمک‌هایتان را به نیازمندانی بدهید که به‌خاطر حمایت از دین خدا، در تنگنای مالی افتاده‌اند و امکان کسب درآمد ندارند. ازبس‌که آبرومندند شخص بی‌اطلاع خیال می‌کند وضعشان خوب است! ولی تو از حال و روزشان اینان را می‌شناسی. هرگز اظهار نیاز نمی‌کند و به صراحت از مردم چیزی نمی‌خواهند. خدا کمک‌هایی را که به این عده می‌کنید، می‌داند.

این آیه یکی از ضروری‌ترین و خداپسندانه‌ترین موارد انفاق را بیان کرده: کسانی‌که بخاطر دینشان محصور شده‌اند. مثلاً بخاطر آنکه دیندار شده‌اند، از خانواده و سرزمینشان رانده شده‌اند، یا برای عمل به دینشان و صیانت از فرامین خدا آن‌ها را از کارشان اخراج کرده‌اند، یا به عشق خدا خود را وقف تعلّم و تعلیم و تبلیغ دین خدا کرده‌اند. این‌ها مستحقّ‌ترین کسانند برای انفاق و جالب است که خصلت بارزشان عدم اظهار نیاز یا تصریح به آن است. عفّت از صفات بارز و متعالیِ ایشان است و ابداً نمی‌گذارند گَرد فقر بر آن‌ها احساس شود.

پیغمبر باید باشی یا عنایتی از پیغمبر نصیبت شده باشد تا بتوانی چنین کسانی را بشناسی و به نیازشان پی ببری. یعنی صَرف انفاق برای ایشان واقعاً توفیق می‌خواهد و هدایتی که خدا در آیهٔ پیش فرموده باید شامل حال آدم شود تا توفیق چنین انفاقِ مقبولی را پیدا کند.

مفسّرین معتقدند خداوند در این آیه به اصحاب صُفّه نظر داشته و عمداً در پرده گفته. اصحاب صُفّه حدود چهارصد نفر از مهاجرین فقیر بودند که در مدینه کار و شغلی نتوانسته بودند برای خود دست و پا کنند. اینان در سایهٔ مسجد پیامبر می‌خفتند و به سه کار اصلی اشتغال داشتند. یکی آموختن قرآن و حدیث شنیدن از پیامبر و تعلیم آن به دیگران و دوم، شرکتِ مدام در نماز جماعت پیامبر و سوم، شرکت در تمام غزوات پیامبر یا سرایایی که بی‌حضور شخص پیامبر(ص) درمی‌گرفت. یعنی این گروه، عالمانِ مجاهد بودند.

تهذیب جلد ۴ صفحه ۴۹ از امام کاظم(ع) روایت می‌کند طبق سخن خدا که فرموده انفاق کنید برای فقیرانی که با اصرار از مردم چیزی نمی‌خواهند، فقیر واقعی کسی است که در خواست و گدایی نمی‌کند.

نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت می‌کند: سه نوع دست تا قیامت وجود دارد: دست والای خدا؛ دست کسی که بخشنده است؛ و دست کسی که درخواست و گدایی می‌کند. چنانچه کسی با وجود آنکه از چیزی بی‌نیاز است آن را درخواست کند در قیامت خفیف و سرافکنده است.

شواهدالتنزیل از ابن عباس نقل می‌کند: زمانی که این آیه نازل شد عبدالرحمانِ عوف مقدار زیادی دینار برای اصحاب صُفّه فرستاد تا بی‌نیازشان کند. علی(ع) هم در نیمه شب یک بار شتر خرما فرستاد. پس صدقهٔ علی از میان آن دو نزد پروردگار محبوب‌تر آمد. چون در شب و مخفیانه صورت گرفته بود.

بحارالانوار جلد ۷۵ صفحه ۸ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: چیزها دو نوع‌اند: بعضی که رزق من نبوده، قبلا به من داده نشده و در آینده هم امید دریافت آن برایم نیست؛ و بعضی چیزها که تا وقتش نرسد به آن نخواهم رسید، گرچه از همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین برای رسیدن به آن کمک بگیرم. حیرت از انسان که برای به دست آوردن چیزی خوشحال می‌شود. حال آنکه اگر درست اندیشه کند خواهد فهمید که این امر در اختیار و تدبیر خدا بوده و سعی و تلاش خودش تأثیری نداشته. چنین انسانی حرکت خود را به مقداری که برایش ممکن است محدود می‌کند و در تکاپوی چیز مشکل و غیر مقدور بر نمی‌آید. در نتیجه در برابر مشکلات آرامش دل پیدا می‌کند.

برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند: خداوند بر کسی که برای گرفتن مال از مردم به آنان بسیار اصرار می‌کند خشم می‌گیرد.

بحارالانوار جلد ۷ صفحه ۱۸۲ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند از هیچ ملک مقرّب و پیامبر مرسلی عذرخواهی نمی‌کند مگر از مؤمنین نیازمند. در قیامت به آنها

می‌فرماید: سوگند به عزت و جلالم من شما را در دنیا فقیر نگه داشتم نه چون نزد من خوار بودید بلکه چون می‌خواستم عوضش را در این دنیا به شما بدهم.

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ(٢٧٤)

کسانی که اموالشان را شب و روز و پنهان و آشکار در راه خدا هزینه می‌کنند، پاداششان پیش خدا محفوظ است و نه ترسی بر آنان غلبه می‌کند و نه غصه می‌خورند.

یعنی کسی که انفاق برایش ملکه شده و پیوسته و در هر شرایطی انفاق می‌کند و دیدن یا ندیدن مردم برایش مهم نیست، چنین کسانی در زمرۀ اولیاء خدا، گَردِ ترس و غصه، برشان نمی‌نشیند.

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ(٢٧٥)

رباخواران برنمی‌خیزند مگر مثل برخواستن کسی که شیطان دیوانه‌اش کرده. این برای آن است که ادعا می‌کنند: خریدوفروش هم دقیقاً مثل رباست! درحالی‌که خدا خریدوفروش را حلال کرده است و ربا را حرام.

هرکس دستور پندآمیزی از طرف خدا به او برسد و از آن به‌بعد از کار زشتش دست بردارد، آن دستور شامل گذشته‌های او نمی‌شود؛ البته عاقبت کارش دست خداست. ولی آن‌هایی که بر ادامۀ آن کار زشت پافشاری کنند، جهنمی‌اند و آنجا ماندنی.

عبارت "لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ" راجع به رباخوران، عبارت مُغلَق و نامفهومی است. بنده که از آن سر در نیاوردم! به گفتۀ اکثر مفسّران، این اتفاقی است که برای آن‌ها، پس از برخواستن از قبر در قیامت می‌افتد. بعضی هم گفته‌اند شرح باطن و

ملکوت آن‌ها در همین دنیاست. عدّه‌ای هم گفته‌اند می‌خواهد بگوید رباخوارها دیوانه‌وار دنبال برهم‌زدن بازار کسب‌وکارند.

برهان از امام صادق(ع) روایت می‌کند: رباخوار از دنیا نمی‌رود مگر آنکه شیطان به او آسیب می‌رساند.

اما راجع به ربا که محور کلامِ این هفت آیه است:

در سورهٔ آل عمران هم آمده که: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۳۰) مسلمانان! ربا نخورید، آن‌هم ربای با سودِ چندبرابر! از خدا بترسید تا رستگار شوید.

حرمت ربا اوّل‌بار در سورهٔ بقره نازل شده است و این آیهٔ آل عمران متأخّر از آن و یادآوری همان حرمت است.

آنچه آن‌روز بعنوان ربا در شبه جزیره - و به گواه این آیه، حتّی میان مؤمنین - شایع بوده، ربای معاملی بوده. به این نحو که باغدار خرما، خرمایش چند ماه بعد به بار می‌نشسته، ولی او امروز گرسنه و محتاج خرما بوده، پس به کسانیکه خرمای بسیاری ذخیره داشته‌اند مراجعه کرده و تقاضای خرما می‌کرده. در عوض چه؟ در عوض اینکه وقتی محصولش رسید، پس دهد. عمل خداپسندانه در این چنین موقعیتی این بود که ثروتمند به او خرما قرض دهد و بگوید هرگاه خرمایت رسید همین قدر برایم بیاور. این کار نامش قرض‌الحسنه است یعنی قرض نیکو که عقلاً ممدوح و مرضی خداست. در اینحال معمولاً قرض گیرنده، وقت پرداخت قرض، به میل خود و حسب کَرَمش، هدیه‌ای بر آن می‌افزود و به قرض دهنده که در روز عُسر، دستش را گرفته، تقدیم می‌کرد. اما بعضی‌ها از نیاز محتاج در روز سختی‌اش سوء استفاده می‌کردند و ضمن عقدِ بیع یا قرض یا صلح یا عقود رایجِ مشابه، با او شرط می‌کردند که وقت بازپرداختِ جنس، باید درصدی بیشتر برگرداند. کشاورزِ محتاج هم چاره‌ای جز قبول نداشت. نتیجهٔ شیوع چنین ربایی سدّ باب احسان در جامعه است، بعلاوه به قرض‌گیرنده معمولاً ظلم و اجحاف می‌شود؛ چون مضطرّ است و چاره‌ای جز قبول ندارد. در جامعه‌ای که خرما قوتِ غالب است، با قرض گرفتن یا خریدن خرما به ازای پرداخت

بیشترش در آینده، ربا صورت می‌گیرد. همین ربا با گندم یا کشمش و اغلب با سکّهٔ طلا و نقره هم رخ می‌داده است. کسی که محتاج بوده برای گذران امروزش چند سکّه قرض می‌گرفته و سند می‌داده که فلان وقت باید بیشتر برگرداند و اگر در سررسید موفق نمی‌شده، جریمه‌ای هم بر او بار می‌شده یعنی قرضش سنگین‌تر می‌شده. جریمه، هم به اصل مال و هم به سود مال تعلّق می‌گرفته و به تعبیر این آیه "أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً" می‌شده و بر ظلمِ ربا می‌افزوده. رباخواران برای وصول طلب خود معمولاً زبان برّان و خادمان گردنکشی داشتند و اگر بدهکار طلبشان را نمی‌داد، بیش از طلبش از مالش به‌زور تقاص می‌کردند. حتّی در مواردی فرزند یا همسرش را موقّتاً به گرو می‌گرفتند و اگر بدهی وصول نمی‌شده، به برده‌فروشان می‌فروختند. یکی از طرق برده شدنِ خودِ فرد یا بستگانش در گذشته همین بوده.

دلیل حرمت ربا به نصّ آیهٔ دویست‌وهفتادونهمِ بقره، ظلمی است که از جانب ربادهنده بر رباگیرنده تحمیل می‌شود و او را فقیر و نابود می‌سازد. در آنجا آمده: وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ [سوره البقرة : ۲۷۹]. آنچه این ظلم را موجب می‌شود درصد رباست که در این آیه با لفظ "أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً" آمده.

یعنی هروقت درصد سود تسهیلات، یا جریمه‌های اِعمالی، بقدری بود که گیرنده ناتوان از تأسیس و پیش‌برد کار و در عمل در حال غرق شدن در گرداب بدهیِ ناشی از سود وام بود، ربا رخ داده است و رضای خدا نیست و گناهی کبیره است. پس تحقّق ربا به صورت معامله یا قرض نیست بلکه به ظالمانه بودن آن است و اینکه یک‌طرف، ضمن این معامله نابود می‌شود.

با اینکه مسلمانان همه متّفق هستند که ربا در اسلام حرام است، تعریف دقیقی از ربا در بین مسلمانان وجود ندارد. علّت آنست که این کلمه در خود قرآن مشخّصاً تعریف نشده. در گذشته بیشتر عالمان اسلامی مانند مسیحیانِ پیش از رنسانس، هرگونه سودِ پول را معادل ربا می‌دانستند. ولیکن امروزه بیشتر عالمان، ربا را سود ظالمانه و نه هر نوع سودی می‌دانند.

ربا قبل از اسلام رایج بود و هرگاه فردی بدهی خود را نمی‌توانست پرداخت کند بدهی او دو برابر می‌شد و در صورت عدم پرداخت بدهی او مجدداً دوبرابر می‌گردید. گویا عبارت "أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً" کاربرد اصلی‌اش اینجا بوده نه مطلق جریمه بر بدهی. این ربای ضِعف باعث رواج برده‌داری در بین اعراب شده بود.

سابقهٔ ربا در تمدّن انسانی به قدمت تاریخ است و به هزاران سال پیش از میلاد بازمی‌گردد. ویل دورانت در این‌باره می‌نویسد: از اسناد بر جای مانده از چهار هزار سال پیش از میلاد، به دست می‌آید که قراردادها را با نوشتن، گواهی می‌کردند و نیز آیین وام گرفتن در نزد آنان معمول بوده‌است و سودی سالیانه نزدیک به ۱۵ تا ۲۳ درصد به وام دهندگان می‌داده‌اند. ربا از جنس خود کالا دریافت می‌شده‌است. کاهنان نیز به مردم قرض رِبَوی می‌دادند. هرکس باید بدهی خود را می‌پرداخت؛ در غیر این‌صورت، وام دهنده می‌توانست فرزند بدهکار را به گروگان بگیرد.

در تورات اخذ سود از یهودیان منع شده‌است ولیکن طبق تفسیر یهودیان، ممنوعیتی برای اخذ سود از غیریهودی (جنتیل) وجود ندارد: تو نباید از برادر خود سود بگیری، سود پول، سود غذا، سود هر چیزی که قرض داده می‌شود؛ ولیکن از یک غریبه (جنتیل) می‌توانی سود بگیری –سفر تثنیه، ۱۹: ۲۳-۲۰

از این رو یهودی‌ها از افراد غریبه که در بین آن‌ها زندگی می‌کردند سود می‌گرفتند اما از خودشان نمی‌توانستند سود بگیرند. در زمان‌هایی که برخوردهای خصمانه بین یهودیان و غیریهودیان در کشورهای مختلف شدت می‌گرفت، یهودیان از بسیاری شغل‌ها منع می‌شدند؛ اما چون شغل وام‌دهی یا نزول‌خوری در بین مسیحیان و مسلمین ممنوع بوده، در این شغل رقیبی نداشته و خودبخود به صاحبان سرمایه و متصدّیان وام در جوامع اسلامی و مسیحی بدل شده و با شغل تنفرآمیز رباخواری عجین شدند و این بر تنفّر از آن‌ها و یهودستیزی افزوده است. چون یهودیان صاحب مال و سرمایه بودند، کم‌کم به قدرت اقتصادی مناطق زیست خود بدل شده و در ارکان دولت‌ها نیز نفوذ کردند و به نفع خود تصمیم‌سازی نمودند. این وضع تا کنون ادامه دارد.

در قرون وسطا کلیسا ربا را حرام می‌دانست. پس از رنسانس که کلیسا تضعیف شد و تجارت گسترش یافت، ربا نیز در جوامع اروپایی شیوع یافت. اما این‌بار سکولاریسم ربا را بر روندی منطقی و عقلانی استوار ساخت که بجای ظلم، موجب گسترش تجارت و صنعت گردد.

در پایان قرن هجدهم، برخی از عالمان اقتصاد مانند تورگو و بنتام، به‌طور رسمی موافقت خود را با وامِ با بهره اعلام داشتند و قانون‌گذار فرانسوی در سال ۱۷۹۳ آزادی بهره را به‌طور رسمی اعلام کرد، ولی بعدها در سال ۱۸۰۷ قانونی وضع شد که بهرهٔ وام تجاری تا ۶ درصد و غیر تجاری تنها ۵ درصد جایز شمرده شد، ولی در سال ۱۹۱۸ این قانون لغو شد و این محدودیت‌ها از میان رفت. در انگلیس و آلمان در سال ۱۵۷۱ ؛ و در هلند در سال ۱۶۵۸ جایز دانستن ربا قانون‌مند شد. در این قوانین، سقف نرخ بهره تعیین شد و بهره مرکّب جایز نبود. بنابراین، اروپاییان به وسیله قانون‌گذاری، احکام دینی مبتنی بر تحریم ربا را در جهت مصالح و منافع مادی خود تغییر دادند. از آن پس، در کتاب‌های علمی غرب تعریف ربا این‌چنین شد: ربا عبارت است از بهره قرض پولی با نرخی "بیش‌تر از" نرخ مجاز قانونی.

در ایران نیز به دلیل اینکه در دین اسلام سودگرفتن بر روی پول ممنوع بود، این تجارت به صورت کامل در اختیار یهودیان بود. در قرن نوزدهم تقریباً تمامی یهودیان شیراز به وام دادن با سود اشتغال داشتند. این مسئله تا زمان تأسیس اولین بانک به صورت امروزی به دست بانکدار یهودی-انگلیسی پاول یولیوس رویتر به وسیله امتیازنامه رویتر ادامه داشت تا اینکه بانکداری مدرن جایگزین اعطای وام توسط یهودیان به صورت فردی شد.

با اینکه در بیشتر کشورهای اسلامی و از آن جمله ایران ربا در قانون به عنوان جرم شناخته می‌شود، اما بیشتر کشورهای اسلامی سود بانکی تأیید شده توسط حکومت را ربا نمی‌دانند. بسیاری عالمان اسلامی شیعه و سنّی، فتواهایی با این مضمون که سود بانکی در زمره حرمت ربا قرار نمی‌گیرد صادر کرده‌اند. به‌طور مثال انور سادات رئیس‌جمهور مصر فتوایی از شیخ الازهر دریافت کرد که سود بانکی را در شرع اسلامی حلال دانسته بود. مفتی اعظم مصر محمد سید طنطاوی فتواهای مختلفی در سال ۱۹۹۱ میلادی صادر کرد که به موجب آن سود بانکی را ربا ندانست. پس از انقلاب اسلامی در ایران نیز مرجعیت وقتی در راستای

حکومت و اقتصاد مدرن قرار گرفت، سود بانکی را تخصّصاً از ربا جدا دانست و حلال اعلام کرد. در حال حاضر در بیشتر کشورهای اسلامی سود بانکی که توسط حکومت تأیید شده باشد ربا دانسته نمی‌شود.

این راجع به عالمان حکومتی که اصطلاحاً عالمان رسمی نامیده می‌شوند. اما دستهٔ دیگری از عالمان اسلامی که حکومتی نبوده ولی گرایش‌های عصری دارند از جمله: محمد عبدوه، رشید رضا، محمود شلتوت، سیداحمدخان، فضل‌الرحمن، و یوسف‌القراداوی، اعتقاد دارند با توجه به نیازهای جامعه مدرن نمی‌توان سود بانکی را معادل ربا دانست. به گفتهٔ ایشان ربای ذکر شده در قرآن در مورد بدهی‌های بیش از حد بوده که منجر به برده‌داری می‌شده. حال آنکه سود بانکی امروزه در کمک به گردش اقتصاد است.

از میان فقهای شیعه، صانعی معتقد است که ربای تولیدی که ضمن آن، فرد با توجیه کردن بانک به سودده بودن فعالیتی، مَبلغی را با سود مشخّص وام می‌گیرد، هیچ شباهتی به ربای تصریح شده در قرآن که ضمنش فقیر در مقام رفع نیاز حال، خود را در آینده بدهکار می‌کند و در پرداخت سود مجبور به پذیرش ظلم می‌شود ندارد. این وام تولیدی به غلط ربا نامیده شده و اصلاً با ربا قابل قیاس نیست. همینطور وقتی فردی پولش را در بانک می‌گذارد تا به‌واسطهٔ بانک به درخواست‌کنندگانِ وام تولیدی، وام داده شود و در سود سرمایه شریک باشد. چنین اخذ سودی هم موضوعاً و حُکماً ربای قرآنی نیست و ارزش سرمایه در بازار تورّمی اقتصاد نوین است.

نکته‌ای که از نظر دور مانده اینست که در گذشته خرما و طلا و نقره قرض داده می‌شده که ذاتاً اعتبار داشته، ولی امروز اسکناس یا اعتبارات بانکی قرض داده می‌شود که ذاتاً مالیت ندارد. یعنی ده میلیونِ تومانِ امروز معادل یک سکّهٔ طلاست ولی همین مبلغ، سال دیگر معادل نصف سکّهٔ طلاست. طبیعی است که اگر کسی امروز ده میلیون به کسی قرض دهد، سال بعد باید بیست میلیون پس بگیرد. چون یک‌سکّه داده و یک‌سکّه، سال بعد بیست میلیون تومان است. تومانی که حقیقتاً ارزشی ندارد و سال بعد بی‌ارزش‌تر می‌شود. طبق این

تقریر، گرفتن سودی بیش از تورّمِ طلا یا مطلق تورّم یا تورّم اعلامی یا سود رایج، فزونی حساب شده و ظلم محسوب می‌شود و شبههٔ ربا بر آن وارد است.

ربایی که در فقه حرام است، در چند مورد استثناء شده، از جمله ربای بین زن وشوهر، پدر و فرزند، مسلمان و کافری که در پناه اسلام نیست، بشرطی که مسلمان سود بگیرد. استثنا شدن این موارد هم نشان می‌دهد که ملاک در حرمت ربا ظلم است که در این موارد یا عادتاً ظلمی رخ نمی‌دهد یا اگر بدهد مانعی ندارد.

خلاصهٔ بحث این شد که قدر متیقّن از ربایی که مدّ نظر قرآن و حرام است، ربای شایع در آنزمان بوده که به فقیری، برای سدّ فقر امروزش، مبلغی می‌دادند و اگر در سررسید، اصل مبلغ یا مبلغ به اضافهٔ سودش را پس نمی‌داده، جریمهٔ ظالمانه‌ای بر او حمل می‌کردند تا جایی که گاهاً مجبور می‌شد برده شود یا فرزندش را بعنوان برده بدهد. چنین کاری نزد عقل هم بسی قبیح و مصداق ظلم فاحش است. ملاک در تحقّق ربا، تحقّق ظلم و ظهور بی‌انصافیِ فاحش است، طوریکه عقلاء بر نزول‌خوار ملامت را روا بدانند. وقتی وجدان‌ها چنین حکم کنند، حکم خدا هم همین است و رباخوار در دنیا و آخرت، ملعون و مغضوب خدا خواهد بود. با این حساب، نه فقط ربا بلکه هر فعل و معاملهٔ ظالمانه‌ای از جمله بیع مضطرّ، سود گزاف، دلّالیِ محض، مالیاتِ بی‌حساب، مجبور کردن مردم به خرید، احتکار اجناس، تسویف در تسویه، و بیگاری از نیروی کار، بقدر ظلمی که در دل خود نهفته دارند، گناه و مبغوض حق‌تعالی هستند.

يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ(٢٧٦)

خدا ربا را کم‌کم نابود و بی‌برکت می‌کند و صدقات را چندبرابر و بابرکت. خدا هیچ رباخوارِ ناسپاس و گنهکاری را دوست ندارد.

بحارالانوار جلد ۵ صفحه ۱۴۶ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: ربا آدم را از خیر بازمی‌دارد و توفیق نیکی را از او می‌گیرد.

تهذیب جلد ۷ صفحه ۱۵ روایت می‌کند که کسی از اهل خراسان نزد امام باقر(ع) آمد. او آنقدر ربا خورده بود که ثروتمند گشته بود. از فقها پرسیده بود و آنها گفته بودند هیچ عبادتی از تو پذیرفته نمی‌شود مگر اینکه همهٔ آن پول‌ها را به صاحبانشان بازگردانی. وقتی به امام باقر(ع) رسید و ماجرا را برای ایشان تعریف کرد، امام فرمود: قران راجع به تو فرموده: فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ. منظور از موعظه همان توبه است. سپس فرمود اموال گذشته بر تو حلال است و از آنچه که باقی مانده باید خودداری کنی.

کافی جلد ۵ صفحه ۱۴۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هر رباخورنده‌ای که از روی جهالت ربا بخورد، سپس توبه کند، خداوند چنانچه توبهٔ او را حقیقی بداند از او می‌پذیرد. اموال گذشته برای خودش می‌باشد ولی در آینده باید ربا را ترک کنند.

وسائل‌الشیعه جلد ۱۸ صفحه ۱۲۸ روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدیم راجع به شخصی که مال ربا میخورد در حالی که فکر می‌کند حلال است. حضرت فرمود تا زمانی که عمداً و دانسته ربا نخورد، اشکالی ندارد.

فقه‌القرآن جلد ۲ صفحه ۴۹ روایت می‌کند که مردی از امام صادق(ع) پرسید کسانی ربا می‌خورند اما مالشان افزون می‌شود! امام فرمود: کدام نابودی بالاتر از این است که دینشان تباه می‌گردد!

کافی جلد ۵ صفحه ۱۴۵ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: اگر کسی مالی را از پدر خود به ارث ببرد و متوجه شود که در آن مال ربا وجود دارد و در حین تجارت با اموال دیگر مخلوط شده، حلال است و می‌تواند آن را بخورد. اما اگر متوجه شود که بخش جدایی از دیگر اموال از طریق ربا دست آمده، باید آن را جدا کند و بازگرداند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ(۲۷۷)

مؤمنانی که نیکی کنند و اهل نماز باشند و زکات بدهند، پاداششان پیش خدا محفوظ است و نه ترسی بر آنان غلبه می‌کند و نه غصه می‌خورند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ(۲۷۸)

مسلمانان! در حضور خدا حقوق مالیِ دیگران را رعایت کنید و اگر واقعاً مؤمنید، باقی‌ماندهٔ ربایی را که می‌گرفتید، از بدهکارهایتان نگیرید.

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ(۲۷۹)

اگر چنین نکردید و به رباخواری ادامه دادید، در واقع به خدا و رسولش اعلام جنگ کرده‌اید؛ اما اگر توبه کنید و از رباخواری دست بکشید، اصلِ سرمایه‌هایتان برای خودتان است: دراین‌حال، نه حق کسی را ضایع می‌کنید و نه کسی حقّتان را ضایع می‌کند.

عبارت "لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ" عبارت کلیدی در تمام مناسبات انسان باید باشد. نه باید انسان ظلم کند، نه باید بگذارد به او ظلم کنند. این عبارت، ناموس عدالت است.

وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۲۸۰)

حالا اگر بدهکاری توان پرداخت اصل سرمایه را هم ندارد، تا وقتِ توانایی مهلتش بدهید. به‌شرط آنکه همهٔ تلاش خود را در پرداخت بدهی‌اش به‌کار ببندد. اگر هم اصلاً توان پرداخت ندارد، بخشیدنش برایتان بهتر است؛ البته اگر ارزش این کار را بدانید.

حکم فقهی و حقوقی اسلام راجع به اعسار از عبارت "وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ" گرفته شده و اگر بشود در سطح جامعه پیاده‌اش کرد و امکان راستی‌آزماییِ اعسار مدعیانِ آن باشد، حکم عادلانه و خوبی است. در غیر اینصورت، توصیه‌ای اخلاقی است و به وجدان طرفین موکول است.

در این آیه هم مثل همه‌جای قرآن، عفو و گذشت از مردم، فضیلت و موجب خیر دانسته شده.

بحارالانوار جلد ۱۰۰ صفحه ۱۵۳ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: چنانکه بدهکار مال را در راه معصیت صرف کرده باشد، مشمول این آیه نمی‌شود.
کافی جلد ۴ صفحه ۳۵ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند خداوند برای کسی که جهت دریافت طلبش به شخص تنگدست فرصت داده، در هر روز صدقه‌ای برابر مالش می‌نویسد تا زمانی که طلبش را کاملاً دریافت کند.
مستدرک جلد ۱۳ صفحه ۴۳۱ از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: مُفلس که افلاسش اثبات شده به زندان محکوم نمی‌شود؛ چون خدا فرموده باید به او مهلت داد. اما باید دلیل روشن برای اثبات افلاس خود بیاورد. ادعای او بنابر فقیر بودن، حجّت است، به شرط آنکه قسم بخورد و دلیلی علیه او پیدا نشود.
فقه‌القرآن جلد ۱ صفحه ۲۳۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: اگر شخص نتواند برای خود و خانواده‌اش غذای معمولی فراهم کند فقیر محسوب می‌شود.
برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند: مردمی که بر مؤمنین آسان می‌گیرند و به بدهکارشان که مستمند و تنگدست است مهلت می‌دهند تا به گشایش برسد، در سایهٔ عرش خدا جای دارند.

وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ(۲۸۱)
بترسید از روزی که به‌سوی خدا برِتان می‌گردانند! بعد، در عدالت محض، کارهای هرکس را کامل به او پس می‌دهند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا

وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَىٰ أَجَلِهِ ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفْعَلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ(۲۸۲)

مسلمانان! در قراردادهای مدت‌دار، تعهدات‌تان به همدیگر را مکتوب کنید.

اگر سواد خواندن و نوشتن ندارید، باید نویسنده‌ای در حضور شما آن را با دقت بنویسد.

نویسنده هم به‌شکرانهٔ آنکه خدا به او نوشتن آموخته، نباید از نوشتن خودداری کند.

بدهکار باید در حضور خدا، یعنی صاحب‌اختیارش، میزان بدهی‌اش را بدون کم‌وکاست دیکته کند و نویسنده هم بنویسد.

در ضمن، اگر بدهکار به هر علتی، مثل کم‌عقلی یا ضعف یا ناتوانی در تکلّم، توانایی دیکته‌کردن ندارد، سرپرستِ او به‌درستی دیکته کند.

علاوه بر نوشتنِ بدهی، دو مرد مسلمانِ معتمد و در صورت نبودنِ دو مرد، یک مرد و دو زن مسلمانِ معتمد را بر این بدهی شاهد بگیرید تا اگر یکی از آن‌ها بعضی جزئیات قرارداد را فراموش کرد، آن‌یکی به‌یادش بیاورد.

وقتی شاهدان را برای شهادت‌دادن دعوت می‌کنند، نباید از این کار خودداری کنند.

در نوشتن تعهدات و زمان آنها، چه کم باشد چه زیاد، تنبلی نکنید؛ چون‌که از نظر خدا، نوشتن تعهدات عادلانه‌تر است. همچنین محکمه‌پسندتر است و برای اینکه کارتان به اختلاف و دعوا نکشد، بهتر.

اما اگر معامله نقدی بود و جنس و پول را درجا دست‌به‌دست کردید، اشکالی ندارد که آن را ننویسید؛ ولی به‌هرحال در معاملات مهم، شاهد بگیرید.

همچنین، برای نویسنده و شاهد نباید ایجاد مزاحمتی شود که اگر چنین کنید، مرتکب فسق شده‌اید و در واقع به خودتان بد کرده‌اید. در محضر خدا همیشه متّقی باشید تا خدا چیزهای لازم را یادتان بدهد. آخر، او هر چیزی را می‌داند.

این آیه طولانی‌ترین آیهٔ قرآن است و به چیزی اختصاص یافته که مردم فکر می‌کنند، خیلی مهم نیست؛ درحالیکه بسیار مهم است و شاید برای همین طولانی‌ترین آیه شده. لبّ کلام این اَبَر آیه، نوشتن دقیق و با جزئیاتِ قراردادها و مناسبات مالی است.

دو نکته در این آیه جالب توجه است: یکی آنکه سواد خواندن و نوشتن را به تعلیم خدا نسبت داده. این، خیلی توحیدی است و حق هم همین است. بد است که خدا را پشت نعمت‌ها و نعمت‌ها را قائم به خدا نمی‌بینیم.

دوم، خداوند تقوی را کلید علم دانسته و فرموده اگر شما متّقی باشید، من چیزهایی را که لازم دارید به شما یاد می‌دهم. پس معلّم، خودِ خداست و بهانهٔ تعلیم، تقویٰ.

برهان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: از جمله کسانی که خدا دعایش را اجابت نمی‌کند بلکه او را ملامت و توبیخ خواهد کرد کسی است که خدا توصیه کرده که دین و مال و امانت خود را با شاهد و کتابت مراقبت کند ولی او چنین نکرده و مال خود را بدون اینکه اطمینان حاصل کند به آدم غیر قابل اعتمادی داده و بر خلاف این آیه عمل کرده. هشدار که بر خلاف این آیه عمل مکنید که پشیمان می‌شوید!

کافی جلد ۵ صفحه ۲۹۸ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: کسی که حقّش به سبب شاهد نگرفتن از دست برود، مأجور نیست و بر مصیبتش اجر نمی‌برد.

کافی جلد ۷ صفحه ۳۷۹ از امام صادق(ع) روایت می‌کند: زمانی که فرزندان آدم به وی عرضه شدند، او به داوود نگاهی کرد و کوتاهی عمر او باعث تعجبش گشت. پس ۵۰ سال از عمرش را به عمر داوود افزود. جبرئیل و میکائیل نزد او آمدند و ملک‌الموت وثیقه‌ای متضمّن این ۵۰ سال برای او نوشت. این اولین سندی بود که در دنیا نوشته شد. زمانی که مرگ آدم فرارسید ملک‌الموت بر او فرود آمد. آدم گفت: هنوز ۵۰ سال از عمر من باقی است! ملک‌الموت جواب داد: پس آن پنجاه سال که برای فرزندت داوود قرار دادی کجا رفت؟! آدم در این حال یا حرف خود را فراموش کرده بود و یا انکار می‌کرد. در هر حال جبرئیل و میکائیل فرود آمده و شهادت دادند و سند را نشان دادند و ملک‌الموت او را قبض روح کرد.

وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ(۲۸۳)

اگر در سفر بودید و نویسنده‌ای پیدا نکردید، چیزی به‌عنوان گِرو از بدهکار بگیرید و اگر به هم اطمینان دارید، گروگرفتن لازم نیست. پس بدهکاری که به او اعتماد شده باید بدهی‌اش را در موعد مقرّر بپردازد و در حضور خدا، یعنی صاحب‌اختیارش، مراقب رفتارش باشد.

هرگز شهادت را انکار نکنید! هرکه شهادت را انکار کند، حقیقتاً گنه‌کار است. بله، خدا می‌داند که چه می‌کنید.

گرو گرفتن، یکی مال وقت ننوشتن است که کاتبی در دسترس نیست، چه در سفر و چه در حضر.

و دوم، مال وقتی است که در عین نوشته‌داشتن از طرف، استیفای حق از او سخت است. مثل امروز که برای نقد کردن طلبت از کسی، در عین داشتن قرارداد و چک و سفته، اگر کارت به دادگاه بکشد، با کرام‌الکاتبین است.

پس بهتر است وثیقه‌ای محکم مثل رهنِ نقد یا وکالت تام مِلک از طرف ستاند.

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ(۲۸٤)

آنچه در آسمان‌ها و زمین است، مال خداست؛ بنابراین، آنچه در دل دارید را، چه آشکارش کنید و چه پیش خودتان نگه دارید، خدا شما را بابت آن‌ها محاسبه می‌کند: بعد، هرکه را لایق ببیند، می‌آمرزد و هرکه را مستحق عذاب ببیند، مجازات می‌کند؛ چون‌که خدا از عهدهٔ هر کاری برمی‌آید.

این آیه از ترسناکترین آیات قرآن است، چون گفته خطورات و نیّات شما دقیق محاسبه می‌شود و باید نسبت به آن پاسخگو باشید.

بعد از حسابرسی دل هم، معلوم نیست حتماً مغفور واقع گردید و شاید به عذابِ شما حکم شود.

پس مراقب افکار و نیّات خود باشید!

***

آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ(٢٨٥) لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (٢٨٦)

پیامبر آنچه را از طرف خدا برایش فرستاده شده، باور کرد و مؤمنانِ همراهش هم آن را باور کردند. همگی خدا، فرشتگانش، کتاب‌هایش و پیامبرانش را باور کردند و گفتند: بین هیچ‌یک از پیامبران خدا فرق نمی‌گذاریم. و گفتند: هرچه شنیدیم، اطاعت کردیم. خدایا، از تو آمرزش می‌خواهیم و به‌سوی توست بازگشت همه...

خدا هرکس را فقط به‌قدر وُسعش مُکلّف می‌داند. هر کار خوبی بکند، به‌سود خودش کرده و هر کار بدی هم بکند، علیه خودش کرده.

خدایا، اگر فراموش کردیم یا مرتکب خطا شدیم، به ما سخت نگیر! خدایا، بارِ گران - چنانکه بر دوش پیشینیان نهادی - بر ما حمل مکن! خدایا کاری که طاقتش را نداریم بر ما تکلیف ننما.

ما را عفو کن و بیامرز و بر ما رحمت آور! تو مولای مایی؛ پس بر جماعت بی‌دین پیروزمان گردان.

این دو آیه، ختام سورۀ بقره است. بعضی، این حُسنِ ختام را اجمالِ پس از تفصیل، و خلاصه‌ای از تمام سوره دانسته‌اند.

در این پایانه، پس از اقرار به ایمان به خدا و رسول و قرآن و فرشتگان، مؤمنان دست به دعا برمی‌دارند و با خدا مناجات می‌کنند. لبّ مناجات آن‌ها، درخواست اقاله از خداوند است. یعنی از خدا می‌خواهند که بر آن‌ها سهل گیرد و تکلیف شاقّ بر دوششان ننهد و به کم راضی شود.

نقل این مطلب برای آموزش عباد است تا پیوسته با خدا نجوا کنند و از او، تخفیف و تسهیل و مدارا و حُسنِ رضا بخواهند.

البته طبق عبارت "لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" خداوند تکلیف بیش از وسع یا توان نمی‌کند، ولی در همان حدّ وُسع، تکلیفِ شاقّ که طاقت انسان طاق شود یعنی لِه و لورده شود؛ یا حَمل إصر یعنی تنبیه یا امتحان بگونه‌ای که اثر داغش بر جسم یا روان انسان بماند، ناممکن نیست و در اقوام گذشته - طبق این آیه - سابقه داشته. لذا باید از آن‌ها به خدا پناه برد و درخواستِ رأفت کرد.

پایان دعا - و سوره - با طلب عفو و مغفرت و رحمت حق است که از انوار و الطاف ولایت حق‌اند و درخواست یاریِ خدا در مصافی که مدام با کافران در جریان است.

کافی جلد ۲ صفحه ۴۶۲ از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: چهار چیز از امّت من برداشته شده و به خاطر آن مجازات نمی‌شوند: خطاهایشان، فراموشی‌شان، آنچه به اکراه مجبور به آن شوند، و آنچه که تاب و توان انجام آن را ندارند. و این طبق کلام خداست که فرموده: رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا.

***

سورهٔ بقره درس‌های معنوی و نکات کاربردی بسیاری دارد.

آغاز سوره، توصیه به استفاده از قرآن و بهره‌برداری از آن برای هدایت به راه سعادت است. با مطرح کردن تقوی، بعنوان پیش‌شرطِ استفاده از قرآن، مؤمنین را به سوی تقوی سوق می‌دهد. سپس می‌گوید: نماز و انفاق اصلی‌ترین اسباب تحصیل تقوی هستند.

آیهٔ "يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ [سوره البقرة : ۲۱]" هدف از خلقت و غایت کمال انسان را عبودیت معرفی می‌کند. قوام عبودیت به عبادت عاشقانه است و خدمت خالصانه.

داستان خلقت آدم به ما آدمیان تذکّر می‌دهد که خلق شده‌ایم تا مستجمِع اسماء الله و خلیفةالله باشیم، مبادا خود را به کمتر از آن بفروشیم. در این داستان آمده که شیطان را کبر و حسادت و آدم را حرص و خواست به این روز انداخت و مطرود ساخت. منتها آدم توبه کرد و بسوی خدا برگشت اما شیطان بر باطلش لجاجت ورزید و رانده شد. یعنی که اگر خطایی کردیم باید مثل پدرمان توبه کنیم و در صدد جبران برآییم. چون خدا توبه‌پذیر و مهربان است.

هبوط آدم به زمین، به تصریح آیات بعد، با استقرار عداوت میان فرزندان او همراه است. لذا باید مراقب بود که در دام دشمنی‌های نفسانی نیفتاد و در رفتار با همنوعان نهایت حلم و مماشات و مدارا را به خرج داد.

آیهٔ "قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : ۳۸]" خلاصهٔ وظایف انسان در این سفر زمینی است. انسان باید منتظر بماند تا خداوند پیامبری مبعوث کند آنگاه از پیامبر خدا تبعیت کند تا به جوار قرب خدا باز گردد.

قصّه‌های مفصّل و گوناگون بنی‌اسرائیل در قرآن، قصهٔ من و توست؛ قصهٔ انسان است: اسارت‌های ما در چنگ این و آن و انتظار رهایی و آمدن منجی؛ هجرت کردن برای خدا و از دریا گذشتن و در صحرا مهمان خدا شدن؛ قصهٔ دیدن عنایت‌های پیاپی خدا و بهانه‌گیری‌های مکرّر ما؛ قصهٔ فراموش کردن نعمت‌های خدا و شکستن میثاق‌ها؛ قصهٔ گوساله ساختن و پرستیدن آن؛ قصهٔ داشتهٔ خداداد را وانهادن و هوس چیزهای پست کردن؛ ... این‌ها قصهٔ بنی‌اسرائیل نیست، قصهٔ تکراریِ زندگی‌های تک‌تک ما انسان‌هاست.

در ماجراهای بنی‌اسرائیل غیر از عبرت‌های گوناگون، توصیه‌های بارع و شاه‌کلیدهایی برای حلّ مسائل زندگی هم آمده. از جمله: استعانت به صبر و نماز، استقامت بر حق گرچه تلخ

باشد، شکر پیاپی نعمت، افسار زدن به هوس، کم پرسیدن و خوب عمل کردن، آمادهٔ مرگ بودن،

در میانهٔ آیات بنی‌اسرائیل، آیهٔ "إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : ٦٢]" از جوامع‌الکلم معارف الهی است و به مؤمنین گرا می دهد که به جای تمرکز بر اختلاف بین ادیان و مذاهب به اساس دین خود که ایمان و عمل صالح است عامل باشند تا به ولایت الهی نائل گردند. آیهٔ "وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ [سوره البقرة : ١٤٨]" نیز تأکید همین مطلب است.

ختام آیات بنی‌اسرائیل میثاق خدا با آنها، بلکه با بشریت است: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ... [سوره البقرة : ٨٣] وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ... [سوره البقرة : ٨٤]

پس از ماجرای بنی‌اسرائیل، محور سوره وعظ مسلمین است و دوباره سخن را برمی‌گرداند به نماز و زکات: وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ [سوره البقرة : ١١٠]. و آن‌دو را سبب حصول تسلیمی میداند که روح اسلام و تدیّن‌های سابق است: بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : ١١٢].

آیات مربوط به قبله، در عین تشریع منسکِ رو کردن به قبله، توجّه می‌دهد که غایت، خداست و همانطور که بدن بسوی خانهٔ خدا رو می‌کند، دل باید بسوی خدا رو کند و محو خدا شود.

آیهٔ "الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ [سوره البقرة : ١٢١]" توصیه به اُنس، تدبّر، و عمل به قرآن است.

غایت سیر، اینجاست: فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سوره البقرة : ١٣٢].

عبارت "فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ [سوره البقرة : ١٣٧]" از دلگرم‌کننده‌ترین عبارات قرآن برای مؤمنین است.

سپس مواعظی برای مؤمنین می‌آورد: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ [سوره البقرة : ١٥٢] ... اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ [سوره البقرة : ١٥٣].

در آیات بعد به نکته مهمی اشاره می‌کند: اینکه انسان در دنیا مبتلا به فقر و گرسنگی و بیماری و ناکامی و ترس است و بخشی از کمال او در گروی صبر بر این مسائل و سخت نگرفتن در آنها و التفات به این مطلب است که ما از خداییم و به سوی خدا باز میگردیم. کسی که به چنین بصیرتی دست پیدا کند، افت و خیزهای زندگی از او عارف میسازد.

عبارت "مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ [سوره البقرة : ١٥٨]" عبارتی قابل توجه و شایستهٔ تأمّل است.

آیات بعدی خطاب به علماست و ایشان را از کتمان بخشی از حقایق دین یعنی سانسور کردن قسمت‌هایی از کتاب خدا که به نفع آنها نیست و باعث ادبار مردم به آنها می‌شود، به شدت نهی کرده و آنها را به لعن خدا حواله داده.

آیهٔ "الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ [سوره البقرة : ١٦٥]" حبّ را اساس دین الهی دانسته است.

آیهٔ "وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ [سوره البقرة : ١٨٦]" از لطیف‌ترین آیات قرآن است.

آیات فقهی در مورد حجّ و روزه و طلاق و ... هرکدام ظرائفی اخلاقی و معنوی دارد که در جایش متعرّض شدیم.

آیات دویست به بعد چنانکه گفته شد مردم را به چند طایفه تقسیم می‌کند:

تودهٔ اصلی مردم، مستضعفین معنوی و سلوکی‌اند که ارتباطشان با خدا گهگاه و برای طلب دنیاست؛ اینان فقرای آخرتند و در آنجا نصیبی ندارند و محتاج شفاعتند.

مؤمنین به دو دستهٔ عمده تقسیم می‌شوند: اکثر آن‌ها ابرار یا اصحاب یمین‌اند که سعی می‌کنند دنیای خود را در مسیر آخرت جهت‌دهی کنند و به گونه‌ای زندگی کنند که دین از آنها خواسته. چنین کسانی هم دنیا و هم آخرت را به نحو احسن خواهند داشت.

عدهٔ قلیلی از مؤمنین متّقی، مقرّبین یا سابقین‌اند. اینان محو خدا شده و خود را از یاد برده و در حق فانی گشته‌اند. فکر و ذکر این عدّه تحصیل مرضاة خداست. اینها اولیاء الهی هستند.
طایفهٔ چهارم انسانهایی هستند که به صورت انسانند و به سیرت دیوند. این شیاطین حتی مثل طایفهٔ اوّل از دنیا لذت نمی‌برند، بلکه از خراب کردن دنیا و کشتن و سوختن و نابود کردن لذت می‌برند. جایگاه این‌ها آتش است.
آیات بعد اشاراتی است به بی‌ارزشی دنیا و لزوم صبر بر مصائب آن و استقامت در راه خدا.
سؤال و جواب‌های فقهیِ آخر سوره نکته‌های خودش را دارد که در هر مورد به تفصیل به عرض رسانده‌ایم.
در بین آیات انتهایی سوره آیهٔ "حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ [سوره البقرة : ۲۳۸]" از آیات عملی و کارگشاست.
داستان طالوت و جالوت، درس ایستادگی و جان‌برکفی و نهراسیدن از شوکت دشمنان است. خدا چنین کسانی را پیروز می‌کند. دعای میدان نبرد، دعای به‌درد بخوری است: رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ [سوره البقرة : ۲۵۰].
آیت‌الکرسی طبق تصریح روایات، افضلِ آیات قرآن است. ممارست در آن و درک مفاهیمش، انسان را در کنف حمایت خداوند قرار می‌دهد و به ولایت الهیه مفتخر می‌نماید.
داستان مُحاجّهٔ ابراهیم با نمرود، داستان عُزَیر، ماجرای زنده شدن پرندگان، و قبلش، داستان مرگ کسانیکه از ترس طاعون گریخته بودند، همگی برای مشتاق کردن مؤمنان به مرگ است و تفهیم اینکه مرگ بدست خداست و وقتِ مرگِ هرکس معلوم است. پس گریختن از مرگ بی‌نتیجه است و بعکس، مؤمن باید مشتاق مرگ باشد. چون مرگ پُلی است که مؤمنین را به حیات حقیقی می‌رساند.
آیات انفاق روشن و واضح‌اند: انفاق از اصلی‌ترین حسناتِ در دست‌رس برای رشد و تعالی انسان است.
آیهٔ کتابت، که طولانی‌ترین آیهٔ قرآن است، آیه‌ای است که رعایت نکردنش خیلی‌ها را به خاک سیاه نشانده.

مناجات آخر سوره، از دِلال‌های عاشقانهٔ قرآن است و عبارت "سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا" در آن، خلاصهٔ چیزی است که خدا از انسان خواسته. این عبارت که از علوم جمعی و جوامع‌الکلم قرآن است، هم در تشریع حاکم است، هم در تکوین و تقدیر. یعنی مؤمن، مطیع خداست، هم نسبت به فرمان‌ها و دستورات او، هم نسبت به تقادیری که در زندگی مؤمن حاکم ساخته.